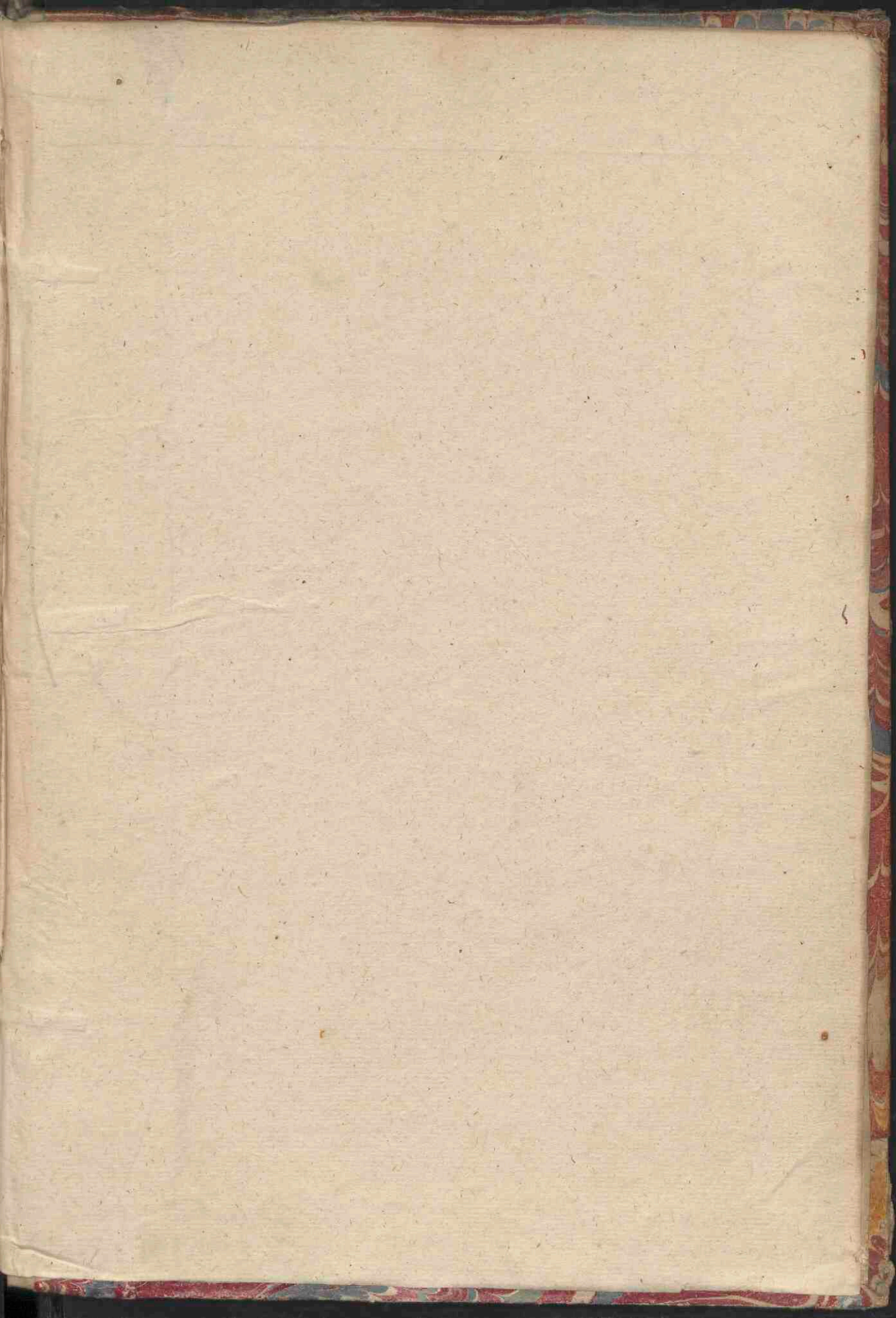


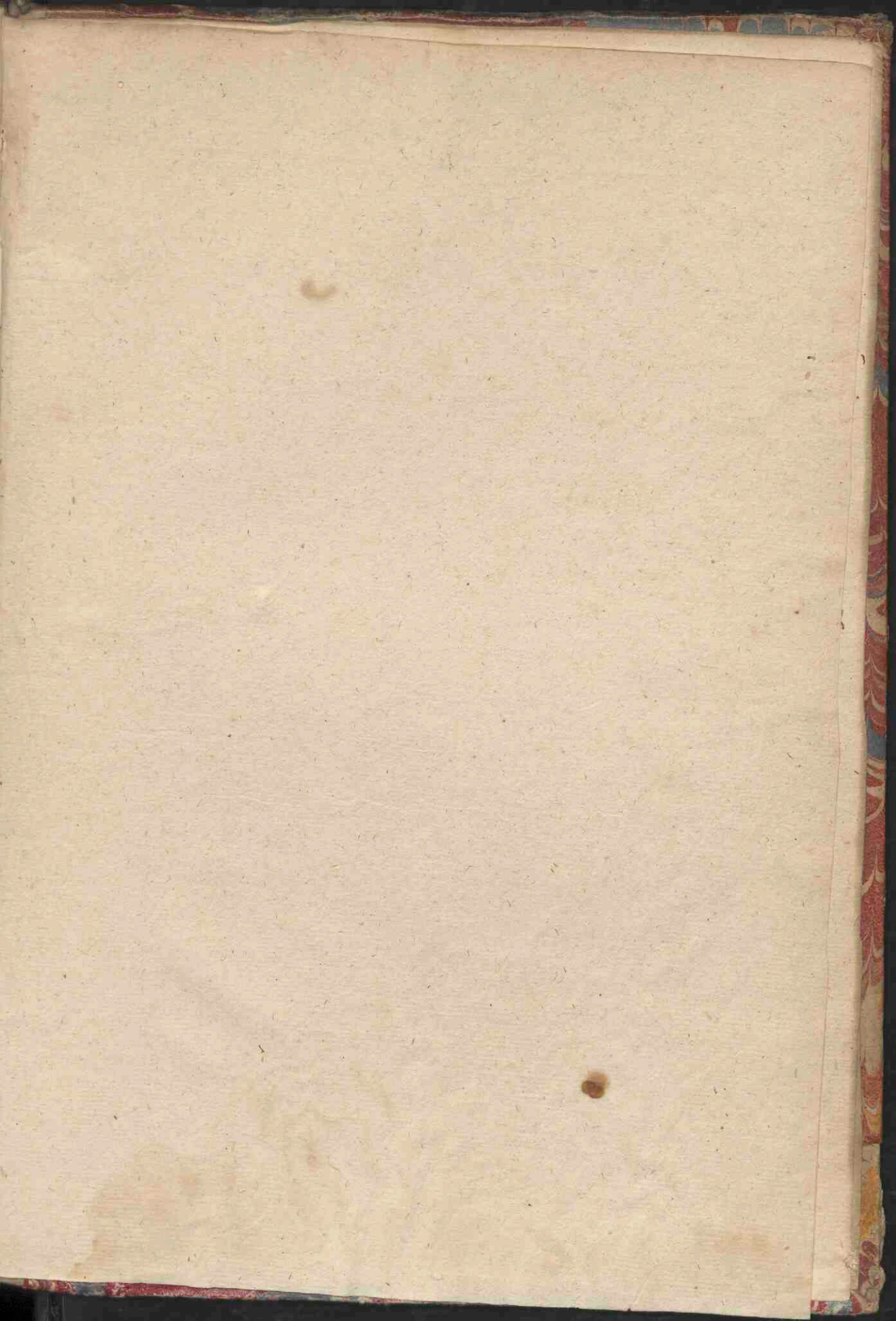


Maçábího'l-qolub

<https://hdl.handle.net/1874/355117>







Handwritten text at the top of the page, possibly a title or header, which is mostly illegible due to fading and bleed-through.

Main body of handwritten text, consisting of several lines of cursive script. The text is significantly faded and difficult to decipher, but appears to be a formal letter or document.



Liber Persicus

مصباح القلوب

en quo agitur de vitis primorum
hominum, Adami, Noadi, abrahami &
de vitibus sacris. &c.

auctore عبيد الزاجي Adarai



Handwritten notes at the top of the page, including the name 'عبد الرزاق' (Abd al-Raziq) and other illegible script.

Constat in
 liber 53 Capituli
 bus. Titulus 5^{us}
 de Vitiis et
 Scriptura
 عبد الرزاق

نقص
 جامع القلوب تاريخ
 جلد حلد
 اخلاق باصرى
 حلد حلد
 حلد حلد
 حلد حلد

ابواب

وه نام وضع ابواب

يا من يحيى بكلماته يا من لا يعقب كلك
 يا من لا اراد بقضائه يا من كحل عين المرء وال
 يا من يقبل التوبة عن عباده يا من لا ينفع الشراة الا باذنه
 يا من يعلم من نزل عن سلسله يا من يسبح الرعدة كجده رحمة
 والملكه عن حقيقته يا من يرسل الروح في شراة من تولى
 يا من انقاد كل شدة لكتمة سحره

Handwritten notes on the left side, including the name 'عبد الرزاق' and other illegible script.



No 6
gubernat profabito al holar b
dem lio tonis p...
v... du l... v... al...

کتاب مصابیح القلوب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شکر و ثنا و حمدی بی قیاس و ثناء منتهای خدا بر او که منزله است از ادراک او همام و افهام
متعالیست از حراد و لیلی و صرف و فایده و صلوات نامحدود بر صورت و سیمون و وضع
هسایون و مروحه زهرا و نوبت طاهره خاتون ابیا خلاصه اصفیا محمد مصطفی
باد و بر اهل بیت پاک که مصابیح انوار و مصابیح اسرارند و بر بیرون انعام
و افتخار است چون مؤلف این کتاب العبد التواضعی رحمة ربه الباری الحسن الشی
السبق و اری المعروف بسایه را بحکم و ذکر آن ذکر فی تفسیر المؤمنین است
و عطف و تکریم بود خراست که از سبای مستدیان این فن درین نوع کتابی جمع کند
پس از بخشندگی جان و بخششایده انس و جان مدد خراست و این کتاب تألیف کرد
بی تکلفی و مفصل گردانید بر پنجاه و سه فصل و مصابیح القلوب نام نهاد آن آنکه
دانست که دلها را از کفایت و شنیدن آنچه در دست روشنایی و نور بود و جهان را
خری و سرور و الحمد لله رب العالمین فهرست ما فیہ من الفصول **فصل اول**
فی فضل لا اله الا الله **فصل دوم** من فضل لا اله الا الله **فصل سیم** فی ضرب مصابیح **فصل**
چهارم فضل سید رسول **فصل پنجم** فی حق والدین **فصل ششم** فی فضل علی بن ابی طالب
فصل هفتم فی فضل علی بن ابی طالب **فصل هشتم** در فضل فتاعت **فصل نهم** در فضیلت

طعام دادن **فصل دوم** در فضیلت هفت تنان **فصل سوم** در زکوة و حج و جهاد **فصل**
دوازدهم در صنت تقوی **فصل بیستم** در صفت فقرا **فصل چهاردهم** در ترک دنیا **فصل**
پانزدهم در قصه ایوب **فصل شانزدهم** احوال ابرهیم و اسمعیل **فصل هفدهم** صنت خاصکان
خدا **فصل هجدهم** در صنت ماه رمضان **فصل نوزدهم** در صنت علی بن ابی طالب **فصل بیستم**
در صنت علی بن ابی طالب **فصل بیست و یکم** در صنت تیاست **فصل بیست و دو** صنت فخر **فصل**
بیست و سوم در صنت بخشیایی **فصل بیست و چهارم** در فضیلت مهان بخانه آوردن **فصل بیست و پنجم**
در توکل و صفت ائمه **فصل بیست و ششم** در فضیلت علی بن ابی طالب **فصل بیست و هفتم** در صنت
نازککاران **فصل بیست و هشتم** در اختیار ایدم **فصل بیست و نهم** در صنت سید رسول **فصل سی و یکم**
در صنت سه تن که در غار بودند **فصل سی و دوم** در صنت توکل **فصل سی و سوم** در صنت ائمه
فصل سی و چهارم در صنت شریعت و حقیقت **فصل سی و پنجم** در صنت پنج کلمه **فصل سی و ششم**
در صنت احوال وی **فصل سی و هفتم** در احوال بیت **فصل سی و هشتم** در احوال میت **فصل سی و نهم**
در صنت هفت کلمه **فصل سی و دهم** در احوال ابرهیم **فصل سی و یازدهم** در توکل **فصل سی و دهم**
در صنت خدا پرستی **فصل سی و یازدهم** در صنت شیعه علی علم **فصل سی و دهم** در قصه یونس **فصل سی و یکم**
چهارم در صنت سائل **فصل سی و دو** در صنت ماه رجب **فصل سی و سه** در فضیلت ماه شعبان
فصل سی و چهارم در فضیلت ماه رمضان **فصل سی و پنجم** در فضیلت سید رسول **فصل سی و ششم**
فصل سی و هفتم در قصه موسی **فصل سی و هشتم** در صنت شش خصلت **فصل سی و نهم** در قصه یقرب
ویوسف **فصل سی و دهم** در قصه سلیمان **فصل سی و یازدهم** **والله الرحمن الرحیم**

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَمْسٌ بِشَمْسٍ شَرِيفَةٌ شُعْلَةُ الشَّرِيفِ وَمِنْ سَطْرِ الشَّجَرِ قَمَرٌ بِتَقْدِيرِ
 أَقْدَارِ أَوْتَادِهِ مَقْتَدٌ وَمَقْتَدَتُهُ قَلَامُ الدَّرَمِ قَدْرُ الْمَطْرِ صَوْرٌ بِتَصْوِيرِ تَيْبِيرِ
 خَلْقَتِهِ زُمْرَةٌ الصُّورِ مِنْ قَطْرِ الْوَطْرِ دَقْرٌ بِتَدْبِيرِ تَنْوِيرِ مِرْكَةِ الْبَخْرِ وَالشَّمْسِ
 وَالْقَمَرِ سَيَّرَ السَّحَابَ وَأَنْزَلَ الْمَطَرَ وَأَخْرَجَ النَّبَاتَ وَالشَّمْرَ وَلَشَّهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ خَالِقُ السَّمْعِ وَالْبَصَرِ زَانِقُ الْحَيَاةِ وَالْعَيْشِ وَلَشَّهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
 وَرَسُولُهُ الْمَطْفُوعُ الْمُسْتَوْدِعُ وَالْمُسْتَقْتَدِ الْمُرْسَلُ بِالذِّينِ الْأَبْهَرِ وَالْكِتَابِ الْأَنْوَرِ
 إِلَى الْأَسْرَدِ وَالْأَخْبَرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَنْزَلَ الشَّرِيفِ وَمَصَابِحِ
 الْأَيِّ وَالسُّورِ خُصْرًا عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَاحِبِ الْوَرَاءِ وَالْكَوْنِ وَالْحَيْرِ
 بَيْنَ طَوْجٍ وَسَقْتٍ وَعَلَى الْمَطَهْرَيْنِ الْمُعْصَمَيْنِ الَّذِينَ هُمَا لِلرُّسُولِ بَيْنِي
 السَّمْعِ وَالْبَصَرِ وَعَلَى السَّجَادَيْنِ الْعَابِدَيْنِ أَنْ هَرَمَ مَرَّةً الْبَدْوُ وَالْحَضْرَةُ الْأَصْحَابُ
 وَالْأَكْبَرُ وَعَلَى الْبَابِ فِي الْفَضْلِ الْجَامِعِ وَالْبَيَانِ الْبَارِعِ الْعَالِمِ بَكْتِ الْأَنْبِيَاءِ
 وَالسِّيَرِ وَعَلَى الصَّادِقِ مِفْتَاحِ مِصْبَاحِ صَاحِبِ اسْتِرَارِ الشَّرِيفِ وَالْكَتُبِ وَالْأَقْبَابِ
 الْفَقِيرِ وَعَلَى الْكَاطِمِ فِي الذِّينِ الْقَرِيبِ وَالنَّهْجِ الْمُسْتَقِيمِ أَصْبَرَ مَنْ صَبَرَ وَشَكَرَ مَنْ
 شَكَرَ وَعَلَى الرِّضَا كَهْفِ الْوَرَى نُورِ الْهَدْيِ مُظْهِرِ الْآيَاتِ فِي الْمَاءِ وَالشَّجَرِ وَالْحَجْرِ
 وَعَلَى الشَّقِيِّ فِي الْخَلْفِ الْحَسِيِّ وَالشَّرِيفِ الْبَلِيدِ الْعَارِفِ بِالْثَوَابِ وَالْجَنَّةِ وَالْجَنَّةِ
 وَعَلَى الشَّقِيِّ فِي الْآيَاتِ الْجَامِعِ وَالنَّعْمِ وَالْعِظَامِ الْبَدِ وَالْمُنِيرِ وَالْأَيْلِ الْأَطْرَفِ
 الْأَزْهَرِ وَعَلَى الزَّكِيِّ كَاشِفِ الْعِظَامِ دَانِعِ الْمَعَارِفِ الْكَرِيمِ الظَّافِرِ وَالْعِظَامِ الْخَطِرِ

سطر الأبرار

قیامت حاضر شوند و در شکنان ایشان در بوی هزار آتشین گرفتار کنند منادی آواز دهد
 که این آن گروه اند که در خلوة گناه کرده اند و از خدای تنبیه شدند و از خلق پنهان شدند
 و از خدای شرم نمی داشتند چنانکه حق تعالی در قرآن می فرماید **لِيُخْضِقُونَ فِيهَا**
النَّاسَ وَاللَّيْثُ خُضِرُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ كَرِيمٌ **پنجم** آیند ز بانهای ایشان از قضا
 بیرون کشیده منادی نماندند که ایشان آن گروه اند که در دنیا گواهی بدو دادند
 و بی توبه مرده اند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَجْتَنِبُوا قَوْلَ الَّذِينَ زُورُوا لَهُمْ كَرِيمٌ** چون بعضی
 آیند ز بانهای خود را می خواهند منادی آواز دهد که این آن گروهی اند که گواهی
 راست باز پوشیده اند و بی توبه می روند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا تَكْفُرُوا بِاللَّهِ فَإِنَّ**
آئِمَّتَهُمْ عَلَيْهِ كَرِيمٌ **هفتم** آیند بنیه ز پرین بر زمین افتاده و بسبب آن در عذاب بمانند
 از حق تعالی نماندند که این گروهی اند که بجرام رغبت نمودند و در معصیت افتاد
 و بی توبه می روند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَنْ يَأْتِ مِنْكُمْ بِمَآ حِثَّةٍ مِّبْيَةٍ يَفْضَأَعْتُ لَهَا**
الْعَذَابَ ضِعْفَيْنِ و مردان را گفته است **وَلَا تَقْرُبُوا الزَّانِئَاتِ إِنْ كُنَّ فَا حِثَّةً وَسَاءَ**
سبیله گروهی هشتم آیند شکمها ایشان پر از آتش چنانکه عمله از دهان ایشان بیرون
 آید منادی آواز دهد که این آن گروه اند که سال یقینان را بظلم باز گرفته اند و
 و بجزر دند و بی توبه می روند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى**
ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَهُمْ لَا يَبْصُرُونَ سَعِيرًا **نهم** از کور بر آید
 باغلهای آتشین بر گردن ایشان نهاده هاتخی آواز دهد که این آن گروه اند که در

وَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى

دنیا شرابی خوردند و بی توبه بردند چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است
 اِنَّا اَخْرَجْنَاكَ مِنَ الْاَرْضِ وَاَلْيَسَّرُ الْاَنْصَابَ وَاَلَا اَنْ لَّامُ رَجِسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ نَاجِبٌ تَقْبَلُهُ الْمَلَكُ
 تَقْبَلُونَ **کرومی دهم** آیند بر صورت خوکان منادی آواز دهد که این آن کرده
 اند که در کاهلی نمرودند قال الله تعالى فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِيْنَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ
 الَّذِيْنَ هُمْ بَيْنَ يَدَيْ رَبِّكَ **کرومی یازدهم** آیند بر پهلای ایشان سیاه و چشهای ایشان
 از برق منادی ندا آید که این کرده انان که پان هسایگان خیانت اندیدند
 و معصیت اختیار کردند قال الله تعالى قُلِ الْمُؤْمِنِينَ يَفْعَلُونَ مِنْ ابْصَارِهِمْ
 وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ قَالِ اللَّهُ تَعَالَى فَاَمَّا الَّذِيْنَ اسْتُرِدَّتْ رُجُوهُمْ كَفْرًا فَمَنْ بَعَثَ
 اِيْمَانِكُمْ وَ قَالِ اللَّهُ تَعَالَى وَ نَحْنُ الْمُحْسِنِينَ يَوْمَئِذٍ نُرَوِّكَ **کرومی دوازدهم** آیند بر صفت
 سوراچکان بزرگ منادی آواز دهد که این آن کرده اند که در دنیا عجب و تکبر کردند
 قوله تعالى وَ لَا تَشْفِ فِي الْاَرْضِ مَرَجًا **کرومی پانزدهم** کرومی باشند که چون بر خیزند
 جنگگر باشند ندا آید که این آن کرده اند که قرآن بیا سوختند پس فراموش کردند
 و بی توبه بردند قوله تعالى وَ نَحْنُ هُمْ الَّذِيْنَ نَقِيْمَةُ اَعْمٰی قَالِ رَبِّ لَوْ حَشَرْتَنِيْ
 اَعْمٰی وَ تَدَكَّرْتُ بِصِيْرٍ قَالِ كَذٰلِكَ اَنْزَلْنَا اٰيٰتِنَا فَتَنَّبَسَّطْنَا لَكَ اَلْيَوْمَ نَفْسِيْ **کرومی**
چهاردهم آیند چون از کور بر خیزند کندی عظیم از ایشان آید که اهل عرصات
 از آن کنند بفریاد آید منادی آواز دهد که این آن کرده اند که ماص پدر خویش را آرزو
 باشد و بی توبه برده باشد قال الله تعالى وَ لَا تَنْهَرُهُمْ اَوْ قُلْ لَهَا قُلْ لَكِرِيْمًا

اولاد او و آن بنده بصبر جزیل تلاقی آن کند از برای ثواب جزیل و بران محنت جنج نکند
 و بقضای من رضاد همد من که پادشاه عالم فرود ای قیامت شرم دارم از آن بنده که با دیوان
 مظلوم اعمال او میزانی بسپای کنم یاد دیوان مظلوم او بدار مر بلکه بی حساب او را بنیم مقیم فرستادند
 عالم هر بنده را که دوست دارد بدیش بتلا کرد اند و اندوه را رفیق او کردند در درافترین او
 سازد تا اگر بتالدان و نالد و اگر بگریزد در روی اگر بیزد محبت و محنت در بیک مقاست خوار با گل
 در بیک دامت هر کجا محنتی نهاده است آن محبت در ی بروی کشاده است از برای آنک محبت
 صادق از مرای منافع پد حاشد مدعی از معنی جدا کرد پس اگر میخواهی که بنزد دیت وی
 قدری و ضرر لقی بدید آید هر محنتی و مصیبتی که بتبر رسد بران صبر کن و بران منال مردان بوده
 است که آنه بر فرق ایشان می نهاده اند و بد و نیم بازی بریده اند آهی نمی کرده اند أَفَحَسِبْتُمْ أَنْ
تَدْخُلَ الْجَنَّةَ أَنْ تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِكُمْ لَا يَسْمَعُونَ بَشِيرًا إِلَّا فِي سَمْعِهِمْ لَا يَسْمَعُونَ
و هُنَّ زَيْبَاتٌ نِيَامُونَ است مثل انانک پیش از شما بگذشته اند چه چیز بدیشان رسید مَسْتَهْمُونَ
الْيَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَ زُلْزَلُوا حَتَّى يَسْمَعُوا الْوَيْلَ مِنَ السَّوَادِ وَالَّذِينَ اسْتَأْذَنُوا مِنِّي نَضَرُ اللَّهُ بِهِمْ
 رسید سختی و کرسنگی و مضطرب و پریشان حالی کرد انید تا کان بجای رسید که بر سر
 و منق منان که با وی بودند است طوا و نصرت کردند و گفتند ای نصره کی خواهد بود
 ما را و هب منیه گفت میان مک و طایب هفتاد پیغمبر را یافتند مرده سبب مرده
 ایشان جز کرسنگی و بی برکی نبود و گفت در کتاب بعضی از حواریان خواندم که
 چون حق نعم در بلا و محنت بر تو یکشاید شادمانش که آن سبیل انبیا و رسالات و چون

در نعمت و راحت بر تن بکشاید **خورد بگری که با تو خلافت آن کند که با انبیا و رسولان**
 خود کرد پس شرط صورت درین راه آنست که بجان پیش بلاد شود و هر کجا برعت
 بیند بجان خریجاری کند که بلاد و محنت آن بهر دوستانست که **الْبَلَاءُ مَوَکَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ وَنُزُورٌ**
بِالْأَوْلِيَاءِ نَفْرٌ بِالْإِنْفِثْلِ فَالْأَمَثَلُ آوْرَجُهُ اللَّهُ جَمِي كِفَارٍ قَصْدٌ ذَكَرُوا وَيُغْبِرُ عِلْمٌ كَرْدَنْدٌ ذَكَرُوا يَأْمُرُ وَيُ
أَنْ نَدِيدُ که با ایشان مقاومت نماید **الْعَصْرُ عَمَّا لَاطِقًا مَوْسِمًا مِنَ الْمَرْسَلِينَ وَكَارِهُتُ بِدَرْخِي**
 رسید اشاره بوی کرد درخت شکافته شد ذکر یاد در میان درخت رفت چنین گویند
 که ابلیس لعین کوشه ردا و نکر با بگرفت آن ملاعینان بداجار رسیدند ابلیس لعین ایشانرا
 دلالت کرد و بعضی در تاتاره بیاوردند و بر سر درخت نهادند و بان می بریدند صر
 کظمان سرد قات غیب ندان بگوش ذکر یا می رسید که هان بگرتان تالی و آهی بگویی در
 بنالی واهی کنی نامست از حبریده صابران محو کنیم **دشمنانست از سرای وجود بیرون کنند و ما**
در حجره شهودت نکفایم پس چون آره بفرق ذکر یا رسید گفت شکر ترا که خون من بر سر کو
تهدت تو می رسید صبر کرد واهی نکر دنا به دو نیمش بازی بریدند و در آن وقت که دو
بیش بازی بریدند اگر انوی سوال کردند که چه میخوای از اجزا و ذرات وی جواب آمدی
آن میخوایم که تا بقیامت این آره را می راندند **تازیم بسد کی بسد قبای تو کنم و بی سلامت همه**
بر کار بلای تو کنم و در تو امراي چنانست که ره می را بگویی **من همه شادی و نانش بتای تو کنم**
وَأَنْتَ لَوْ تَكْفُرُ لِيَوْمِي مِنَ الْخَوْفِ وَالْحُبُوعِ وَتَقْصِصَ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالْمَنَائِمِ مضمون نماید
 که هر آینه ما شما را پیام بریزیم و امتحان کنیم تا دیگران را معلوم شود که شما در بلا صابر هستید یا نه

5
حکم خداوند را گردانی نهید یا نه چه حَبْرَ لَيْثِيٍّ مِنَ الْكُوفَةِ یعنی اندک آن ترس و بیم قوی که
دشمنان شما اند و بگریستن و قحط و نقصان مال و تن و نقصان میوهها و گفته اند که مراد
بنقصان میوهها مراد منزه نداشت که منزهند میوه دل باشد و در حدیث آمده است که چون
بنده مؤمن را از منزهندی ببرد پادشاه عالم و فرشتگان را گردید که چون میوه دل بنده مؤمن
وی جدا گردید وی چکفت گوید بار خدا یا احمد و ثنای تو کرد و استرجاع گوید برای بنده
من خانه در بهشت بنا کنید و آرزایت احمد نام نهید پس فرمود انا ان که درین بلیات
صبر کنند و جنع نکند ایشان ایشارته ده انا ان که چون مصیبتی رسد گویند اِنَّ اللَّهَ وَارَثَنَا
الْيَوْمَ وَالْآخِرَةَ خَوَاحِشَهُ فرمود که من استرجاع عند المصيبة جبر الله صيبته و اخير
عقباه و جعل له خلفا صالحا بئصاه هر که نزدایت مصیبت استرجاع کند یعنی کیسه
ان الله بر زبان راوند حق تعالی جبر مصیبت او کند و عاقبتش نیکو گرداند پس ظلم
صالح پسندیده اش بدهد ذوالنون مصري گفت بگورستان بگذاشتم زنی را دیدم که
چند در پیش وی و میگفت صَبْرَتْ نَكَانَ الصَّبْرِ خَيْرًا تَصَبُّهً و هَلْ جَنَعَ بِحَدِّ الْوَالِدِ
نَا جَنَعَ صَبْرَتْ عَلَى مَا لَوْ تَحْتَلُّ بَعْضُهُ جِبَالُ شُرُورٍ اَصْبَحَتْ تَصَدَّعَ مَلَكَتْ دُسُوعَ
الْعَيْنِ لَوْ رَدَّتْهَا اِلَى نَاطِقِي فِي الْعَيْنِ فِي قَلْبِ تَدَمُّعٍ او را گفتم ترا چه مصیبت گفت
مصیبتها که کس را ز سیده باشد و و پس داشتم که راحت جان من و سائیش دل من بودت
پدری ایشان روزی که سفندی بگشت و کار داخجانها کرد و یکاری مشغول شد پس
مهرتر که تر لگنت بسیار ترا بگویم که پدر کو سفند ل حکم نه کشت دست و پای وی بر بست

و کار در بر خلق وی مالید و ویرا بکت چون خسر یافتم بانک بروی زدم و من یاد بر او کرد
وی بگریخت و بگریه شده پدرش چون بان آمد کفتم چنین واقعه افتاد پدر بطلب
پسر شد پس بر ایات شیر و برادریده بود پس را در پشت گرفت وی آورد در راه تشنگی بود
غالب شد بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد من دلیک چخته بودم بکار اینان مشغول شدم
پسری خورد داشتم دست در کنار دلیک زد بر خرد بخت او نیز سوخته شد اندیشه کرد
که در دلیک روز مرا چندین مصیبت افتاد کفتم چه میکنی با خرد اندیشه کردم که اگر
صبر و جوع دو شخص بودندی و با یکدیگر بر او میخنددی صبر غالب تر آمدی صبر میکنم
تا حق نعم جزای صابران مرا بدهد و ان رضاعلم ر و ایتست که این آیه وَلَنْبَلُوْا نَكَرًا خاص
در حق امیر المؤمنین علم است و او را بدین چیزها ابتدا و امتحان کردند و گفت مراد بخت
حرابت و قتال کردن و این امتحان و تکلیف که بر او بود در این معنی همکس را نبود
تا هر کجا که سری از کریان گفت بر آمدی بخیع او عمرش پس آمدی و مراد بجمع روز است
که در پیشتر آن سال روزه داشتی و امطار وی بر کف آب با لقمه چند طعام بودی
و کفنی حَسْبِيَ مِنَ الطَّعَامِ مَا نَعِمُ ظَهْرِي و لَا يَنْعَمُنِي مِنْ عِبَادَةِ رَبِّي مراد از طعام آن
تدریس که پشت مرا است دارد و از عبادت منع نکند مراد بِنَقْصٍ مِنَ الْأَمْزَالِ بذوق
عطا بخشش است بِإِنْشَاءِ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً و گفته
است تُرِكَ غَنِيمَتِ اسْتِ لِلَّذِينَ شَفَّالِ بِالْقِتَالِ تا بغنیمت از قتال بان نماند چه صمت او ^{ون}
جانها و نفس ابطال بودند نه نقاب این اموال سرهای پیران نه مالهای کران **پست**

إِنَّ الْأَسْوَدَ سَوْدُ الْعَابِ هَمَّتْهُ يَوْمَ الْكُرَيْبَةِ فِي الْمَسْلُوبِ لَا السَّبِّ **و** مراد بنقصان نفس
 آنست که رسول علم و پراختر داده بود که و پراشید کنند تا بر سر منبر و غیر منبر دست
 بحاسن خوردن و آوردی و کفنی مایع اشفاها ان یخضبها من فیهها بدم چه منع
 ی کند بد بخت ترین امت را که بیاید و این بحاسن مرا چون سر من خضاب کند و مراد بنقصان
 میوه های دل و بیت یعنی جگر که شکان وی که رسول و پراختر داده بود که با ایشان چه
 خواهند کرد تا ناهر گاهی که در حسین علی نگرستی زان زان بگریستی و کفنی از رسول
 علم شنیدم که هر که بر حسین بگرید یا خورد را تکلیف بگریاند بهشت بروی واجب شود
عبدالله عباس گفت امیر المؤمنین علم بصفتن می شد بگر با رسید با استاد و زان زان
 بگریست آنکه فرو آمد و دو کانه بگزارد و سر بر زان زان نهاد و چشمش در خواب
 رفت آنکه برخواست و میکشید و میکفت در بین ساعت بخواب دیدم که جماعتی از
 آسمان فرو آمدند جام های سفید پرشیده شمشیرها افلا ده کرده و خطی بگرد این زمین
 در کشیدند و کفند ای ال محمد صبر کنید بر آنچه بشمارسد و جوی خون دیدم و جگر
 گوشه خرد حسین در آن خون غزوه می شد و من یاد میکرد و کس بگری یا دوی نمی
 رسید پس گفت و او بیله چه می باید دید ما را ان ال بوسفیان آنکه روی سوی
 حسین کرد و گفت یا ابا عبدالله بد رستی که ^{آنچه} پد رت رسید ان آل ابوسفیان مانند
 آنچه بتو خواهد رسید باید که صبر کنی حسین گفت قبول کردم و صبر کنی **بلیست**
 هستم زن مانده مستحق ناچه شود **و** در غم بجز ورة زده تن ناچه شود **و** گویند ز صبر کار هائیکه ^{شود}

اینک من و صبر صبر من ناچه شوده و بشر الصابرين **صادق** علم گفت این هم در حق
و ایست که رسول ص برادرش جعفر را برونه فرستاد کفار پیش آمدند و چند کس
با ان مردان و یی هلاک کردند **جعفر** را بست بدست گرفت و بر ایشان حمله کرد جبرئیل
آمد و رسول را خبر داد و حق **نعم** حجاب برداشت تا رسول مصر که ایشان میدیدند
در آمد و بتی بنزد دست راست جعفر بست تا دست راست جعفر بست و میگفت
شمار لَا يَأْسُ لَنَا نَقَطٌ يَمِينِي مَعْنَى تَمَالِي وَ تَوَيْبِي دِينِي حرام زاده دیگر در آمد
و دست چپ جعفر را نیز بست تا دست چپ جعفر را و یی سوی آسمان کرد و گفت **السلام**
عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ سَلَامٌ مَوْجَعٌ لَاسْلَامٌ زَائِرٌ أَنْ سَلَاعِيْنَانَ كَرَدِي دَرآمدند و ^{شبهه} **و**
کردند و نيزه بروی فرو بردن و بر نيزه از زمینش برداشتند پادشاه عالم و نيزه را
زنده کس دانستند و دو بال داد تا از سر نيزه بر پرید و بر آسمان شد و از اینجا است
که او را جعفر طیار خوانند پس چون خبرش دادش پشاه مردان رسید گفت **انا لله و**
انا اليه راجعون و پیش از وی هم کس این کلمه نگفته بود حق **نعم** این آیت فرماد
که این سنتی کردم تا هر مصیبت زده که بوی افتد کند و این کلمه بگوید از من بر
و ی صلوات و رحمت باشد **اولئك عليهم صلات من ربهم و رحمة و اولئك هم**
المتتدون **فصل سیمون** و ی عن النبي ص انه قال **فَضَلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ**
بِسِتَّةٍ جَعَلْتُ فِي الْأَرْضِ مَسْجِدًا وَ شَرِبَهَا طَهْرًا وَ أَحَلَّتْ لِي الْعَنَابِيمُ وَ نَصَرَت
بِالرَّعْبِ وَ أَعْطَيْتِ الشَّمَاعَةَ وَ بَعَيْتِ إِلَى الْخَلْفِ كَأَنَّهُ وَ حَمَّتْ بِالنَّبُوَّةِ صَدَقَ اللَّهُ

و صدق رسول الله **المناجات** ای کشاینه ابواب مرادات و ای نماینده اسباب
سعادت ای مواهب کرم نامحدود و ای رایت نعمت نامعدود بحق عاشقات
بخت و مجرت نیاز مندان در کاهت که در آن ساعت که آفتاب عمر ما بکسوف اجل مکر
کرده و ماه حیات مادر محاق مات اقتد نور معرفت خود را بدین راه ما گردان
کارهای ناساخته ما را بگرم خود ساخته گردان ده گنای سوخته ما را باقی حرمان و سار
همین سوخته گردان هر چند ما عاصم از فضل خردمان قاصی مگردان هر چند ما جانی
ایم بشفاعت مصطفی و اهل البیت او بدرجات جنان برسان یا الله العالمین و یا
خیر الناصرین **و رایت** از آن مهتر عالم محترم سرور محترم شمع جمع ام سر و چمن کرم
ماه بیثرب و حر شاه عرب و عجم خلاصه اولاد آدم سید سادات عالم محمد رسول
الله این مهتری که شرف از نعت او بگوشت رسانیدم میسر ما بد که مرا فضل نهاده اند
بر انبیا بیش چیز **آق** آنکه هر پیغامبری را مسجدی تقدیر بودی که در آن مسجد نماز
کفاردی و جای دیگر نشایستی که دن چون نوبت بن رسید همه بساط زمین را از بهر
من مسجد که دند ناصر کجا که من و امت خواهیم نماز گذاریم و خاک تیره را نیز بر شبد
آب بطهور رسانید که **حُبَاتِ الْأَرْضِ مَسْجِدًا وَ شَرَاهَا طَهْرًا** **دوم** غنیمت بخش
کفار را مال حلال و پاک که داز برای من و امت من و بر انبیاء دیگر حرام بودی
سوم آنک قوت و شرکت هر انبیا چندان بودی که دفع خصم و قتی توانستی
کرد که در مقابل افتادی مرا نصرت کردند تا چون روی بدشمن می آرم هنوز بگیاه

راه در میانست که ترسیده می شوند و روی به زمین می نهند که نُصْرَتِ بِالرَّغْبِ سَبْرَةٌ
 شَهْرٍ **چهارم** رایت شفاعت را بدست من دادند تا فریاد ای قیامت کناه کاران امت خود را
 شفاعت کنم که شفاعتی لِأَهْلِ الْكِبَارِ مِنْ أُمَّتِي **پنجم** آنکه تنی چند معین را هر کس کرد
 نسیر و بال نبوت پرورش دادی و هر خلق که تا بقیامت خواهد بود است من کردند
 که بَعَثْتُ إِلَى خَلْقِكَ كَاتِبَةً **ششم** چنانکه در اول خطبه در آسمانها بنام من نهدند که كَتَبْتُ بَيْنَنَا
 وَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ در جمله زمین و در آخر سکه و ختم نبوت بنام من خواهد بود
 که وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ خوشتر از این بشو اول نبی و اول نبی و اول نبی و اول نبی
 بدید آمد من بودم که **اول** مَا خَلَقَ اللَّهُ تَمَّ نُزْرِي اول کوهی که از صدق خاک سر
 بر آورد من **بالم** که **انا اول من ينشق عنه الأرض يوم القيمة** اگر پیش رو و صراط کوی
 کسی که تدر بر صراط نهد اول من باشم که **انا اول من يجوز الصراط** و اگر بصاحب
 منصبی صد در جنت کوی اول کسی که بر مشاهده او درهای بهشت بکشاید من
 باشم که **انا اول من يفتح له ابواب الجنه** زهی خواجه که جمله انبیا و رسل در دریای
 صدق و نبوة اعراضی کردند هیچ کدام بر حد معادن جواهرش نتوانستند رسید
 نوح را سفینه داده اند محمد را سفینه با سینه داده اند سفینه محمد کدامست اهل
 بیقش که مثل اهل بیقی که مثل **سفینه نوح** نوح را سفینه اش سبب نجات بود و محمد
 را سفینه سبب علو درجات نوح را بر بخانید ندانست **رَبِّ لَا تَذَرْنَا عَلَى الْأَرْضِ حِينِ مَرْتِ**
الكَافِرِينَ دَجَارًا محمد مصطفی را در وقتی که دندان مبارکش و رخساره و مظهرش

ش

بخون الوده کردند گفت **اللَّهُمَّ اهْدِنَا سُبُلَ تَقْوَىٰ تَتَّقِي بِهَا نَفْسُهُمْ لَا يَأْتِي مَوْتَهُ** بار خدا یا اکر ایسان
 سنک بردندان من زدند تو شر و لطف و هدایت بر سر ایسان نشا کن اکر آتش نوری
 بر ابرهیم پرد و سلام کرد اسیدند و فر دای قیامت آتش دوزخ را بر چاکران محمد بردا
 و سلاما کردان تا که آتش دوزخ بر آوان در آید که جز یا مؤمن فإِنَّ نُورَكَ أَطْفَاءُ هَبِّي
 اکر مطیح بصر ابرهیم ملکوت اعلی آمد و **كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَائِكَةَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ**
مَطِيحٍ بَصِيرًا و رفتند گاه محمد کرد اسید و بمقام **تَوَدَّىٰ فَتَدَلَّىٰ** اش کرد اسید اکر یوسف را
 جمالی دادند که بر اسطه آن زمان ناقص عقل بجای ترنج انکت بریدند مصطفی را
 ملاحظتی دادند که سب بریدن زنارها آمدان و پرسیدند که **أَنْتَ أَحْسَنُ أُمَّ يُونُسَ**
فَقَالَ هُنَّ أَضْحَىٰ وَأَنَا أَمْلَحُ صادق علم را پرسیدند که حق نعم ابرهیم را جلیل خود خواند
 و این معنی در ستر آنت که **وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا** و محمد را حبیب خود خواند
 و این در مثل نیست چگونه است گفت حق قم ستری پیدا کرده است در قرآن که
 بدان معلوم می شود که در چه محبت محمد در غایت کالت و آن آنت که چاکران
 محمد را ظمت محمد پریشانید که **مَجْتَبَاهُمْ وَيُجِبُّونَهُ** پس بنکر که در چه محبت محمد ناچه
 حد باشد یا د شاه عالوا غایت محبت جمله اعضا ی وی را در متران ذکر کرده
 است و وی او را که آفتاب کمال و ماه جلال بود گفت **تَدْرِي تَنْتَبُّ وَ جَهْلَتَ**
فِي السَّمَاءِ چشم او را که چشمه حیا و بوسه روضه رضا بود گفت **مَا تَرَاغِ الْبَصَرُ وَ مَا طَعَىٰ**
 گوش او را که صدق جواهر اسرار حکمت بود گفت که **فَلَا أُدْرِي خَيْرٌ لَّكُمْ سِينَةٌ** او را که

که معدن علم و منبع حلم بود گفت **الْمُشْرَحُ لَكَ صَدْرَكَ** دل او را که باغ صدق
 و بستان و نابود گشت **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى** دست او را که سزاوار دست معانی
 بود گفت **وَلَا تَجْمَلْ بِدَعْوَتِكَ مَعْلُوكَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ** پایش که فرق و فرزندین بود گفت
 طه ما اتزلنا پشت او را که پشت او لیا او بود گفت **وَوَضَعْنَا عَنُقَكَ** و نیز **وَرَأَى**
الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ خلق او را که مشرب عذب و رحمت و مجمع لطف و کرامت
 بود گفت **وَأَنْتَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ** **شبهت** بدر **الذليل** بل **أنت أشقر** **ه**
وَوَجْهَكَ مِنَ مَاءِ الْمَلَأَةِ نَبِيْطِرَه **آيَانِيَّةُ الدُّنْيَا يَا غَايَةَ الْمُنَى تَمُنُّ ذَا الَّذِي ه**
عَنْ مِثْلِ وَجْهِكَ يَصِيرُه **فَبَاوَدَتْ حَرًا وَعَنْ صُلْبِ إِدِيم** **وَلَا فِي جَنَانٍ أَحْمَدُه**
مِثْلِكَ أَحْمَرُه مستمع باش تا شمه از اخلاق عظیم روی با تو بقتلیر کن **آموزه** **انکه** **روزی**
 ابو جهل و ولید مغیره و عتبه و شیبه علیهم السلامه حضرت خواجه آمدند
 و گفتند ای محمد کیت که کواهی میدهد بر اصدقا بنوی تو خواجه گفت **كُلُّ**
حَجْرٍ وَشَجَرٍ وَمَدْرٍ وَحَشِيْبِيْنٍ هَرَسَنَكِي وَكَلْرُخِي وَدِرْحَمِي كِه هَسْت كَوَاهِي مِي دِهْدِه كِه بِن
 رسول خدایم ابو جهل لعین سنک ریزه برداشت و گفت ای محمد تو دعوی میکنی
 و ما انکار از مدعی کواهی میطلبیم اگر این سنک ریزها کواهی دهند بر نبوت تو
 ما را صدق تو معلوم شود بدانیم که تو درین معنی صادقی خواجه بدان سنک
 ریزها نگرست و گفت من کیستم از آن سنک ریزها آواز آمد که **أَشْتَرُ سُرُك**
اللَّهِ حَقًّا وَتَبِيْعَهُ الْمَطْنِي وَآمِيْنُهُ الرَّكِي ابو جهل لعین خابن و خاسر سردر پیش انکه

و بر رفت و گفت چه افتاد مرا با یتیم بر طالب که خود را در یتیم هر طالب میخواند من ادب
فتنه او را از سر صنادید فتریش باز برم پس چون شب درآمد آن لعین آسیا
سنکی بر گرفت و بسام حجه سید انام رفت بر عزیم آنک چون خواجه بنام
شب مشغول شو د آن سنک بر سر خواجه زنده چون خواجه کونین و فخر
عالین بنام مشغول شد ابو جهل لعین خواست که حرکتی کند جبرئیل را من زمان آمد
تا پیر سنک زد و سوراخ کرد در کردن آن سنک افتاد هر چند که خواست بیرون
کند نتوانست پیم آن بود که هلاک شود فریاد بر آورد که یا محمد بصر یا دم رس خواجه
بسام بر آمد و آن حال را مشاهده کرد بخندید و گفت ای مامون ندانستی که اگر من
خفته ام خدای من بیدار است کنیت ای محمد تو بر کردم مرا از این خلاص ده از آنجا
که گرم خواجه بود عمامه از سر بر گرفت و گفت خداوند ما را اجازت ده تا این سنک
از گردن این سنک بردارم خطاب عزت در رسید که یا محمد دشمنت را بگزار تا بر
بام حجه تو بر دار فتریش کنیم گفت خداوند یکبار دیگر ویرا بمن بخشاید شاه عالم اجازت
داد ای عزیزان کسی را که بر دشمن چندین شفقت برد بکن که برد دست چگونده بود
نه خواجه که اگر خلیل و کلیم حضرتش در یافتندی چون سلمان و بود رکب
خدمتش بر میان بستندی که لَوْ كَانَ مَوْعِي حَيًّا لَمَا وَسَّيْتُ إِلَّا اتِّبَاعِي هر چه
بود و هست از موجودات و مخلوقات همه طفیل وجود او است زیرا که مقصود
همه کاینات او است انبیاء و کخواستند ندادند و او را بی خواست بدادند ذلیل

طهارت نفس اهل بیت خراست که و اِحْبَابِنِي وَبَنِيَّ اَنْ تَعْبُدُوا الصَّامِ حَبِيبِ رَاجِي
 خراست کرامت کردند که اِنَّمَا بِيْرِي اللهُ لِيُدْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ اَهْلُ الْبَيْتِ وَبَطْنُكُمْ
 تَطْهِيرُهُ خلیل طلب ذکر نیکو کرده که و اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْاٰخِرِيْنَ ذکر حَبِيبِ
 راجی طلب رفیع که دانید که و رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ خلیل سرپرست فرو آورده که و اجْعَلْ لِي
 مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ حَبِيبِ را در چشم نیامد که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَعَى خلیل کت حَبَابًا
 اللهُ حَبِيبِ را گفتند حَبَابُكَ اللهُ بِيكَ خصلت خلیل افتد کند که و اتَّخَذُوا مِنْ مَقَامِ
 اِبْنِ هَيْمٍ مَقَامًا بِكُلِّ خِصَالِ حَبِيبِ افتد کند که لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ
 اَسْوَةٌ حَسَنَةٌ آدم را گفت اَهْبَطْ مِصْطَفَى را گفت اصْعَدْ اِي ادم بر زمین برو تا عالم
 خاك مستقر و تر را گاه نشود ای محمد با آسمان برای ناز و ناله املاك بکمال قرار بسته
 شود **بیت** ای مسلم صر ترا سلطانی دنیا و دین درازن خواندست حَتَّى رَحِمْتَ الْعَالَمِينَ
 گفته کنت بَيَادُنْ صَبَّ كَرَّ و بَيَانْ بود آدم آن زمان اَنْدَر مِيانِ مِا وُطِينِ مرتزاهن
 سما خوانند با خَيْرِ الْوَرَى امتان خوانند نامت اِي شَفِيعِ الْمَذْبُونِ نور رسول خالق مردم
 بنام خواندند گاه مَدَّشْ مِنْ مَلْ گاه ظاهرا و بايئين گاه مِنْ تَبْدِ اسْمِهِ أَحْمَدُ که می محمدا
 که مُحَمَّدُ گاه حَامِدُ گاه خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ سن مادران که پدرت را گفتیم اَهْبَطْ نَا تَرَا كَوْسِمِ
 اصعد جسمی که دیدهای ایشان بکحل تنقین کحل نبوت معراج خواجه را مکر شده
 اند و گویند آن خواجه بود و مستحیل است از روی عقل که کسی ساعتی یاد و ساعت
 هفت آسمان بگردان آید اما انانك رجحان عشق بهشام صدق ایشان داشته اند

منطبق اند که معراج خواجه حمت و بیداری بود نه خراب که اگر خراب بودی مصطفی را هیچ
 قرب و متصل نبودی زیرا که او ابود که یکی از ما عرش و کوی و بهشت و در و نزع و غیر
 آن خراب بینند خواجه گفت صَلَّيْتُ الْعِشَاءَ الْآخِرَةَ عِنْدَكَ وَ صَلَّيْتُ الْوُتْرَةَ عِنْدَ الْمُشْرِقِ
 نماز خفتن در نزدیک شما گذار دیم و نماز و تو در زیر عرش دلیل است که بیداری بود نه
 خراب که خفتن را نماز نباشد شعر نَبَّحَانِ مَنْ أَتَى بِحِثَّةِ عَيْدِهِ وَ عَرَّجَهُ مِنْ شَهِيدِهِ
مَنْ شَهِدَهُ أَيَا سَيِّدِ الْعَبَادِ يَا مَنْ تَوَزَّعَتْ لَهُ قَدَمَاهُ مِنْ دَوَارِ الْهَجْدِ نَقَلَتْ لَهُ مِنْ
أَصْدَابِ النَّبِيِّينَ أَحْكَمَ وَ شَيْخٍ وَ نُوْحٍ وَ الْخَلِيلِ الْوَحِيدِ نَدَيْتَكَ مِنْ صَدْرِ شَيْخٍ
مُشْفِعٍ قَدَيْتَكَ مِنْ بَدَنِ حَبِيدٍ مُحْتَدٍ موسی را معراج بود محمد را معراج معراج
 موسی بگوه طور بود و معراج محمد را باط نور در حق موسی گفت وَلِكُنَّا جَاءَهُ مُوسَى لِيُنَا
تَنَا وَ كَلِمَةُ رَبُّهُ در حق محمد گفت سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا خَلْقَهُ لِيُرِيَهُ موسی که خود آمده بود چون است نجلی
 ظاهر شد مصعوق گشت که وَ حَسْرَتٌ مِّنْهُ صَاعِقًا يَرَى كَذَانٍ خود در فتنه بود و رفتن
مُوسَى صِفَتِ مُوسَى بود هر که بصفت خود قایم بود و ابود که چیزی و بر غالب بود
 که مصطفی کل مقامات انبیا و مراد بین اعلی و بهشت و در و نزع را مشاهده کرد فتره
 از جای خود بیه نرفت زیرا که حق و برابری بود و بردن حق و بر صفت حق بود و صفت
أَحَقُّ لَاتُشْكَبُ مهتر عالم گفت جبرئیل مرا از هفت آسمان بگذرانید و از دره المثنی تا
 بحجایی رسیدم که آنرا حجاب زهب گویند جبرئیل حجاب بجنبانید صاحب حجاب

گفت کیست گفت جبرئیل امرو محمد با منست صاحب حجاب ذهب دست برون کرد
و مرا از جبرئیل نقل کرد که گفت جبرئیل با منست گفتیم با جبرئیل در چنین مقام از من بدان
ی استی گفت یا رسول الله لَوَدِدْتُ أَنَّهُ أَتَانِي لَأَخْتَرْتُ مِنْتَ اِبْنِ نَهَائِيتِ مَنْتَ اِكْرَمُ مَقْدَارِ اَنْكَبِي
پشت تر شوم پر و بال هر سوزند آن فرشته مرا عجبایی دیگر رسانید که آنرا حجاب لؤلؤ خوانند
حجاب بجنابیند صاحب حجاب لؤلؤ گفت کیست گفت صاحب حجاب زهم و محمد با
منست وی نیز مرا نقل گرفت و عجبایی دیگر رسانید همچون این از عجاای کذرا بنیدند
تا هفتاد حجاب مرا بگذرانیدند و فرزند سبز و کفایتند که نیز آفتاب را غلبه
می کرد و مرا بدان روزت نهادند و بعد شمر رسانیدند چون عرش بدیدم هر چه
پشت تر از آن دیده بودم مرا موش کردم قطره چکید و بر زبان من آمد بطعمی که
چشندگان از آن خوشتر هیچ چیزی نخشیده باشند آنکه حق تعالی با من سخن گفت
و من با وی سخن گفتم گفتند یا رسول در آسمانها از عجاایها چه دیدی گفتیم عجاای بیای
دیدم فرشته را دیدم بیک نیه از برف بود و بیک نیه از آتش نه برف آتش را می گشت
و نه آتش برف را می گذاخت و وی می گفت یا مَوْلَانَا بَيْنَ السَّحَابِ وَالسَّمَاءِ اَلْفَتْ سَيِّئِينَ
قُلُوبِ عِبَادِكَ الْمُؤْمِنِينَ ای خدای که الفت داده میان برف و آتش الفت ده میان
بعدگان مؤمن خرد فرشته دیگر مرا دیدم که ویل چند هزار دست بود و کبر
هر دستی چند هزار انگشت بود بان انگشتها حسابی و شماری می کرد جبرئیل را گفتیم
که آن چه شمارست و حساب که میکند گفت حساب قطرات باران بتزد بیک آن فرشته

شدم گفتم دانی که از آن روز زبان که حق تمام دنیا را او بریده است چند قطره باران باریده
باشد گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا برسالت بخلقان فرستاده است که تفصیل
آن نیز میباید که بر هر چند قطره و بر بحر چند و بر ویران چند و بر مسموم چند
و بر بوستان چند و بر کوستان چند گفت عجب با ندیم از خاطر آن فرشته در حساب
گفت یا رسول الله حسابی هست که من از آن عاجزم و نهایت آن نمی دانم گفتم آن کلمات
گفت چون جماعتی از امت تو در مجسمی حاضر باشند در پیش ایشان نام تو برند ایشان
برائتاق بر تو صلوات فرستند حق تعالی ایشان را چندان ثواب فرستد که من از حساب
آن عاجز آیم و نهایت آن ثواب ندانم همان اگر میزاهدید که بشوایی بر سید که آنرا نهایت
نباشد و آن خواجه را بصوات بشاگردانید و گفت شب معراج فرشته را دید
پر و بال و یساخته و بر زمین افتاده گفتم ای جبرئیل حال این فرشته چیست
گفت یا رسول الله حق تعالی ویراندهی فرستاد تا اهل آسمان هلاک کند و ی ساعتی
توقف کرد آنگهی درآمد و پر و بال وی سبرخت گفتم ویرانچه تو به هست گفت
می دانم تا به پیرم برقت و پرسید گفت یا رسول الله توبه وی آنت کرده بار بر تو صلوات
فرستد آن فرشته ده بار صلوات داد پر و بالش بوی دادند و بر سپرد و بر آسمان شد
غلغله در ملکوت آسمان افتاد زهی پنهانی که به برکت صلوات دادن بروی توبه
فرستگان آسمان قبول می کند اگر اهل آسمان برکت صلوات وی توبه می نماید توبه
ی سر داهل زمین برکت صلوات وی رحمت و مغفرت یابند عزیز و عجیب نیست

و چون صلوات دهی آواز بلند بردار که خواجه فرموده است که اِنْ قَعُوا اصْوَاتَكُمْ نَالِقَاتُ
عَائِي فَاتِّهَانَتْهُ بالتفاتی گفت چون صلوات دهید بر من آواز بلند بردار بجز خواجه
فرموده است که آن نفاق را ببرد و گفت مَنْ فَصَلَ بَيْنِي وَ بَيْنَ اِلٰهِي لَمْ يَسِيْكَ
السَّفَا عَنِّي هر که فاصله کند میان من و ال من بعالی شفاعت مراد نیاید پس صلوات
چنین باید داد که اللهم صل على محمد و آل محمد شاه مردان و شیرین دان و امیر
هبة مؤمنان فرمود که هر گاه که تنزل حاجتی پیش آید و خواهی که حق نعم آن اجابت
کند اول ده بار صلوات بر محمد فرست و بعد آن حاجت خود بخواه که حق نعم اجابت
کند نیر که او کریم تر است از آنکه آن وی دو حاجت خواهند یکی را اجابت کند و یکی
بانه و خواجه گفت شب معراج فرشته را دیدم با هیبت و عظمت هر چه تمام تر
تکبیه داده داندهن از ملائکه در پیش وی صف زده بروی سلام کردم جواب داد
اما بر نخل است خطاب عزت در رسید که ای فرشته بخانستی که بود که بر تو سلام کرد مثل
و هر چه آفریده ام از برای وی آفریده ام بر خیز و بروی صلوات ده تار و زنیاً
آن فرشته برخاست و بر و صلوات می فرستد تار و زنیاست بر پای خواهد بود عایشه
گفت شبی رسول سر بر کنار من نهاده بود در روی وی نگاه میکردم و در ماه
شب چهارده هزار بار روی رسول از ماه شب چهارده نیکو دیدم گفتم اَلْوَيْلُ لِمَنْ لَا يَرٰكَ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ و ای بر کسی که تنزل بیند و زنیاست که ریه بر من غلبه کرد قطره اشک بر
مرخساره رسول افتاد چشم بان کرد و مرا گشت تا یبکیست چه چیز ترا می که باید حال و

نقشه با وی بگفتم گفت دانی که شد ای قیامت که مرزبه بینه خمر خواره که بی توبه از دنیا بیرون
 رود و هر که نام من بشتند برین صلوات نفرستند و کسی که مادر و پدرا بر بخانیده باشد
 و در ایشان عاق شده و کسی که فرزندان مرزبان را **آورده اند** که در اول منبر ساختند بودند
 در مسجد رسول ستونیت که آنرا **جانانه خوانند** رسول صم پشت بدان ستون بان نهادی
 و یا رسول و عطا کنی یا **آن** گفتند یا رسول الله اجازت ده تا منبری بسازیم تا بر منبر و عطا گوئی
 و مادر جمال مبارک تو می نگری خواهی اجازت داد چون منبر بساختند خواجه از دری
 مسجد درآمد و روی بنبر نهاد و چون پای بر پایه اول نهاد گفت آمین و بر دوم نهاد گفت
 آمین و بر سیم نهاد گفت آمین چون بنشست ستون در ناله آمد که اهل مسجد از ناله وی
 بگریه آمدند خواجه فرو داد آمد از منبر و ستون را در بر گرفت تا ساکن شد و گفت بدایت
 خدای که صواب رسالت بخلقان فرستاد ماست که اگر او را در بر نگر فتنی تا بقیامت بروان من
 ناله کردی گفتند یا رسول الله سه بار آمین کردی و مادعا نشخیدیم گفت دعا جبرئیل کرد
 من آمین گفتم چون پای بر پایه اول نهادم گفت هر که نام تو بشنود و بر تو صلوات ندهد
 خدای دور کرد و انا و او را از رحمت خود من گفتم آمین چون پای بر پایه دوم نهادم گفت
 هر که در ماه رمضان روز نهار در رضای حق بخورد **حق تعالی** دور کرد اند او را از رحمت
 خود من گفتم آمین و چون پای بر پایه سیم نهادم گفت هر که پدر و مادر را در یابد و رضای
 ایشان حاصل نکند **حق تعالی** او را دور کرد و انداز رحمت خود من گفتم آمین عزیزان
 بدانید که رضای پدر و مادر رضای حقیقت هر که پدر و مادر را در یابد که رضای

ایشان بگوید که رضای ایشان رضای حقست و در حدیث آمده است که أَوَّلُ مَا كَتَبَ اللَّهُ
فِي اللُّوحِ المحفوظِ إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا مَنْ رَضِيَ عَنِّي وَالِدَاهُ فَإِنَّا مَرْضِيهِ رَاضٍ وَمَنْ تَخَطَّ
عَلَيْهِ وَالِدَاهُ فَإِنَّا عَلَيْهِ سَاطِطٌ . اولین چیزی که حق تعالی در لوح محفوظ نوشت این
بود که من آن خدای که جز از من خدای نیست هر که پدر و مادر از وی راضی نباشند من
از وی خشم گیرم و هر که پدر و مادر از وی راضی است من از وی راضیم آورده اند
که رسول ص بگورستانی گذر کرد گوری دید که آن جای برمی آمد و من و می شد رسول
ص منادی فرمود که هر که در گورستان مرده دارد بیاید و بر سر آن گور نشیند مطلقاً
بیامدند و بر سر گورها بنشینند و کسی بر سر آن گور نشست دوم و سیم روز منادی کرد
کسی بر سر آن گور نیامد و در چهارم بهترین بیامد و عصای بردست و بر سر آن گور نشست
رسول ص گفت صاحب این گور که باشد بپزین گفت این پسر منست گفت چرا منادی من
شنیدی نیامدی گفت یا رسول الله ان وی آنز رده بودم که روزی از صحاب مرا پنداخت
و دست مرا بشکست گفتم خدا و ندا ان وی خشنود مباح چنانک من از وی خشنود
بستم رسول ص فرمود این پسر تو در عذابست و من امت خود را در عذاب نمی توانم دید
ان وی خشنود شو گفتم از دل نمی یابم رسول را از دوش بر گرفت و بر گور را نکند و گت
کوش بر گورینه تاجه می شتوی سپرین کوش بر گور نهاد آوازی شنید که ای مسادر
بهدر بادم رهس که در میان آتش دوزخ گرفتار و سوزانم با ماران و کزدمان پوزین
افتاد و پهبوش شد چون باهوش آمد گفت یا رسول الله ان وی خشنود شدم و او را جمل

کردم گفت بیا و کوش بر کوزه آواز آمد که ای مادر خدای از تو راضی باد چنانکه من از شو
 راضی شدم بادی بر آمد و آتش را بکشت و حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا بسیار مرید
فصل چهارم و وی عن رسول الله ص الله فاك اخبرني جبرئيل عن الله
 تعالى انه فاك وعزتي وجلالي وان تفاع مكاني لو ان العاق لوالد يرعمل باعمال
 الاثنياء جنباً لفرأقته منه **خواجبه** فرمود که جبرئیل پیک حضرت رب العالمین
 مرا خبر داد که پادشاه عالم ب عظمت و بزرگی خود قسم یاد کرد و سوگند خورد که اگر بنده
 از بنحاکان یا عمل همه سپهران روی بد گناه مال او در چون پدر و مادران وی خشود بنا
 و آنزده باشند ان وی نه پردسیم و رحمت نکم **آورده اند** که جوانی بود در عهد رسول
 نام وی علقمه بیار شد چون بدر مرت رسید **خواجبه** سلمان و عثمان را کت بر وید و بیار
 بکلمه شهادت یاری دهید برفند هر چند خواستند که کلمه بگویند شراست گفتن رسول
 را خبر دادند گفت برو و مادر علقمه را از من سادم برسان و بگو اگر مستورانی پیش من آید
 و اگرند من پیش ترا بر مادر علقمه گفت تن و جان من فدای رسول باد من بخدمت وی رفته
 عصا بر گرفت و حضرت رسالت آمد **خواجبه** گفت میان تو و علقمه چگونه است گفت یار رسول
 الله ان وی آنزده ام که فرمان زن می برد و فرمان من نمی برد **خواجبه** مروی بیار ان کرد
 و گفت خشم وی است که زبان علقمه در برسد که ده است بلال را کت برو و هیزم و آتش
 بیار تا علقمه را بسوزم و پر زنی فریاد برآورد گفت یا رسول الله بدین حد نه هر چند که ان
 وی آنزده ام اما جگر گوشه منست مرا کی طاقت ان باشد که بر او در پیش من بسوزی **خواجبه**

گفت بدان خدای که جان من بدست قدرت اوست که اگر از وی راضی نشوی
نماند و روز جزا و عبادت وی حق تعالی قبول نکند و با تشد و زنج و پیرا سوزاند پیر
زن گفت یا رسول الله ترا و حاضران را گواه کردم که از علفته خشنود شدم خواجه گفت
برو ای بلال و ببین که حال غلفته چیست بلال بدر ساری رسید آواز علفته
شنید که کلمه شهادت میگفت و در آن روز وفات کرد و چون ویرا دفن کردند
خواجه بر سر خاک بایستاد و گفت هر که رضای زن بر رضای مادر اختیار کند حق
بر وی لعنت کند و سنت و فریضه وی قبول نکند و فرمود **أَجْنَنَةٌ تَحْتُ أَتْنًا وَ لَأَمْهَاتٌ**
یعنی بهشت در زیرند مهای مادر است **آورد که** یکی از بزرگان بصره گفت
خواستم که حج مروان بصره ببرد و نشدم جوانی را دیدم که از لیس من درآمد و عصای
در دست و رکوه و بتجلیل میرفت چون اندک از پیش من رفت نعره زد و بز زمین
فرود شد و رکوه و عصای وی بماند من متحیر شدم پیری را دیدم که از لیس او درآمد
و گفت جوانی را دیدی رکوه و عصای در دست گفتم اینک عصا و رکوه وی گفت
مگر بز زمین فرود شد گفتتم آری تزیجه دانستی گفت او لیس من بود آن وی آورده
بردم بی اجازت من میرفت گفتتم او را الهی از افتطار بصره ببرد و ن سزوی تا که ضای
تعالی ترا بز زمین فرود برد حق تعالی دعای ما را اجابت کرد تصدیق این قول
قول رسول است که **ثَلَاثٌ دَعَوَاتٍ مُسْتَجَابَاتٌ لَا تَكُنَّ مِنْهُنَّ دَعْوَةُ الْمَطْلُومِ وَ دَعْوَةُ
الْمُسَائِرِ وَ دَعْوَةُ الْوَالِدِ عَالِي وَ لَدِهِ خَوَاجِبُهُ** میفرماید که سه دعاست که انرا حق نپذیرد

اجابت کند و در آن هیچ شک نیست یکی دعاء مظلوم بر ظالم خواجه فرمود که اتَّقُوا
 دَعْوَةَ الظَّالِمِ فَإِنَّهَا تُجِبُّ عَلَى الظَّالِمِ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ لَا نُصْرَتَكَ
 وَلَوْ بَعْدَ حِينٍ پرهیز کنید از دعاء مظلوم که حق نم فرمود و سو کند خورده است
 که بعزت و جلال خود که نصرة وی کند اگر چه بعد از مدتی بود دوم دعاء مسافران
 چون از خوان و مان و وزیر ندان و خریداران جدا مانده باشند و رحمت و مشقت من
 کشیده صد دعای که گفتند حق تعالی اجابت کند سیم دعاء پدیرست بر فرزندان
 و این دعاء علیّه است یعنی لعنت که پدیر بر من نهند سبکند آنرا اجابت کند پس پدیر و
 مادر را بران معار که بر تو لعنت کنند پادشاه عالم شکر مادر و پدیر تو را بر شکر خود عزیز
 که دانیده که یکی دیگرى مقبول نباشد اگر یکی را انکار کنی چنان باشد که همه را انکار
 کرده باشی **آورده اند** که مروزی جگر گوشه رسول عالی بن موسی الرضا علم حاضر
 گفت که امر وزیر عالی بن حمزه بطاری وفات کرد و این ساعت ویراد من کرده اند
 فرستگان کوران وی سوال کردند که خدای تو کیت گفت **الله** گفت پیغمبر تو کیت
 گفت محمد رسول **الله** گفتند ولی تو کیت گفت عالی بن ابی طالب گفتند بعد از تو
 کیت گفت **حسن بن علی** گفتند بعد از آن کیت گفت **حسین بن علی** گفتند بعد از وی
 گفت عالی بن **الحسین** گفت بعد از او کیت گفت محمد باقر گفتند بعد از محمد باقر کیت
 گفت جعفر صادق گفتند بعد از او کیت گفت موسی بن جعفر گفتند بعد از او کیت
 فرمود ماند چند کت سوال کردند ندانست مضمی آتش بر سرش ندادند آتش در وی

افتاد و کوری پیر آتش شد و تا بقیامت پراکش باشد تا بدانی که اگر یکی را از ایشان
نتناسی چنان باشد که هیچ کدام را شناخته باشی **دیگر فرموده** که اقْبُوا الصَّلَاةَ
وَالسُّلَّةَ الزَّكَاةَ عَمَّا نَبِيَّي دَارِيِدٌ وَزَكَاةٌ بَدَّهِيَ هَرَكَةَ نَمَازٍ بِسَائِي دَارِيِدٌ وَزَكَاةٌ تَدَهَّدُ
نَمَازًا وَبِي مَقْبُولٌ نَبَا شَدَّ **آورده اند** که نماز بیست ساله بنده را در زیر عرش بدانند
تا وقت زکوتش در آید اگر زکوة بدهد نماز و زکوة را محجل قبول رسانند و اگر نه
نمان و سیرل سما بخا بگذارند و چون روز قیامت باشد فرشتگان با هیبت را از حجاب
ببرند و آنرا بدهد زکوة و خمس نخاده باشد ایشانرا ببینند آنرا بر روی در افتند
و انسان که زکوة داده باشند جبرئیل الیها نزاکوید که امن باشید که بر شما خرف نیست
چنین باشد هر که در دنیا خراج سلطان داده باشد اگر چه عامل آن صعب را بیند
از ایشان نترسد دیگر فرموده است آن اشکولی و لوالدی شکر من کوی و شکر
پدر و ماد که شکر خدای شکر پدر و مادر قبول نباشد طاعت ایشان دار و در
روی ایشان سخن درشت مکوی و بانگ برایشان مزن **و لا تقبل ههنا ایت و لا تنههها**
و قتل ههنا قن لا کریمیا با جمله خلقان سخن خوش کوی تا دوستان و برادران بسیار
باشد **مَنْ عَدَّ بَ لِسَانَهُ كَثْرًا اِخْوَانَهُ بِبَ** که زیارت خوست جمله خلق
در صورت برادران تواند **و زیارت بدست در خانه خصم جان تو چاکران**
تکذبن الاخوان ما ستمت فانهم عباد اذ استحدثتهم و ظهوره و ما
و ما بکنر الف خلی و صاحب و ان عدوا واحدا الکثیره **ترتیب العابدین علی بن**

الحسين علم گفت جمله مؤمنان را بمنزله خویش و او را با خود دارد و بنزد
 ایشان را بمنزله پدر و همنزدان بمنزله برادر خود و برادر خود را بمنزله فرزندان
 ظن نیکو بر همه را از خود بهتر دان هر که دانا تر بود از تو بگو که او با میان و عمل
 صالح بر من سبقت گرفته است ان من بهتر باشد و اگر از تو خردتر است بگو که من بکنانه
 از او سبقت گرفته ام و از من بهتر است و اگر همنزدان است بگو که من بکنانه خرد بیقیم و
 در کار و بی بر شک شاید که ویران کنان نباشد که مراد است پس وی از من بهتر بود و
 گفت چنانکه پدر ما در برابر بن حمت است او را بر تو حمت و آن آنت که ویران
 فقط کنی و در مجلس و بیابان داری عیبهای ویران بپوشی و منافقت و بی اظهار
 کنی و در مجلس و بیابان داری اگر کسی از وی چیزی پرسد در پیش وی بجواب
 مشغول نشوی و همه حال و بی حرمت داری حق همسایگان آنت که هیچ
 نوع شان نزجانی گریخت بخوانند اجابت کنی اگر همسایه محتاج شود دست گیری
 و اگر متراض خواهد بود و بدهی و اگر چیزی بدو رسد تهتیت کنی و اگر مصیبتش رسد
 تفریقش کنی اگر پیمان شود بعبادتش و وی اگر بمیرد بخانه اش روی همسایه
 برسد نزعست همسایه است که ویران حمتت و همسایه است که ویران و حقت است و
همسایه است که ویران حقت آنک ویران حقت همسایه و خویشی و مؤمنست
 و حق همسایگی دارد حق خویشی و حق ایمان آنک دو حق دارد همسایه مؤمن است
 حق همسایگی دارد و حق ایمان و آنک بایک حق دارد آنت که حق همسایگی دارد و مؤمن

نیت و دیگر من شود و اتمام به علی جاری و یعنی چون مال دارید باری بجزرت
همایکان قیام نماید که همایی حق بسیار است خواه چه علمی من ماید که پوسنه جبرئیل
وصف همایه می کرد تا کما توافقتا که مکر همایه میراث بر اندیانت خواه چه فرمود که هر که
همایه را بر بخاند مل بر خاسته باشد و گفت مَنْ كَانَتْ يَوْمَئِذٍ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ
جاره صد که ایمان دارد بخدا و بس و نیز باز پسین باید که همایه را کرامی دارد و گفت مل
جبرئیل وصیت کرد در کار همایه تا پنجاه شتم که میراث بد و خواهد رسیدن عزیزان
از حال همایکان در ویش با خبر باشید و به آنچه دستان میدهد دست گیری ایشان
میکنید **آور زده** آنکه مردی در ویش بود در بر احوال خلیش من و هشته نام تنک خود
با کس نکفتی و او را همسایه بود نتوانت کس و زنی کردی از خانه آن توانگر بخانه در ویش
آمد ایشان دیکر ان بار من و که نشند و طعمای که در وی بود بخیر دهند و آن کودک را
نخادند کودک در خانه شد دل تنک و با پدر و مادر بگفت ایشان انواع طعامها پیش
و عی می آوردند کوزک می کرسیت که مرا ان طعام می باید که در خانه همسایه چنند بودند
همسایه را حاضر کرد و گفت چرا باید که از تو مرغی بار شد گفت کلا و حاشا مرد قصه با
او بگفت در ویش ساعتی سرد پیش انکنده و گفت این سرسیت میخواست که آشکارا کُمر
و کرسنه هرگز نکفتی آن لقمه بود که ما را مباح بود شما را مباح بنزد گفت سبحان الله
شرع چیزی هست که یکی را حلال بود و یکی را حرام گفت نخوانده که تَبْنِ اضْطَرَّ فِي مَخَصَّةٍ
غَيْرِ مَجَانِفٍ لِأَنَّ فِيهَا آن مردان بود که ما را مباح بود و شما را حرام حال ما با اینجار سیده است که مرد

بر ما حلاست تو چنانی که حال دردمندان چگونه باشد **بیت** ای که بر مرکب تاننده سوار ^{هشاد}
 که خر خار کش مسکین در آب و گلست آتش آن خانه هسایه در ویش بخواه **کاخچه** بر روزن اومی گذر
 دو دولت **ص** در تو انگر گنت بخدا که منزل آن خاند بپیر و ن نگذار مر تا از مال و ملک با تو
 مقاسمت نکم هر چه داشت با او دو بنید که در چون آن مرد و فوات کرد و برادر در خواب دیدند
 گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بان مواسا که بدان هسایه کردم چون
 این حقها را بشناختی بدانک هر عضوی از اعضا نور بر تو حقیقت ساعتی مستمع باش
 تا بعضی از آن حقوق را با تو نمسیریم **حق** ز بات آست که آن نفس نگاه داری و بسخن
 نیکو ذکر حقیق فرمایی حق کوش تو آنت که منزه اش شتای از شنیدن غیبت و هر دو
 سر و دو غیبت کدامست غیبت آنت که ذکر برادر مؤمن کنی بچیزی که اگر وی آزاد بود
 خوشش نیاید و اگر چه در وی موجود نباشد بهستان باشد بنهر کی گفت در مسجد جامع شد
 جماعتی را دیدم که غیبت یکی میکردند ایشانرا منع کرد و ترک آن کردند و دیگری را
 در میان آوردند من نیز در بعضی از آن شروع کردم شبانه در خواب دیدم که
 یکی طبعی گوشت خوک بیاورد و گفت بخور کفتم من گوشت خوک نمی خورم وی بانرا
 بر من زد و پیامره در دهن من نهاد گفت دی میخوری آخه بدتر ازین بود من از
 خواب در جستم هنوز طعم گوشت خوک در دهن من بود و مدت بیرون طعمای
 که میخورد طعم گوشت خوک میکرد وی شنیدم دیگری گفت روزی در کورستان
 بودم جوانی را دیدم که تبعیل میرفت طریقی صوفیان با خود کفتم این جوان از آنت که

زحمت خود بر مردمان اندازد شبانه ویرا بخواب دیدیم که جوان را با چنانه اش پیش من آوردند
که ویرا بخور گفتم چگونه خورم گفتند دی ویرا بخور دی تو به کردم که دیگر غنیت کس
نکنم هر روز بجای کورستان می شدم تا باشد که ویرا به پیغمبر و از وی حلای خواهر تاملت
بلبت سال بعد از یک سال جوان را دیدیم که می آمد حال و قصه با وی بگفتم و گفتم که حلال کن
گفت اگر توبه کرده است حلال کرده ای عزیزان بدانید که به بنده کان خدا گمان بدید
که شمار از آن نهی کرده اند يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ
الظَّنِّ إِثْمٌ شَقِيقٌ بلخی گفتم سالی حج می شدم چون بیک منزل بر رفتم آن کرد قائله برآمد
جوانی را دیدیم کلیمی در خرد پیچیده و با کنازه رفته یا خرد گفتم این جوان حج خواهد رفت
براد مردمان ویرا سلام کنم روی بوی نهاده و بمن نکر بیت و گفتم یا شقیق اما سمعت
قَوْلَ اللَّهِ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ بان گشتم و گفتم این جوان بدانت آنچه من گفتم چون بدید
منزل فرو دادیم گفتم برو و از وی حلای خواهر بر بستم نازی کنار و چون سلام
بجاء گفتم یا شقیق إِنِّي لَفَقَّانٌ لِّئَلَّا تُآبَ كَفْتَمُ این مردان ابدالانت دونوبت بدانت
آخه در دل من بود چون بدیدگر منزل فرو دادیم ویرا دیدیم ر کوه در دست بر سر
چاه آمد تا آب بر کشد ر کوه از دستش در چاه افتاد و ی روی روی آسمان کرد و گفت
اگر مر آب نباشد کومباش سیرانی من تویی اما این ر کوه در چاه مکنار من آبر دیدم که در
جوش آمد و ر کوی بر سر چاه آورد و ی دست دراز کرد و ر کوه بر گرفت و پر آب کرد و
پاره ر لیک در وی ریخت و بجنبانید و بهاشامید با خود گفتم حق تعالی آنرا از برای

وی طعام کرده باشد آن وی خواهد آورد کوه پیش من داست بخوردم طعامی یافتم که مریز
 مثل آن نخورد بود پس دیگر و براندیدم تا که بگره رسیدم و براندیدم در مسجد حرام خلقی سب
 وی جمع شده و آن وی سایل حلال و حرام و شرایع احکامی پرسیدند گفتم این کیت گفتند
 من بحین جمعتم کفتم اینست نهد و بیان و اینست علم و توکل اللّٰه اعلم بحیث یجعل رسالتك
 حق چشمت آنت که از حرام دیدنش فر و خوابانی و در نامحرم نگاه نکنی آوردده اند که نابینای
 مادر زاد بود در عهد رسول نام وی عبدالله امر کاش و مریز بدین خاندر رسول
 آمد آواز داد رسول گفت و رای فاطمه بر خوات و در خانه شیشه تا هی بیرون مرفت
 خواجه بر سبیل امتحان گفت ای فاطمه وی غیبت گفت ای پدر بزرگوار اگر وی غی
 بیعد من می بدینم چنانک حق تعالی من دانز انهمی کرده است در نامحرم نگاه کردن و گفته
است قل المؤمنین یغضون من ابصارهم زناستل نیز نهی کرده است و گفته است قل للمؤمنات
یغضن من ابصارهن خواجه گفت حسد ان خدا بیکه مردان و زنان ما را جهاد عالم
 و دانا کرده است و دیگر حق دستت آنت که دست از لقمه حرام کشیده داری
 هر که دست دراز کند بلفتمه حرام حق تعالی بروی خشم گیرد و دعایش اجابت
 نکند و هر که مال جمع کرد و منقاند میان حلال و حرام حق تعالی سببی سازد
 که مالش برود و و زرد و وبال در کردن وی بماند که من اصاب مالا من مهاجرین اذ هی
الله فی نهابرو اگر بگریز و مال بگنارد اگر وادش آن مال را در راه حق خرج کند فر داء
 قیامت و اوست و برابرهشت فرماید و وی را بد و نوح و هیچ حسرت همچو حسرت این

و تبر از دشمنان ایشان بجاه ایشان که ما را از دولت جوار و سعادت دیار ایشان محروم
 مگردان یا الله العالمین و یا خیر الناصرین **روایت** از آن قتله اقبال و کمبه افضال سید
 اقبال عدیم الامثال کریم الاعمال و الاحوال محروس از شبهه زینغ و ضلال معصوم از نهبت
 قباچ و اعمال بر چهار بالش بنویستند و آدم هنوز در عهد صلصال **شعر**
 ای منور بتو بخوم جمال وی مقرب بتو رسول کمال بوستانیت صدر بتو ز نعیم **و**
 آسمانیت قدر بتو ز جلال شکر از تو منزه م ارکان شرع را از تو منظر احوائ
 شد مزین بتو مقام محل شد مبین بتو طلال و حرام نیت از اصل عالمت اکفان
 نیت مانند از آدمت امثال **ابن مهتری** که شده از نعت او بگوشت رسانیدم صیغره باید
 که هر که میخاهد که اسرافیل را با هیبتش مشاهده کند و میکائیل را با عظمت ربوبش
 مطالعه کند و جبرئیل را با عنایت جلالتش بر بیند و آدم را در مقام تسلیم و انقیاد
 تصور کند و از خشیه نوح با خبر گردد و از مرتبه خلقت ابرهیم شنه معلوم کند و از حزن
 و اندوه یعقوب بوی بشام جاننش رسد و از جمال یوسف بدیع الجمال بهره بردارد
 و از نبیاز موسی بن عمران با خبر گردد و مخفی نقی و نزهت یحیی معلوم کرده
 و کمیت و کیفیت سفت عیسی را قیاس کند و یونس را در مقام و رع از نور حضورش
 اقتباس کند و صاحب جمال اناملح را بحسن ملاحظتش در نگرد باید که دیده جهانت
 بین برکشايد و نظر در جمال با کمال منقضی معانی من کی کند هفتاد خصلت پسندید
 از خصال انبیا برگزیده در ذات بزرگوار او موجود است مستمع باش تا بعضی از این خصا

پسندیده با تو گفتد بر کم یکی مجااعت آن تاجدی بود که گفت لَوْ تَطَاهَرْتَ الْعَرَبَ عَلَيَّ
فَيُنَالِي لَنَا وَكَيْتَ عَنَّمَا اگر جمله عرب و عجم روی بجرب من آرند من بیت برایشان نکم دیگر
سخاوتست وان تاجدی بود که سه روز نخورد و بعد تا در حق وی آمده که وَيُطْعِمُونَ
الطَّعَامَ عَلَيَّ حَتَّىٰ مَسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا در حق او آمده که وَيُؤْتُونَ عَلَيَّ أَنفُسَهُمْ و لو كان
بهم خصاصة وَآخِرَان بود که شبی رسول الله ص چون از نماز خفتن فارغ شد یکی از صف سبز
خواست و گفت یا رسول الله غریم و درویش خواجه گفت کبیت که این درویش را طعام دهد
شاه مردان و شیرزدان بر پای خواست و دست درویش گرفت و با خاتمه آورد ناطله
گفت در کار این مرد درویش نظری کن ناطله گفت ای علی در خانه اندک طعامست
که بایت کسی را کفایت بنود و توری و زره داری و انظار نگورده و حسن و حسین که سینه اند
اما ایشان کنیم طعام بپاورد بشاه مردان داد شاه مردان در پیش درویش نهاد و با
خود گفت نیکو بنود که با مهمان طعام نخورد و اگر بخورد و بپیرا کفایت بنود دست چراغ
در آن کرد که اصلاح میکنم چراغ را فرو نشانند و ناطله را گفت چراغ را در گیر و در کمر و تن
چراغ ناخبر کن تا که مهمان طعام بخورد و دست بطعام می برد و دهن می جنبانید و چنان
می بنود که طعام بخورد و نمیخورد تا که مهمان از طعام فارغ شد ناطله چراغ گرفت امیرالمؤمنین
نگاه کرد آن طعام همچنان بود گفت ای درویش چرا طعام نخوردی گفت سیر خوردم
اما حق تعالی بدین طعام برکت کرده است دیگر روز موتضی حضرت مصطفی شد
خواجه گفت ای علی فرستگان آسمان تعجب کردند بدان که تو کردی حق شوم در حق شوم

این است فرستاد که وَيُؤْتِيهِم مِّنْ عَالِي أَنفُسِهِمْ و لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و وَمِنَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 حجة فاطمه در آمد فاطمه را دید که حسن و حسین را می خوابانید و ایشان از غایت کرسنگی
 در خواب نمی رفتند گفت ای علی بیرون برو و طعامی طلب کن که این کودکان کرسنگی در
 خواب نمی شوند امیر المؤمنین بنتر و دیک عبد الرحمن عمن رفت و از وی دینار
 زر و مروض خراست عبد الرحمن در خانه شد و کیمه زر بیرون آورد و گفت این
 صد دینار است بستان و هرگز عوض مده امیر المؤمنین گفت از تو قبول نکنم
 که من از رسول شکیده ام که بد العلیا خیر من بد السفلی دست ز بر من بهتر از دست ز بر من
 است اما لیک دینار زر بمن مروض ده و این حدیث بشنو که مهتر عالم و منوس و که الْصَّدَقَةُ
عَشْرَةَ أَضْعَافٍ وَالْفَرَسُ ثَمَانِيَةَ عَشْرَ ضِعْفًا صدقه یکی را ده عوض است و فرس
 را یکی هجده عبد الرحمن دینار زر بفرست داد امیر المؤمنین بگذاشت مقدار را
 دید بر کنار راه نشسته گفت ای مقدار درین ساعت در اینجا چرا نشسته گفت از برای
 ضرورتی که آن چیست گفت چهار روز ناست که هیچ طعام نیافته ام گفت بستان این
 دینار زر را که تو اولی تری که تو چهار روز ناست که طعام نیافته و ماسه روز دینار زر
 بمقتدا داد و وقت نماز شام روی بمسجد رسول نهاد و بار رسول نماز بگذازد و خواجه گفت
 ای عالی اشب بخانه شما می آیم امیر المؤمنین گفت عَزَانَةٌ وَ كَرَامَةٌ و ان پیش بر رفت فاطمه
 را بشارت داد و خواجه از عقب امیر المؤمنین حجة فاطمه در آمد فاطمه در خانه شد و روی
 بر ذات نهاد و گفت خداوندنا بحق محمد و آل محمد که بر ما طعامی فرست هستن زرد

جود بود که بوی طعام بوی رسید سر بر داشت کاسه دید بزراک پر از طعام بوی
ان وی میدید خوردن بوی مشک آنرا سر داشت و پیش مصطفی و مرتضی نهاد
شاه مردان گفت اِنَّ لَكَ هَذَا الطَّعَامُ تو این طعام از کجاست گفت مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بزرگوار
مَنْ لَيْسَ اَوْ بَعِيْرٍ حَيْثَابِ مصطفی گفت شکر خدا را که مرا فرزند دادی چون سر بر هر کس
ذکر یابند دیک وی شده در حجره طعام را بوی گفتی اَنَا لَكَ هَذَا وی گفتی مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
اِنَّ اللَّهَ يَنْزِلُ مِنْ لَيْسَ اَوْ بَعِيْرٍ حَيْثَابِ پس رسول و عالی و فاطمه آن طعام مجیز کردند
سایه بر در آمد امیر المؤمنین خواست که و بر طعام دهد رسول گفت مکن که ابایی است
خبر یافته که مطعمی از بهشت مجیزیم آمده تا با ما سازگت کند پس دیگر و نیز مصطفی
و مرتضی در مسجد بودند اعرابی بیامد و امیر المؤمنین را بخواند و کیسه زر بوی داد
اعرابی ناپید است امیر المؤمنین آن کیسه زر پیش رسول آورد و رسول هم گفت ای علی
میدانی که آن اعرابی که بر دگفت خدا و بر سلسش عالم ترند گفت آن اعرابی جبرئیل بود
درین وقت کبخی از کجهای زمین برداشت و حق تعالی آن برای آن یک دینار زر که
بمقدار دادی ترا بیست و چهار جزو از خیر و ثواب بداد و از آن جمله دو در دنیا
سجّل کرد ایند یکی این کیسه و یکی آن کاسه و بیست و دو در آخرت ساخت است آنچه
هیچ چشم چنان ندیده باشد و هیچ کوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته امیر المؤمنین
آن زر و زمین که دهفتصد دینار بود گفت صَدَقَ اللَّهُ حَيْثُ قَالَ مَثَلُ الَّذِي يَنْفِرُكَ
أَمْوَالُهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَتٌ حَبَّةٌ عِشْرُونَ

تاجدی بود که از چهار کتاب فتوی مییاد و میگفت که لَوْ ثَبِّتَ لِي أَلْوَسَادَةُ وَطَبَّتْ عَلَيْهَا
لَكُنْتُ بَيْنَ الشُّرَكَاءِ بَيْنَ رِثَتِهِمْ وَبَيْنَ أَهْلِ الْأَنْجِيلِ يَا عَجِيباً هُمْ بَيْنَ النَّبِيِّينَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ
وَبَيْنَ الْمُتَرَفِّقِينَ فَتَانَ يُصْرَفُ زَوْجُهُمْ حَامِشَ چنان بود که آورده اند که غلام خرد را چند
 کسرت آواز داد و او می شنید و جواب نمی داد برخواست رفت و پیش غلام و کت
 آواز من می شنیدی گفت می شنیدم اما اعتماد داشتم بر حله تر و وَرِعْشَ چنان بود که
 گفت وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيتِ الْأَدْنَى السَّبْعَةَ يَا نَحْتِ أَفَلَا كَيْهَا عَلِيٌّ أَنْ عَصَا اللَّهُ فِي نَسَلِهَا
جَابِ شَعِيرَةً مَا فَعَلْتَهُ وَإِنْ دُنِيَ كَرِ عَيْدِي لِأَهْوَنَ مِنْ وَرَقَتِ فِي بَوَّحِرَادٍ تَقْتَمُهَا
مَا الْعَابِي وَنَعِيمٍ وَوَدَّةٍ لَا يَنْتَقِي عَلِيٌّ خَيْرٌ مِنْ رَكْبِ الْمَطَايَا وَأَفْضَلُهَا سَيِّئٌ فَضَلَّ النَّبِيُّ
وَأَعْمَلُهَا فَرِيَّتٌ أَوْ بِلٍ وَوَجِيٍّ وَأَشْجَعُهُمْ لَدَى الْمَتَرِ الْكَبِيِّ عِبَادَتِ چنان بود که آورده
 اند که در شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی بنام من و این که مَوْ قَلْبَتِ
 خاموشی تاجدی بود که بنام بیان شریعت با تحقیق حقیقت و طریقت
 یاد کرد حضرت عزت سخن نکفت و آن از جمله خصال بیت که محمود است که الْحَمْدُ
حَلْمٌ وَتَلِيلٌ نَاعِلُهُ غَيْرُ تَشِ تاجدی بود که هر گاه که در جهاد که مرشدی موی
 اعضایش مجامه برآمدی و از غیرت وی بود قصه خالد و آن چنان بود که
 میان وی و میان خالد بن ولید تا جاری رفتند بود در وی بصره بصره رفت
 خالد را دید که بالش کرجای میرفت خالد چون امیر المؤمنین را دید عمروی
 اهلبین در دست داشت بر آورد تا بر سر امیر المؤمنین نهاد امیر المؤمنین دست

در آن کرد و عسردان وی مرا گرفت و در کمر دوش کرد و تاب داد تا چون فلان شد
خالد بازگشت و پیش امیر بگر شد هر چند که خواستند بیرون کنند نتوانستند آنرا
حاضر کردند گفتند تا در آنش نبرند بیرون نتوان کرد و چون در آنش گفتند خالد هلا
شود پیش امیر المؤمنین شدند و تضرع و زاری کردند تا به دو نکت مبارک برگرفت
و تاب بان داده دیگرها و ضیا و جمالش تا حدی بود که ملائکه ملکوت و ساکنان
حضرت جبروت ان پادشاه حی لایموت درخواستند ان غایت اشتیاق ایشانست
جمال عالی را تا حق تعالی بر صورت او مالکی بیازید تا ملائکه بد بیان او تسلی یابند
عفتش چنانکه محققان از مملو است که هرگز کرد معصیت بر دامن عصمت او
نشست صبرش تا غایتی بود که در حق وی غضب میکردند و وی صبر میکرد و میکند
وَفِي الْعَيْنِ وَذِي وَفِي الْحَمِيمِ نَجْمًا أَرَى سُرَاتِي نَبَاً بَيْتٍ وَچهار سال تحمل ظلمت
کرد تا کار از حد بگذشت و محنت بر امانت رسید روی برونده مصطفی آورد
گفت یَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْفِتْرَةُ اسْتَضْمِعُوا فِي ذِكْرِي وَتَقَبَّلُوا نَبِيَّيَ إِی برادران من قوم با تو شکایت
می کنم مرا ضعیف شمزدند حق مرا غضب کردند و صدگشتن من کردند حق فرزندت
غضب کردند در برش که فاطمه زدند تا محسن را شکوه فاطمه بکشند تا ان یابند پس
باز و پیش زدند همه صبر کرد اما ان اشتیاق تو طاقت نمیزاند آن آمد که ای عالی اشتیاق
ما پیشتر است و هنگام آن آمد که ریخ و محنت تو با ایش مبدل کرد که چون محنت بهما
رسید راحت رسد ای انجاد تا کت با عین المدی و کادت همتن تذب و ب المسبح و

وَ حَلَّ السَّكَاةُ وَقَتْلَ الْعَزَاءِ تَعَمُّدًا الشَّاهِي بَكُونِ الْفَتْحِ عَقْلُش چنان بود که ابواب
 مشکلات و امور مظلمات باری او رجوع میکردند چنانکه در قضایای وقت
 شهر و راست رنج خود بر هیچ مسلمان نیفتند **آورده اند** که در بان از قضا بان گوشت
 خرید بود و در دست داشت قنبر خراست که از دستش بر آید و بنظر غضب در
 وی نگاه کرد که اَبُو الْعِيَالِ أَحَقُّ أَنْ يُجْهَلَ قنبر دیگر بان و الحاح که دگفت لَا يَنْتَفِضُ الرَّجُلُ
 مِنْ كَأَلِهِ وَمَا يُجْهَلُ إِلَّا عِيَالُهُ انش چنان بود که **آورده اند** که آن دو کوشا را عهدی
 خدا و آن دو سال و علی مرتضی آن صاحب هلاقی را دفن کردند بوقت مراجعت
 ناله بسع ایشان رسید بر او می آن ناله برفتند پیری نابینا دیدند نشسته بود و
 میگوییست گفتند ای پیر ترا چه رسیده است گفت مدتی مدید است که هر روز
 شخص بیامدی و در پهلوئی من نشستی و گفتمی من کیست **بِهَ جَالِسٍ** مشرکینا اگر چه
 دیده جبالش نمی دیدم اما بوی عصمت بهشام من رسیدی چنان دانم که آن شاه مردان
 بوده است زیرا که امروز سه روز است که نیامده است **حسن و حسین** بگریه در آمدند
 و گفتند آن پدر ما بود و این زمان از دفن وی می آیم پیر مرد دست و پای ایشان
 افتاد و گفت مرا بر سر توبت آن شاه مردان برید پیر را بر سر توبت پدر بردند
 پیر روی بر سر توبت علی مرتضی نهاد و زانرا زان میگوییست و میگفت من روی آن
 فرات بر نیگرم نادر من اوقت بمرم **شعر** نه در در ترا هیچ در مان بدم نه خاب درت مالکی جهانی بنا
 بر گریه نقاب ان رخ چون خورشیدت **تاغز** ز نان پیش رخت جان بدم **پیر گفت** خدا و بنا

بی این بزرگ دین زندگانی نپخواه و صراحتی در سان در حال حال بسوی بگردید
و بوی در رسید دیگر حفظ وی تا غایتی بود که گفت رسول الله ص هزار باب
علم در من آموخت بیک لحظه یاد که فرستم و از هر بابی هزار باب دیگر کم شد که
تمامت علم و بحال بود و اینجا است که رسول ص فرمود که انما مدینه العلم و علی بابها
دیگر قیام شب چنانک در خبر است که ضار گفت بنزدیک معاویه بودم علیه السلام
سراگفت صفت علی را بگویی گفت مرا آن بن معاویه دار گفت که گفتن بخدای که بخیر است
بسیار بودی و خرابی اندک همه او قامت شب و روز کتاب خدای بخیر اند حجابی
نبردی و خرابی عیسی مشغول نشدی بخدای که و سیر دیدیم در میان شب در محراب
ایستاده بر خردی پدید چون ما کنزیده تلال تلال السليم و یکا بکا و الحزین با دنیا
خطاب می کرد و میگفت ای دنیا خرد را بر من عرضه مکن و من تشوق منای سخت
دور افتاده مراد در تو هیچ رغبتی نیست و بتو هیچ حاجت نیست ترا سه طلاوت
کردارندیم که با تو امر جوع نباشد و میگفت آه آه از درستی راه و دوری
سمن و اندکی فاد معاویه بگفت و گفت یا اضران بخدای که چنین بود علی
بن ابی طالب امامت و وصیت و عزت پاپ و برابری است بیعت فتح و بیعت
رضوان و برابری دوست خدای و رسول بود و با حق بود و حق با او بود چنانک
و ثابت کرده اند که رسول ص ان و ذات خرد جز میباید معا و جبل برخواست گفت
یا رسول الله اگر و افه افتد ما دست در دامن کن نیم و نی بری که نهیم خجاة از که دایم

خواجه گفت لَوْ سَأَلْتُ النَّاسَ وَادَّيَا نَأْسَلُكُمْ وَادِّي عَلِيٌّ فَأَحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ
 أَحَقُّ وَمَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ كُنْتُ أَكْرَجِبَالَهُ مَرَحْمَانُ بَرَاهُ رَوَى وَعَلِيٌّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ نَهْنَاهُ بَرَاهُ
 شَاهِدُ بَرَاهُ عَلِيٌّ رَوَى بِيَدِكَ عَلِيٌّ يَا حَقَّتْ وَحَقُّ بَاوَسْتُ چُونِ حَقِّ دَرِينِ بِنِ بِنِ كَاهُ مَسْتَلِرُ كَرَفْتُ
 هَرِجِهْ جِزَارِ حَقِّ بَاشْتَدُ نَاجَارِ صِلَالَتِ وَكَرَاهِي بَرُودِهْ نَصِ قُرْآنِ كَهْ فَمَا ذَا بَعْدُ
 أَحَقُّ إِلَّا الضَّلَالِ بَسْ اَكْرَجَاتِ وَرَفَعِ دَرَجَاتِ مِيْطَلِبِي دَسْتُ دَرِ دَامِنِ اَوُودِ دَامَتِ
 مَعْصُومَانِ زَنِ تَامِنِ دَايِ قِيَامَتِ بِحُكْمِ الْمَرْءِ مَعَ مَوْحِ أَحَبِّ بَرِضْرَاكِ دَوْلَتِ ائِمَّانِ
 بَسْتَدُكُ وَحَسَنُ اَوْلَاكُ رَفِيْقًا **فصل ششم** عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ
 أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا رَسُولَ اللَّهِ تَأَلَّى
 عَلِيٌّ بَعْدَ بِنِ ابْنِ طَالِبٍ عَلِمَ أَنَّهُ خَيْرُ النَّاسِ مَنْ أَمَى نَفْسَهُ كَفَرَ عَلِيٌّ شَفَاءُ الْمُؤْمِنِينَ
 وَغَمِظُ الْمُتَأَفِّقِينَ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ أَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ رَوَى بَقِيَّتِ كَهْ كُنْتُ
 رَسُولُ مَرَا كُنْتُ خَبِرْتُ بَرُودِ بَرُودِ بَهْتَرِيْنِ اَمْتُ كَفْتُمُ بَالِي يَا رَسُولَ اللَّهِ كُنْتُ عَلِيٌّ بِنِ ابْنِ
 طَالِبِ كَهْ بَهْتَرِيْنِ خَلْفَانَتِ وَهَرُ كَهْ سَلْمُونِ دَارِ جِبَالَهُ كَاوَرَانِ بَاشْتَدُ عَلِيٌّ شَفَاءُ
 مَوْ مَنَانَتِ وَخَشْمِ مَنَافِقَانَتِ عَبْدِ اللَّهِ عَمْرُ كُنْتُ رَسُولُ رَاسُوَالِ كَرَدِيْمِ كَهْ يَا رَسُولَ اللَّهِ
 لِيْسَابُ طَالِبِ رَا حِهْ مَنَزَلَتِ وَيَلِ اِكْوَنَهْ دَانِيْمِ وَبَرَ كَهْ فَصَلِّ نَهْمِ كُنْتُ هَمُوْنِ مَا بِنِ عَمْنِ
 رَا بَاتَامِ رَشِ سَانِيْدَهْ بُوُوِيْمِ كَهْ اَثَارِ غَضَبِ دَرِي وَيِ چُونِ مَاهِ اَوْ مَشَاهِدَهْ كَرَدِيْمِ كُنْتُ
 چَمْتِ حَالِ اَنْ فَرُو چِهْ اَفْتَادِ مَرَا بِنِ جَمَاعَتِ مِيْدَانَتِ كَهْ چِهْ مِيْ كَرِيْمِيْدِ وَمَقَامِ بَشَرِ
 كَهْ لِيَا دَمِيْ كُنْتُ اَنْ كَسْ رَا كَهْ مَقَامِ وَ مَنَزَلَتِ مِچُونِ مَقَامِ وَ مَنَزَلَتِ مَنِ الْاَبْنُوْتِ كَهْ مَرَلِ

فضل بزرگست بحقیقت بدانید که هر که عالی را دوست دارد مرادوست دارد و هر که
مرادوست دارد خدا را دوست دارد و خدای تعالی مکافات وی بی بهشت کرداند
دوستان عالی را فرشتگان مقرب استغفار خواهند و حکم حق فرود آید و قیامت
به بهشتان رساند در حق ایشانست که وَسَيُجْزَى الَّذِينَ آمَنُوا بِهِمْ إِلَىٰ اَنْجَتِهِمْ
در های بهشت را از برای ایشان بکشاید که حَتَّىٰ اِذَا جَاؤُهَا وَفُجَّتْ اَنْوَابُهُمْ رُضًا
ایشان را با استقبال آید و سلام کند و قَالَ لَهُمْ خَيْرٌ مِّنْهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا
خَالِدِينَ هر که عالی را دوست دارد نامه اعمالش بدست راست دهند در آن وقت که
نامه پراکن شود و هر که نامه بدست راست دهند حسابش آسان کنند که فَاَنَّا نَمُنُّ اَوْفِي
كِتَابٍ بَرِيْمٍ نَسْتَوِي حَسَابًا هر که عالی را دوست دارد در آن ساعت
که از سرای نانی رحلت کند از شراب حوض کوشن بخشد و آن میوه طوفی بخورد
و بهشت فرود رسد که بوی نرول خواهند داد بِهِمْ که اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا
الصَّٰلِحٰتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّٰتُ الْوَعْدِ مِنْ تَحْتِهَا هر آنکه عالی را دوست دارد
حق تعالی سکرات صریح بر وی آسان گرداند که وَيُرِي لَهُمْ وُجُوْهَ اَنْرٍ وَّصَهَاٰءٍ
گرداند و حور آن بسیار در حباله او آورد و شفاعتش دهد تا که هفتاد کس
را از خویشان خود شفاعت کند هر که عالی را بِهْتَمَسَد دوستش دارد پادشاه عالم
ملک الموت را بوی چنان فرستد که به ایندیا و رسولان خود فرستد و هر که
نگهد از وی باز دارد و کور و بِهْتَمَسَد ساله راه بر وی روشن گرداند و روز

قیامت یابد و پیش چون ماه شب چهار ده دوستداران علی بن ابی طالب با چند
 و شهیدان و صالحان باشند در سایه عرش خدا و از فرع اکبر امین باشند هر که علی
 را دوست دارد و حسناتش مقبول بود و سیئاتش مغفورند وستان علی را فرشته
 آن ز سیر عرش نگاهد که یا عیند الله استأنفت العمل فقد عمم الله لك الذنوب
 گاهها ای بندهکان خدا کار خرد ساخت که دانید و باسیر بیکه حق تعالی کنهات را
 بیامرزید دوست داران علی را تاج کرامت بر سر نهند حله عز در پوشند و بر
 صراط بگذرانند کالتیری و التریح العاصف پادشاه عالم و میرا براتی بنویسد از آتش
 و سیراتی از نفاق و جوارزی بر صراط و امانی از عذاب دوست داران علی را نه
 نشایمان و نه نصب میزان بلک فی حساب بر بهشت مروند و ستاران علی را فرشته
 در سبگیرند چنانک دوستان یکدیگر را و او را و اح او را زیارت کنند هر که علی
 را دشمن دارد و فر داء قیامت بر صما نشان حاضر آرند بر پیشانی وی نوشته که
 نا امیدست از رحمت خدای تعالی شعر حب علی بن ابی طالب قرض علی الشاهد
القاب بیمینی الناس علی حبه و لعمرة الله علی الغایب عبد الله عباس را پریند
 از علی و اختلاف مردمان کفت پرسیدید مرا از مردی که در بایک شب و سیر
 سه هزار منتصب بود پرسیدید مرا از وصی رسول خدا و وزیر و خلیفه آن
 صاحب جروض و لول و بجان خدای که جان پیر عباس بدست او است که اگر در
 باهائی دنیا معاد کردند و در خندان قلم و فضایل و مناصب علی بن ابی طالب

نوشته‌ی از ابتدا تا فریض عالم تا انقراض او ده نیک بجای خدای او داده است
نتوانستندی نوشته‌ی او گفت مروزی بارسول در سفر بودم رسول فرود آمد و
پنج سجده پای بگرد که بان قیامی و رکوع بنود گفتم بارسول الله این سجده ها را سب چه
بود گفت جبرئیل آمده و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید که من علی را
دوست میدارم شکر آنرا سجده کردم چون سر بر او مردم گفت میگوید که من فاطمه را
دوست میدارم شکر آنرا سجده کردم چون سر بر او مردم گفت میگوید که حسن و حسین
دوست میدارم شکر آنرا سجده کردم چون سر بر او مردم گفت میگوید که دوستان ایشان
دوست میدارم شکر آنرا سجده کردم چون سر بر او مردم گفت میگوید دوستان ایشان
دوست میدارم شکر آنرا سجده کردم عزیزان بشارت عظیم است اگر مرتبه و پای
دوستی نداری باری آن دوستان دوستانیم **آورده اند** که مردی صالح بود گفت دین
خراب دیدم که قیامت بر خوراسته است و خلافت از او موقوف سیاست بداشته اند
و فرشته را دیدم صحیفه در دست گفتم این صحیفه چیست گفت این صحیفه است
که نام دوستان علی در آنجاست گفتم بنمای تا نام من در آنجاست بن غود نام خود
ندیدم گفتم مرا پایه آن نیست که نام من در میان نام دوستان علی بود اما درین آخر
بنویس که من دوستان دوستان ویرا دوست میدارم خطاب عزت در رسید بدان
فرشته که نام این بنده را در اول صحیفه بنویس که از جمله دوستان ماست ما نیز اگر
در دعوی دوستی شاه مردان و وزیران وی صادق نیستیم زیرا که دوستی ایشان

در متابعت و پیروی ایشانست که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ
 دعوی می توانیم کرد که دوستان دوستان او را دوست می داریم **انا عبد لعبد عبد**
هو عبد لعبد عبد علي و محبت بن محبت محبتا محبتا محبتا **ابن ابی او مرده اند** که هر دو
 را گفتند یا رسول الله فلان کس را دیدی که بسپرد و یا بسپرد از دست سرمایه و نزد باز آمد
 و چندان سود آورد که همسایگان و خویشیان بروی حسدی برسد **خواجده فرمود** که
 من شما را خبر دهم از کسی که باز آمدنش زودتر بود و غنیمتش عظیمتر گفتند بل یا رسول
 الله گفت بگریید بدین مردی که بروی شما دارم بگرییتم مردی را دیدیم از انصار که
 جامه کهنه پوشیده پیش وی باز شدیم و وسیله ایشان دادیم چون بخدمت **خواجده**
آمد **خواجده** گفت یا رسول خدا خبر ده که امر و زوجه کار کرده گفت هر روز دنیا را نزد
 کسب می کردم امر و زوجه مشغول شد و آن کس از من فوت شد گفتم بروم و بموضع آن
 در روی علی نگاه کنم که رسول ص فرموده است **که النظر الی و خید علی عبادة نظر**
 در روی علی عبادت بروتم و ساعتی در روی علی نگریستم **خواجده** گفت
 هر روز دنیا را زیر کسب میکردی امر و زوجه آن از تو فوت شد بموضع آن در
 روی علی نگاه کردی و تو دوستار وی ترا چندان ثواب حاصل شده است
 که اگر سب را هل زمین قسمت کنند که تریب نصیبی که بوی رسد آن بود که کنه اش بیبا
 سرزند و بروی رحمت کنند **شمر** **مفایح** **الله** **عندی** **جاو** **نزه** **املی** **فلیس** **یلقنا**
شکری **ولا عیای** **لکن** **انضاه** **عندی** **واخسنا** **محبتی** **لامیر** **المؤمنین** **علوت**

آفتاب رسالت بگو خطاب یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک چون ما مانا
 یا عابی انا الشمس وانت القمر بر تخت خلافت نشاند که یا علی انت وصی و خلیفتی من
 بعدی شجره ایان کافی که در دلهایشان رایج نبود که عبارت از اینست که مثل کلمه خبیثه
 کسب خبیثه اجتناب من مرفق الارض من مالها من قترای در اضطراب آمد و عمره
 حقد و حسد افشادن گرفت تا عباس نیز که عمر رسول بود از آن شره که از حنظل نالغ
 تر بود و از بیخ سرد تر روی حضرت رسالت آورد بدین عبارت که محمد از من و
 تو عشره نایت شجره ایم من و تو از نایت اصل و نایت که هریم خواجه گفت چنین است یا عم
 عباس گفت نگو تفصل عابی علی شیخ بنی هاشم پس چند علی را بر پیران بنی
 هاشم تفضیل نهی مکران برای آنست که دخترت زهر اجفت وی گردانده خواجه
 گفت ای عمر اندیشه فاسد را جزی در راه داده و جاده صواب را گذاشته و قدم در طریقت
 خطا نهاده ای عمر ندانی که فضل بعلم و ادبیت خاصه که با حسب و نسب است
 و تربین شجاعت و سخاوت و محال بزهدت و دیانت و امانت و ولایت
 عطا ویز دانست نداشتیار خلقان اگر پیر جاهل را بر خورده عالم تفضیل بودی
 موسی چهار روز و نزه دست در محاسن فرعون چهار صد ساله نزدی و عیسی یک
 روز و نزه در مهد دعوی و حبلمی نبی و حبلمی مبارک ایما کنت نکر دی
 ای عمر ندانی که اگر ما در عالم خالت آخیم در عالم پاپی سابقیم کمن الاضرون
 الشایستون حق قالی نور ما را پیش از عالم آت برید پانصد هزار سال ما بر تسبیح

و تقدیرین حق مشغول بودیم در وقتی که هیچ سببی و مقتدی بنزد پس چون ارادت
 حق با ایجاد عالم نقالی گرفت نور مرابشکافت و از وی عرش و کرسی بیافرید بحق حق
 که من از عرش و کرسی بهترم و نور عالی را بشکافت و از وی لوح و قلم بیافرید بحق حق که
 عالی از لوح و قلم بهترست و نور من ز ندم حسن را بیافرید و از وی هفت آسمان بیافرید
 با جمله فرشتگان بحق حق که نور من ز ندم حسن از هفت آسمان و جمله فرشتگان بهترست
 و نور من و شناسی چشم حسین را بشکافت و از وی هشت بهشت و جمله حور بریان
 بیافرید بحق حق که نور من ز ندم حسین از هشت بهشت و جمله حور بریان بهترست آنک ابر
 ظلمت را فرمان داد تا بر هفت آسمان سایه نکند هفت آسمان را تا رای که دانید فرشتگان
 آواز بر هیچ و تهلایل بر آوردند و ما را بشفیع آوردند تا حق تعالی کشف آن ظلمت
 کند پادشاه عالم کلمه بگفت و از آن نور بیافرید و کلمه دیگر بگفت و از وی روحی
 بیافرید نور و روح را با یکدیگر منبج کرد دانید و نور فاطمه را آن بیافرید و بر
 هیبت تقدیری در پیش عرش پس هفت آسمان و هفت زمین از آن نور روشن گشت
 و از برای اینست که ویران زهر لقب نهاده اند ای عمر عالی را دوست دار که دوستی وی
 با ایمانست و بغض وی از کفر و نفاق عالی پیش روی ابرارست و قاتل کفارت ناصح
 وی از قبل خدا منصوب است و خاذل وی مخدول عباس گفت تسلیم کردم و راضی
 شدم خواجه گفت حق تعالی از تو راضی شد و فرشتگان هفت آسمان از تو راضی شدند
 تا تفضیلت عالی را بدانستی **مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا وَ تَوَلَّاهُ أَكْرَمَهُ اللَّهُ وَ إِذْ نَاهُ وَ مَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا**

وَعَادَاهُ مَقْتَهُ اللَّهُ وَأَخْزَاهُ يونس بن عبد الله كفت سالی حج می شدم در بعضی از منازل
کیزی را دیدم حجتی ناپیدا دست برداشت و میگفت یا را دالشمس علی بن ائی طالب
باز کرد ای دی علی بصری ای خدای که آفتاب را از برای علی بن ائی طالب باز کرد ای
روشنایی چشم من باز ده کفتم علی را دوست میداری کفت ای و الله دو دینار من را از کسیه
پیر و ن کردم و کفتم بستان این را در بعضی از حواچ خود صرف کن کفت مرا بدان حاجت نیت
از من قبول نکرد بر فتم چون باز آمدیم بدان منزل رسیدیم و پیر دیدیم روشن چشم طیار از آید
می داد کفتم دوستی علی با تو چه کرد کفت هفت شب دعا کردم شب هفتم شخص را دیدم که
پیش من آمد و کفت علی را دوست میداری کفتم ای و الله کفت خداوند اگر راست میگوید
چشمهایش بوی باز ده در حال چشم روشن شد کفتم بخدای که بر تو که ترکیبی کفت صفت
خضم از جمله مرالیان علی بن ائی طالب و از جمله مؤکلان بر شیعه **وی شمس**
أَحَبَّ عَلَيَّ إِلَّا أَبَا بِي وَ إِنَّ بِي كَأَنَّكَ فَضَّلَ اللَّهُ يُؤْتِيهِ مِنْ بِي كَأَنَّكَ أَوْ رَدَّ كَرُوْنِي رَسُوْلُ
ص و جبرئیل با یکدیگر در حدیث بودند امیر المؤمنین بگذشت و سلام نکرد جبرئیل
کفت یا رسول الله چیست حال امیر المؤمنین که بر ما بگذشت و سلام نکرد کفت ای جبرئیل
چگونه است که میر امیر المؤمنین خواندی کفت حق تعالی و پیر بدین نام خوانده است در
فلا ن غفر ما من بود که بنزدایک رسول من برو و بگویی تا امیر المؤمنین را نرهاید تا
میان دو صفت جولان کند که من شکران میخاهند که جولان وی به بنی ندر پس دیگر روز
رسول ص امیر المؤمنین را کفت چگونه بود که دی روز بر من و جبرئیل بگذشتی و سلام

نکر دی گفت یا رسول الله ترا و حبیة الکلبی را دیدم که با یکدیگر در حدیث بودند بخراستم که
 حدیث شماره بریده کرد نام یا رسول الله چکر نداشت که امیر المؤمنین خواندی و پیش آن
 رسول و بر امیر المؤمنین نخوانده بود گفت جبرئیل مرا خبر داد که پادشاه عالمتر امیر
 المؤمنین نام نهاده است گفت یا رسول الله در حالت حیوة من امیر المؤمنین باشم گفت
 آری أنت امیر من فی السماء و امیر من فی الارض و امیر من بقا الی یوم القیمة من امیر
 اهل زمین و امیر کسائی که بگذشتند و امیر انا که باقی اندازم و زقیامت **فصل هفتم**
 و بی عن النبی ص انه قال اذا کان یوم القیمة لا یرفع العبد المؤمن قدما عن
 قدم حتی ینال عن ان یح عن عشره فیما افناه و عن جده فیما ابلاه و عن عمل
 فیما عمل و عن ماله من این الکتابه و فیما انفقہ صدق رسول الله **المناجات**
 ای صبردی که استحقاق عبادت و طاعت جز ترار و اینست که و لا تدع مع الله الیها
 آخر لا اله الا هو ای و احدی که صفت و حدایت و نزدایت جز تر الا ز میت
 که و الهکوا اله واحد لا اله الا هو بمنزات ذات مقدست ان اشباه و اصناد و بجهت
 صفت منزعت ان امثال و انخاد که اهل ایمان را بر مستهاج شرمیت بنوی و جاده طریقت
 مصطفوی مستقیم و مستمر دان کرد و مرات و پشاهت که بند و حجاب روشن هر یکیت
 ان پیش برداشته که دان چو ن آمیخته در محل قبول نیست همه را بر عبادت خالص
 تنقیق از زانی دار و از خجالت روز محشر نگاه دار یا اله العالمین و باخبر الناصین
روایت از ان در حدیث مہتری سر لطیفه سر و مری کل کل بن لولاک مقصود

آوردن بیش خاک از قبايح بري و از فصايح پاك بلب خندان و بدل غمناك بخاطر
نفاد و بباطن دراك جان مؤمنان را حيوه و جمع كامن را هلاك **شمس**
ای بلب و صل شو طرباك و وی غمزه چو زهر و خنده تر ايك ای جان و و صد منزل **شمس**
آو بختان دوال فتراك ای نقش نكین تو لهرك ای طلعت خلقت تو لولاك
ان رشك تو آفتاب چون صبح هر روز قباي تو زند چاك با نقش تو كفته نقش بند
لولاك لما خلقت الا لولاك ای مهتری كه شمه ان مناب او بگشت رسانیدم سیز باید
كه چون روز قیامت باشد آن زمان كه طبل **یوم** یفخ فی الصن من و كیند آفتاب
و ماهتاب را در بایست موضع جمع گردانند كه **و جمع الشمس و القمر و این سقفت**
صلق را كه پی **سئون** برداشته اند ان بیکدیگر جدا کنند **كاد الشاء ان فطرت و در**
یکدیگر نمر دهند **ك یوم نظوی الشاء كطی السجل الكتب** تند باد مهر در عالم حسنی
کید كه خلق را بجمع قیامت حاضر آرند بساط جمع عدل بدیند كسرتده و **آشرف**
الأرض بسورن بها تران و پی بیند آو بخته كه و تصنع الموانین القسط لیم
العینه اقارب و عشامیر را ان بیک دیگر منضم گردانند كه **یوم یهتیر المزمون اخید و**
أید و اید و صاحبته و بنید لكل ارضی منهم یومئذ شان یغنیه ملائكه ملاكوت
در اوقات صف صفتها و نمان بر كشتند كه **یوم یفیش الروح و الملائكه صفا در قیام**
آن نمان چندان مقام کنند كه طاق بحراب خراب گردد **اد الشاء ان فطرت و این**
كواكب روشن را كه فنا دیل نورست بر سر ایشان نثار کنند كه **اد الكواكب انموتت**

27
از آب دیده عاصیان و سوز سینه ناجران در یا های موج باوج برآیند که وَإِذَا الْيَمَامُ
فَجُرَّتْ این همه در وقتی باشد که خلافتی سران خاک برآیند که وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ
در چنین وقتی شخصی زهره نثار دکه قدم از قدم بردارد تا که از عهده چهار سال
بیر و ن نیاید أَوَّلَ عَنْ عُمَرَ وَفِيهَا أَفْنَاءُ بگوتتا عمر عن بن خود در چه کفایتی
در نوز طاعت و ایمان یا در نوز و ظلمت کفر و عصیان در طاعت حضرت الهی
یا در متابعت شهادت مناهی چون از عهده این سوال بیر و ن آید سوال دیگرش کند
که عَنْ جَسَدٍ وَفِيهَا أَنْبَاءٌ بگو که این تفسیر و آسا را که چون کان دو تا کرده و این چهره
کلناری که دیناری کردی و این مشک سیاه را که کانزری کردی در طاعت و پرهیزگاری
یا در معصیت و خدا آناری چون از عهده این سوال بیر و ن آید سوال دیگرش کند
عَنْ عَمَلٍ فَيُنَازِلُ بگو تا با آنچه دانستی کار کردی اهل بیت رسول را شناختی
بدیشان تو لا کردی و از دشمنان ایشان تبرا کردی و ای برانکسی که تو لا و تبرا
نموده باشد چون از عهده این سوال بیر و ن آید سوال دیگرش کند عَنْ طَالِبٍ مَن
أَبْرَأَ الْكُتُبَةَ وَفِيهَا اتَّفَقَتْ ای بنده دنیا دار سال دنیا از کجا کب کردی از حلال
یا حرام در صلاح و سداد خرج کردی یا در شر و فساد هیچ شخص زهره از نثار
تا که عهده این چهار سوال بیر و ن نیاید ای بسیار دهها که در آن روز در مجمع اکبره
شود پس با آنها که بتیغ حسرت بریده کرده ای مسلمانان پندار و هشیار باشید برین
خود دست مکنید دین را فدای دنیا و دم مکنید از حریم شرع بگریزید آب و روی خود

مریزید با خدای یگانگ بدیش از انک با آتش دوزخ بسوزید حق تعالی دوزخ را از غضب
خود آفریده است و آنرا هفت طبقه کرده است و هر یک را از برای قوی معین
کرده است که **هَآسَبَعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّعْشُورٌ** طبقه اول را جهنم گویند
وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَوَعْدٌ لِلْجَاهِلِينَ طبقه دوم را الظی گویند **كَلَّا إِنَّهَا الظُّلُمَاتُ أَلْوَنُ**
طبقه سیم را حطبه گویند **كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ** و ما اذ ربك ما اخططه طبقه چهارم
را سقر گویند **سَالِيَةً** و ما اذ ربك ما سقت طبقه پنجم را سمیر گویند **فَأَسْمَانُ**
أَوْ فِي كِتَابَةٍ و ساء ظهیر و فسوف ید عراشور او بصانی سعیرا عشر را حیم گویند **ثُمَّ**
إِنَّ مِنْ جَهَنَّمَ لَوْلَا آيَاتُهَا لَنُفِخَ فِيهَا نُفُوزٌ و ما اذ ربك ما اخططه
ماهیة ناز کامیه حق نعم در دوزخ ما را آن آفریده است هر یکی بشکل غلی کرده
مانند شتران است هر که از خمی زند هفتاد سال در آن بماند منشتکاز او کل
دوزخ کرده است که اگر یکی انکتی بر آسمان یا بر زمین زند پاره پاره کرد و بعضی
مقتدر باد ارنند بر سر دوزخیان میزنند **وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ حديدٍ** بعضی زنجیرها
آتشین دارند که دوزخیان را بر روی بندند که **تُرْفِي سِلْسِلَةٍ رَبَّرَعَا سَبْعُونَ فَرَسًا**
در حدیث آمده است که اگر حلقه از آن زنجیرها بر کوهی از کوههای دنیا بند
کذاخته شود و آب که در حیم دوزخ آید که از آن رسوزان که دوزخ را آفریده
اند میچشانند بعد از انک دوزخیان از تشنگی هزار سال مندیاد کنند آن
آب بدیشان دهند چون بنزدیک روی ایشان برسد گوشت از روی ایشان در افتد

چون بیاشامند هر چه در شکشان باشد پاره پاره کرد که **وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ**
أَعْيُنُهُمْ فَبَصَرُ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُودُ وَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ در و نوح که هر ای
 آتشین اند در و نوح آن هر عقوبت دو زخیان از شش جهت ایشان فرشته کرده
مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ اگر میخواهی ازین دو نوح و عذابا خلاص
 یابی توبه بسیار و فطره چند آب از دیده بسیار کار خود با صلاح **آر آورده اند** که در بعضی
 زنی بود **شعوانه** هیچ مجلسی نسا دانوی خالی نبود و روی با کینر کی چند
 در کوجه میرفت بدر خانه مرد صالح بر سید خروش و منرا بد شنید که از آن
 خانه پیر و ن می آمد گفت در بصره چندین ماتی است و ما از آن خبر نداریم کینر کی
 را گفت برو و ببین که حال چیست کینر کی در رفت و پیر و ن نیامد دیگری را گفت
 در روی و ن و دبیر و ن آی کینر کی رفت و پیر و ن آمد گفت ای بی بی این ماتی
 مردگان نیست این ماتم زندگانست این ماتم بدکارانست این ماتم گناه کارانست
 این ماتم محرومانست این ماتم نامه سیاهانست این ماتم عاصیانست و با حسرت
 و آهست گفت تا من در روی و ن بنکر در رفت صالح این آیت را تفسیر میکرد
وَإِذْ أَنْتُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعْتُمْ آلَ تَقْتَبِيلَ وَزَوْجًا مِنْ عَصِيانًا
 بینه در عن پدن آید و عاصیان در لر زمین آید عاصیانرا چون در و نوح
 انخاننه در آن جایه **آئ نك** و ناریک نجیره آتش در که دن کرده و پیکر
بَارِئَتُهُ و **إِذَا الْمَوْئِنُهُمْ مَكَانًا صَبِيحًا مَقْرَنِينَ دَعَوْا هَذَا لِكَيْ يُؤْمِرُوا** ایشان

فن یابد و با ویلا به برارند مالک کویدن و دین و دینت یابد آمدید ای بسا فریاد که خواهی دید که در شعرا
چون این بشنید ترس عظیم در وی اثر کرد گفت ای شیخ چه گویی اگر ترس به کم و باد درگاه او
رجوع کن مرا بسیار و گفت بسیار و اگر گناه تو مثل گناه شعرا نه باشد گفت ای شیخ شعرا نه
منم تقیه کردم که بعد از این گناه ناکم گفت خدای عفو کند و ترا بسیار در شعرا نه بندگانش
آواز کرد و صومعه بساخت و در آنجا نشست و عبادت میکرد و سالهار یا ضمه کشید تا
سوخته و کداخته شد و زری سر و تن می شست بخورد مز و نگریت خود را سوخته و کد
دید گفت آه در دنیا چنین سوخته و کداخته شدم بخانه که در آخرت کار و چکر نه خوا
بود. و در صفت دوستان ما باش و مترس. خاک در آستان ما باش و مترس. که جلد جهان
قصه بجان تو کنند. دلنات مشران ما باش و مترس. این آرزوی مقام الابدان تعالیک
تبتدیل الآخرال. یقینست که هر که امر و زعمی صالح کند فردا مکافات درجات جتا
یابد عقبه و بجایبده در پیش داری که بین آید بینا عقبه کبر و لا یصعد هال الا الحفرون
اگر کس با ریاضی گذر نتوانی کرد بتر به نصح بار گناه را از پشت بند و چون از
گناه بیرون آمدی که التائب من الذنب کمن لا ذنب له. که درین منزه آخرت
که الدنیا منزهة الاخره نادی حاصل کن کین راه بی نادنتوان رفت شاه مردان
و شیرین دان و امیر همه مؤمنان فرمود که شوق السیفینة فان البحر عینک و اخلک
الزاد فان السقر بعینک و خفف ظمیرک من الاوزان فان العقبه کبر و فرمود که
کشتی را محکم کردان که در یای عینت است اشارتست بدان کشتی که خواجه فرمود که مثل

اهل بيبي کشل سفینه نوح من ركب فيها خبا و من تخلف عنها غرقه مثل اهل بيت من
 چون کشتي نوح است هر که در کشتي نوح نشت از غرق اين شد و هر که با نليتاد غرق
 شد هر که تو لا يرا اهل بيت من کند و پناه با ايشان دهد ان عذاب خدا اين شود و هر که
 از ايشان باز بين ايشاد هلاک شد و بعد از خداي گرفتار شد از صادق علم روايت
 که گفت زني بود ان جنيان نام وي غمناک پيش حضرت رسالت آمد و شد کردي و علو
 آمد حتي و جنيان از تعليم دادني و سرد و زنيان رسول حال وي از جبرئيل پرسيد
 گفت خراشش در جبر اخضر و فالت کرده است بدانجا شده است بعد از چند روز غمنا
 بيايد خواجه گفت ان عجيبها چه ديدي گفت يا رسول الله ابليس را ديدم در جبر اخضر
 سنگ سفيد ايشاده و دست برداشته و ميگفت خدا و ندا تو سو کند خورده که مرا
 در دو زخ کني و سو کند خور در است کني بعد ان آن بگويم خدا و ندا بحق محمد و علي و باطه
 و حسن و حسين که مرا از دو زخ خلاص ده ابليس را گفتم اين چه دعاست گفتم پيش ان
 آدم بهفت هزار سال اين نامها بر عرش نوشته ديدم دانستم که کرامين تزان خلقانند
 بر خداي عز و جل هر که ايشان از ايشان آرد حق تعالی حاجت او را اجابت کند هر که
 پناه با ايشان دهد ان عذاب خداي خلاص و نجاة يابد جهان طوفان ظاهر و صوح نشت
 بود زال پيغمبر چو کشتي درين کشتي نشين نارسه کرده است چناندر بند مال و ملک و کشتي
 اگر چه نيت کشتي چاي کشتن درين کشتي بر و بدهر چه کشتي چو سحر نگوي که ديا بس
 مکن باال و فرزندانش زشتي بزخي او هدايت کرد ما تا او تو با اولاد او مفاد رشتي

وروکندار حق اهل بیتش که کردی دوزخی چون آن بهشتی بهشتی نصرت الهمین
 بدین معنی نه از اهل بهشتی دیگر و ترمود فَأَحْمِلُ الزَّادَ فَإِنَّ السَّقَرَ يَمِينُ زاد بر کبر که
 سفری دور در پیش است اشارت بتقوی و پرهیزکاری فَنَزَّوْذُ وَأَنَا
خَيْرُ النَّوَادِقِ مردانی بوده اند که دنیا و آخره زاد تقوی ساختند چنانکه
 روایت از عبد الله مبارک که گفت سالی نجی شدم از قافله منقطع شدم و بر
 توکل می رفتم چون بیان بادیه رسیدم گودکی بدین خودی که می رفتم در کان من
 چنان بود که هفت ساله بود یا هشت ساله با وی نه زادی نه راحله نه همراهی
 گفتم بَادِيَةٌ بدین خون خواری و گودکی بدین خودی گفتم مَنْ أَنْتَ يَا صَبِيءٌ
 گفت عَبْدُ اللَّهِ گفتم از کجای آیی گفت مِنَ اللَّهِ گفتم کجا میروی گفت إِلَى اللَّهِ گفتم
 چه صجوی گفتم رَضِيَ اللَّهُ گفتم زاد و راحله ات کو گفت زَادِي تَقْوَايَ وَ رَاحِلَتِي
رِجْلَايَ وَ مَرَادِي مَوْلَايَ زاد من پرهیزکاری منست و راحله من هر دو پای
 منست مراد مولای من گفتم مرا خبر ده که تو کیستی گفت دست از نجات روزگار
 ما بدار چه می طلبی بگر گفت قَوْمٌ مَطْلُومُونَ حَنْ قَوْمٌ مَحْرُومُونَ حَنْ قَوْمٌ مَقْرُومُونَ
حَنْ قَوْمٌ مَطْرُودُونَ ما قوم ستم رسیدگانیم ما مقومانیم ما راندگانیم گفتم در بیان
 زیادت کن گفت شِعْرُ لَحْنٍ عَلَى أَحْسَنِ دَوَادِهِ نَزُّوْذُ وَ كَيْسَعْدُ رَادِهِ
وَ مَا فَادٍ مِّنْ وَ نَادٍ إِلَّا بِنِيَاهِ وَ مَا خَابَ جَنَابُ رَادِهِ وَ مَن سَرَّ نَأْمَالِ مَنِ الشُّورِ
وَ مَن سَاءَ كَأَسَاءَ نِيْلَادِهِ وَ مَن كَانَ غَاضِبًا حَفَّهٗ فَيَوْمَ الظُّلُمَةِ مِيعَادِهِ

این بگفت و چون با دروان شد دیگرش ندیدیم تا که حج رسیدیم او را دیدیم در
 میان رکن و منا خلقی بر وجع شده ان و مسائل حلال و حرام و شرایع و احکام میپرسید
 گفتم این کوزک کیت کفند زین العابدین علی بن الحسین کفتر اینست زهد و تقوی
 و توکل و اینست علم و بیان الله اعلم حیث یجعل رجاکته از ایشان عجب نیت نیرا
 که خادمه که خدمت خاندان اهل بیت ایشان با خلاص میگرد مثل این از فرزندان
 و یی و ایت کرده اند چنانکه ر و ایت از مالک دینار که گفت سالی حج می شدم چون
 از شهر بیرون شدم بود اع گاه رسیدیم دیدم ضعیفه بر چهار پای ضعیف نشسته بود
 و سیرا کفند که باز کرده که راه صعب است گفت من بز چنان بیرون آمده ام که باز کردم
 من نیز و پرا همین سخن گفتم همین جواب داد چون بیان با دیر رسیدیم چهار پای
 وی بیاند و پرا کفتم ای پرزن نه تر کفتم که باز کرده که راه صعب است پرزن روی سویی
 آسمان کرد و گفت الهی لانی بنی سترکتی و لابیئتک حمائی فسی عذرتک و جلالک لو نقل
فی هذغیرتک لاشکوته الالیل بار خدایا نه در خانه خودم رها کردی نه چنانه خودم
 بردی بیعت و جلال تو که اگر این با من عزیز تو کردی شکایت نکردی الا بتی هنوز این
 سخن تمام نکرده بود که شخصی از گوشه بیابان بیرون آمد ز ما نواخته در دست نواخته را در
 پیش وی فرو خوابانید و گفت بر نشین وی بر نشست و چون باد از پیش من برفت و برگشت
 ندیدیم تا که حج رسیدیم او را دیدیم در طواف گاه کفتم بجان خدای که با تو آن کرامت کردی که
 تو کیستی گفت آن کرامت من بنود من دختر فضا که خادمه فاطمه زهرا بود آن از کرامت

خداوندان من بود که بمن مرسیده است **و حَقِيقٌ ظَهَرَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ تَابَ الْعَقَبَةُ كَوْرًا**
 پشت خود را از بارگاه سبک کردان که عَقَبَةُ رنجانیده در پیش است اشارت بجائله
 هر حقی که در دست تست آنرا ادا کنی اگر حق خالفت و اگر مخلوق هر گاه که بدین خصال
 قیام نمایی در آفتاب قیامت باز نماند و بد و مزخمت نبرد مانند **أَشْأَنَ مُحَمَّدٍ وَرَفِيعَاتِ**
 سه طائفه باشند بی حساب بر بهشت فرمایند و طائفه را بد و مزخمت فرمایند که **مَرِيقٌ فِي**
الْحِجَّةِ وَ مَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ و طائفه را مدتی مدید در آفتاب قیامت بماند بعد از آن
 شفاعت مصطفی بر بهشتشان فرماید و در حدیث آمده است **فصل هشتم**
إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَبْتَغِي اللَّهُ تَعَالَى مَتْرًا وَالْكَافِرِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَتْرًا الْمُنَافِقِينَ
مِنَ الْمُخْلِصِينَ وَ مَتْرًا أَهْلَ الْكُذْبِ مِنْ أَهْلِ الضُّدُقِ ثُمَّ لَا رَسُولَ لِلَّهِ فَقَالَ مَا ذَا بِي
أَقْبِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَرِيقٌ فِي الْحِجَّةِ وَ مَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ رسول ص میفرماید که چون روز
 قیامت باشد منادی از حضرة عزت ندا کند که **کافران** از مؤمنان جدا کنید و منافقان
 از مخلصان دور کنید و دروغ گوین را از راست گوین پس **خواجده** بگریست و گفت چه
 زحمت خواهند دید امتان من کرد و همی را شادان و خندان بر بهشت برند و جماعت را
 کربان بالیاس قطران بد و مزخ کشند و قومی را مدتی مدید در آفتاب قیامت
 بماند گویند آخر این محشر را شفیع و پیشوای باید که ای زاهدان عالم را شفاعت
 کنند تا ازین عذاب خلاص یابیم فرشتگان زبان طعن برکشاید و گویند شما را کار خوبی
 در دنیاى بایست ساخت عمر خویش در دنیا ضایع کرده اید با حریفان پیاله و بادون

نواله لاجرم از جرید شام جرایم و نکولات برمی آید امتان جواب در ایند که آدم که پدر ما بود
 از کم عدم بصحرا و جو دامد شمان بان اعتراض در روی در آن کردید که أَجْعَلُ فِيهَا مَن
يُقْسِدُ فِيهَا اما چون عنایت حق با ما بود حق تعالی جواب باز داد که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ آنکه روی بادم آرد که ای خلیفه وای خسرو سخن عالم پدر همگان تویی
 ما را شفیع باش آدم گوید که من خود را از کدم نکه متوالی استم داشتن شمار از سحر که تعیین
 شعیر است چگونه نکه دارم بنزدایت نوح روی بد که طوفان از چاره او کرده است در دنیا
 آب را و مرکب ساخته است در آخره او آتش را کما بر کند با صد هزار فغان روی
 بنوح آرد که ای نوح پالک روح ما را شفاعت کن گوید من دی شکایت کردم و كَرِهْتُ
لَا تَدْرِكُنِي امرو ز شفاعت چون کم پیش خلیل روی بد که صاحب کرامت و پدر ملت
 است جمله روی بخلیل آرد که ای خلیل صاحب کرامت و خلعت یافت حضرت عزیزت
 پدر ملت تویی ما را دست گیر گوید مراد ستوری شفاعت نیست مَنْ ذَا الَّذِي لِيُفْعَ عُنْدَهُ
الْأَبَازِينُ پیش منی روی بد که او بر کشیده در گاه کبیر المتعال و بر کزیده بار گاه لو سیزل و لا
 سیزال ما را شفیع باش گوید من از حیرة إِن هِيَ إِلَّا نَفْسُكَ زهده آن نزار و کن بان شفاعت
 بخشیا نم پیش عیسی روی بد که ای پسر من وای خستگان از مردم طبیب تویی که أَبْرِي الْأَكْمَةَ و الْأَكْرَبَ
 در دمار داد و کن گوید درین عتاق فیه که من دارم داری روی شفاعت نیست اما آنچه در کیه
 طبیب نیست در خزینه حبیب هست بیاید که من نیز باشا بیایم که امتا ترا سیکو پدر است
 عاصیان از جمله روی بخواجه آرد و گویند ای خواجه هیچ سر آن داری که ما را شفاعت

آری خواجه کو دید ای امتان من زینهار تا کمان برید که من شمارا چون نبیاء دیگر حواله بکسی
دیگری کنم همین ساعت بیایم و حلقه بر در می بهشت زخم رضوان کو بید کیت گویم
پاسبان مکه ام چندین سالست تا بر کنکره قصه و من اللیل فما تجدوننا فلة لک یا س
می داشتتم رضوان هفت ز نام من نشنیده باشد که در بهشت باز کند و گویند ای
سید عالمیان در ای و ای امام بیت الحرام در خرام من گویم نکم بخینتم که نهنا در ای
من شام که چندین هزار سپاه دارم آمده ام تا تفریح سلطان بستانم پس خواجه بزیر
عرش آید و بسجود در افتد گوید خداوند امتان کناه کار دار و اگر چه کناه کار ندیدند
تواند اگر چه بد کرده اند از کرده خود پشیمانند خطاب عزت در رسید که ای سید
عالمیان سر بردار و عمر مدار که ما منشور و لست بک فترض بش داده
ایم همه راستی بخشیدیم و لباس مغفرت و لست بک فترض بش داده ایشان
بمعیان غاند کسی در کرده که دار و چو تو سیدی پیش روی الهی بحق بنی و اطیبه
که بر مثل ایان کنی خاتم اگر دعوی تم رد کنی و قبول من و دست دامن ال سوک
گفت که امتان من سه طلیفه باشند یکی بی حساب بهشت ر و ند و یکی بد و نرخی
و یکی اینکه گفتیم که مدتی مدید در آفتاب قیامت باشند تا که خواجه انبیا را بشناخته
آرد تا آن جماعت را که در دوزخ کتد هیچ کس را بیرون نیارند گفتند که از آن
صنع باش و بشنوا آورده اند که روزی جبرئیل بنزد یک رسول آمد در وقتی که
عادت بودی آمدن وی با حزن و اندوهی هر چه تمامتر خواجه گفت ای جبرئیل

چه حادثه شده است گفت یا رسول الله درین وقت که آمدم حق تعالی بمن مودت
 آتش دوزخ را برافروختند رسول ص فرمود ای جبرئیل مرا صفت دوزخ کن تا چگونگی
 است گفت یا رسول الله حق تعالی بمن مودت آتش دوزخ را برافروختند هنر سال تا سرخ
 شد و هنر سال تا سیاه شد و امر دوزخ سیاه است چون شب تاریک و حق تعالی
 آنرا هفت طبقه کرده است و هر یکی را از برای تومی معین کرده است که لها سبعة
 ابواب لكل باب منهم جزئ مقسوم گفت ای جبرئیل مرا خبر ده تا ساکنان این درگاه که
 باشند جبرئیل از طبق آخرین در گرفت و بیان میکرد تا بطبقه اول رسید ایتاد
 خواجه گفت ای جبرئیل ساکنان این طبقه که باشند گفت یا رسول الله عذاب این طبقه
 سهل تر و آسان تر باشد گفت بگو تا این جای کیت گفت یا رسول الله این جای عالمیان
 است تو باشد گفت یعنی کسی از امت من بد و زنج مروی گفت آمری آنان که گناه بگیرد کرده
 باشند و بی توبه از دنیا برون شوند خواجه بگریه درآمد و سه شیان و زبانه
 و با هر کس سخن می گفت بمسجد می آمد نماز میکرد و با خاندنی شد و می گریست و آن با
 ران هیچکس را توبه آن نبود که بپرسد که چه افتاده است و امیر المؤمنین حاضر بنود سلیمان
 بخانه ناطقه شد و گفت ای سیده زنان عالمیان سه شیان و زبانه است که پدیرت می
 گریید و با کس سخن نمی گوید و مانی دانیم که چه پیورده است ناطقه برخاست و بحضرت
 رسالت شد پدیر را دید و وی برخاک نهاده و چندان بگریسته که کلام برخواست
 گفت ای پدیر بزرگوار من چه حادثه شده است و چه افتاده است رسول ص گفت

جبرئیل مرا خبر داد که در طبقه اول دوزخ عاصیان است من باشند اینست که مرا می
 گریزند گفت ای پدر پرسیدی که عاصیان را چگونه بدوزخ بریند گفت مردان را محاسن
 گیرید و ز بانها صویها و بدوزخشان اندازند چون بنزدیک دوزخ برسند و دوزخ
 را ببینند و مالک دوزخ را در برابرند و او بپایه گفتن گیرند مالک را گویند که مبارک
 دستور می ده تا بر خرد بگریم مالک دستور می دهد چندان بگریزد که آب چششان
 نماند بجای آب خون گریزند مالک گوید چه نیکی بودی اگر این گریه دار دنیا بودی
 از ترس امروزه ان عاصیان گریه و هان کنان ناله الهی اجرني من عذابك انني
اسير ذليل خائف لك اخضع الهی لئن عذبتني الف حجه فخبل رجائي منك لا يقطع
الهی افرقني طمغ عقرک يوم لا سئو ولا مال هنالك ينفع پس مالک دوزخ عاصیان را
 در دوزخ اندازد ایشان بیکبار فریاد بلند کردند که لا اله الا هو آتش از ایشان دور شد و مالک
 بانگ بر آتش زدند که یا نارا خدی هم ای آتش ایشان را بگیر که بد چگونه گریم ایشان را که خدای
 میگوید کلمه لا اله الا اللهی ان مالک گوید بگیر ایشان را که خدای می گوید و رو بهاء
 ایشان مسوزان که خدا پران سجده کرده اند و طهار ایشان را سوزان که در ماه رمضان
 نشستی کشیده اند پس در دوزخ بمانند آن مقدار که خدای تعالی خواهد آنکه
 پادشاه عالمش ما بد جبرئیل را که حال عاصیان است احد بگزار سیده است گوید
 خداوند انا ای بر حقیقت تویی گوید من می دانم برو و متون نیز بگر جبرئیل بکنا
 دوزخ آید مالک را گوید طبقه بردان تا بگریم که حال عاصیان است محمد بگزار سیده

سالک طبق برگیرد عاصیان برنگرند جبرئیل را بید با صورت خوب ویرا گویند این کسیت
 که صورت خوب دارد گوید جبرئیل است که وحی بمحمد آوردی ایشان چو نام محمد
 بشنوند یکبار فریاد برآورند که ای جبرئیل محمد را از من سلام برسان و بگو که امت
 عاصیان نزدیک و نزخ که فشارند باشد که ما را شفاعت کند جبرئیل محمد را خبر دهد
 خواجه بروی در افتد گوید بار خدا یا عاصیان امت مرا در دو نزخ که دی ایشان را
 بن بخش خطاب عزت در رسید که ای محمد ایشان را بتو بخشیدم و لباس مغفرت در
 پوشانیدم خواجه ایشان را از دو نزخ بیرون آورد بعد از آنکه چون انگشتی شده باشد
 ایشان را چشمه برکنیده که آنرا عین الحیرات خوانند آب بان خورند و بر خود در میزنند
 علت ظاهر و باطن ایشان بسود و پاک و پاکیزه شوند و صورتها و ایشان را
 نیکو شود اما بر پیشانی ایشان نوشته باشد که عتقاؤ الرحمن النار آنرا در دکان
 خدا اندان آتش دو نزخ ایشان را بر بهشت فرماید اهل بهشت ایشان را بیکدیگر نمایند
 که اینها اند که از آتش دو نزخشان بیرون کرده اند ایشان گویند خداوند چو سارا
 بر بهشت فرستادی و بر ما رحمت کردی این نشان از پیشانی ما زایل کردان حق
 تعالی انرا از کرم و فضل خود زایل کردان چون مسلمانانرا از دو نزخ خلاص
 دهند کافران و منافقان را در دو نزخ کنند گویند کاشکی ما این مسلمان می
 بودیم رَبِّ مَا يُوقِدُ الدِّينَ كَقَوْلِكَ كَانُوا مُسْلِمِينَ همچنان آنانکه از امت محمد بنوده
 باشند گویند کاشکی ما این امت محمدی بودیم عزیزان عظیم نعمتیت که حق تعالی در

حق ما کرده است که ما از امت محمد کرده است انبیاء کن بیده و رسل پسندیده ثنا
کرده اند که ان امت محمد باشند **آورده اند** که موسی پیغمبر علم گفت خداوند در الواح
نوریت نظر کرد و امتانی دیدیم که ایشان شفاعت کنند و ایشان شفاعت ^{ند}
ایشان امت من کردان گفت ایشان امت محمد اند گفت خداوند امتانی می یابم
که زکوة بجز و ایشان دهند و در ایشان ایشان را بر او بود زکوة خوردن ایشان
امت من کردان گفت ایشان امت محمد اند گفت خداوند امتانی می یابم که هفتاد
هزار زایشان بر بی حساب بر جهشت روند ایشان امت من کردان گوید ایشان
امت محمد اند موسی ثنا کرد که ان امت محمد باشد گفت خداوند امت محمد کردان
آورده اند که روزی بزسای حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله اسلام بر من
عرضه کن که مسلمان می شوم **خواجه** گفت چه چیز تر را رغبت کرده است باسلام
آوردن گفت یا رسول الله دوش در خواب دیدم که قیامت بر خوراسته است و مرد
در رحمت هر چه تمامتر ناگاه جماعتی را دیدم سفید رویان و سفید دست و
پایان که در آمدند و بر صراط بگذشتند **کالتبرقی الخاطیة و التیج العاصیة** گفتم اینها
پیغمبر اند گفت پیغمبران نیستند **گفتم** اوصیاء پیغمبران نیستند گفتند اینها انسا
محمد اند پس بدین سبب مرار رغبت افتاد باسلام آوردند **خواجه** گفت بگو که
أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمدا رسول الله **ترسان** گفت و مسلمان شد اند **خوا**
روی بصیران نهاد با جمعی بایران بدر غامری رسیدند آوازی از آن غار پهلوانی

آمد که یکی میگفت خداوند مرا از امت محمد کردان از امت محمد که بر ایشان رحمت
 کرده **خواجه** یکی از یاران را گفت در روی و بنکر که کسیت در رفت شخص را دید بروی
 برخاک نهاده و میگفت خداوند مرا از امت محمد کردان بروی سلام کردم و گفتم تو
 کیستی گفت رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که برادرت خضر است از حق تعالی
 میخواهد که او را از امت تو کرداند **آورده اند** که فردا قیامت دو کس را بر صراط
 حاضر آرنند از امت محمد که ایشان مستحق درونخ باشند یکی را گویند که بد و زرخ و
 او رو بد و زرخ آورد و دو دیدن گیرد گویند بیدانی که ترا کجا میفرستد گویند دان
 صرابد و زرخ می فرستد اما مستحق بسبب نافرمانی شده امر اگر امر و نافرمانی
 کم عذاب من بیشتر باشد خطاب عزت در رسید که ویران باز گردانید
 بهشت برید و یکی دیگر را گویند بد و زرخ و در رفتن در ناک کند گویند چرا
 نمی روی گویند خداوند هر چند عاصی ایم و کناه کار مروید کردارم اما ظن من
 بیش چنین بنود که امید رحمت بتو میداشتم گویند راست گفت بنده من و ی بر
 من ظن نیکو برده است باز گردانید و ویران بهشت برید عزت بران ^{ظن} بخدا
 نیکو برید **آورده اند** که پرنری بود دو پسر داشت یکی فاسق و فاجر و یکی صالح و
 زاهد پسر صالحش وفات کرد پرنری هیچ جنع نکرد و پسر فاسق چون بد کرد
 مرگ رسید پرنری فریاد برآورد و نزار ی در گرفت پسر گفت ای مادر
 این جنع و کرمه و نزاری چیست گفت آن برای آنست تو بد کردار بودی ^{و ترسم}

که ببالک دوزخ رسانند گفت ای مادر این چه حکایت است اگر مرا بشود دهند تو
 مرا ببالک دوزخ سپاری گفت نه گفت خدای من از تو هزار بار مهر بان تراست
 وی نیز مرا ببالک دوزخ ندهد فَقَضَى اللَّهُ لَهُ وَفَضَلَهُ عَلَىٰ أَخِيهِ سَبْعِينَ
 دَرَجَةً حَقَّ تَعَالَىٰ بَرُّوِي رَحِمَتُكُمْ دَرَجَةٌ وَيُؤْتِيهِمْ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُحْسِنُونَ
 برادرش که دامید **فصل ششم** رَوِيَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَبْعَةَ يَوْمًا
 اللَّهُ فِي ظِلِّهِ بَيْنَ مَا لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ أَمَّا عَادُوكَ وَسَابُّنَا فِي عِبَادَتِ اللَّهِ وَرَبِّهِ
 قَلْبُهُ فَيَتَعَلَّقُ بِالْمُجِدِّ إِذَا خَرَجَ مِنْهُ حَتَّىٰ يَمُودَ وَرَجُلَانِ تَخَابَا فِي اللَّهِ وَاجْتَمَعَا
 عَلَىٰ ذَلِكَ وَتَفَتَّرَا مِنْهُ وَرَجُلٌ ذَكَرَ اللَّهُ خَالِيًا فَقَاصَتْ عَيْنَاهُ وَرَجُلٌ دَعَا
 أَمْرَتَ ذَاتِ جَهَالٍ وَحَسَبَ مَالًا فَقَالَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ وَرَجُلٌ
 تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ فَأَخْفَاهَا حَتَّىٰ لَا يَكُنَّ شِمْلًا لَهُ مَا يَتَّقُهُ يَمِينُهُ صَدَقَ رَسُولُ
اللَّهِ الْمَنَاجَاتُ پادشاهها هر کجا چاره در مانده است پناه او درگاه تست هر کجا
 سوخته محنت با سوختگان ملجا او و بارگاه تست با سوختگان بجز تو سودا
 که کند جز تو نظری بر دل شیدا که کند که لطف توام دست نکیر دامد و ن
 تدبیر من سوخته و نرا که کند پادشاه شریقی از شربت خانه فضل و احسان
 و نظره از قطرات الطاف و انعامت بجان ما چنان که سوختگان فرو چکان
 سرهسی از دامن و خانه که بر بالو جراحیست مادر دستان مستمندان در رسان
 شرح شقاوت ما کناره کاران بد بختان مانده را بسز لال رحمت با کمال

خود پاک کردان یا اله العالمین و یا خیر المناصرین هر که را آفتاب دعوت
 از مشرتین دل و دماغ علی حب ما اختلقتوا فیهِ طالع شود چون آفتاب
 داند که پیرو در کار بر سایه نباشد اما چون عادت رفت است که هر
 کرا از آفتاب زحمتی و از گرمای آن رنجی بوی هر سد سایه طلب کند که در آن
 سایه رنج او براحث بدل شود رسول خدا راحت است و رحمت خدا برادر سایه
 استغاره کرده است و گفت که در آن روز که هیچ سایه نباشد الا سایه خدا
 یعنی هیچ رحمت نباشد الا رحمت او هفت کس در سایه رحمت باشد اول
 امام عادل و امام جزی عادل نشاید چون بندگان خدا برادر سایه عدل
 بداشته باشد حق تعالی او را در سایه عدل خود بجای د بزیردستان خود
 رحمت کن تا زبیردستان بر تو رحمت کند ان حَمْرُنْ فِي الْاَنْصَانِ بِرَحْمَتِكَ مِنْ
فِي السَّمَاءِ اَكْرَظَالِمْ بَاشِي ظَالِمٌ دِيكُ بِرِمْ تَوْسَلَطُ كِرْدَانْدُ وَ كَذَلِكَ نُوَلِّجُ
بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا عَدْلٌ حَيْثُ رَاسْتِي كِرْدَنُ وَ بِرَاسْتِي فِرْمُودَنُ رَاسْتِ
 باش و راستی و راست و زمای **شم** راستان مرسته اند و زمشان جهد کن تا
 در آن شمار شوی اندرین رسته رستکاری کن تا در آن رسته رستکاری شوی
 آسمان و زمین ببدل استاده اند وَ بِالْعَدْلِ اُنْقَسَتِ السَّمَوَاتُ وَ الْاَرْضُ
 بیک ساعت عدل بهتر است از عبادت بیک ساله عَدْلٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ
 ستمین **سنه اول** از آن هفت تن که مردای قیامت در سایه رحمت خدا باشد

وَسَابِقِ نَسَائِي عِبَادَةِ اللَّهِ جَوَانِي كَمَا أَيْتَامُ جَوَانِي خُورٍ مَسْمُوقٍ طَاعَتٍ وَبِرٍ
هَيْزَكَ زِي وَعِبَادَتِ خَدَائِي كَمَا أَيْتَامُ خُورٍ جَوَانِي دَيْكِرٍ كَمَا أَيْتَامُ
خُورٍ رَدِّ رِبَطَالَتِ وَبِكَارِي وَمَعْصِيَتِ وَخَدَائِي بِسُورِي رَسَائِدِهِ
بَاشَدُ وَبِئِ جَوَانِي دَر طَاعَتِ وَبِرِ هَيْزَكَ زِي مَزْدَائِي قِيَامَتِ دَر سَائِرِ رَحْمَتِ
خَدَا بَاشَدُ هَانِ اِي جَوَانِي عَافِلِ اَمْرٍ وَزِ جَوَانِي خُورٍ رَاغِي نَمَتِ دَا اَيْدِ تَقْصِيَرِي
كَمَا دَر طَاعَتِ كَمَا اَيْدِ اَمْرٍ اَنْلَا فِي كُنِيْدِ نَا زِي اَكَمَا اَلْهَوِ وَطَرْبِ بَكَا شَتِ
اَيْدِ اَنْلَا قَضَا كُنِيْدِ پَشِ اَنْلَا پَرِ شُرِيْدِ وَبِرِي وَضَمِيْعِي بِرِ شِ اَسْلَاطِ شُرِدِ
اَكَمَا خُورِ اِهِيْدِ كَمَا طَاعَتِ كُنِيْدِ نَتَوَانِيْدِ وَنَدَا اَيْ قِيَامَتِ اَنْ سَرِ حَسْرَتِ وَنَدَامَتِ
اِيْنِ كَلِمَةُ بَرِ زِي اَنْ اَيْدِ وَ اَحْسَرْنَا عَلٰى مَا فَرَطْنَا فِي جَنْبِ اللّٰهِ خَطَابِ عِزَّةِ
بَانُو اِيْنِ بَاشَدُ كَمَا اَوْ كَمَا يَمِيْرُ كَمَا مَآئِيْدِ كَمَا فَيْدِ مَنْ نَدَا كَمَا اَجَا كَمَا التَّذِيْرُ بِسُورِ اَنْ اَنْ
هَفْتِ كُنِ وَرَجُلٌ قَلْبُهُ مُتَمَلِّقٌ بِالْمَجْدِ اِنْ اَخْرَجَ مِنْهُ حَتَّى يَمُوْدَ مَرْدِي كَمَا
چُوْنِ بِسُجْدِ رُوْدِ وَنَا نِ بَكَا مَرْدِ چُوْنِ اَنْ مَسْجِدِ پَرِ وَنِ اَيْدِ دِلِشِ بِاَسْجِدِ
بَاشَدُ نَا كَمَا وَتِ نَا نِ دَر اَيْدِ كَمَا بِاَسْجِدِ اَيْدِ نَا دَرِ مَسْجِدِي دَر خَا نَةُ خَدَائِي
وَ اَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلّٰهِ دَر خَا نَةُ خَدَا بِحُزْنِ طَاعَتِ خَدَا مَشْفُورِ مَبَاشِ فَلَا تَدْعُ
مَعَ اللّٰهِ اَحَدًا چُوْنِ بِسُجْدِ رُوِي بِهَرِ كَامِي كَمَا بِرُوَامِي حَسَنَةُ دَرِ دِيَوَانِ
اَعْمَالِ تَوَكَّلْتِ مِي كُنْدِ وَ سِيَهْ مَحْمُومِي كُنْدِ وَ دَرِ جِبَةِ بَرِيْثِ بَرِيْمِي دَا مَرْتِ
وَ رَسُوْلِ رَا بِيْشَارَتِ تَوَكَّلْتِ مَوْجُوْدِهِ اَنْدِ كَمَا كَثِيْرُ الْمَشَاطِيْنِ فِي ظُلُوْمِ اللَّيْلِ اِلَى الْمَسَاجِدِ

فِي الشُّرَى السَّلَامِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَي مُحَمَّدٌ بَشَارَتُ دَهْ كَسَانِي رَا كَهْ بِسَجْدِ هَامِيرِ وَ نَدِ دَرِ شَهَاءِ
 نَارِيكْ بِنُورِ تَمَامِ مَرُوزِ قِيَامَتِ دَرِ بَدِشِ اِيْشَانِ نُورِ بُوْدِ وَ بِرِ رَا سَتِ وَ جِبِ اِيْشَانِ نُورِ
 بُوْدِ كَيْسَعِي نُورِ هُمْ بَيْنِ اَيْدِيْ هُوْرِ وَ بِاِيْمَانِ زِيْمِ **چهارم** وَ رَحْلَانِ تَعَابَا فِي اللهِ وَ اِجْتَمَاعَا
 تَعَالَى ذَلِكَ وَ تَقْتَرُ قَامِنَةٌ دَوْمِ دَكِهْ بَا يَكْدِي كِرِ دِ وَ سَتِي كَنْدَانِ بَرَايِ خُدَا وَ چُونِ جَمْعِ
 شُرُونِ بَرِ دِ وَ سَتِي جَمْعِ شُرُونِ وَ چُونِ جِدَا شُرُونِ بُوْدِ وَ سَتِي جِدَا شُرُونِ لَيْسِ دِ وَ سَتِي اَزِ بَرَا
 خُدَا كِرِ وَ بَادِ وَ سَتِي خُدَايِ دِ وَ سَتِي كِنِ هَرِ كِهْ دِ وَ سَتِي اَزِ بَرَايِ مَالِ وَ جَمَالِ كَنْدِ اَنْتِ
 دِ وَ سَتِي چِنْدَانِ پَدِشِ نَمَانِدِ كِهْ مَالِ وَ جَمَالِ بُوْدِ وَ چُونِ مَالِ وَ جَمَالِ بُوْدِ دِ وَ سَتِي
 نَبِيْرِ رَحْتِ اَزِ سَاهَتِ دَلِ بَرِ دَامِرِ دِ وَ بَهَنْزَكِ دِي كِرِ مَرُوزِ دِ اَمِرِ دِ وَ دَرِ بَرِ دِ وَ سَتِي هِيْجِ
 حِيْزِ نِيْشَادِ پَسِ اَوَّلِ دِ وَ سَتِي خُدَايِ اَبِشِنَاسِ وَ بَا وَ يِ دِ وَ سَتِي كِنِ وَ دَشْمَنَانِ
 خُدَايِ اَبِشِنَاسِ وَ بَا اِيْشَانِ دَشْمَنِي كِنِ كِهْ مَرُوزِ اَزِ اَنْ نَهِي كِرِ دِهْ اَنْدِ كِهْ يَا اَيْتِهَا الَّذِيْنَ اَمَنُوا
 لَا تَخْذُوا عِدُوِيْ وَ عَدُوِيْ اَنْ لِيَا ءِ دِ وَ سَتِ خُدَا كَيْسَتِ رَسُوْلِ خُدَا وَ اَهْلِ بَيْتِشِ
 وَ دَشْمَنِي كِنِ بَادِ شِمْنَانِ اِيْشَانِ وَ دِ وَ سَتِي كِنِ بَادِ وَ سْتَانِ اِيْشَانِ وَ دَرِ مَتَابَعَتِ وَ چِتِ
 مَرُوزِ اِيْشَانِ قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اِلَهَآءَ نَا تَتَّبِعُوْنِيْ بِحُبِّكُمْ اِلَهَآءُ **پنجم** اِيْشَانِ كِهْ چُونِ
 خِرَاجِهْ فَرَمُودِ كِهْ دِ وَ سَتِي كَنِيدِ بَادِ وَ سْتَانِ خُدَا وَ دَشْمَنِي كَنِيدِ بَادِ شِمْنَانِ خُدَا
 يَكِي بَرِ خِرَاسَتِ وَ كَهْتِ بَايِ رَسُوْلِ اِلَهِ دِ وَ سَتِ تَقِ كَيْسَتِ نَامَا بَا اِوْ دِ وَ سَتِي كِيمِ خِرَاجِهْ
 اِشَارَتِ كِرِ دِ بَعَالِي وَ كَهْتِ وَ لِيْ هَذَا وَ لِيْ اِلَهَآءُ عِدُوِيْ اَوْ هَذَا عِدُوِيْ اِلَهَآءُ دِ وَ سَتِ اِيْنِ مَرُودِ
 دِ وَ سَتِ خُدَا سَتِ وَ دَشْمَنِ اَوْ دَشْمَنِ خُدَا وَ كَهْتِ دِ وَ سَتِ اِوْ رَا دِ وَ سَتِ دَا رِ بِيْدَا كِرِ چِدِ

کشنده پدر و فرزندان بود و دشمن او را دشمن دارید اگر چه پدر و فرزندان
بود و گفت **حَبِّي وَحَبِّ عَلِيٍّ كُنُزٌ مِّنْ كُنُزِ الْجَنَّةِ الْعَمِينِ وَحَبِّ عَلِيٍّ وَوَالِدِهِ**
زَادَ الْعِبَادَ إِلَى الْجَنَّةِ وَحَبِّ فَاطِمَةَ وَأُمَّهَا خَدِيجَةَ بَرَاءَةً مِنَ النَّارِ دوستی من
و دوستی علی کجاست از کجها و عرش و دوستی علی و فرزندانش زاد بندگانت
نا بد بهشت و دوستی فاطمه و مادرش خدیجه براتی است از آتش و زنج حق نعم
بهشت و دوزخ را ان برای دوستان و دشمنان ایشان آفریده است **آوردند**
که روزی امیر المؤمنین نشسته بود در پیش وی درختی انار خشک بود جماعتی
دوستان و دشمنان در آمدند امیر المؤمنین گفت اسرو را نیز بشمارم که همچون
مایه عیسی بود در بنی اسرائیل گفتند که آن چیست یا امیر المؤمنین گفت درین
درخت انار نگاه کنید نگاه کردند درخت در له تر از آمد و سبز شد و شاخ بکشد
و نار بار آورد ایشان تعجب میکردند گفت برخیزید و بسم الله بگردید و نار بیان
کنید برخواستند بسم الله بگفتند انانک دوستان بودند نار باز میکردند و انانک
دشمنان بودند دست بر شاخ که میکردند نار بالاتر می شد و دست ایشان بدو می
رسید گفتند یا امیر المؤمنین چگونه است که دست بعضی بدو میرسد و دست
بعضی میرسد گفت سرداء قیامت نیز چنین بود دوستان ما در بهشت بر
تختها نشسته یا تکیه کرده چون میوه خواهند سر و سر و دآورد تا ایشان بیان
کنند **بِزَحْمَتِي كَذَلِكَ تَطْوُرُهُاتُ ذَلِيلًا** و دشمنان ما در بهشت می تگرید

و آن نعمتهای بنیاد و دست ایشان بدان نرسد و بهشتیان را گویند که پاره آب بر ما نریز
 یا از آن نعمتها که روزی شما کرده است **اَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ اَوْ عَمَلًا تَكْفُرُ** الله ایشان گویند
 فارغ باشید که از این هیچ بشمار نرسد که **حَقَّ تَعَالَى** بر کافران حرام کرده است که **اِنَّ اللهَ**
حَسْرَتَهَا عَلَيَّ الْكَافِرِينَ **آورده اند** که امیر المؤمنین در مسجد نشسته بود و حسن علی بیاب بود
 از امیر المؤمنین نار خراست دست در ستون مسجد مالید شاخی از ستون پر و زاید
 بروی جهان نار بان کرد و دو بر حسن داد و دو بر حسین علم گفتند یا امیر المؤمنین
 این از کجاست گفت آن بهشت گفت تو بلن قادی گفت **بِزَيْنِ قِيمِ بَرِيَّتٍ** و دو سزخ
 سرداد و ستان خود را در بهشت کم و دشمنان را در دو سزخ **عَلَيْ حُبَّةُ جَنَّةٍ تَسِيمُ النَّارِ**
وَالْجَنَّةِ و **حَبِّي الْمُصْطَفَى حَقًّا** **اِمَامِ الْاَنْسِ وَالْجَنَّةِ** **يَا ذَا الْمَعَارِجِ** **اِنْ فَطَرْتَ عَمَلِي**
وَعِزَّتِي **مِنْ زَمَانِي كَثُرَتْ الْاَكْمَلِي** **وَسَيَلْتِي حَمْدُهُ** **وَابْنَاهُ** **وَابْنَتُهُ** **الْيَاكُمُ** **اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ** **عَلِي**
بِشَمْسٍ **آورده اند** که فردا قیامت ندا کنند که **اَيْنَ جِيرَانَ اللهِ** کجا اند هسایگان خدا گویند بر خیزید
 و بی حساب به بهشت بروید جماعتی برخیزند و روی به بهشت آرند فرشتگان
 پلش باز آید و گویند **مَنْ اَنْتُمْ** شما کیستید گویند ما هسایگان خدا گویند چه کرده اید
 که بدین رسیده اید گویند در دنیا یکدیگر مراد و سستی کرده ایم از برای خدای فرشتگان
 گویند بروید به بهشت **هَيَّا لَكُمْ الْجَنَّةَ** کجا رنده باد شما را بهشت **ششم** **وَرَجُلٌ**
ذَكَرَ اللهُ خَالِيًا فَنَاصَتْ عَيْنَاهُ مردی که خدای را در خلوت یاد کند از خوف عتاب
 و شوق تواب و تطورات عبرت بر صفحات و جهات او روان شود و مردی

قیامت در سایه رحمت خدا باشند آتش دوزخ جنب بر آب چشم فرو نبرد گذشت بر
دوزخ خواهد بود در خلوت بنشین و از عمل گذشته تباہ خوردن نامها و سیاه
خوردن کن تر به بیار و قطره چندان دیده بار بترس از آتش انگیزی وی آدی
نه سکت **انْفِقُوا النَّارَ الَّتِي وَتُودُّهَا النَّاسُ وَالْجِبَالُ** تو منصور **ع** کوی سالی حج
شدم بگونه فرو دادم شبی در کوی چهای کوفه می گذشتم بدری خانم رسیدم آوا
از آن خانم بیرون می آمد که یکی میگفت خداوند آن گناه که کردم مخالف تو بخواسم
و بذاب تو جاهل بنردم اما شقاوتی روی نمود و بد بختی حاصل شد خداوند
اگر مرا نیا سزای و بر من رحمت نکند **که صرا** آمد نزد و کبر من رحمت کند منصور **ع**
گفت دهن بر شکاف آن در نهادم و این آیه بر خواندم **که تَأْتِقُوا النَّارَ الَّتِي وَتُودُّهَا**
النَّاسُ وَالْجِبَالُ آن شخص نغمه بند و ساعتی اضطراب کرد و ساکن شد در **سرای**
نشان کردم دیگر روز با مداد بیان در می سرای رسیدم پرزنی را دیدم نشسته و جفا
در پیش گفته ای سپرن این کیست که وفات کرده است گفت جوانی بود خدا ترس از
سزندان رهول دوش و سر و مناجات خود بود یکی بر در بگذشت و آیتی
از قرآن برخاست و ساعتی اضطراب کرد و جان عزیز بحق تسلیم کرد **که تَأْتِقُوا النَّارَ الَّتِي وَتُودُّهَا**
النَّاسُ وَالْجِبَالُ که چنین باشند اولیاء خدا **م منصور** کوی مسجدی در شدم جوانی
را دیدم که نمازی کفار و با خضوع و خشوع و کریه گفته ازین جوان بوی آشنایان
می آید توقف کردم تا سلام باز داد **که تَأْتِقُوا النَّارَ الَّتِي وَتُودُّهَا** ای جوان میدانی که خدای را و اوست در

دوزخ نام وی لطف نزع اللثوی وی نغز بن دوپوش شد چون باهوش آمد
 گفت زیادت کردان کفتم یا ایها الذین آمنوا اتوا انفسکم واهلکم نارا و قد هان
 الناس و الحجارة ان جوان نغز بزدو جان بحق تسایم کرد بکار وی قیام نمود
 چون جامه باز کرد بر بر سینه وی نوشته دیدیم بخط سبز **قرآن فی عیشتی راضیة**
فی جنة عالیة تطرفها دابة چون ویرا دین کردم شبانه ویرا بخواب دیدم که می
 آمد ناجی کرامت بر سر نهاده کفتم ما فعل الله بک خدای بانترجه کرد گفت مراد چه
 شهادت رسانید و زیاده کفتم زیاده چیرا کفتم **لا تم تکتوا بسور الکفار و فیک**
سيف الملك الحبار ایشان بششیر کفار کشته شدند و من بششیر ملک جبار
 عاشق بسید چاه عمردوست فرست **غانری بنذای دشمن اندر تک و پورت** چون کشته
 شوند این چه آن کی باشد **کین کشته دشمنت و آن کشته دوست** **ششم** از آن هفت تن
 که سرداء قیامت در سایه رحمت خدا باشند **و مر جلد دمنه و انوار ذات جمال**
وحسب مال فقال انی اخاف الله رب العالمین مردی که زنی صاحب جمال او را با
 خرد دعوی کند و گوید که من از خدای میترسم که پس و در کار عالمیانت حسن بصیر
 گوید در بغداد آهنگری را دیدم که دست در میان آتش میکرد و آهن تفسید و پرو
 ی آورد و آنرا کاری فرمود کفتم این چه حالتی گفت در قوط سالی بود زنی
 صاحب جمال بز دیلت من آمد و کفتم مرا طعمای ده که کو دکان بقیم دارم کفتم
 بدیم تا که با من راست نگر دی آن زن برفت دیگر مردن باز بیامد همان سخن گفت

و همان جواب شنید و ز سیم آمد گفت ای مرد کار از دست می رود و بناچار گفتی
تو در دادم اما خلوقی بایده که کس ما را ببیند آن زن را در خانه بردم و در راه به سبتم
پس چون خواستم که تصدوی کنم گفت ای مرد نه شرط کرده بودی که خلوقی بایده که کس
ما را ببیند گفتم که می بیند گفت خدای بدین که پادشاه جغتایست و چهار گز راه بعد از که
برستی موکل اند و بر من موکل اند سخن آن زن بر من اشکر که دست از وی
بداشتم و و بیل طعنا دادم آن زن روی سویی آسمان کرد و گفت خدا و نانا چنانکه
این مرد آتش شهوت را بر خود سرد کرد آتش دنیا و اخرت بر وی سرد کرد ان پس آنچه
می بینی ببرکت دعاء آن زنست هر که امر و زن آتش شهوت را بر خود سرد کرد اند
فردا که بر صراط گذر کند آتش دوزخ بخت یابد آید که ای مؤمن زن و دیگر که
نیز مقربان مرا من و نشانده چو شهوت آتش است از وی پرهیز بخود بر آتش دوزخ
مکن تیزه در آن آتش نداری طاقت سوزن بصبر آبی در بین آتش زن امر و زن هر که
متابعت شهوت کند و از حرام و زنا پرهیز نکند با آتش دوزخ گرفتار شود **آورده اند**
که عیسی پیغمبر علم بگورستانی گذر کرد گوری را دید که آتش از وی بری آمد عیسی علم در
کانه بگزارد و عصار بگور زد گور شکافتند شخصی را دید در میان آتش گفت
چه کرده که بدین عذاب گرفتار شده گفت با وحی الله من سردی بودم که از پس
زنان رفتی و ناشایسته ها کردی چون وفات کردم و مراد فن کردند آنرا آمد که ویرا
بسوزید از آن روز مرا بازمی سوزند **عیسی علیه السلام** گفت نگاه کردم ساری

عظیم سیاه دیدم در کوروی پرسیدم که با این مسکین چه میکنی گفت تا ویرا دفن کرده اند
 ان روی غایب بشوم باز هدی که اگر قطره آن برود نیل افتد جمله زهر قاتل شود
 این شخص گفت یا روح الله از حق تعالی درخواست کن تا بر من رحمت کند عیسی علم در خوا
 کرد خطاب عدالت در رسید که هر که آن کند که او کرد ما را عذابی کنیم که کس را نکرده باش
 اما چون توان مادر خواست کردی ما او را بستر بخشیدیم عیسی علیه السلام گفت میخواهی
 که با من باشی گفت یا روح الله عاقبت چه باشد گفت مرگ گفت میخواهم که سیصد سالت کرده
 او هنوز نمانی جان کندن در کار نیست عیسی علیه السلام دعا کرد تا کور بر وی راست
 شد **هفتم** از آن هفت تن که فرزادای قیامت در سایه رحمت خدای باشند **وَرَجُلٌ تَصَدَّقَ**
بِرِصْدَةٍ قَدْرًا فَخَفَا هَا حَتَّى لَا يَكُنْ كَرِيْمًا لَّهُ فَايْتَفَقَتْهُ بِمِثْلِ مَرْدِيٍّ كَمَا صَدَقَتْهُ بَدَسْتِ رَأْسِ دَهْدِ
 و آنرا پوشیده دارد چنانکه دست چپ ویرا خیر نباشد تا بهر یا آنچه نشود و مرد و اقیان
 ده سایه رحمت خدا باشد **آورده اند** که چون حق تعالی که هرهارا بیاورد فرشتگان
 شک ندیده بودند گفتند خداوندنا چه چیز است که بر شک غالب شود گفت
 آهن بر شک غالب باشد گفتند خداوندنا چه چیز است که بر آهن غالب است گفت آتش
 گفت خداوندنا چه چیز بر آتش غالب باشد گفت آب گفتند خداوندنا چه چیز بر آب
 غالب است گفت خاک گفتند خداوندنا چه چیز بر خاک غالب است گفت باد گفتند خداوندنا
 عظمت و غالب تن بر این همه چه باشد گفت بنده که صدقه بدست راست خورد و ده
 مائل پوشیده دارد چنانکه دست چپ ویرا خیر بشود بنزدیک من از همه عظیم

بَعْدَ مَوْتِكُمْ وَأَعْلَمُوا أَنَّ خَيْرَ عَمَلٍ لَكُمْ بَعْدَ مَوْتِكُمْ الصَّدَقَةُ وَأَيُّكُمْ أَنْ تُخْرِجُوا مِنَ النَّارِ
نَادِيَةً فَإِنَّ الطَّرِيقَ وَاصِحٌ وَتَعَاهَدُوا الْفُقَرَاءَ فَإِنَّ لَهُمْ دُونََكُمْ لَعْنَةً مَا بَيَّنَّ
اللَّهُ فَلَا تَلْمُزُوا أَنْفُسَكُمْ رَسُولٌ م مِيفِن مَا يَدِكُمَا اى مومنان و موحدان خزانة و
طاعت را سپر کرده اند پیش از آنکه مشغور عزول بر خرابید کار و ن باندى بسازید
پیش از آنکه بحساب ستر فیان زیرک دل در مانید و مزرعه دنیا کشت طاعت
کنید پیش از آنکه اسرار یوم **تَشَخُّصٌ فِيهِ الْإِبْصَارُ** ظاهر شود از مال خود بنفقته وصیه
بهره بردارید پیش از آنکه وارث غارت کند مال جمع کرده خود بقیامت فرستید
پیش از آنکه ذممت بخرا بابت فرستند زینهار دل بر وصیت منهد که وارث ذمه از وصیه
نه اندیشد جمله بسا و مراد بر دهد **مَهْمَا عَالَمٌ حِينِمْ فَرَسُو دَكُمَا بَجَلَالِ ذِي الْاَجَلِ**
که لغت بدست خرد بر حلق کر سنه رسانیدی فاضله بود از آنکه بده هزار دینار
وصیت کنی زیرا که دار دنیا دار اختیار است و دار عقبی دار جبار است کاری که با
جبار بود در حضرت جبارنی مقدار بود **إِنَّ اللَّهَ طَيِّبًا لَا يَقْبَلُ إِلَّا طَيِّبًا** **أَفَرَأَيْتُمْ** **أَفَرَأَيْتُمْ**
مردار قیامت چون بنده در تاریکی قیامت در ماند صورقی زیبا و نیکو بیند
که بساید و دست آن بنده بگیرد و ویران آن سختی و نامر یکی بیرون آمد بنده گوید
تو کیستی که نیکم روی و خوش خوی و خوش بوی گوید من آن صد مدام که در دار دنیا
داده بودید از برای در ماندگی امر و نمر و کون زودت **لَنْ دُنَاكَ** اگر پیشتر داده مکانات
پشتن یافتی بنده حسرت و پشیمانی خورده که چرا پیشتر ندادم پس هر چند آن که پیشتر

فرستی فردا قیامت دست گیر تو باشد **و ما نقتد مولانا نفسی که من خیر تجدد و عند الله**
و در دار دنیا یکی راده عرض دهند **من جاء بالحسنة فله عشر مثاها** و هر چه نگاه
سیداری فانی خواهد شدن و هر چه پیش فرستاده باقی ماندند درایت خدای تعالی
ما عندک کونینة **و ما عند الله باقی آورده اند** که در روزگار پیشین پادشاهی بود
جبار و سنگار در و پشانرا دشمن داشتی سنادی فرموده بود که هر که در ویش
حیزی بدهد دستهایش ببرد اتفاق افتاد که زنی در وقت چاشت طعامی در پیش
داشت در ویش بوی بگذشت و آن وی طعام خواست گفت می ترسم که دستهایم در ویش
الحاح کرد و سو کند بوی داد زن دو کرده نان بدر ویش داد خیر به پادشاه رسید
بفرمود تا هر دو دستش ببرد زن **بچاره** و در مانده شد و زنگاری برین برآمد
روزی آن زن کو دگی در آغوش گرفت بصحرای بیرون شد بکنار آبی رسید خوات
که آب بیاشامد دهن بر آب نهاد و کوش در آب افتاد و غرق شدن و فریاد
و ایلاه بر او نگاه کرد و دو شخص را دید که پیدا شدند و در میان آب شدند و کوزه
را بیرون آورد و گفتند دستهای ترا چه رسیده است زن حال و فضا **بای**
بگفت گفتند میخراهی که دستهایم مثل باجای آرمیم گفت چکونه نخوام گفتند دستها
در آستین کش در آستین کشید دعای بگفتند و گفتند دستهایم و آن آورید
اورده در دست وی درست شده بود **چنانک** در اول بوده بود گفتند
مالی شناسی گفت نه گفت ما آن دو کرده مانیم که بدر ویش دادی که به سبب آن

دستایت بریدند بوقت در ماند کیت پیامدیم و کردکت را از هلاک برهانیدیم
 و دست ترا با جای آوردیم مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ عزیزین درین سرای عنا و زندان
 بلا اقتدا بهتر عالم کن صحبت با درویشان دامن الفت بادل ایشان کن ایشان از خود
 مرخجان و دور مکن وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ
وَجْهَهُ محبت فقرا درین سرای فنا اختیار کن که فرود اقیامت کار درویشان
 خواهد بود فَقُلْ امستی سلوک اهل الجنته اگر میخواهی که یکی را از پادشاهان جنت و
 سروران سرای نعمت بینی در نکرید درویشان را بی خرابی از بی چاره بی مایه در شرا
 دستارند در پایش پای او زارند مویس کالیده شبانالیده کس در ایشان تنگد و
 جواب سلام ایشان باز ندهد ایشانند که حَقَّ قَوْلِي ایشان را در نکند و هر چه خواهد
 بد ایشان رسانند بزمی که گوید در بیت المقدس ندوم درویشی را دیدم که میگفت اگر
 تسلیم باز دهی باز همی و اگر نه هم اکنون قندیلها از خانزات بشکم کفتم دیوانه است یا
 محبتی با یاران ازین دلمرد در حال یکی می آمد و نقلین می آورد گفت بکیر و پیش ازین
 صغرا مکن که نقلیت باز دادیم در وقت دمیاه چون در باغ سروی کلین لطیف
 خابن کیف نباید باش نامر و نری چند براید و مشاطه بهار بر لب جو بیار اسرارش
 در جلوه آمد و مردان کفای زنده پوش را بینی که می آید اللَّهُ يَبْسُطُ رِزْقَهُ
لِمَن يَشَاءُ لِمَن يَشَاءُ و مکنبا نلاقیه فَأَنشَأْنَا قُتُوبًا وَ أَوْثَانًا و کت محبت باله
تَزْجُرَ اسْفَاحَتَهُ ناللساکین يَوْمَ الْحَشْرِ اشروا و شَرْنَاكَ از فقیرا شمس اغبر مدار از ان

در وقت مرگ اشعث و در کور مغربی **ه** دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت
 دامن کشان بیندس و خضرند عبقری **ه** روی زمین بطلمت ایشان منورست
 چون آسمان بزهره و خورشید و مشتری **ه** در ایشان نراسه حضرت که اگر جز آن
 هیچ چیزی دیگر نباشد بایستی که عقلاي عالم و انبیاي بنی آدم از خدای تم
 قهر و درویشی خواستندی **اول** آنک انبیا کز دیده و مرسل پسندیده و شب
 و روز دعا میکردند که خداوند ما را از امت احمد گردان و محمد رسول الله
 دعا میکرد که **اللَّهُمَّ احْيِيْنِيْ مَسْكِيْنَا وَ امْتِيْنِيْ مَسْكِيْنَا وَ احْشُرْنِيْ فِيْ مَرْمَةِ
 السَّاكِيْنِ** **دوم** آنک انبیا و مرسل هر گاه که به بلای مبتلا شدند می
 رسول الله را شفیع آورده اند که **وَلَيْتَ تَفِيْحُوْنَ عَلَيَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ
 اللّٰهِ** در ایشان و صحابه خرد را شفیع آورده ای چون سلمان و ابوذر که **وَ كَان
 رَسُوْلُ اللّٰهِ صَمًّا يَتَنَصَّرُ بِدُعَاءِ الْمُهَاجِرِيْنَ** **سیر** آنک مراد او قیامت تمام
 نهاد و عبادان تقصیر طاعت و عبادت خویش عذر خواهند و حق تم
 بخردی خودی کامروبی زبان و بی جار حه آن کان از در و ایشان عذر
 خواهد گوید **عَبْدِيْ لَمَّا سَمِعَكَ اللّٰهُ تَبَاهَتْ اَنْفُسُكَ عَلَيَّ اَدْخِلْ اَجْنَتَهُ لَتَرَى مَا
 اَعْدَدْتُ لَكَ مِنَ النَّوْمِ** بنده من دنیات نداده ام نه از برای آنک دنیا بت
 دروغ بود از آنک تو بدنی دروغ بودی **شهر** دنیات نداده ام نه از خوارم **لَيْتَ
 كُوْنِيْنَ فِدَايَ رِيْكَ نَفْسَ زَاْمِرِيْ لَيْتَ** هر چند دعا کنی اجابت نکم **ه** زیرا که مرا

مراد آن ز امری نیت است. **امروز** بدین صفتها قیامت برکند، درین اشخاص در ماند
 در نگر هر که بر حق طعمای یا انعامی یا کرامی یا جواب سلام هست
 همه را بستر بخشیدم دستش گیر و به بهشتش بر آورده اند که در و ایشان صحابه
 رسول را پیش رسول فرستادند گفتند یا رسول الله من رسول در و ایشان
 بش گفت **مَنْ حَبَّابِي وَ بَيْنَ جِبْتٍ مِنْ عِنْدِهِمْ جِبْتٌ مِنْ قَوْمٍ أَحَبَّ اللَّهُ أَنْ**
تُرَدَّ إِلَيْهِ قَوْمِي أَمَدَةٌ که محبوب ترین خلائق اند بنزدیک خدای تعالی گفت
 یا رسول الله در و ایشان تو اسلام میدارند و میگویند هر چیز که بود توانگران
 برودند ایشان حج می کنند و مانع کنیم و نمی توانیم و صدقه و زکوة میدهند و
 ما را دست رس بان نیست فصل مال از پیش میفرستند و ما را مال نیت رسول
 علم گفت **بَلَّغْ عَنِّي الْفُقَرَاءَ مِنْ أَفْئِكَ مِنْهُمْ وَ صَبْرًا فَلَهُ تَلَاثٌ خِصَالٍ لَيْسَ لِلْأَعْيَانِ**
مِنْهَا شَيْءٌ در و ایشان اگر بر در ویشی خورد صبر کنند ایشانرا سه خصلت کرامت
 کنند که از آن هیچ توانگران را نباشد **أَمَّا الْأَخْصَالُ الْأُولَى** آن فی الحجة عرفه
يَنْظُرُ أَهْلَ السَّمَاءِ النَّبِيَّ كَمَا يَنْظُرُ أَهْلَ الْأَرْضِ إِلَى النَّبِيِّ لَا يَدُخُلُهَا إِلَى نَبِيِّ
فَقِيرٍ أَوْ شَيْدٍ فَقِيرٍ أَوْ مُؤْمِنٍ فَقِيرٍ در بهشت عرفایت که اهل آسمان
 بدان عرفه چنان نگرند که اهل زمین بستانگان آسمان در آن عرفه نرو و دیگر
 پیغمبر در ویش یا شهید در ویش یا مؤمن در ویش **أَمَّا الثَّانِيَةُ** آن **يَدْخُلُ**
الْفُقَرَاءَ الْحِجَّةَ قَلِيلٌ الْأَعْيَانُ يَنْصِفُ يَوْمٌ وَ هُوَ مِثْقَالُ حَبِّ سَائِرَةِ عَمَلِهِمْ تَمِيمُونَ

فِيهَا حَيْثُ شَاءَ وَتَدَّ خَلَّ سَلِيمَانَ بْنِ دَاوُدَ الْحَجَّةَ بَعْدَ الْأَنْبِيَاءِ وَأَمْرَ بَعِينٍ
عَامًا بِسَبَبِ الْمَلِكِ الَّذِي أَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى خَصْلَتَ دَوْمِ أَنْكٍ دَرُویشَانِ پَش
از توانگران بهشت میروند بمقدار نیم روز که پانصد سال باشد از سالهای
دنیا و سلیمان بن داود بعد از پیغمبران چهل سال در بهشت رود بسبب ملك
که ویرا داده بود خدای تعالی أَمَّا الثَّالِثَةُ و خصلت سیم آنست که چون درویش
بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر و ترا نکند چنین با خلاص
بگوید سیراب در ویش نرسد و اگر چه ده هزار درم بان بصدقه بدهد
رسول در ویشان باز گشت و پیغام در ویشان برسانید گفتند يَرِي صِيَانًا یا رب
هان ای درویش هر که طلب دنیا کند از عقبی برآید و هر که مولا طلبد
دنیا از عقبی بخدمت او آید که مَنْ كَانَ لَنَا كَالَهُ ظَاوِسٌ بیانی گفت سالی
سج می شدم خواستم کسی کنم میان صفا و مروه چون بر کوه صفا شدم جوانی را دیدم
با صفا جامه کهنه پوشیده آثار صالحان در وی مشاهده کرده چون بر در چها
صفا شد چشمش بر کعبه افتاد گفت أَنَا عَمْرُ بْنُ كَبَائِشَةَ قناتری بنی قناتری ای این
يُرِي وَلَا يَرِي لرزه بر اعضا من افتاد نگاه کردم و طبق دیدم که از هوا
فرود آمد و بر روی برز بر آن نهاده طبقها در پیش وی نهاده شد میوها
دیدم بر آن طبقها که مثل آن ندیده بودم وی بمن نکمیت و گفت یا طاووس
گفتم لَيْسَ بِكَ يَا سَعِيدِي و تعجب زیاده شد از آنک وی مرا لَيْسَ بِكَ گفت ترا بدین

حاجت هست گفتیم بجامه ام حاجت نیت الایراچی بر طبق آری وی مشی دو
 از آن بن داد من آنرا بر طرب جامه احترام خود بستم آنکه وی آن بردها را
 یکی ردا و خرد ساخت و یکی را از ارخرد و آن گفته که داشت بصدقه بداد و
 مروی بدو نهاد و میگفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْ وَاَوْثِرْنَا قَتْلًا أَنْتَ
 الْأَعْتَرُ لَا كُفْرًا مِنْ دَرِ عَقْبٍ وَبِي بَرَفْتُمْ حَمْتِ و ابنوه میان من و میان او جدا
 انکند بر یکی از صاحبان رسیدیم ویرا از آن جوان پرسیدم گفت وَحَيْكَ يَا طَاوُس
 تو ویرانی شناسی او آدم دوم است او راهب عربست او مولای زین العابدین
 عالی بن الحسین است پس در مزارق وی می بودم و حسرت میخوردم تا که بگذشت
 وی رسیدیم و از وی نفع بسیار گرفتیم و از محمد باقر علم روایت کرده اند که گفت
عبدالملاک مروان آن سزای ها و بیرونیران طواف خانه میکرد و پدرم در
 پیش وی طواف می کرد گفت این کیفیت که در پیش من افتاده است گفت زین العابدین
 عالی بن الحسین است گفت ویرا باز کرد ایند گفت ای عالی بن الحسین من کشته شده
 پدرم نیتیم پس چه چیز ترا منع می کند که بنزد دایه ما آیی اما من زین العابدین
 گفت پدرم سستی که کشته شده پدرم هر که بود دنیا بر خود تپاه کرد و پدرم آخرت بروی
 تپاه کرد اگر میخوای چنان باش گفت نمی خواهم اما پیش ما می آیی تا از دنیا چیزی
 یابی زین العابدین چون این سخن بشنید بخت و ردا و خرد بکشتاریند و گفت خلا و بنا
 حرمت درستان خرد بنزد دایه خود بروی نای و چون باز نکرست آن ردا و خرد پدر

از درها دیدند که من آن در بصرها اثر می کرد گمت کسی را که حرمت روی بنزدیک
خود چنین بود بدنیای تو چه حاجت باشد آنک گفت خدا یا من که این را که مرادین
حاجت نیست چون باز نگرستند هیچ ندیدند **فصل بیان دهم** روی عتق
رسول الله ص من اصبغ معافا فی بکد نیرا منی سر برید و عنده قوت یومد نکاتا
حیرت که الدنیا خذ فیها **الناجات** ای مصوری فی قتل و ای مقتدری ستو
ای مدبر خزان و بهار و ای مقلب دوران لیل و نهار آن پادشاهی را میگوید
که بعزت از بی رحمت و لولینی بر همه ملوک جبار و سلاطین قهار و
پادشاهان روزگار پادشاهت آن عیلمی که بکمال علم و نقصانش از اسرار
سالکان صادق و مؤمنان موافق و مخالفان مخالف اکاهست آن رحیمی که
چون دریای رحمت بی کوانش موج مغفرت اندنیکو کننده کارهای تبارک
آن حکیمی که درگاه بی نیازش سالکان صادق را راز دامن و مشتاقان عاشق را
ناز کاهست خوشا صاحب دلی که در سحرگاهان که هنگام وصال محب مجرب
و عاشق بمشوقت او را بدرگاه لایزالش راهست و و ای بدان جاهل غافل که
سرمست شراب و تمویت و عنوته دریای جبر و کناه است **بلیک**
گفتم ملاکی که نام او الله است و از حال دلی بنده خود اکاه است پادشاهان از دلهای ما
سوختگان مستندان اکاهی **شعر** دلخای خسته را بگرم مرهمی فرست
ای اسم اعظمت در کجینه شنا **یارب** بلطف خویش کناهان ما پیش **دو** روی که

رازها فتداز پرده بر ملاه پادشاهها در آن حالت در ماندگی و سر و ماندگی که امید
 از خلدیق منقطع کرد و مال از رحمت خرد منقطع مگردان یا اله العالمین یا خیر الناصربین
روایت از آن مدرس مدرسه صفار سالت مهندس حجره جلالت فرست مکارم
 اخلاق سلطان سروران آفاق خواجه مناز و پست لطیفه عهدالت مدار پرکار
 افلاک کزیده ساکنان خاک عبارته سرانار سلناک شاه رفعت نبوت ماه بقعه نبوت
 سید ابنیاسر و اصفیا محمد مصطفی ص این خواجه که شمه از مناقب او بگوشت رسانیم
 میفرماید که هر که با مداد بر خیزد و حق درست باشد و حقوت یک روزه دارد و گوشت
 دنیا ویرا جمع شده است هر کوی سلامت دانی دارد و ز بهر نشت آشیانی دارد
 نه خادم کس بود نه مخدوم کسی کوشا د بزی که خوش جهانی دارد این نعمت است که هیچ
 چیز در مقابل وی نباشد اما حق و در این نعمتها یعنی دانی و شکرش چنانک می باید
 نمی کسی اگر روزی تنگ بیمار شود یا خربت نفس و مال و اهل و عیال بود لذت حیانت
 نماند و اگر دولت مساعدت نکند و محتاج همچون خردی کردی نانت ندهد
 آبت بر دپس و در این نعمتها بشناس و بشکر حق قیام نمایی و با لطف حق جفا
 صورت با فضل حق راه خطا مروان کمال فضل و لطف پادشاهی که ترا بزرگ و کرای
 کرد اسبده است و بر بسیاری از خرد و تفصیل نهاده بمقل و تطیق و تمیز و علم و
 حکمت و صورت نیکو و قامت راست و تدبیر امر معاش چنانک فرمود که **وَلَقَدْ**
كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَجَعَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ حَلَقَاتِنَا تَفَضِيلًا

پس چنانکه او ترا بزرت کردانیده است تو نیز خود را بزرت و کرامی دارا کرد
عمل و تمیز و علم و حکمت کار و نماهی بد رحمة جبرئیل و میکائیل برسی و اگر در
راه جهالت قدم زنی از جمله بهائیت شمرند بلکه کمتر و کمراه تر که أُولَئِكَ الْأَنْفَا
بِلَهُمْ أَصْلَبُ پس چون زمام اختیار در دست تست رضای او حاصل کن کردهرای
خود مگرد که هوای تو بلای تست و فای او طلب کن که نفس تو زین تست دست
مال شیطان مستور باشد بهر آنکه محاسب بالذات مخیر شرع را شمار کن تقوی را دثار کن برین
شرف سوار شو با نفس و مال اماره و شیطان خون خواره جهاد کن دیده و گوش
و زبان را مسامرحیا بر زن از شهرات و بشرات و اما فی د و جهانی بیر کذرا عاشق
و املیست طالب بر زن تا مگر ناله تو بشنود بواسطه آن سعید ابد کردی از مکر دشمنان
بجهی از محنت زندان برهی باد وستان در بوستان برچین و تدس شراب انس بچشی
اگر امر و ز به هوای نفس ز بند کانی کذرا فی فردا در رنج دران بانی و اگر امر و
رنج کشی و زحمت بری فردا با باغ و بستانت و ز سندان که ای رنج کشیده دنیا نمانا
کن ای طالب رضای ما طرب کن و لَكَ فِيهَا مَا تَشْتَرِي الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ و صَادَتْ
عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَنْتَ ای دون همت تو خود را فی شناسی نیکر تا خود را بر بهشت بفری
که بهای تو بهشت إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمْ
الْحَيَاةَ الدُّنْيَا میسر ما بد که بخرد حق تعالی نفسها و مالهائی مؤمنان بر بهشت در
بیع با بیع و مشتری و دلال باید درین بیع مشتری خدای جبارست دلال محمد

مختار است بایع مؤمن دین دار است بها بهشت و دار القبر است **نِعْمَ الْمَشْتَرِي الرَّبُّ**
الزَّحِيمُ وَ نِعْمَ الدَّلَالُ رَسُولُ الْكَرِيمِ وَ نِعْمَ الثَّمَنُ الْجَنَّةُ النَّبِيُّ نَكَفْتُ که بهشت میسر و شرم
 گفت بنده میخرم که اگر کفتمی بهشت میسر و شرم گران هر چه بودی که کفتمی من میخرم بهشت ناخرید
 مانهی و بنده ازین خبر بریده پس سراسر بدید آمدی و ان لاس پدا کشتی و گفت بیابیت
 مرا با مؤمنانست از آنک کافران مرا نشناسد و هر که کسی را نشناسد و چیزی قبیحی بهایی
 اندک نتواند خرید و نیز آن کافران را منزلت نهم که با او میابیت کم تا از او میابیت بنود
 با او میابیت بنود میابیت در سراسر شرع می رود و شارع خود درین میباید **مَلَائِكَةُ**
 هر که با این دلال آشنا شود او را کی رسد که میبایع ما باشد بایع ما نشود تا متابع رسول ما
 نکرده بگرای محمد **فَاَشْعُرُ فِي حَيْبِكُمْ اللَّهُ** دعوی دوستی او میبکونی که خدمت ما بر میآید
 بنده تا از وجزای محبت یابی هر که چیزی بهایی دارد بدلال دهد تا آنرا عرضه کند
 تا کار او خرد باشد کافر را جان و مال بهایی نیست لاجرم برین درگاهش روایی
 نیست هر که چیزی با بهایی دارد درین درگاه پر بهها دارد پس اول از تو معرفت
 باید تا از دلالت ضعفست بود **وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا** تا از مشتریست صفت بود
 که **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** چون تو بیگانه باشی چه کرد که با تو شر کند و چون
 آشنا شدی او را چه منع کند که با تو بیع کند پس اول قدم در نه و دست بده و دست
 به بیعت ده تا به نوبت دوم دست بصفت بیع بردست نند پای در نه و دست بده و
 جان و مال از دست بده تا چرمالت نباشد ملک است باشد و چون حاجت نباشد جانان

و جنانت باشد و چون آن ملک خود بیدار شدی بملک من در ای و نزد امالت
 را با ملک من کار نبود و مملکت آن بمن راه نبود **شعر** ما علی المحسنین من سبیل
 تا که از خرابی تن سفر نکند **بسر کوی مالک ز کنی** تا بنده ی غلام و ار کمر دست با
 عشق در کمر نکند **ان کنت تطلب ان تقرب بوصولنا** فانک تطلب بنا تخطی بنا
 او کنت زاول و لکن بقسوة حبنا **فاملکوا و سک من لده شرابنا** هذا و ما کشف انظارکم
 تظهر الیبا عند کشف حجابنا **تا در طلب مات همی** کامر بود **هر دم که بیرون زمانی**
 دام بود **کان دل که درو عشق دلار** ام بس **دگر زندی** از جان طلبی خام بود **عزیز**
مصر بیوسف را بخزید و خراس و اهلش را بخدمت وی مشغول کرد اهلش را گفت
اکرمی مشراه **حق نعم ترا** بخزید ملائکه ملکوت را بر سر د تا بعضی حافظان نو باشد
 که اما کاتبین بعضی و کیلان و عذر خواهان تو باشند **و یتفقرون لکن فی الکریم**
زلیخا بیوسف را بخزید و دل بدو داد و بنزالت و کرامتش فرود آمد و آنکه در زندان نش
 کرد بعد از زندان مملکت و پادشاهی بوی داد **حق تعالی ترا** بخزید و با انواع اعزاز
 و اگر مخصوص کرد **دانیس که و گفت که منا بنی اده** **مر آنکه در زندان** دنیان بان داشت که **الیها**
یحین المؤمن آنکه در زندان از سر نان با شمران آغان نهاد که **من دعانی اخبته** **و من**
سألنی اعطیته **و من اطاعنی شکرته** **و من عصانی سترته** **و من احببنی ابلیته**
و من اخیبنی قتلته **و من قتلته تعالی ویتته** **فرض علی ویتته** **فانتا ویتته** **هر که**
مرا بخزاند اجابتش کم هر که طاعت من دارد شکرش کو بر هر که در من عاصی شود بازش

پوشم هر که مرا شناسد متخیرش کردانو هر که مرادوست دارد بیلاش مبتلاکم هر که را
دوست دارم بکشم هر که را بکشم دیزدهم هر که را دیت دهم دیزدهم **ششم**
وَلَقَدْ هَمَمْتُ بِقَتْلِهَا فِي خُبْرًا كَمَا تَكُونُ حَصْبِي فِي الْحَمْرِ حَتَّى يَطْرُقَ عَلَيَّ الْقِرَاطُ وَتَوَقَّنَا
فَسَلَدَ عَيْبِي مِنْ لَدُنْهُ النُّظْرُ فَكَوْنُ أَذَلَّ عَاشِقِينَ حَكْمًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالْخَلَائِقِ خَضْرُ
با در دیبان چون د وای تو منم در کس منکر که آشنای تو منم در کشته شوی بر سر کوی عیشتم
شکرانه بده که خرن بهای تو منم آنکه از پس حبس و قتل مالک و پادشاهی بنزدهد و اذنا
رَأَيْتَ تَوَرَّأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًَا كَبِيرًا **عبد الواحد** را زری کوید سالی با جباعی
بسترد در یاشدم چون بیان در یار سیدم یادی در آمد و کشتی مارانجزیره اناخت
دران جزیره غلامی سیاه را دید مر نشسته بود صنی در پیش داشت میونی را معبود ساخت
و معبود را صنایع کفاشته کفترای غلام این معبود را نشاید گفت پس معبود کدکاست
كَفْتَرُ الَّذِي فِي السَّمَاءِ عَنْ يَمِينِهِ وَفِي الْاَسْفَلِ وَالْجَنَّةِ سَبِيلُهُ لَا يَمُوتُ رُبَّ عَنِّ عَلَيْهِ مِثْقَالُ
قَمْرَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ كَفْتَرُ آخِرِينَ مَعْبُودِ نَامٍ وَبِيَانِي بُوَد كَفْتَرُ هُوَ اللَّهُ الَّذِي
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقَدِيمُ وَالسَّلَامُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الْمُتَهَمِينَ الْمَنْزُورَ الْجَبَّارَ الْمُتَكَبِّرَ
این بکفتر غلام میگریت آنکه اسلام و شرایع اسلام بروی عرضه کردم قبول کرد و با
مادر کشتی آمد مذهب و زره بعبادت مشغول بود چون شب در آمد ما هر یکی از ادای
فرصت خورد نارغ کشتیم روی بخوابگاه آوردیم غلام بنظر تعجب بانگاه کرد و گفت ای
مؤمن شما خسبید گفتیم کلا رهاشالا لا تاخذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ **کفتر** بئس العبد انتم

تَنَامُونَ وَتَوَلَّوْا كُنُوزَ الْاِيْمَانِ مَا فَتَانِيْكُمْ اَنْتُمْ عَنْ خِدْمَةِ مَوْلَاكُمْ بَدَاهُ اِنْصَافٌ كَمَا وَابَاشَد
خواجه بيدار و بنده در خواب همه شب در تضرع و زاری بود چون صبح صادق
سازد در چینه مشرق بر آورد حال بر غلام بگردید در غناب مرگ افتاد و در غناب
و الشانعات که فتار شد ز ورق حیاتش در غناب قُلْ يَتَوَفَّيْكُمْ كَرُمًا لِّمَوْلَاكُمْ
غرق شد و جان عزیز بحق تسلیم کرد بکار وی قیام کرد شبانه و برادر خواب
دیدیم در بهشت در کوشکی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته داند
هزار و نوزده در پیش وی صفت زده و روی سیاه غلام چون ماه شب چهارم
شده بمن نگریست در وی نگاه کردم این آیت را مکرر میکرد اَسِندُ وَالْمَلِكَةُ بِنْتَاؤُ
عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ يَا صَبْرُ ثُمَّ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ هر که بنده خرد و بیب
از عالم بود و پیار دن کند پادشاه عالم ترا بخرد و بکناهان تو عالم بود ترا دن کند
مادام که در بندگی وی باشی و این بندگی توا از آزادی دیگران بهتر بود **پند**
آزاد مکن ز بندگی هیچ سراه کین بندگی از هزار آزادی بر ای بنده صامات در تو
از ملکوت بر کنز رسیدیم و موقوف در خرد نادانسته ای بما عزیز گشته بدرگاه
غیر صر و که خوار کردی و نومید بان کردی کسیت در همه عالم که اگر مادری
در بندیم که بکشاید و اگر ما بکشایم که در بنده ما یفتح الله للانس من رحمة فلا
مُسْتَكْطَاً شَبَابِيْ مَجْلِسِيْ صِدَاثَتِ جَمْعِيْ عَظِيْمٍ حَاضِرٍ بُوْدُ نَعْدُ دَرُوْشِيْ بِرِخْوَاتِ
و گفت ای شیخ از برای من سوال کن برین قسم شیخ گفت ای درویش سوره اخلاص

411

میانی گفت یکبار بخواند گفت ثواب این سوره بده دم من و ختی گفت
نه گفت بر پشت درم من و ختی گفت نه گفت بر سینه درم من و ختی گفت نه گفت
همچنین زیاده میکند تا به هزار دینار رسید گفت به هزار دینار من و ختی
گفت نه همچنین و پاس ما بر داشتی چه دعوی افلاس میکنی در ولایت سبز
خواست و روی بخانه نهاد و در راه ابری برآمد و باران تو بهاری باریدت
گفت در روی بخانه در ولایت از ترس آنکه جامه اش تر نشود در دهلیز سرای رخت
شخصی درآمد جامه سبز پوشیده گفت ای در ولایت تو سودی که ثواب سوره
اخلاص به هزار دینار بهتر و ختی گفت آری دست در آستین کرد و هزار دینار
بیرون آورد و گفت بستان این هزار دینار در خرچی عیال خود کن و ثواب
آخرت خود باقیست مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ لِلَّهِ أَتَى اللَّهُ لِقَاءَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى
آخِرَةٍ هَدَىٰ هَدَىٰ بَعْدَهُ يُجْزَىٰ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ و او را کاری فرماید و مزدش ندهد یا دشاه عالم
بنده خود را ببال خود بخرد و او کار فرماید و مزدش میدهد و نیز وعده داد
که أَنَا لَأَنْضِيعَ أَخْبَرَ مِنْ أَحْسَنَ عَمَلَةٍ بَنَدَةٍ را اگر مالی بود از آن خواجه بود حق
تعالی گوید بنده من مال تو تراست که وَمَا تَنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَا نَنْسِكُهُ وَمَرَّةً
از کسی مترض خواهد از برای مصالحت خود خواهد حق نعم از برای تو از تو
مترض خواست چون دانست که روزی سترا بدان احتیاج خواهد بودن تا از
برای تو ذخیره هند وَمَا تَنْفِقُوا مَوْلَا لِنَفْسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ جَدُّوهُ عِنْدَ اللَّهِ هَرَجَةٌ

ان پیش شما فرستید و در دست گیر شما باشد مردانی بوده اند که هر چه بد ایشان
رسیده است نفقه کرده اند لا جرم تا بقیامت نام نیک ایشان بمانده است
نوشیر و انرا جاه و منزلت دادند عدل نفقه کرده تا سید عالمیان برون کار او
خبر کرده است و لَذْتُ فِي رَمَنِ الْمَلَكِ الْعَادِلِ انوشیروان حاتم طای را مال
دادند سخاوة نفقه کرده تا در حدیث معراج آمده است که خواجه گفت که چون
بهشت و دوزخ را بر من عرض کردند در دوزخ تا بوقی دیدم در و منزش اخضر
من و کرده و سبز نای برو خفته و چهار من شسته بر راست و چپ او اینتاده
آتش از وی دور میکردند جبرئیل را گفت که کیت گفت که کافریست نام او حاتم
طای در دنیا سخاوت داشت اما کافر بود و حکم حق قم آنست که هیچ کافر را در
بهشت نکند اما بسبب سخاوت وی بفرموده است این فرشتگان تا آتش
از وی دور میکند و ویرا عذاب نمیکند خواجه فرمود که تَحَاثُرًا عَنِ ذَنْبِ الرَّجُلِ
قَاتَا اللَّهُ أَخَذَ بِدِكْمَا عَشْرًا از سر کناه جوان مردان در گذرید که حق قم دست گیر
جوانست آورده اند که چون رسول م از جنگ احد فارغ شد جابر بن عبد الله پسر
خود را میخواست گفتند ویرا در حرب کاه دیدیم جابر کوزه آب بر گرفت و در میان
کشتگان شخصی میگفت و پسر خود را میخواست از جانبی آوازی آمد که العطش العطش
جابر گفت اول این تشنه محجوب را آب دم و بعد از آن پسر خود را بان جویم کوزه
آب بوی داد آن تشنه محجوب خواست که آب بیاشامد از جانب دیگر او از آمد

که المعش و ی بدان جانب اشارت کرد گفت اول بوی ده شاید که وی تشنه تر
 باشد از من پیش وی بردم وی نیز خواست که بیاشامد از جانب دیگر آواز آمد که
المعش المعش وی نیز بدان جانب اشارت کرد همچنین نابال این هفت نشنه
 مجروح برگذشت هر یکی بد دیگری اشارت می کردند و آب نمی آشامیدند چون به
 بالین اولین آمدم جان بحق تسلیم کرده بود ببالین دوم و سیم برگذشتم همه جان
 بحق تسلیم کرده بودند همچنین هر هفت جان بحق تسلیم کرده بودند و هیچ کدام آب
 نیاشامیدند جوان مردان بسیارند اما هیچ جوانمندی چون شاه مردان و شیریندا
 نبود جان براه حق نبل کرد تا در حق وی آمد وَمِنَ النَّاسِ كَثِيرٌ مِّنْهُمْ أَتَّعَاكَ مَنَافَا
اللَّهِ و آن چنان بود که مشرکان قصد رسول کردند جبرئیل آمد که یا رسول الله حق
تعالی میفرماید که امشب علی را بجای خود بخوابان و خود برو که مشرکان قصدت
کرده اند خواجه شاه مردان را بجای خود خوابانید و خود از سرای بیرون آمد
 جماعت مشرکان را دید پیران سرای خفته پاره خاک بر گرفت و بر سر هر یکی
 قدری خاک کرد و این آیه میخواند که وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سِتْرًا
مِّنْ خَلْفِهِمْ سِتْرًا فَأَنظَرْنَا لَهُمْ فَلَهُمْ لَآئِبُصْرُونَ و برفت چون ایشان از خواب
 بیدار شدند بر سر خود خاک دیدند گفتند این خاک بر سر ما که کرده است کاری
 که اول بر سرش خاک بود آخر در دستش بود جمله روی بخانه رسول نهادند
امیر المؤمنین خفته بود بر جای رسول و روی خود پوشیده و پاهای خود طلا

کرده که پاي وي مانند پاي رسول بود تا ایشان پندارند که رسولست بدو
مشغول شوند رسول بقام خود برسد پس ایشان چون درآمدند هر یکی دیگر
میگفتند که تو ابنتا کن امیر المؤمنین برجست و گفت شمار چه بوده است گفتند
محمد کجاست گفت **مَا كُنْتُ رَقِيبًا عَلَيْهِ مِنْ نَظَاهِ** بان او بنبرد و تا دانه که او کجاست
ایشان خابن و شرمسار بماندند و باز گفتند از صادق علم روایتست که حق تعالی
در آن شب میان فرشتگان آسمان برادری داد میان جنبرئیل و میکائیل و گفت
کدام یکی از شما جان فدای برادر خود میکند هر یکی از ایشان توقف میکردند
گفت عالی آن شا جرمانه و ترات که جان فدای جان برادر خود کرده است بروید
و ویرا از شد دشمنان نگاه دارید فرشتگان بیامدند و میگفتند **مَنْ سَأَلَكَ**
يَا بَنِي آدَمَ طَالِبٍ سَبَقَتْ الْمَلَائِكَةُ الْمُفْتَرِبِينَ کیست مانند توای پس ابوطالب
که بر فرشتگان مقرب سبقت گرفت و چگونگی چنین نباشد که خواهد شاه
مردان را گفت **يَا عَلِيُّ يَوْضَعُ إِيَّانِ الْخَلَائِقِ وَأَعْمَالُهُمْ فِي كَفَّةٍ مِيزَانٍ وَوَضَعَ**
عَمَلَكَ يَوْمَ أَحَدٍ فِي الْكَفَّةِ الْآخِرَى لَرَجَّحَ عَمَلَكَ يَوْمَ أَحَدٍ عَلَيَّ جَمِيعَ مَا عَمَلُ
الْخَلَائِقِ اگر ایمان جمله خلائق و عملهای ایشان در یک پله قرار دهند و عمل
ترا که در روز احد که در یک پله عمل تو را جمع قرار آید بر ایمان و عملهای
جمله خلائق و گفت **سَمِعْتُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَحُجَّتِي**
عَلَى خَلْقِي وَنُورِي فِي رِيلَادِي وَأَمِينِي عَلَى عَمَلِي لَا أُدْخِلُ النَّارَ مَنْ أَعْتَمَهُ

وَإِنْ عَصَانِي وَلَا أُدْخِلُ الْجَنَّةَ مَنْ أَنْكَرَهُ وَإِنْ أَطَاعَنِي كَفْتُ سَبَّ مَعْرُوحٍ بِإِذْنِ
 عَالِمٍ كَفْتُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِجَّتْ مِنْهُت بِرِخْلِقَانٍ مِنْ نُورِ مَنْسْتِ دَرِ شَهْرِ هَايِ
 مِنْ أَمِينِ مَنْسْتِ بِرِ عِلْمِ مَنْ دَرِدِ وَرِخِ نَكَمِ كَسِي رَاكِهِ وَيَا شِنَاسِدَ وَكَرِجِدِ دَرِ مَنْ
 عَاصِي شُدِهَ بَاشِدِ وَدَرِ بَهْشْتِ نَكَمِ كَسِي رَاكِهِ اِنْكَارِ وَيِ كَنْدِ وَكَرِجِدِ طَاعَتِ مَنْ
 دَاشْتِهَ بَاشِدِ **فَصَلِّ وَارْتَمِرْ** وَيِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ تَكَفَّرَ صَ صَلَاةُ الْعَصْرِ
 ثُمَّ قَالَ صَلَّى بِنَا رَسُولُ اللَّهِ أَرَفَعَ عَلِيٌّ تَدَمِيهِ فَقَالَ مَنْ يُجِبُنِي وَجِبُّ أُمَّهُ بِنِي
 نِيْتَمِعُنِي فَاتَّبَعْنَاهُ بِأَجْمَعِنَا حَتَّى أَتَى مَنَزَلَهُ فَنَاطَهُ فَقَتَعَ بِأَبَا خَفِيْفًا فَخَرَجَ
 إِلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَعَلَيْهِ شِمْلَةٌ وَبِيَدِهِ مَلْطَحَةٌ فَقَالَ لَهُ حَدَّثَ النَّاسَ
 بِمَا رَأَيْتَهُ أَمْ مِنْ فَقَالَ عَلِيُّ عِلْمٌ نَعَمْ فَذَكَرَ أَبِي وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ بَيْنَنَا أَنَا فِي
 وَقْتُ الصَّلَاةِ الظُّهْرِ أَرَدْتُ الظُّهُورَ فَلَوَّكُنِي عِنْدَ الْمَاءِ فَنُوحِرَتْ وَكَدَيْتُ
 فِي طَلْبِ الْمَاءِ فَابْطُنَا عَلِيٌّ فَاذًا أَنَا فِي بَهَائِفِ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَتَيْتُ عَلِيَّ
 بِمِيكَ فَالْتَفَتَ فَاذًا أَنَا بِقَدَمَيْهِ مِنْ ذَهَبٍ مَسَلَنِي فِيهِ مَا اسْتَدْبِيَا صَائِنَ الشَّجْرِ
 وَاحِلَى مِنَ الْعَسَلِ فَوَجِدَتْ مِنْهُ رَاحِيَةَ الْوَرْدِ فَتَرَضَاتُ وَشَرِبْتُ جِرْعَاتِ
 ثُمَّ طَرِبْتُ عَلِيَّ رَأَيْتُ قَطْرَتِ وَجِدَتْ بَرْدَهَا عَلِيٌّ فَوَادِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ
 صَ هَلْ تَدْرَأْنِ مِنْ ذَلِكَ الْقَدْسِ تَكَفَّرَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ قَالَ الْقَدْسُ الْجَنَّةُ
 وَالْمَاءُ مَنْ حَتَّ شَجْرَةَ طَوْبِي أَوْ قَالَ مِنْ نَهْرِ الْكَوْثَرِ أَمَا الْقَطْرَةُ مَنْ حَتَّ
 الْعَرْشَ ثُمَّ ضَمَّهُ إِلَى صَدْرِهِ وَقَبَلَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ ثُمَّ حَبِيْبِي مَنْ كَانَ خَادِمَهُ بِالْأَسْرِ

جبرئیل علم صدق رسول الله **عبدالله عباس** گفت که مروزی خواجه کونین
و فخر عالمین از مرض نماز دیگر مانع شد گفت هر که مرادوست دارد و اهل
بیت پاک مرا متابعت من میکند و در عقب من بیاید کفشد ماهبه جماعت
در عقب خواجه مروان شدیم تا که برسیدیم بمنزل آن زهره فلک بنوت
نقطه خطه رسالت چراغ اهل بیت **مصطفی ناطقه** زهره علم خواجه
دست بر حلقه در نهاد و آهسته حلقه را بر در نزد تاج دار سوره هل اتی
آن شهسوار میجان لافتی مشرف بقشربین انا مخصوص بمنایه قل لا اسئلكم
علیه اجرا الا المودة فی القربی **علی مرتضی** علم بیرون آمد کلیمی در
خورد پیچیده و دستها گل الوده کرده مهتر عالم گفت یا **علی صدک الناس**
بیار اینه حدیث کن مردمان را بجا چندی مروزی مشاهده کردی و معاینه
دیدي گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد وقت نماز پیشین
خواستیم که طهارت کنم و مرض اینزدی بجای آم آب بنود روی بدان دو
در یای عصمت و دو کوه هر کان حکمت و دونان زمین کونین **حسن حسین**
آوردیم و ایشانرا بطلب آب فرستادم ساعتی ناخبر افتاد آوازی شنیدیم
که یا ابوالحسن بجانب راست خود نظر کن من بجانب راست نظر کردم سطلی
دیدیم از زر معلق در هوا در روی آبی بود سفید تر از بیرون و شیرین تر
از عسل بوی گل از آن بمشام رسید از آن آب وضو کردم و جرعه چند از آن

بياشاميد يم پس قطره از آن آب بر سرم چكيد خستگيا آن بدلم رسيد مهتر عالم
 گفت يا عالي ميخاني كه آن سطل از كجا بود گفت خدا و رسول بدان عالمنزاد
 رسول گفت آن سطل از بهت بود و آن آب از زير درخت طوبى و آن
 قطره كه بر سرت چكيد از زير عرش بود پس مصطفى مرتضى را بسينه خود
 باز نهاد و ميان هر دو چشم وي بوسه داد و گفت حبيب من و روشني چشم
 من آنكس است كه دى روز خادم او جبرئيل امين بود زهى بنزركي بنده كه گاه
 جبرئيل امين بخاد معيش ميبرسد و گاه رسول رب العالمين را ميفرمايد
 كه اگر فضايك وي بخلفان نرساني فرمان ما بجايي نياورده باشي يا ايها
 الرَّسُولُ يَلْعَنُ مَا أُتْرِكَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَأْسُكَ رَسَاَلَتُكَ بَكَ
 اى محمد و از دشمنان مترس كه مانند گاه دار تو ايم و الله يعصمك من الناس و اگر
 ناسقى با عالي مفاخرت كند بروي خوان آفهن كان مؤمنا كمن كان
 ناسقا لا يسيئون و اگر ترساين با تو ملا عنه كنند علي و فاطمه و حسن
 و حسين را با خود ببر قل تعالوا ندع أبناءكم و نسباكم و نسباكم و أنفسكم
 و أنفسكم و اگر از صحابه كسى كويد كه چرا ما را با خود نبردي چنانك علي
 را بگو كه ميراث دار من اوست ثوان رثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا
 اكر گفتار ترا انكار كنند كواه تو من بسم و معجزه تو علي قل كفى بالله شهيدا
 بيني و بينكم و من عنده علم الكتاب طاعت علي بر خفتان فرضايه كن

أَطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا النَّبِيَّ وَادْعُوا إِلَى الْإِسْلَامِ مِنَ الْإِسْلَامِ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا النَّبِيَّ
 كَرْدَانِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ يَكُونُ كَمَا نَزَلَتْ فِي الْقُرْآنِ
 صراط از دوستی عالی خواهند پرسیدن و قرضه آنهاست مسؤلون شیعه عالی
 را تاج بر سر نه خیره امته اخرجت للتین بگو که علم از وند آید که علم جمله
 کاینک و کتابها بنزد دایک است راسخ در علم او است و یازده منزله معصوم
 او و التراسخون فی العلم هبیره بن عبد الرحمن گفت پیش امیر المؤمنین علم
 رفتم در کوفه در من نکریت و گفت دلت با اهل و عیالت که در کوفه ^{مدینه} اند
 بگفتم آری بیا امیر المؤمنین چون نماز خفتن بگذاریم پیش من آری بر بام سرای من
 گفت پیش وی در رفتم گفت چشم برهونه چشم برهونه نهادم گفت باز کجای
 بگشادم گفت کجای گفتم بر بام سرای خود در مدینه گفت فرور و بنزد دایک
 اهل و عیال و عهد نازه کن فرور منم و ایشانرا بدیدم و بیرون آمدم در
 پهلوی امیر المؤمنین بنشستم گفت چشم برهونه بر منم نهادم گفت بگشای
 بگشادم گفت کجای گفتم بر بام سرای امیر المؤمنین در کوفه گفت یا هبیره
 نه عامه دعوی میکند که زنی ساحره بیک شب از زمین عراق بز زمین
 هند میرود گفتم آری گفت اگر وی بگفت خود بران فتادارت ما بر ایمان
 خود بران فتادرت باشم یا هبیره میدانی که من کیستم من علم ^{بن} ای طالب
 و وصی مصطفی ام گفت بنزد دایک آصف بر خیالک علم بود از کتاب ^{فادرا}

بود که تخت بلقیس را یکماه راه بطرقت العین پیش سلیمان آورد بنزدیک منت
 علم جمله کتابها من بران قادر باشم بر آنچه خواهم کفتم باشی یا امیر المؤمنین یا وارثه
 الشریکه و الا یخیر و الفترقان و الحکوة التي لا تمقله **شیر**
 لؤلؤات ما خلق الزمان و الا دجا عتبت ابلح الفجر لیل اللیل یا قائل الا یطال
 محبتک لعلت بدی من حقو محبتک المهند آتیل ان کان دین محمد فیه الهدی
 حتی محبتک مایه و المدخل صلی علیک الله من متر بل فیصا بهن سواتک لا یزل
آورده اند که چون حق تعالی موسی را فرمود ان خضر عالمی در آن وقت
 که از پیش خضر بازگشت برادرش هارون پرسید که از عجایبها چه دیدی گفت
 من و خضر بر کنار دریا نشسته بودیم مرغی از هواد آمد و منقار آب گرفت
 و بسوی آسمان انداخت و یکی بسوی زمین انداخت و یکی بسوی مشرق و یکی
 بسوی مغرب و پرید ما از ان متعجب گشتیم و متحیر مز و ما ندیم فرشته آمد و گفت
 چرا متحیر و ما ندید کفتم ان کار این مرغ گفت معنی آن اینست که بدان خدای
 که مشرق را مشرق گردانید و مغرب را مغرب و آسمان را برداشت و زمین را بر
 گسترانید که بعد از شما پیغمبری بیرون آید نام وی محمد و ویرا وصی یود نام وی
 عالی علم شما نسبت با علم وی چون قطره بود ان دریا چون از علمش شسته شنیدی
 مستمع باش و از شجاعتش متعجب باش و خواجه کوفین و فخر عالمین چون مجرب
 خیر رفت چشم آن چشمه شجاعت دردی که در خواجه نگاه کرد در میان صحابه

شاه مردانند بید گفت ما برن دارا اسلام کجاست که کار حرب او سازد و دل عدو
بقهدها و کمانزد گفتند او بد مرد چشم گرفت راست و امیر رنج و بلاست خواجه را لیت
به یکی از بزرگان صحابه داد و بحرب فرستاد آن بزرگ برفت و بی فتح باز آمد
لیت بد دیگری دادند و بفرستادند آن نیز بی ظمن باز گشت خیبر حیدر محبت
حصار مرد کار میطلبید خواجه گفت لا عطين الدائت غدا رجلا یحیی الله و رسول
فردا لیت بدست مردی دم که خدا و رسول او را دوست دارد بگریزد و
بان نگرده ناخبر را نکشاید منافقان گفتند باری از علی فارغیم دیگر مردی
مصطفی مرتضی را بخوانند و گفت ای علی ترا چه رسیده است گفت مهتر
چشم در دست کحل شفقت تو میزاهد دیده آمد در دست است سرمه راوت تو
میطلبد گفت بیا که آب دهن من آب جمله دانه هاست همه در دهان چو
عذب من نفیبه کرده اند خواجه شاه مردان را در کنار گرفت و میلی از لعاب
آب دهن خورد در چشم وی کشید چون خواجه جهان نوش داروی از مکه
دهان در چشم امیر مؤمنان کشید در حال صحت یافت رنج براحه مبدل
شد شاه مردان گفت بعد از آن هرگز چشم من در دنگرد در معجزات رسول
علم آورده اند که در حرب احد طعمه بربک چشم فتاده انصاری زدند
حدقه وی بیرون افتاد وی آنرا برداشت و پیش رسول آورد و گفت
یا رسول الله بعد از این زن مرا بدین چشم دشمن دارم رسول ص آن حدقه در چشم

فتاده نهاد و آب دهن خورد در وی کرد درست شد و روشن تر شد و خربت از آن
چشم شد **غفار** بیفته کحلا فلیس فتاده **با عی و طی الموطی عالی بار مد** **خواجده** رایت بدت
حیدر داد و بفتح خیبر فرستاد و سردار و وزیر محشر هر رایت د امر او خواهد بود هر که
امر و در ولای او بودند از سیر لوی او بود **القصد** شاه مردان چون بتزد بایت
خیبر رسید مر جب از خیبر بیرون آمد و بر شاه مردان حمله کرد شاه مردان ضعیف
و سیر آمد کرد و ضعیف بزد و چون خیابانش دو نیم کرد عاصم بیرون آمد و بلاد
وی پنج کز بود **امیر المؤمنین** ضعیف بوی نزد و سیر ایدیناخت دیگران بهزیت
شدند **آورده اند** که بر بام حصار منجیبی بود هر کس که بداجا میر رسید نام و نسبش
معلوم می کرد و میگفت **قوله** چون شاه مردان بداجا میر رسید نام و نسبش
معلوم کرد گفت ایست و خود را از بلاد حصار در افکند شاه مردان و سیر
بگرفت و آهسته بر زمین نهاد **چنانک** آنز رده نشد و اسلام بروی
عرضه کرد مسلمان شد چون از کار منجر بپرداخت آهنگ در کرد عالی در حق
بود چون آهنگ باطل کرد زلزله در وی افتاد **حلفه** در بگرفت و چنان بجنابند
که جمله حصار بچنید و با برزید بصوة ربانی در آن جای بر کند و چهل قدم
ببناخت **آورده اند** که چهل مرد خواستند که آنرا باز کرد اند نتوانستند بروی
بر کند و باز از مردی ببناخت و بر جوامع مردی بر دوش گرفت تا جمله صحابه
بر وی بگذشتند یعنی گذر بر پشت که **من آن اذ الملو فلیات الباب و التوالیه**

مِنْ أَنْبَاءِهَا يَكْفِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ تَعَجَّبُ مِنِّي كَمَا تَعَجَّبُ مِنْ دَرَجَاتِهِ أَلَيْسَ ذَلِكَ
 نَكَاحًا مِثْلًا لِمَا خَلَقْنَا مِنْ بَرٍّ وَيَكْفُرُونَ خَوَاجِرَ كُنْتَ مِنْهُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْهُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْهُمْ
 تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ
 كَفَتِ أَيُّهَا عَلِيُّ أَلَيْسَ أَنْتَ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ
 بِنِ مَرِيَمَ كَفَتِ مَنْ أَمْرُهُ فِي حَقِّ نَفْسِهِ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ
 قَدِمَ تَرْبِ كَفَتِ مَنْ أَمْرُهُ فِي حَقِّ نَفْسِهِ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ
 وَمِنْ أَنْتَ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ
 عَبْدُ اللَّهِ صَعِدَ كَفَتِ مَنْ أَمْرُهُ فِي حَقِّ نَفْسِهِ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ
 بِيضِي الْأَهْلِ السَّمَاءِ وَوَجْهَهُ بِيضِي الْأَهْلِ الْأَرْضِ وَعَلَى الْوَجْهِينِ مِنْهَا كِتَابَةٌ
 تُوْرَقَالِ أَنْتَ وَمَنْ مَائِلَتِ الْكِتَابَةُ قُلْنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ فَكَانَ الْكِتَابَةُ
 الَّتِي يَتْلُو أَهْلُ السَّمَاءِ اللَّهُ تُوْرَقَالِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَالْكِتَابَةُ الَّتِي يَتْلُو الْأَرْضُ
 عَلِيُّ تُوْرَقَالِ الْأَرْضِ كَفَتِ أَنْتَ وَأَمْرُهُ فِي حَقِّ نَفْسِهِ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ
 مِثْلَهُ وَبِئْسَ أَهْلُ الْأَرْضِ مِنْ رَأْيِهِ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ
 السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَأَنْ مَرِيَمَ كَفَتِ مَنْ أَمْرُهُ فِي حَقِّ نَفْسِهِ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ
 نَهَى بِنِ كَوَامِرِي عَلِيٍّ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ
 تَطَّلَعَ وَشَهَابُ مَوْسَى حَيْثُ أَظَاهَرُ لَيْلَهُ رَفَعْتُ لَهَا الْأَوْدَةَ فَتَشْفَشَفُوا يَا مَنْ لَمْ
 رَدَّتْ ذَكَاءُ لَوْ يُعْزَمُ يَنْظُرُهَا مِنْ قَبْلِ الْأَيُّوسُوعَ مِنْ عَجَائِبِ قِصَّةِ خَيْرِي كَمَا تَعَجَّبُ مِنْكُمْ

که پیش از فتح خیبر صفیه دختر حمی اخطب بجواب دید که ماه آسمان در کنارش افتاد
 از خواب در جست شوهرش گفت ترا چه رسیده است شوهر را حکایت کرد شو
 هرش طبا بچه تخت بر رویش زد و چنانکه رخسارش کبود شد گفت همنی ز خیبر
 ناکشوده دوستی محمد میکنی نیدانی که ماه آسمان پهنی را خدا الزمان باشد القصد
 چون شاه مردان خیبر بکشاد چشمش بر صفیه افتاد چادر صفا روی انکند
 و سیرا بجرم ^{مطالع} منطقی فرستاد خواجه و بر قبول کرد و از نشان روی وی و کت
 پرسید و پیرا حیا مانع شد ^{چیریل} آمد که یا رسول الله این ضربت در دوستی
 تو خورده است این رنج برای تو کشیده رسول و بر حکایت کرد که ای بنده مؤمن
 از برای ما رنج دنیا بکش محنت دنیا پیش که چون ز خو خورده بچه اجل شری
 و باید ننگ و تار یک درایی چون آن دو ^{مقرب} در آید و گویند من ربک و من
 نیتک اگر از جواب عاجز آبی چنانکه از برای صفیه جبریل فرستادید
 تا جواب وی بگفت از برای تو بیشتر و بشیر فرستیم تا جواب بصواب سترا
 تلفین کند که رنج هیچ نیکو کاری در درگاه ما ضایع نیست که انالا تضيع اجر
 من احسن عملا **فصل سیزدهم** روکی عن رسول الله صم الله قال صلوا خکم
 و صوموا شهرکم و ذروا کوة مالکم و حجوا بیتکم تذخرا لکم الجنة ربکم صدق الله و
 صدق رسول الله **المناجات** ای دستگیر در ما ندگان و ای عزیز در من بچارگان
 و ای مولی غریبان و سرمایه مفسدان ای طبیب بیاران و راحت جراحات

رسیدگان ای مهر تو در دم چراغ افروزان وی یاد تو از ما بجز عشق سوزان
 تو تو مرتجلی جلالت بفرست من آن هر چه منی و ماست در هم سوزان پادشاهها ابواب
 رحمت و معصرت بر همه کشاده کردان صد توفیق بر منزید دار و جلالت
 ذکر خود همه را بچشان و بذوق معرفت برسان آنچه نشاید از وقت ما بدور
 دار و ما را بحضرت خود نشود بیک کردان با انوار لطافت این همه را ببار
 السلام جمع کردان یا الله العالمین و یا حاکمنا صریح و انیت از آن در برج
 طه پدید برج بدر برج بطحا شمع جمع الهی الطاف نامشاهی رونق
 باز آید و کل خلاصه جان و دل سید سادات منبع سعادت محمد مصطفی
 علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات صیغرا مید که نماز پنج گانه را بسپاری دارید
 و روزه ماه رمضان بدارید مذکرة مال بدهید و حج خانه کنید تا به
 بهشت خداوند خود روید لفظ حدیث اینست اما حقیقت وی بشنو
 فرمود که نماز را بسپاری دارید و او را مقدم داشت زیرا که سرجه طاعتها و ثباتها
 نماز است نماز نظیر ایمانست رکن ایمانست دلیل ایمانست فرق میان کفر و
 ایمانست نور است و برهانست و متریانست کفارت گناهانست شفا پیارا
 درجات بنی کانت مبارک پیغمبرانست مناجات رحمانست عبادة تیکانت
 و منرشکانت خواجه فرمود که اِنَّ اَوَّلَ الْفِكْرِ بِصِرْعَتِكَ مَعْرِفَةُ اللهِ تَعَالَى
الصَّلَاةُ وَ اَوَّلَ مَا يَجْسِبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلَاةُ فَإِنْ قَبِلَتْ مَا سَوَّاهَا وَ اِنْ رُدَّتْ

مسواها **اولین چیزی** که بعد از معرفت حق تعالی بر بنده فریضه است نماز است
 و اول چیزی که بنده را بدان حساب کند نماز است اگر نمازش قبول کنند طاعتی
 از طاعتها و قبول نکند فرق میان مسلمان و کافر ترک نماز است نشان ایما
 نماز است که علم الایمان بالصلوة نماز ستون و نیست که الصلوة عماد الدین خانه
 بی ستون خراب باشد خانه مسلمان خرد را بر بی نمازی و کاهل نمازی خراب
 مکن و نرداء قیامت در نوزخ یا نرسد که **مَا سَأَلَ كَرِيمٌ فِي سَعْتِهِ** چه چیز شمارا
 بد و نزع کرده است جواب دهند که **كُنْتُمْ مِنَ الْمُصَلِّينَ وَ كُنْتُمْ نَازِعِينَ** که نزع کردیم
 لاجرم بد و نزع کردیم **خواجه** فرمود که هر که نماز گزارد حق تعالی از وی
 راضی شود و نرسد شکران و یزاد دست دامنند عملهای ویرانچند قبول رسانند
 نماز شفیع وی باشد روز قیامت ناجی بود و سر وی سپری بود میان وی و
 میان دو نزع کلبه برشت نماز است فرمود که **مَثَلُ نَازِعٍ مِثْلُ آبٍ** است که بر در خانه
 یکی رود و آن شخص در روزی پنج بار در آن آب میرود خود را بشوید هیچ و نزع
 و پلیدی بر اعضا وی بنماید هر که نماز گزارد و پیر از کفر و شرک پاکیزه بینا
 و از شیطان دور بجزرت رحمت نزدیک و چون نماز گزاردی و شرایط و ارکان
 نماز را بتمامی بجای آرد و خاضع و خاشع باش تا نمازت را بجز قبول رسانندت
آورده اند که هر گاه امام زین العابدین خراسی که وضو ساز در نزع مردیش
 بگردیدی و لسنه بر اعضا وی افتادی اشک از چشمان روان شدی و پیرا

از آن پرسیدند گفت ساز آن میکنم که در پیش خداوند خود باستم و باوی مناجات
کنم چرت بدر مسجد آمدی سر برداشتی و کفایتی الهی عبیدک **بِأَبِكَ يَا مُحْسِنُ**
فَتَذَاتَكَ الْمُسِيءُ وَتَذَاتَنَا الْمُحْسِنُ مَنَا أَنْ يَخْجَاوُ نُرْعَنَ الْمُسِيءُ تَأْتِكَ الْمُحْسِنُ
وَ أَنَا الْمُسِيءُ يَا مُخْجَاوُ نُرْعَاوُ نُرْعَنُ فَيَسْجِعُ مَا عِنْدِي بِجَمِيلٍ مَا عِنْدَكَ خَدَاوُ نَذَابِنْدُهُ
توبه در گاه تو آمده است ای نیکوکار گناه کار می بد که داری بحضرت تنو
آمده است خداوند تا تو مرصده که نیکوکاران از سر گناه کاران برخیزند ای
دلگدازنده گناه ان سرگناه من برخیز معصومی که هرگز گناه نکرد و طرفه
العین در خدای عاصی نشد و معروف و مشهور است که یا زده سال بروضو
نماز شام نماز با مباد گذارد و هفت پوس از موضع سجودش بیفتاد از بسیاری
نماز و صلاهی از آن وی گفت روزی و بیدار دیدم در صحرا بر سنگ درشت
سجود کرده و میگوید و می گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نَفْسًا وَ**
رِقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَيْمَانًا وَ تَصَدِّقًا وَ يَمِينًا و من می ششم ناهزار بار نما
شد سر برداشت و محاسن در آب چشم غرق شده بود با این همه خورد امقصه
می دانست و بمقام گناه کاران فرو می آورد در مناجات و بیت که **بیت**
وَزَادِي قَلِيلٌ مَا أَرَاهُ مُبَلِّغِي **لِلزَادِ ابْنِي أَمْرٌ لِعَبْدٍ مَسَافِي** **أَخْرَجَنِي بِالنَّارِ يَا**
غَايَتِ الْمُنَى **فَإِنَّ رَجَائِي تُرَابِي مَخَافَتِي** **يَا مَنْ جَبَّتْ أُنْبُوتِ الْعَبْدِ فِي السُّدْرِ**
يَا مَنْ أَلْبَسَ دَوَاءَ الْعَاءِ وَالسَّقَمِ لَا تَنْظُمَنَّ رَجَائِي فَيْتِكَ يَا سُدِّي **يَا غَاثِرَا الذَّبْرِ**

للراجين بالكرم اي عصر بتو بخشنده كناه چومنى وي لطف تو بان داده راي
 چومنى هستم بيقين كه رحمت شامل تو موقوف نكرده بكناه چومنى هستم بتو
 كه رحمت شامل تو موقوف نكرده بكناه چومنى ابو دردا كفت بني در صحرا بود
 او از حزين بگوش من رسيد كه بيكي كفت خدا يا اگر عمرم دن ناو من ماني تو در
 شد و كناه در صحف حفظه عظيم كشت جز آمرزش تو ني پو شم و جن رحمت تو
 اميد ني دارم كفت بر فتم تاب نكر كه كيت اميرالمؤمنين بود خرد در ان وي پنهان
 داشته ناچه مي كند نازي كنارد و هر كمق چند ناز كه بكنار دي كرده نزار
 ري آغاز كرده و شنيدم كه مي كفت خدا و نداد در عصر بتو نظري كم كناه بر من
 خاري نمايد باز از سخط كرم تن تو ي انديشم بلا بر من عظيمي آيد كفت آه آه
 اكنه در صحيفه اعمال سيه خرد نكرم كه آنرا فراموش كرده باشم و تو
 آنرا داد است كه آنكه فرمايي كه بگيريد او را آه از آن گرفته كه خويشان و پراخا
 نتوانند داد قبيله وي و يرا دفع نتوانند رسانيد اهل جمع را بسوي رحمت آيد
 آه از آتش نر بانه نمنده آنكه ساعتی اضطراب كرد و ساكن شدم كفت مكر در خواب
 شد كه همه شب بي خوابي برده است بروم و ويرا از براي نماز بيدار كنم بر فتم و ويرا
 ديدم بر زمين افتاده و ويرا بچنبايندم بچن بيد كفت آه اميرالمؤمنين و ناز كرده
 است پدي خانه فاطمه شدم و حال با وي بگفتم كفت يا ابا دردا آن بهوشيت
 و پرا از من خدا پس بانزد يك اميرالمؤمنين آمدم و قدری آب بر وي زدم

چشم باز کرد و مرادید که می گریستم گفت یا ابا دسر دا چون بدی که مرادیدی که
به حساب کا همی بریند و فرشتگان غلاظ و شحاد که در من در گرفته دوستان
مرازد و گذاشته اهل جمع را بر من رحمت آمدی آنجا رحمت تو پدشته آمدی ابودر
گفت آنچه از وی دیدیم هیچ کس را ندیدیم و هیچکس را آن مقام و منزلت نخواهد بود
که او راست و بهشت و دوزخ در حکم وی خواهند بود بگرید که طاعت و عبادت
و مناجات و دلسوزی وی چگونه بوده است دعوی دوستی او میکنند و دوستی او
در متابعت و پیروی او است از خدای بن رسید و نمازی که با لهو و طرب
بگذاشته اید فضا کنید که **سیر و ایت** کرده اند که در آن وقت که صادق علیه السلام
سرای فنا بدار بقا و حلت خواست کردن گفت جمله خویشان مرا جمع کنید
جمع کردند و گفت شمارا و صلت میکنم بنان که هر که **فردا** قیامت بارسد و نمان
در گردن وی باشد ما ویرایشفاعت نکیم و نمان را جماعت بگذارید که هر که
نمان جماعت گذارد پنج خصلتش کرامت کنند **سوزی** بر وی منسوخ کرد و
عذاب کورمان وی بردارند **نامه** اعمالش بدست راست دهند و بر
صراط بگذرانند **کالبرق** الخاطف و البرج العاصف و بی حسابش بهشت فرست
و در حدیث آمده است که هر که نمان جماعت نگذارد و بجان اعتقادش
بنود حق قدم بد و از ده خصلتش عصبیت کند **سه** در دنیا و سه در وقت
مرگ **سه** در کور و سه در قیامت آن سه که در دنیا بود برکت از کسبش

بردارند سیاه برایش برود و مردمان و پیران دست ندانند آن سه که در وقت
 صرک بود نشانه میرد که سینه میرد و جان کند نشد شمار بود و آن سه که در کوه
 بود تنگی کوشش بود و تاریکی هرل منکر و نگی و آن سه که در قیامت بود حاضراً
 دشوار بود و پرشش بی شمار و خشم خدای جبار خواجبه فرموده است که من
تَشْبَهَ بِقَوْمٍ فَكَوْنُ مِنْهُمْ و شاه مردان فرمود که حق تعالی فرشتگان آفریده است
 که بعضی در سجودند که هرگز سران سجود بر ندارند و بعضی در رکوع که هرگز سر
 با برات نمی کنند و بعضی در صفت استاده اند که از صفت خود پراکنده نمی شوند
مِنْهُمْ سَجُّوا لَا يَزِيحُ كُمُونَ و رُكُوعٌ لَا يَتَخَفُونَ و صَاغِرُونَ لَا يَتَرَاءَوْنَ پس جماعت
 کنند کار در حال قیام مانند کی هست با فرشتگان که در قیام اند و در حال
 رکوع با فرشتگان که در رکوع اند و در حال رکوع سجود با فرشتگان که در سجودند
 پس اگر میخواهی که با ثواب فرشتگان نصیب یابی نماز جماعت بکنار و فرو مکند
 دیگر خواجبه فرموده است وَذُوْا زَكَاةٍ مَّا لِكُمْ زکوة مال بدهید که هر که
 زکوة مال بدهد مالش را از ثلاث نگاه دارند که حَصَّنُوا اَمْوَالَهُمْ بِالزَّكَاةِ در
 نه چیز زکوة واجب است در زرع و نقره و اشتر و کاه و کوسفند و کندم و جو
 و خرما و موین اما محققان گفته اند که هر چیزی را در خوردن و بی زکوة
 زکوة مال مواسات با درویشان است زکوة عزت و تواضع و احسان است زکوة شرف
 نصرة ضعیفان است زکوة نذر ندان نواخت یقین است و زکوة وطن آوردن

آوردن مهانت زکوة علم تقاير ديگر است زکوة صحه پرهيز کناهانت زکوة
قوت جهاد با کافرانست زکوة آواز خوش خواندن قرانست زکوة تن پاک کردن
از عصيانست زکوة زبان ناکفتن بهتائست زکوة چشم ناکر بستن بيگانگانست
زکوة دل تعظيم ايمانست محمد باقر علم گفت هر که زکوة مال بدهد حق تعالى ان
وي خشنود شود و اگر زکوة مال ندهد مروزي قيامت مالش را مار کرد اند
و در کردنش طوف کند و مغز سرش مجز را تا مردمان از حساب نارغ شوند
بيانش سَيَطْرُقُونَ مَا خَلَوْا بِرَبِّي وَالْقَيْمِ و هر که کجی نهد و زکوة ان آجا بپرد
نکند مروزي قيامت آن درم و دينارها را چون آتشی که دانند پشاني و پشت
و پهلو ي و پيل بدان داغ کند الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَفْقَهُوا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَبْشَرُهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ حِجَّتِ عَلَيْهِمْ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ فَكُتِبَ
عَلَيْهَا حِجَابٌ و جنودهم و طسورهم عبداللہ مسعود گفت پوسنتاي ايشان از داغ
که دانند تا هر درم و ديناری را داغ گاهی بود نتخصيص پشاني و پشت
و پهلو از برای جهت دو متول گفته اند یکی آنکه چون سايل را می دیده است
که ره را بر پشاني زده است و پهلو از و تری می کرده و پشت بر و کرده است
قولى ديگر آنست که بدان مال کشاده پشاني و متوي پشت و پهلو آورده است
عزيران اگر در وليهي بهتر بنودي انبيا و اوليا اختيار نکردندي
آورده اند که در عهد رسول یکی بود نام وي ثعلبه رسول گفت يا رسول الله

از حق تعالی در خواه کن تا مرا مالی بدهد گفت برو و فتاحت کن اندک آنرا که
 کنی بهتر باشد از بسیاری که شکمش نکنی گفت یا رسول الله من حق خدای بکنانم
 و خیرات کم و صلوات بر محمد و آله و سلم خواجه گفت خداوند تعالی را مالی بده
 ثقله کوفتندی چند داشت حق نعم بران برکت داد تا به اندک مردی که
 چندان شد که آنرا در مدینه جای نماند کوفتند را بیرون برد پیش از آن نماز
 پنج گانه در عقب رسول کفار دی چون کوفتندان بیرون بود هر روز نماز
 پیشین آمدی و یا رسول نماز کفار دی دیگر نمازها بیرون شهر کردی کوفتندا
 چندان شدند که آنجا جای نماند بوادید شد و هر جمعه بیامدی و نماز جمعه
 کفار دی و برفتی تا آن بسیاری مال از جمعه نیز باز ماند چون آیتز کوه فرود
 آمد رسول ص و کس را پیش وی فرستاد تا از کوه بستانند ایشان آیتز کوه بر
 خواندند گفت این جزیر است که از من می خواهند شما جای دیگر روید تا من در
 این کار اندیشه کنم پیش مردی ساهی شدند که صاحب شتر بود و نامه رسول بروی
 خواندند گفت سماع طاعة در میان آن شد و هشتی که نیکوتر بود بیرون
 کرد و بد ایشان داد با پیش ثقله آمدند همان گفت که این جزیر است که ما را میخواهد
 جای دیگر روید تا من در بین کار برای زخم ایشان پیش رسول شدند و حال باز گفتند
 رسول ص گفت و ای بر ثقله در حال جبرئیل آمد و این آیت آورد که وَفَضَّلْهُمْ مَثَّ
 عَاهِدَ اللَّهُ لِمَنْ آمَنَ مِنْ فَضْلِهِ الْجِلْوَاءُ تَوَكَّلُوا وَصُرُّوا صُرًّا خَيْرٌ ثَقَلِيْرٍ سَيِّئًا

و گفت ای رسول الله هر چه میخواهی بدم گفت حق تعالی مرا فرمود که صدقه و
زکوة نترقبول نکم بلکه بیرون شده و خاک بر سری کرد و می گفت و ای بر من
و ای بر من رسول گفت ترا گفتم قناعت کن قناعت نکردی لاجرم بختم خدای
گرفتار شدی و دیگر خواجبه فرمود که صوموا شهر کرم و زه ماه رمضان
بدان بد زهی بزرگی که ماه رمضان است که بزرگان رمضان را بر بهار نسبت
کرده اند که چون بهار در اید ابر در هوا و باران سرد و بل در نباتها بر وید
سبز و بدمد گلها شکند صحرا بساط عبثت ریگ گستراند که مرحله مر نکین در سرد
گشود در خنایز اعفتد های سرد و اید در بندد همچنین چون ماه رمضان
در آید مسجدها منور گردد و دلها نبشاط آید قند یلها بر افروزند و منزها
بیا ریند جماعت با نیره شوند مجالسها ساخته گردد خایفان در هرب آید
را حیان در طلب آید عارفان در طرب آید مشتاقان در شیب آید عا
صیان براه آید که بختگان بدر گاه آید جوانان از دیده اشک با رند پیران موی
سفید در خاک مالند ان الله عز وجل فی کل یوم من شهر رمضان الف
الف عتیق من النار فاذا کان یوم الجمعة و لیلۃ الجمعة اعتق الله فی کل ساعۃ
الف الف کلهم و تد استر حبه النار خواجبه فرمود که یاد شاه عالم در هر
روز از ماه رمضان هزار هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد می کند و چون
شب جمعه و روز جمعه باشد در هر ساعتی چندان آزادی که داند که در هر

روزی آزاد کرد آید باشد ماه رمضان بحسبیت که هر که آلوده بجنات معصیت
 باشد چون بوی در آید پاک و منزّه و پاکیزه کرد و سلطانیت که هر که در سایه
 چتری در آید از همه عالم بر سر آید هر که در ماه رمضان خلعت سعادت
 بپوشد در کدام ماه خواهد یافت هر که در بین ماه عزت آزادی نداشتند
 در کدام ماه خواهند آمد نزدیک ماه رمضان زاد و حرمتت یکی حرمت ماه رمضان
 و یکی حرمت قرآن **شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ دُونَ عَصْمَىٰ مِنَ الشَّيْطَانِ**
وَعَصْمَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ يَفْسِدُ فِيهِ مَوَدَّةُ الشَّيْطَانِ وَيَعْلَقُ فِيهَا أَبْوَابُ النَّارِ
 دیوانه در بند کند و درهای دوزخ را در بندند و نعمت فتح الجنان و روح
 الجنان درهای بهشت را بکشاید و دلهار را راحت دهند و در هر یک گشت
 برکت نور و برکت سحر **سَحْرٌ لَسَّخٌ وَإِنِّي فِي السَّحْرِ بِرَكَّةٍ** دو هدیه است یکی آنکه خرد
 در و بعبادت بگیرند و خواصی را بتسبیح که **تَوْمَ الصَّيِّمِ عِبَادَةٌ وَصَمْتُهُ تَسْبِيحٌ**
 دو فرحت یکی بنشدن دلیک افطار و یکی بنشدن دلیک لقاء ملک جبار و دیگر
 فرموده است **حَجُّوا بَيْتَكُمْ كَمَا تَخَلُّوا الْجَنَّةَ سَأَلَ كَرُوحَ خَاتَمِ كُنُوزِ بَهْشْتِ خَلْقِ**
 در روید و گفت هر که حاجتی ظاهر یا سلطان یا فایز یا بیماری یا جاس با زند
 از حج و وی حج نکند خواه جهود میر خواه تو ساء و هر که حج کند با شرا بطش
 از آنش دوزخ این شود و فرمود که **بَيْتُكُمْ** رکعت نماز در مکه برابر است با صد هزار
 رکعت و بیک صدت با صد هزار صدت و گفت بهر کای که حاجیان بردارند

هفتصد حسنه از حسنات حرم در دیوان ایشان بنویسند گفتند یا رسول
الله حسنات حرم چه باشد گفت یک حسه بصد هزار حسنه و هر روزی
و شبی صد و بیست رحمت بخاندن و آید شصت از برای طواف کنندگان
و چهل از برای نماز گذارندگان و پست از برای کسی که در خانه نظر کند
نظر در کعبه عبادت و نظر در روی علی عبادت که النظر الی وجه
علی عبادة و در حدیث آمده است که هر که در فضیلتی نکرده از فضایل
علی هر گناه که چشم کرده باشد حق تعالی بیامرزد و هر که گوش فرا فضیلتی از
فضایل علی دارد و بشنود تا به بلای مبتلا هر گناهی که بگوش کرده باشد
حق تعالی بیامرزد و هر که گوش فضیلتی از فضایل وی انکار کند یا در طعن
زند از دنیا برون نشود تا به بلای مبتلا شود مردی را دیدم در شام بیست
نیمه روی سیاه و بر آن پرسیدم گفت در علی طعن بسیار کردم شبی
خواب دیدم شخصی پیش من آمد و گفت تو می که در علی طعن می کنی و بر روی
من باز در ویم سیاه شد چنانکه می بینی حَجْرُ أَبِی کُتَيْبٍ خَلَا الْجَنَّةَ مَرَّتَ کَکْرًا
حق نظم ابرهه و اسمعیل را و فرمود که مرا خانه بنا کنند از سنگ بودی
فِي مَرْعٍ اَنْ یلک جانب او بیا با فی نهایت و از دیگر جانب در بایست
بی غایت و نظاره کنید تا عشق با نری عاشقان مابینید که از سنگهای مقناطیس
دها است که بیشتر کل به هزار فرسنگ بر من نهاده و صد هزار اعرابی جلف

بر راه نشسته و آتش عشق هر روز زیادتر و تیزتر از آب القاسم بشیر
 بن محمد بن یاسر کوید مردی که هلاک دیدم در طواف روی زرد شده و رنج
 سفر بر وی پیدا میسر رسید که از خانه توت اینجا چند است گفتم دو ماهه
 راه گفت پس تو هسایه خانه باشی هر سال بنیارت آبی گفتن از خانه توت اینجا
 چند است گفت پنج ساله مرا هست گفتن زهی طاعتی نیکو و صحبت صادق
 و این بیدهای گفت **شعر** مَرْنُ مِنْ هَرَيْتُ وَإِنْ شَطْتُ بِكَ الدَّارُ وَحَالُ مَنْ حَجَّكَ
 وَاسْتَأْذَنَ لَا يَتَعَاكَ بَعْدُ مِنْ زِيَارَتِهِ إِنَّ الْحَبَّ لَمِنْ يَبْوَاهُ مَرْوَانَ **شعر**
 هر که نه در ره تو کام راهی نگرند نیز سر انجام راه قبله اگر ساخته اندا کسان
 سنک و کل و آتش اصنام راه نقش کن نام تو بر جان خویش سجده برم مردن و شب آن نا
 هد که بکعبه رود اول احرام باید گرفت احرام چیست آنکه غسل بیاورد و
 عمامه خواجه کی از سر بپند لباس رعنائی و تکبران سر بکشد از امری و
 ردای در خود بپند روی بتقصه آمد دل بیک میزند این قصد **حجست**
 قصد حق احرام با طقت از جمله اغیار درین احرام از امری از نیان و نزاری
 بر باید بست ردای از و فنا و برداری باید انکند و در عالم صدق لبیک
 عشق باید در روی در یادیه و فرادایت باید نهاد و این نضره میزند
 نام تو شمعست و دل پر و اند **شعر** نام و تو کجست و دل و پیران **شعر** ناستراب باب تو تو هم نرس
 بایدم از جان و دل بپانته **شعر** هر خسی بر این فتح رنگی جگانه این قدح مردی خورد و

آشنای نام تو دانی که کبیت زین جهان و جهان پیکانه مهرشیار هوشیار آنکس بود
 گو بود نزد بیک تو دیوانه **ابرهیم خلیل** در ظاهر کعبه بنا کرد جبار جلیل
 باطن کعبه بنا کرد دها در سینها بر مثال کعبه است کعبه **ابرهیم خلیل** از انجار
 کعبه جبار جلیل از اسرار آن کعبه مطاق اصناف خلائیق این کعبه مطاف العلاء
 خالق آن کعبه قبله خلق این کعبه منظور بنظر حق آنجا مسجد حرام اینجا مشرف
 کلام آنجا عذبات اینجا تخمات و کرامات آنجا مقام خلیل اینجا مقام لطف
 جلیل آنجا چشمه زمزم اینجا فتح الطاف دما در آنجا کن یانی اینجا کنوز معانی
 سر عالم صوره حر است و سر حرم مکه و سر مکه کعبه سر عالم حقیقت قرآنت
 و سر قرآن کلمه و سر کلمه الله بادیه لاله بیاید برید و در بادیه الایا پذیرفت
 و از سر شرق این بادیه لیسر باید برد تا بکعبه الله برسی آنکه حجر دوامر طوبانی از سر
 مرجا و خوف بیاید آورد و نفس خود را پیش نفس خود و زبان پا بد که دامنا
 این کار هر کس نیست این را صد دانی اند که سر بکون بین فر و نیارند **شعر**
 آنرا که در بین راه کمالی دارند از مایه کز بن ملالی دارند مشناق جمال جان فرایند
 ان قال کذشته اند و حالی دارند **فصل چهارم** **رویی عن النبي صلعم**
انه قال يا بني هاشم ان اولياي منكم المتقون يا بني هاشم لا لقيتكم الا تاتونني
بالدنيا تخمرونها على ظهر ركوبها و ياتون الناس بالاحزنة صدق رسول الله
المنجات خدا و ناهد و دل مارا از تیر ابلیس پز تلبیس نگاه دار لوح ضمیر مارا

به نقوش و رسوم معرفت خود آراسته کردان دیده ما را بطلعه دیده اعتبار
 کشاده کردان قار و وره سم ما را پیش از نداء بشاره الآن تخافوا ولا تحزنوا واكتبوا
بالحسنة از پینه غفلت خالی دار منجرحان کاس مرض را از دار و خانه رحمت خود
 شربت شفا فرست سالکان مسلک آخرت را که مقام و مطهره بخد دارند ان
 مایه مغفرت خود ذله فرست مقاصد و مطالب همه را بنهج خیر آراسته
 کردان یا الله العالمین و یا خلیلنا صریح والتقیت از آن چشمه خورشید مرآت
 کوه رکان طهاره سفیة آب و خاک امیر لای لما خلقت الاولاد رهبر
 شاه راه ایمان بدرقه تامله دو جهان شمع جمع انبیا چراغ باغ اصفیا محمد
مصطفی این مهتری که شته از مناقب او بگوشت رسانیدم نزدیکان
 خود را بپند میدهند تا که از بندشان خلاص دهد میسر ماید که ای سلاطین کان
 صلب بنی هاشم که با من از لیل پشتمید اگر سم نشینی منان می باید وی خواهید که
 پست شما من که هر باشد بار کنایه از پست بنهید و دیباچه تقوی قرابت کنید که
 اگر بر طریق تقوی روید با من همراهان پشتاپست باشید نه بنیم شمارا کی
 آید فردای قیامت و او ز امر دنیا بر پست نهاده لا لقیتمکم تا تونی بالدنيا انما
عالی ظهور کوز و دیگران می آیند روی با خرت آورده وکیاتون الناس بالاخرة
 اول کسی که دعوتش اجابت کرد شاه مردان بود و گفت که خدمت از آن بر میان
 بستم تا هر چه فرمائی بر آن قیام نمایم من که نسبت به بجان استاده ام خوش منظر

ناچه فرماید صراحتاً تا بحان من آن کم **دعوة اول** نیز همین بود روز شنبه **خواجه**
آمد که من پیغمبرم **روز سه شنبه** علی آمد که جانا اگر هزار جان خواهد بود **فرمان تو**
بر جمله روان خواهد بود **من** نیز پیغمبرم و ند بر نا نام من در حیرت اطفالست هنوز
تجربه روزگار نگرده **امر** زان پیش که آب و گل ما ساخته اند **جان و دل** ما مشغول
پر داخته اند **عشاق** تو پیش از کل و دل با رخ تو بی زحمت عشق عشقها باخته اند
چون ایمان بر همه کس سابق بود که **سَبَقْتُكُمْ الْأَيَّامَ طَرًا** غلاماً ما بافت و آن
حالی لاجرم و لایقش بر همه کس واجب که **دند** که **فَأَوْجِبْ لِي وَاللَّيْلَةَ عَلَيْكَ سِرًّا**
اللَّهُ يَتِمُّ عَقْدَ بَرِّحَيْمٍ و ای بر کسی که انکار و لایقش کند **تَوَيْلُ ثَمْرَةَ لَيْكُ ثَمْرَةَ لَيْكُ** بِحَاضِدِ
طَاعَتِي مِنْ غَيْرِ حَيْمٍ انکار و لایقش که دند و بروی تو قدم جستند و از حدیث
رسول نیندیشیدند که **يَا عَلِيُّ لَا يَتَّقُدُّكَ بَعْدِي إِلَّا كَابِرٌ وَإِنَّ أَهْلَ السَّمَاوَاتِ**
يَسْتَوُونَكَ و یکایمان نیاورده چنان که فرمود که **صَلَّاتِ الْمَلَائِكَةِ عَلَيَّ وَعَلَى عَلِيٍّ**
سَبْعَ مِائَاتٍ لاند که برفع الصلوة من الأرض الى السماء و الی منی و من علون
جماعتی در و ایشان سوختگان از اطراف عالم روی مجتهد رسالت آورند
بلال روی از حبشه براه آورد **صهیب** از روم در تک و پوری افتاد **سلیمان** از فارس
عاشق وار که خدمت بر میان بست چون در رسیدند و بر سفره نشستند و آن
دولت دست در هم داد و آفتاب سعادت ارادت بکمال رسید **صنادید** پیش
بی دولتی خود بدیدند **خواستند** که ایشانرا از آن سفره برانگیرند گفتند **یار رسول**

الله ما را عاری آید با اینان هم سفر کی کردن ایشان را برانگیختند کفشد یار سول الله نا
 مابن شیم شوری در شهر نبوة افتاد خواجه ان غایت حرصی که داشت بر ایمان ایشان
 خواست که در وقت آمدن ایشان رفتن ایشان بود خطاب عزت در رسیدن و لا
 تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ أَي محمد که در آزار
 دل در و ایشان مکر در میان عاده بنود که کما یا نزل از سفره برانگیختند با ایشان باش و
 ایشان را از خود دور مگردان وَلَا تَقْعُدُوا عَنْهَا عَنْهُمْ مِنْ دَوْلَتِ الْإِسْلَامِ أَنْ يَكُونُوا
 از آنجا که قدم در راه نهادند بعشق نهادند لاجرم آنها که بعد از ایشان بودند به تیغ ایشان
 در ایمان آمدند هرگز میرسد ایشان نزد شکستگان بودند قدم بر قدم خواهد
 می نهادند دست در فترت دولت میزدند با مداد که خواجه از خانه بیرون آمدی
 سوختگان را دیدی که با رویهای زرد و لبهای خشک و دیدهای تر میگردیدند
 که ای خواجه جبرئیل هیچ سخن ما آورده است و حدیث ما کرده خَوَاجَه كَفَيْتِ دَلَّ
مَشْغُولٌ مَدَارِ بِدِكْ حَقِّ رَبِّكَ بِأَنَّ عِنَايَتِ حَقِّ تَعَالَى فَرُجِدَ أَنَّ عِنْدَ الْمُنْكَرَةِ نَلَّوْا
 من نزدیک شکسته دلا فریاد شاه عالم آیت فرستاد وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ
بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَمَا كُتِبَ رَبِّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الْخَيْرِ أَي مُحَمَّدٍ چون آن مُؤْمِنَاتٍ
 پیش تو آیند آن سوختگان در گاه ما را یعنی بگو سلام ما بر شما باد از همه آفرینان سلام
 باد خوشگانی که تو ایشان را سلام فرستی و روزی که ز تو سلام باشد ما را
 آن روز نالت غلام باشد ما را از تو نکند توقع پرسیدن کامندیشه تو تمام باشد مانا

من کیم کاندیشه تو هم نفس باشد مرا یا تمنای وصال چون تو کس باشد مرا هر نفس کانرا
بیاد در و ترا کار تو ز من جمله عالم طفیل آن نفس باشد مرا هر زمان دل را با بید و صامت
خوش کنم باز گویم چه جای این هوس باشد مرا چون خیال خاک پای تو ز بید چشم من
بر وصال تو چکن دست رس باشد مرا کتب تو کمر علی نفسیه الرحمه حق تعالی رحمت
بر خود نوشته است از برای شمانی بسندگان چهار ند کام الکاتبین که اعمال تو می
نویسد حفظه اند که اعمال و احوال تو می نویسند تاوست که اعمال و احوال تو می نویسد
حق است که رحمت با کمال تو می نویسد آنچه قلم می نویسد آنرا صحی بود بحول الله ما لیسأ
و یبیت آنچه کام الکاتبین و حفظه نویسند آنرا بدل بود که فان لعلت یدل الله
سینا تهنر حسنا ت آنچه حق نویسد کس آنرا محو نکند و تبدیل و تفسیر وی راه نیابد
ما یدل الفول لدی و ما انت بظلام للمسید کفتم که آنچه کام الکاتبین و حفظه
نویسند آنرا بدل بود چگونگی بود مستمع باش و ببن هر گاه که بنده از گناه توبه
کند توبه بیگوار خرد با صلاح آمد حق تعالی گناهان و پر با احسان خود با احسان
بدل کند آورده اند که چون آیت تحریم خسر فرود آمد خواجه ضادی فرمود که خسر
روزی اتفاق افتاد که رسول بکوچه گذر کرد از سر کوچه یکی درآمد قرا به در
آن مرد چون رسول را دید بنترسید توبه کرد و گفت خداوند قبول کردم که هرگز
دیگر خسر نمی برم بر من پوشیده کردان چون بنزدیک رسول رسید خواجه گفت
چست درین قرا به گفت سر که است یا رسول الله رسول دست پیش داشت و گفت

و تدری بردست من ریز بردست رسول ریخت سر که بود صد گفت یا رسول الله بدات
 خدای که ترا برسات بخلقان فرستاده است که این سر که بنود خشن بود اما من بترسیدم و
 توبه کردم حق تعالی خسر را با سر که بدل کرد ایند گفت چنین باشد هر که توبه کند حق
 تعالی سیات او را بحسنات مبدل کرد اند که **أَوَّلُكَ يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ**
آورده اند که زنی کبیه بحضرت رسالت آورد و گفت یا رسول الله این سیصد درم
 بدر ویشی ده در ویش حاضر بود خواجه گفت بستان این سیصد دینار زر رزن گفت
 یا رسول الله زرتیت نقره است خواجه در خشم رفت گفت حق تعالی تصدیق من
 می کند و تو نکذیب من می کنی کبیه بر گرفت و فر ریخت زر بر دهن گفت یا رسول الله
 من درم نقره در بری کبیه که ده بودم گفت راست می گویی اما چون بر زبان من برفت
 که آن زر راست حق تعالی آنرا زر کرد دینار هر گاه که بموافقت رسول نقره را زر کرد
 ان برای موافقت گفتار خود که گفتات **أَوَّلُكَ يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ**
 اگر کناهان ما را بحسنات بدل کرد اند هیچ غریب و عجیب نباشد حق را با مؤمنان
 عنایت و مؤمن را با ذات مقدس خود و عنصرا لطیف انبیاء و رسلک عزت
 کشیده است که **وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ** هر که در منزلت و خواری مؤمن
 کوشد با حق عز و جل بمضاد و منازعت بیرون آمده باشد جعفر صادق علم گفت
 من مثالی و رب العرش معبودی مانند مرا که باشد و خداوند عرش معبود من باشد
 من مثالی و آنت لی مانند من که باشد و خداوند عرش و تو که آفرید کار و پروردگار منی

مرا با شی حسین عالی را گفتند که مردمان می گویند که در بر تو بنیید و بگره هست گفت آن
تیه و نگره بنیت که آن عزت است که وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْكَرِيمِ
الْمُتَّقِينَ لَا يَأْمُرُونَ بِالْعِبَادَةِ كَيْسَ لِلْمُؤْمِنِينَ أَنْ يَدَّكَ نَفْسَهُ مردان راه و نزدیکان
در کاهش دو دیده داده اند که بیات دیده صفات آفات نفسانی بیند و پیک
دیده صفات کرامات بز دانی کاه عرش و کرمی را بشکافند تا این خرد نپسندیده هیلد
عالوی و مرکز سفلی بخاک پای خرد برانگیزند حالت دیگرشان در آید که همه کس را
از خرد بهتر دانند و بر خرد در جنت نهند ابرهیم آدم بکمی شد در پیش کاروان
میرفت تا کسی ویران نشناسد پیران حرم خبر یافتند پیش و از وی برفتند چون بوی
رسیدند ویران نشناختند گفتند ابرهیم کجا رسیده است گفت چه می خواهید از او
زند بق ایشان ویرا جفا کردند و سیاهی چند بن دندانند که چرا ابرهیم آدم را زندیق خوانند
ابرهیم گفت هان ای نفس خواستی که خلقان استقبال تو نکنند باری بفتد سیاهی
خوردی الحمد لله که بکام دلت دیدم مردان راه حق چنین باشند نیرا که مقصد
ایشان در کاه الله است دست صد نشان از کوفتین کونا هست پای عشقشاد
همیشه در راه است دلشان در عشق الله است بیا و حق از خلق بگره بخیزند
چنان مست ساقی کمی ریخته است از دل همچنان شان بگویش بغز یاد قالو ابلی در خریش
زهر نغره کوهی ز جابر کشد بیت ناله شهری بهم برز نند سحر ها بگره بید چندانک آب
فروش و بیدان دیده شان کحل خواب ایشان بر خار و دنیا فرو نکرند بز بیور و سر

نشدند جز حق تعالی را ندانند جز حق را بخوانند که الحق ^{و الخلق لا یحییهم ان عزیزه}
 از عزیزان گفت بطریق سنت رسول ^{و اسر بوشیده} را در حکم خود آوردم ما را فرزند
 بدید آمد شبی در خواب دیدم که قیامت بر خاسته است ^{و علیها دیدم} نصب کرده در
 زیر هر علمی جماعتی دیدم پرسیدم که این علمهای کیت گفتند از آن زاهدان
 و عابدان و صادقات علمی دیدم در سایر وی ^{و جمعی با نبوه} گفتیم آن علم کیت گفتند
 از آن محبان خورشید را در آن میان انداخته ^{و دستم} گرفتند و از میان خودم بیرون
 انداختند گفتند من نیز از محبانم ^{و کفتم} بودی اما چون دلت بان فرزند میل
 کرد نامت از جریده ایشان محو کردند ^{و کفتم} خداوند تا چون من در دماغ راحت جانم
 بردار در ساعت خروش زنان بگویم رسید از خواب در جستم ^{و کفتم} چه بود گفتند که دل
 از بام در افتاد و جان باد ^{و شعر} اذا اشتغل الا لاهرن عنک بشغلم جعلناک اشغالی
 ایامتهی شغلی و وصلک روحی و انت روحی ^{و یا جنی فی الهوی و سبنافت}
 للناس شغل و بغیة و منی و انت یا غایة المنی ثانی ^{و جان} و دل من فدای خاک و در تو
 که فرمای بدیده آید بر تو ^{و وصلت} که بید که تو نداری سرهای ^{و سر} با داهر که ندارد سرتی
 یکی از بزرگان طریقت شبی می گریست ^{و شناسی} از روزن بیرون می آمد و آواز
 مرفی می شنیدم که باشوهری گفت اگر آب و نان ندهی شاید راکر بزنی و برنجانی شاید
 اما اگر دیگری را بر من بدل کنی و هر از من بگر دانی در نکذرم ^{و کل ذنب مقصود سوتی}
 الاغراض عتی آن بزرگ بفره بود و بیفتاد و پوش شد چون باهوش آمد گفت

ترا چه رسید گفت بگوش هوش من فرو خوانند که اگر هزار گناه کنی بیامرزیم از الله
لَا يُغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ مردان راه حق درین راه قدم
بعلت نهادند بحیث نهادند طاعت از بهر طمع بهشت نکرده اند از بهر
رضای و تربیت حق که ده اند گفتند لَيْسَ لِلْجَنَّةِ شُغْلٌ مَعَنَا وَلَا إِلَى التَّارِ سَبِيلٌ
إِنَّا لَيْسَ فِي تَلْبِنَا إِلَى التَّرْوِ مِ بَرِّ بْنِ بَهْت را با ما شغلی نیست و درخ را با ما کار
نیست زیرا که شادی ما جز بیادشاه و خداوند ما نیست اما این سخن بلند همتانست
این گفتار محبان و عاشقانست ایشان بدنی و اهل دنیا التفات نکنند گوهر
وجود ایشان از کافی دیگرست **عشق را گوهر برون از کون و کافی دیگرست کشتگان**
وصل را از وصل جانی دیگرست **عشق بی عینت و بی شین است و بی قاف ای پس**
عاشق عشق چنین هم از جهانی دیگرست **دانه عشق جمالش چینه هر مرغ نیست**
مرغ آن دانه پریده ز اشیا بی دیگرست **بر سر هر کویچه هر کس داستانی میزند**
داستان عاشقان خود داستانی دیگرست **بی زبان ترا که با وی در سخن گویند را ن**
جز ز جسانی و روحانی تران دیگرست **آن کدایانی که دم از عشق رویش می زنند**
هر کسی چون بگری صاحب قرانی دیگرست **نشان محبت و شرف آنست که چون کارها بر**
مراد بود درون کار مساعد و یار موافق ترا آرزوی رونق کند حضرت یوسف را
علم در چاه افکندند نکفت توفنی چون هجده درم بضر و خشنه نکفت توفنی چون
در زندان نش که دند نکفت توفنی چون ملک مصر خالص شد و دولت نظا و گرفت

كنت توفني بارخدايا کتون بحضرت خودم بر که نعمت تمام شد و شادي بکمال رسيد
 اين قهيه مقرابست پايه محبانست که طعام قربت چشیده اند و شراب محبت نوشيده
 شراب محبت شرابيت در فتوح فرح رخنه و احباب را بي واسطه داده **فَاِذَا شَرِبُوا**
طَلَبُوا و **اِذَا طَلَبُوا طَرَبُوا** و **اِذَا طَلَبُوا طَرَبُوا** و **اِذَا طَلَبُوا طَرَبُوا**
اِنْصَلَبُوا و **اِذَا اِنْصَلَبُوا اِنْصَلَبُوا** و **اِذَا اِنْصَلَبُوا اِنْصَلَبُوا** چون دوستان حق در بون
 لطف اين شراب نوش کنند در طلب آيند و چون در طلب آيند در طرب آيند
 چون در طرب آيند از قفص کونين بر پرند آنکه برسند چون برسند و ابرسند خود
 که کنند و او را ايند **بيت** ما را خواهی ز خویش تن دست بشوي خود را بليکن پس انکه ما را بخو
فَصَلِّ يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ و **رَبِّ عَيْنِ النَّبِيِّ** مَن حَصَّه اللهُ بِحَبَّتِهِ فَقَدْ أَمَنَهُ مِنْ عَذَابِهِ
وَنَقَمَتِهِ فَإِنَّ الْحَبَّ لَا يُعَذِّبُ مَحْبُوبَهُ صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللهِ **خَوَاصُّهُ**
 کونين و فخر عالمين ميگرد مايد که هر که محبوب حضرت حق شد از سخط و عذابش
 اين گشت زيرا که محب محبوب خود را عذاب نکند اما اينده وقتي محب محبوب حضرت
 حق شود که صد هزار جهنم بلا و اسياء عذاب بر دل و جگرش بگذرانند اگر زهرش
 دهند بنوشند و اگر قهريش کنند نخورند و شد هر که ابوي کل زار اين حديث بمشام يده
 صد هزار جام بلا و صاعز قهر و فتوح محبت نوش کرد که کس ندانست که آن
 جام قهر بود يا جام لطف و در مذاقا و از نشو شير نتر بود و می کرد هر چه از تو
 آيد خوش بود خواهی المر خواهی شفا **آمرد و اند** که موی بکوه طور می شد برهنه را دید

که عبادت می کرد گفت یا کلیم الله حق را از من سلام برسان و بگو تا مرا چندان کهنه
فرستد که عورتی پویش خود کنم موسی پیغام بگذار و خطاب عزت در رسید که برهنه
لباسی که کهنه می دهد و نخواهد داد و در روز اول قسمت و نصیب تو دوستی ما بوده
اگر دوستی ما نمی خواهی کهنه ات فرستم موسی باز آمد و پیغام برسانید برهنه روی
بر خاک نهاد و گفت الهی تقرضنی بالمقار یض ما از دودت یقینا الاجل اگر بناخن
بزرگوار پاره پاره که دانی جز دوستی تو نیفزایم **پت** ای جان جهان چه جای ناساخت
جای طرب و شکر بر انداختن است با عابدان و زایران و صایمان و قائمان محابات و با
هیچ درد زده محابا نیست حق را با مردن دکان کار هاست گاه در بونته ابتلا شای
می گذاند گاه در مسند عطا شان می نشاند عاشقان از حیوة آنگاه لذت یابند
که تبع او گشته شوند آن جان و دل آنگاه برخیزند که جان و دل در راه او در بازند
ناصر در بیخ عشق بی سر نشود در حضرت معشوق مطهر نشود هم عشق طلب
کنی و هم سر خواهی آری خواهی ولی میسر نشود همه جهان طالب رضای او یابد اما
عاشقان در کاهش آنانند که اگر کور بن و عالمین را بر ایشان عرضه کنند هیچ
سرفرو نیارند گویند مقصود ما دیگرست **پت** هر کسی را سری چیزی و نماند کسی
ما بر و ن از بنوعاریم تنای دیگر ایشان کیستند اولئك الْأَقْلُونَ عَدَدًا وَالْأَعْظَمُونَ
قَدْرًا عددشان اندکست و قدرشان عظیمیر شاه مردان صفت ایشان کرده است
و در آخر گفته است اولئك خُلصا الله في انصده و الدعاء الی دینده آه شوقنا

اِلَى رُؤَسِيَهِمْ اِيْشَانِ خَلْفَاءِ خُدا اَنْدَرَنْ مِيَنْشِ وَاخِرَانِ عِدْكَ اَنْ بَدِ بِيْشِ اَهْ اَمْرُ زَوْجِي
 كِه مَرِيسْتِ بَدِ بِيْ اِيْشَانِ خُدا رَا دُوسْتِ دَارَنْدِ وَاخِرَانِ اِيْشَانِ تَابَتْ اَلْبِيَانِي كَهْتِ بَا
 جِبَاعَتِي عِبَادِ بَصْرَه چُونِ اَيْرُبِ سَجِسْتَانِي وَصَالِحِ مَرِي وَحَبِيْبِ فَارِسِي وَمَالِدِ
 دِيْ اَنْ سَجِ رُفْتِه بُوْدِيْمِ اَهْلِ مَكِه پِنَاهِ بَادِ اَدَنْدِ وَاخِرَانِ اسْتَسْقَا كُنِيْدِه كِه امْتَالِ بَارَانِ
 نِيَامِدِه اسْتِ تَابِه بَرَكْتِ شَمَا بَاشِدْ كِه حَقِّ قُضَالِي بَارَانِ فَرَسْتِدِ طُرَاتِ كِه دِيْمِ وَاغَا زَكَا زُوْدِ
 وَا دَعَا كَرْدِيْمِ هِيْچِ بَارَانِ نِيَامِدِ جِرَانِي رَا دِيْدِيْمِ كِه مِيْ اَمْدَانِ اَنْ اَرْصَالِحَانِ دَرِ رُوِي وِي
 مَشَاهِدِه كِه دِيْمِ تَابِتِ بَلِكِ رَا بِنَامِ بَخْرَانْدِ وَا كَهْتِ دَرِ مِيْ اَنْ شَمَا كَسِي نَيْسْتِ كِه خُدايِ اَوْ اِي
 دُوسْتِ دَارِدِ كَهْتِيْمِ اِيْ مَرِ دَبْرِ مَادِعَا سْتِ رَا نُوِي اِجَابَتْ كَهْتِ دُورِ شُوِيْدِ مَادُوْ
 شَدِيْمِ وِي رُوِي بَرِخَالِكِ نِهَادِ وَا كَهْتِ خُدا وَنَدَا حَقِّ دُوسْتِي كِه مَرَا بَاتْسْتِ كِه اِيْشَانِ
 بَارَانِ فَرَسْتِ بَارَانِ دَرِ اسْتَادِ چِنَانِكِ اَبِ اَنْ سَرِ سَتَكْمَا اَرْوَانِ شَدِ پَرِ سِيْدِيْمِ كِه اِيْمِ
 جِرَانِ كَيْسْتِ كَهْتَنْدِ اَمَّا مَرْزِيْنِ الْعَابِدِيْنَ اسْتِ عِلْمِ وِي بَرِخَوَا سْتِ وِي كَهْتِ **سُورَةُ**
 صَنْ عَرَفَ الرَّبُّ نَلُوْ بَعِيْنِيْهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ بِهِيَ نَاسِيْتِي مَاصِرِي فِي الطَّاعَةِ مَا تَالِدِ
 فِي طَاعَةِ اللهِ مَا اِذَا بَقِيْ مَا يَصْنَعُ الْعَبْدُ بَعْرِ الْعِنِيْ وَالْعُرْكَ اَلْمَرْزُ لَلْمَشَقُوْتِ
 قَلْبِي بِذِكْرِكَ مَسْخُوْرٌ عَنِ الْبَشْرِ وَكَلْتُ اَنْسَاكَ يَا سَمْعِي وَيَا بَصْرِي لَوْ اَنْ عِيْنِي الْاِيْلِكَ
 الدَّهْرُ نَاطِرَةٌ حَتَّى الْوَقَاتِ وَكَلْتُ سَبْعَ عَنِ النَّظْرِ اِحْرَامِ دَرِشِ كِه وَا دَلَا فَرْمَانِ كَهْتِ
 وَا نَدَرِ عَرَصَاتِ نَيْسِي جِرَانِ كَنْ خَوَا مِي كِه نَزَا كَمِه كَنْدِ اسْتِقْبَالِ مَاهِي وَا مِي وَا اِيْمِي فَرْمَانِ كَنْ
 هَرِ كَسِي بَدِيْنِ پَا يِه نَزَسْدِ اِيْنِ مَرْتَبِه مَقْرَبَاتِ اِمَّا بَا يِه كِه چُونِ مَرِ دُخُوْرِ رَا بَسْمَتْ مَوْئِي

آشکارا کرده و زیور ایمان بر کردن و روزگار خود بپست و دست در عروة الوثقی
توحید زن که در تصدیق به نهایت تحقیق برسد و در حق این ایمان با تمام
صدق و ایقان بجز آمدن توبت یای توبه و انابت در دیده کشد گوشوار خضوع
و خشوع در گوش بقیع کند به تنیغ قرآن سر غوغای هر ابید از دناورد عوی
مؤمنی صادق آید و با این همه باید که از کید شیطان امین نباشد که بسیار سپ
مناجاتی که هفتاد سال در طاعت بقدم استطاعت بسر برده باشد چرت
رشته عمرش بار یک شود و نری امیدش تا دلیک کرد که **وَ بَكَاهُم مِّنَ اللَّهِ مَا
كَرِهُوا عَيْتَابُونَ** و بسارند خراباتی که در دی حدت شیطان در روی مالید
درخت و جودش در خس و زهر پرورده ناکاه رسول قبول و صلح بدرامد و کفت
الحبیب یقرک السلام و معول معک الکلام **آورده اند** که مؤذنی بود چند سال
بانک نماز گفته و شرایع اسلام و مرز دیده ناکاه نظرش بر زنی ترس افتاد و دلش از
دست برفت چندانکه با خرنشین سیا و بخت بر نیامد بد سرای آن زن ترس رفت
و قصه با وی بکفت زن کفت اگر در دعوی صادقی زنار باید بست که در
صحت مرافقت شرط است زنار بر بست و خمر بخرد دست شد قصد زن کرد
زن از پیش وی بکمر بخت و در خانه رفت و در بر بست آن خاکسار بر بام رفت
تا خوردان عیله در خانه انان دان بام در افتاد و هلاک شد چندین سال بود
که مؤذنی کرده بود و شرایع اسلام و مرز دیده عاقبت کافر مرده و بمقصود نارسیده

ششم بسا پر منا جاتی که با مرکب فرو مانده بسیارند خراباتی که زین بر شیر زین بنده **حکایت**
 پیر منا جاتی شنیدی از آن رند خراباتی نین پیشتر مالک دینار کت در جراین
 جرافی بود فاسق و فاجر روز و شب بار تکاب فواحش مشغول محلیان در ریج و
 نساد وی مانده روزی محلیان بنزدیک من آمدند بشکایت او کس فرستادم
 و او را حاضر کرده گفت هر سالیگان از تو شکایتی کنند باید که از محلت بروی
 گفت خانه خانه منست از خانه خود بیرون نروم گفتم بفرش گفت ملک خودی
 فروشم گفتم شکایت تو با سلطان کنم گفت سلطان جانب مرا مراعات کند گفتم دعا
 بدت کنم گفت **عذای** بر من مهربان تراست از شما گفتم مرا این کلمات وی ناخوش
 آمد در شب که بنماز برخاستم خواستم که ویرا دعاء بد کنم **فَهَتَمْتُ رَبِّي هَاتِفًا لَا تَدْعُ**
عَلَيْهِ فَيَاتُهُ رَبِّي مِنْ أَوْ لِيَا وَاللَّهِ آواز آمد که ای مالک که در آن جوان مکرر که
 او ولی خداست از اولیا و خدا بر خواستم و بدر حجه آن جوان رفتم جوان بد
 آمدگان برد تا آمده ام که از محلتش بیرون کنم بر سبیل عذر دو کلمه گفتم
 ای جوان آگاه باش که من نرا ز بهر آن آمده ام که تو کان می بری و پرا خبر دادم جوان
 در کدیر آمد و گفت چون لطف حق با ما است بر دست تو توبه کردم و بخدا
 باز گشتم و ترک غیر کردم روزی دیگرش دیدم بکمر پی و زاری که از شهر
 بیرون می رفت دیگرش ندیدم تا که بیخ رفتن جوان را دیدم در مسجد حرام ضعیف
 و نحیف و زار گشته جماعتی از کردوی در آمدند ناگاه آواز بر **عَوَّ الثَّيَابُ**

چون در گذشت و جان عزیز بحق تسلیم کرد طالب بمطلوب رسید و عاشق
بمَشوق رسید **وَمَنْ يَسْمَلْ سُبُوهُ أَوْ يَطْلُمُ نَفْسَهُ لَوْ سَيَتَفَرُّ اللَّهُ بِجَدِّهِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ**
رَحِيمًا هر که بدی از وی در وجود آید و بانفس خود ظلم و ستم کند بعد از آن
پشیمان شود و با درگاه حق رجوع کند استغفار و امرزش خواهد خدا را غفور و
رحیم یابد **آورده اند** که در زمان پشیمان مردی کنایه کرد و بتزویک پیغمبر آن زمانه
شد که کنایه که درمان حق تعالی در خواه کن تا عفو کند در خواست عفو کرد بار
دوم آمد که کنایه که دم در خواه تا عفو کند در خواست عفو کرد بار سیم آمد که کنایه
که دم در خواه تا عفو کند در خواست عفو کرد بار چهارم آمد که کنایه که ده ام در
خواه تا عفو کند پیغمبر روی از وی بگردانید **گفت** مرا شرم می آید که از حضرت
عزت سدبار در خواست که دم حق تعالی عفو کرد **در پیرو**ی بصواب پیروند نهاد
و دو کانه بگذار و روی برخالت نهاد **گفت** خداوند خدای باید که کناه کفر
اما شیطان و هوای نفس مرا بران میدارد خداوند اگر مرا نیا موزی من نیز کناه کنم
کناه کنم کناه کنم حق تعالی فرشته را بفرستاد تا در مقابل وی با ستاد و میکند
مانند بیامرتیر مانین بیامرتیر مانین بیامرتیر حق تعالی توبه کند که از اوست
دارد که **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشَّابِثِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ** از کناهان توبه کنید و با
درگاه او رجوع کنید تا خلعت محبت بیاید **حق تعالی** بداد و حی فرستاد **دیا**
دَاوُدُ ذَكَرَى لِلذَّاكِرِينَ وَ جَعَلَنِي لِلطَّيِّبِينَ وَ زِيَا دَتِي لِلْمُسْتَأْذِنِينَ وَ أَنَا خَاصَّةٌ

لِلْحَبِيبِ ذَكَرَ مِنْ ذَاكَرَاتِهَا بِهَيْتٍ مِنْ مَطِيْعَانِهَا نَزَاتِهَا وَنِيَارَةً مِنْ مَشْتَاتِهَا نَزَاتِهَا
 مِنْ خَاصِّهَا مِنْ مَحَبَّتِهَا وَصَالَتِهَا كَوَيْدِهَا جِرَافَةً شَرَفِهَا نَكِيْمَتِهَا شَوْرًا مِيزِهَا بَرِيَارِي وَنَكْوِي
 مِنْ كَمَا بَاشَمُ كَمَا زَمَّ لَافِهَا هَوَادَارِي نَقِ حَيْفِهَا بَنُوْدِهَا جِرَافَةً مَشْرِقِي وَعَاشِقِي جِرَافَةً
 پادشاه عالم گشت او در آنکه بنی اسرائیل را که چیرا خود را بنی مین مشغول می کردانی
 و بد در گاه این و آن می روید و دل در عمر و نرید می بندید و من مشتاق شما و صد
 هزار اصناف کرم کردیم و انواعی نعم آشکارا کردیم و هفت بهشت را پیاپی راستیم و
 ملک مخلص و نعم مؤبدتان و عده کردیم آخر با تان هیچ آنز و نه تا کی ازین جفا
 آخر با تان شرم نه **شعر** من دوست ندارم که تل دوست ندارد تو شرم نداری که زین
 شرم نداری تو ذوق داغ ما داری دل در غیر ما بندی چو رفت آید بسا شرم آنکه از
 بیغاه ما داری عزیز چه بد کن که ملازم در گاه او باشی و بغیر وی التفات نکنی تا
 مقرب حضرت که دی **آورد که اند** که سلطان محمود روزی بمزم شکار بصحرای پروت
 رفت بود بالشکر بسیار ناگاه همای از طرف هوا پداید جماعتی را چون چشم
 بر صورت هماغان او طغی در باطنشان پیداشت طلبی از ظاهرشان برخاست کنند
 برویم و خود را از سایه او پاییه حاصل کنیم سلطان نگاه کرد جماعتی را دید که ساعت
 می نمودند و خود را بسایه آن مرغ می انداختند و ایاز از جای نمی جنبید سلطان گفت
 ای ابا از چیرا نمی روی تا همای سایه بر صورت اندازد تا سعادت حاصل شود از آنجا که عقل
 و کیاست غلام بود روی بر زمین نهاد و گفت کدام سعادت یابم بهتر از آنکه خود را در سایه

سه ستم پادشاه عالم را نکندم سلطان چون آدب و چشم داشت غلام بدید شفقتی
 در باطنش بدید آمد مهری در دلش پیداشد بانند روزگار او را متصرف مملکت خود
 کردانید بجلال و الجلال که اگر ترک غیرا نکنی و قدم در میدان بستی نهی سعاد
 حاصل شود که هرگز بشقاوت مبدل نکردد لطف خود را بدرقه راه سوار در
 هُو مَمَكْرُ اِنِّيَا كُنْتُمْ بِرِصْرَاطِ آسَانِ بِكَذَرَانِدَه الْكُؤْمُرُ يَمُتُّ عَلَي الصِّرَاطِ كَالْبُرْتِ
 اللّامِعِ در بهشت را برتر بکشاید حتی اِذَا اجَاؤُوهَا وَهَآءُ نُحْتِ اَبْوَابُهَا خازنان بهشت
 را با استقبال توفیقند که قَالَ لَهْمُ خُذْنَ نَهْجَ سَلَامٍ عَلَيْكُمْ جفت حور و عین کنند
 كَأَمْثَالِ اللّوْءِ الْمَكْتُونِ امر و زان خبیثات دنیا بر کناره باش تا فردا و قیات طیب
 هست بهشت در کنارت نهند که الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ
فصل شانزدهم رُوِيَ عَنِ الرَّبِيِّ ص أَنَّهُ قَالَ كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ وَ كَأَنَّكَ
 غَايِبٌ مِّنْ دِينِكَ وَ عَدَّ نَفْسَكَ مِّنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ صَدَقَ اللهُ وَ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ
المناجات پادشاهان و پادشاهان ما از بیم سطوات قهرت خراب شد بگره های ما از عمل
 بد خود کباب شد رحمن و رحیمی از رحمت تو نومید نیم بکمال و قدرت بیافریدی
 بفضل و رحمت بخشای و ما چارگان در دامن کازرا دست گیر و از ما بدست بگیر
 از فضل تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تر جز مقبل جاوید نشد لطفت بکدام ذره پیرت دی
 کان ذره هزار خورشید نشد پادشاهان از بخار زخار فضایل و انعام عام خود
 فطره در کام امید ما چکان و اعراض و امال همه را بحصول موصول کردان با اله العالی

و یا خیر لنا صریح **روایت** از آن شمس نفاک رسالت سر و چین جلالت سلطان بارگاه
 نبوت و الهی خطه فتوت مردم دیده جمال چهره عالم مقتدای انبیاء پیش رای
 اصفیاء محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات می فرماید که در دنیا
 چنان باش که غریبان باشند یا چنان که ره گذران و خویشتن را از جمله مردگان
 شمار بزرگی را پرسیدند که **مَا الْغُرَبَاءُ غَرِيبٌ** چیست که خواجه فرمود گفت ترك الوطن
 وطن و مسکن فرو گذاشتن یعنی دنیا وطن و مسکن نیست دنیا را فرو گذار دست از
 لذات و راحت و آسایش و آرایش او بردار دل در نعمت و حرمت و حشمت و زور و
 سیم و تجمل و زینت او مبتد و بدانک نهایت هر آفریده مردوست و حاصل هر آمدن
 رفتن است و شربت مرگ شربتیت که هر زنده را بساید چشید ضربت مرگ ضربت
 که هر آفریده را بجزاهد رسید سلطنت سلطان ضربت او را دفع نه حرمت و حشمت
 پکان خدناک او را مانع نه **اگر** بر چرخ برین جای سازی طباخته **متر** مرگ سر
 نکون سازد و **اگر** در غریب مترز بین حصار آهنین و مر و بین سازی مصر
 متر مرگت بیرون اندازد که **اَیْمَانًا تَكُونُوا یَوْمَ كَوْمِ الزُّبُرِ وَ كَوْمِ كَنْتُمْ فِی بُرُوجِ**
مُسْتَبَدَّةٍ پس چون حال چنین است و مرجع و مال همین صواب آنست که اقتدا بانبیاء
 و اولیاء کفی و محنت دنیا بگشتی و نامرادی دنیا پششی که این محنت بسزاید و راحت و آسایش
 بد را بد در رفتی که سماع سلام با زنجی بگوش تو رسد که **سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ الرَّحْمَنِ الْمُحْتَفَانِ**
 گفته اند که چون مؤمن بدر مرگ رسد و عز را نیل جان را بقضیه **متر** بسینه آرد

جان از سینه که محل صفتت بر تن نیاید خطاب عزت در رسد که این جان انظار را
ما می کشد و سماع لطف ما بیرون آمد قَالَ اللهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي
إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً جان مؤمن چون سلام حق شنود چنانکه مرغ از نفص
بیرون پرد از قفس قالب بیرون آید و چون روز قیامت باشد که جانها بقالها
باز آیند تن باروح کوید که چون تو بر نغمی مرا حیات نماید مرثبات نماید از صحرای
دنیا بزندان کو بر آوردند و در آن محدثتک و تاریک فرود خوانند عیال مهربان
من مرابی تو در خانه نکناست آن بناز پرورده من بیک لحظه با من الفت نکرفت
روح کوید من چون از تو جدا شدم از زمین بسا شدم از آنجا بافق اعلا شدم در قضا
جنت پریدم از مراتع نعیم چریدم امابی و جرد تو بیک لحظه فرام نبود بی وصل
تو بیک ساعت آرام بنورد هر دو با یکدیگر غم دل کوید چنانکه عاشق با مشرق
غم دل کوید یا بمقرب غم زده در پیش یوسف احوال هجران و محنت بیت الاخوان مکاتب
کند عزیز حکایت حال تست تقریر احوال تست تا با نگر می روح ترا از قفس قالب
بیرون بروند جان جهان گیر ترا با عالم بالا برند قالب غم فرسوده را در زیر خاک پنهان
کنند تو امل در آن در پیش گرفتند و خطبه ازل و ابد بر خود می خوانی بکمر تا ابد
صنی با چندان صفوت و کرامت گجاشد نوح که نوحه که دهر و واعظ عصر بود کجا
رفت خلیل صاحب کرامت و کلیم صاحب رسالت و بمقرب ماده محنت و ایوب ماضی
بلیت کجا رفتند پادشاهان دهر و جباران عصر گجاشدند این الاکاسرة الجبارة

الاولي كثر الكونز فما يقين ولا بعنا انظر الى الامور الماضية و الملائك العاتية كيف
 ان تستفهم الايام و افانهم الحما و اجميت من الدنيا اثارهم و بقيت فيها اخبارهم
 ناضحوا رصيا في التراب و انفتحت مجالس منهم عطلت مقاصد و عكرو بد و مر لا تنزاور
 بينهم و افي لسكان القصور النزاورة فما ان ترى الاجبي قد نثوا بها مسنة تسقى علينا
 الاعاصير و ادم صني ككزيده و يستديده حضرت حق بود در اول خلقت فلت
 يافته مسجود ملائكة بمقرب بود اطراف و اكناف بهشت در تصرف آورده نقش شجر
 اجنبة و به بنوك قلم كرم كرنا بر منشور ظلمنا بر كشيده و اضطيقنا من عبادنا
 طرازا اعزاز لباس فرزندان او كرده صد هزار و اند هزار نقطه مطهرة بنوة
 در صلب او و ديعت نهاده آخر الامر از سكرات مرگ نارسته كاس ياس مويت بدت
 فوت نوش كرده آن در كه تب بر نهاده ادم مستولي شد ضعف در متريك قوة او
 رخت به نهاده عجز خمير در صحراء ذات او بز دلرزه بر اعضاي او افتاد كفت اي
 جبرئيل همه محنتها ديدم فراق فردوس اعلى چشمم جفايي دوست خورد كشيده
 دو بيت سال بر سر كوه سرانديب كمرستم عبري ناله كرده رَبَّنَا ظَلَمْنَا انْفُسَنَا از عرش
 مجيد در گذر ايندم با اين همه هج در دي و مرغخي با اين در دوز سيدة است اين را
 چه خوانند و بچه كارش فرستاده اند كفت اي آدم اين رسول مرگت اين نشان
 ناست اين مرگ در سراي بقاست كفت اي جبرئيل مرگ چه باشد كفت مرگ كليت
 كه جان برد و عقل را غارت كند حواس را ببنده زدن از خدمت و حرمت فروماند

کیرایی از دست برود مروانی در پای ناند هان عزیزان باد کنید آن ساعتی را که
اشک حسرت از دیده پاریدن کیرد عرق ندامت از پیشانی روان شود صد و پنجم
کشاده بعضی زندان صیقل دهد امکان سخن گفتن نه سامان آرزو خاستن نه مادرد
کوشه شسته میزند فتنه نجات در زوایر فریادی دارند برادران حیران و سرگردان
شده یاران و دوستان حزین و کربان کشته زان پیش که از جام اجل مست شوی
زیر لکد حادثها پست شوی سر مایه بدست آرد برین ره کا بخا سودی نکنی اگر تهی
دست شوی لا تا من الموت فی ظمیت و فی نفس و کون تخفت بالاحجاب و الحرس
واعلم بان سهام الموت نافذة فی کل منزع منا و مترس ما بال و بینک رضوات
تدیه و ثوب نفسك معسول من الدنس تزجر عجاة و لم یسلك مسالكها
ان السفینة لا یجعی الییس کر کاخ تو بر کنبد اخضر سازند و هر کاهن چون سلسله
هم عاقبت این حجه فانی ترا از کان اجل سراي مامم سازند آدم گفت خداوند ندامت از
مرگ می ترسم مرگ را بمن نمایی گفت ای آدم مرگ بر انواعست اما من بر نیکی ترب
صورتی بتو نمایم ای جبرئیل و میکائیل بروید و آدم را یاری دهید بدیدن مرگ
فرشتگان بیامند و مرگ را باد و عودند بر صورتی کبش املاح اذ اکان سواء
و بیاض پرها باز کشاده یکی بپوشان و یکی بمغزب و چشم باز کرده دنیا در پیش وی
چون دانه در بیابانی آدم بهت سید و بیفتاد و پیروش شد چون با هوش آمد
ملك الموت را دید که قبض روح وی می کرد گفت یا ملام الموت همه فرزندان

70
مر این باید دید گفت این آسان تر نیست عاصیان فرزندان تو هفتاد بار چندین
خواهد بود آدم گفت خدا و نوح جان دادن بر من و عزیزان من آسان که دان موسی
پس بر علم روزی ملک الموت را دید گفت چه کار آمدی بزبانه یا قبض روح گفت
ای موسی بقبض روح گفت چند انم زمان ده که عیال را وداع کنم گفت مهلت
نیت کن چند آنک خدا را سجده کن دستوری یافت بسجده در افتاد و گفت
خدا و نوح ملک الموت را بفرمای تا چند نفر مهلت دهد که عیال را وداع کنم مهلت
یافت بدر خانه مادر آمد و گفت ای مادر سفر دورم در پیش آمد گفت ای
فرزند چه سفر است گفت سفر نیامت مادر بگر بیت بدر خانه عیال و اطفال
آمد و ایشان را وداع کرد که در دست خورم و بود دست در دامن وی ز موسی که بیت
موسی نیز بگر بیت خطاب آمد که ای موسی بدر گاه صامی آبی که بید و زاری از
بهر چیست گفت خدا و نوح برین که دکا نفر رحمت می آید گفت ای موسی در
فانغ دار که من ایشان را نیکو دارم و بر نیات حسنا نشان بر او بر موسی ملک
الموت را گفت از کدام عضو جان من بیرون خواهی کرد گفت از دهان گفت
از دهنی که بی واسطه با خدا سخن گفتن با از دست که بدان الواح نمر بنز که فتر او ملک
الموت تزجی بری داد بویید بیک بوییدن روح و بر قبض کرد و نه ششکان
گفتند یا اهرن الانبیاء موتا کیف وجدت الموت قال کثافة تسلیح وهي حیة ای
آسان ترین پیغمبران بر من مرگ را چگونه یافتی گفت چون کوفندی زنده که او را

که او را پرست کنند **آورده اند** که عیسی مریم با مادر هم در کوه بودند و وزه سید^{شد}
و از گیاه که افطاری کردند **عیسی** شب بطلب گیاه رفت مریم برای نماز برخاست
ملک الموت را دید که بروی سلام کرد گفت کیستی که درین شب تا رایت بر من
سلام میکنی که دل را از تری نرسد گفت ملک الموت گفت بچه کار آمده گفت بقیض
روح تو گفتم چندان امان ده که پیرم **عیسی** باز آید گفت مهلت نیست گفت
چندانک ماه براید که ترا خردیم گفت مهلت نیست روح و پراقتض کرد عیسی
باز آمد مادر را دید افتاده پیداش که خفته است بر سر بالین وی نشست نا نزدیک
بود که وقت افطار باشد آواز داد که ای مادر برخیز که ناز و زهره کشایی **فَاذْأَمِنْ**
قَوْفِهِ يَا رُوحَ اللَّهِ أَتَخْطُبُ الْمَيْتَ ان بالاء سر خود آواز شنید که یا روح الله بامرده
خطابی کنی خدایت مزد دهاد بملک مادر عیسی علم بکار وی پیام نمودن
چون ویراد من کرد بر سر خاک وی نشست و می که بیست از بالاء سر خود آوازی
شنید نگاه کرد مادر را دید در بهشت در کوشکی از باقوت سرخ بر تختی از زرد
سبز نشسته گفت ای مادر سخت اندوه کم بی دیدار تو گفتم ای فرزند مؤمن
خدا یار دار تا هرگز غمناک نگرددی کفتم ای مادر سر و زهره نکشاده از دنیا
بیر و ن رفتی گفت حق صرا و زهره کشادن فرمود که در خاطر هیچ آرمی نکذرد
گفت ای مادر هیچ آرزو داری گفت آری آن زوی من آنست که یکبار دیگر بدینا
آیند تا بیک روز و زهره دارم و بیک شب نماز بپای دارم ای پسر اکنون که می توانی

71
وز ما را اختیار در دست نیت عمل کن پیش از آنکه بچنگ مرگ گرفتار شوی که
الْيَوْمَ عَمَلُكَ وَ لِحِسَابِكَ وَ عَذَابُ حِسَابِكَ وَ لَا عَمَلَ لَكَ پس چون حال دنیا چنبر است
که با کسی و فانی کرده است با ترین نکند دل بدنیاء غذار نا پایدار مکار مستعار فریفته
صبر که او عاشقان بسیار دارد و گذاشته است و مبارزان بی شمار را کشته دنیا
حقیقت که جز شطرنج رنج و نرد در دنیا و نظر نیست که جز خیل خیال و احاط
اصل نماند خیمه است بی عماد سرد قیامت بی او تباد بستان نیست بی نهایت نباتت
بی ثبات باز آریست بس کاسد سودا نیست بس فاسد خاک نیست ظلمانی با دیت
در سر که دانی آتشیست بی قرار آبیست نا پایدار ای خدا و ندان دنیا می آرزو بفرات
اندک خان و مان آراستن و بیکیار از سرش برخاستن **پاره**
ای خدا و ندان طاق و طه طراق صحبت دنیا می آرزو بفرات اندک خان و مان آراستن
پس بر یکبار از سرش برخاستن **خواجبه** را پرسیدند که بهترین مردمان کدامند
گفت از هد که فی الدنيا و ان غلب که فی الاخره آنها که مر و از دنیا بگردانند
و دست در آخرت زده اند **سلمان** فارسی رحمة الله علم در آن حال که بخوار حق
انشغال می که دی که نیست و پیر از آن پرسیدند گفت کردن وجودم که آن بار است
می ترسم که بخواجه ترسم که او فرموده است که من آرد آن بلحقی فی نلیکن زاده
گذاذ التراکبه چون سلمان در گذشت هر چه داشت قسمت کردند ایشان زده ترسم
سیم بر نیامد بدین قدر خردا که آن باری دانست و حق با وی بود که شاه مودان

فرموده است که دنیا و عقبی با یکدیگر جمع نیایند و دنیا آخرت را مثل زود
 و گفته که إِنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ عُدْوَانٌ مُّتَّفَانٍ تَانِ وَسَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ
 قَبْلُ أَحَبُّ الدُّنْيَا وَتَوَلَّاهَا أَبْغَضُ الْآخِرَةِ وَعَادَا هَا وَهَبَا عَيْنُ لَةِ الْمَشْرِقِ
 وَ الْمَغْرِبِ وَ مَا بَيْنَهُمَا كَأَنَّهَا أَقْرَبُ مِنْ وَاحِدٍ بَعْدَ مِنَ الْآخِرَةِ فرمود که
 دنیا و آخرت دو دشمن متفاوتانند و دورا ه مختلف اند هر که دنیا را دوست
 دارد آخرت را دشمن داشته باشد و دنیا و آخرت بمنزله مشرق و مغرب
 است و هر رنده در میان ایشان نشان هر گاه که این رنده روی بشر است
 آمد چندانکه وی بمشرق نزدیک شود هر آینه که از مغرب دور ماند آوردند
 که پادشاه عالم موسی را گفت که دوستی از دوستان من در فلان ویرانه و ناز
 کرده برو و کار وی بساز موسی بدان ویرانه شد مردی را دید و ناز کرده
 و خستی در زیر سر گذاشته و پاره پلاس کهنه بر عورت کشیده موسی بگریست
 و گفت خداوند دست خود را چنین می داری دشمن خود را چون خواهی
 داشت خطاب عزت در رسید که ای موسی این دوستیست از دوستان
 ما فردای قیامت که برخیزد بنکنارم که تدم از تدم بردار تا از عهده آن
 خشت و پلاس بیرون نیاید موسی برفت و جماعتی از بنی اسرائیل را حاضر
 کرد تا کار وی بسازد چون بدان ویرانه درآمد آن شخص را ندید گفت خداوند
 این دوست تو گجاشد مگر بن مین فرود شد یا بر آسمان رفت یا سیام ویران بخورد ندید

عزت که ای موسی چه کار بدست که نومی بری برد وستان ماد وستان ماراسباع نخورد
 و بزمین فرو نشود دوست کجا باشد بجز نزدیك دوست فی مقعد صدق عند
 مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ **فصل هفتم** رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا
 نَزْلُ عِنْدَ اللَّهِ جُنَاحٌ بَعُوضَةٍ مَا سَقَى كَابِنِهَا شَرْبَةً مَاءٍ صَدَقَ اللَّهُ وَصَدَّقَ
 رَسُولُ اللَّهِ **خواجه** که زاین و فخر عالین میسر ما ید که ای امتان من وای دوستان
 من و یاران من بدانید که دنیا را بجزرت حق هیچ مترقی و مقدری نیست که اگر بقدر
 پریشه قدری و مترقی داشتی هیچ کافر را از وی شربتی آب ندادی پادشاه عالم طال
 و قله نفع و سرعت زوال و پرا تشبیه به گیاه کرده است در یک آینه فرموده است که اِنَّمَا
 مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا إِذَا نَسِئْتُمُ السَّمَاءَ فَأَخْتَلَطَ بِهَا نَبَاتُ الْأَرْضِ وَدَرَّ آيَةٌ وَكَيْفَ
 فَرَمَوْا كَمَا أَنَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا الْعَبْرُ وَهُوَ حَيَاةٌ دُنْيَا طَرِبَ وَبِيكَارِي جَوَانَا نَسْتِ زَيْتِ
 و آرایش کلکوتن ناست شادی و نازش افتران و هسرانت تفاخر و تکاشش توانا
 بال و فرزندان آنکه فرمود که مَثَلُ غَمِيثٍ چرخ باران که بسیار دوان و گیاه و نباتات
 بر و پد بانصارت و طراوت چنانک برتر یکرا بشکفت آرد آنکه روزی چند براید
 آن گیاه خشک شود و ریزیده گردد و با آرزو در عالم سپراکنده که داند چنانک از
 وی هیچ اثر نماند مال دنیا نیز روزی چند سبزی کند آنکه بجزارت آفتاب و آفات
 خشک و ریزیده شود و با آرزو در عالم سپراکنده که داند چنانک از وی هیچ اثر
 نماند و بسا در حوادث متلاشی شود حال مردمان نیز چنین است مردی را پنی بر

سر عیش و عشرت و کامرانی و مال بسیار و خدم و حشم بی شمار کارها ساخته
و مرادها حاصل کرده هسی ناگاه در نگرانی کار او برآمد و نعمت بخت بد
شود شادی بغم توانگری بد و ویشی تن درستی بر بیماری زندگانی بربک ناچار
دید باشی بخلاف آن بیخ مال و مال کرد تخت تابوت کرد و کوشاک کو مر کرد
عِتَابُ الْمُنَايَا فِي جَرَابِنْدِهٖ فَصَارَ مِنْ بَعْدِهَا لِلْوَالِيَةِ وَالْكَذِبِ بِاللَّهِ رَبِّكَ كُنْتُمْ بَيْتٍ مَرْتَبَتِهِ
تَدْكَانَ يَغْنُ بِالذَّاتِ وَالطَّرَبِ خَالِدٌ وَلِيدٌ دَخْتَرْنَا نَمَنْدُرَا كَفْتُ كَهَالِ شَا چگون
است که بد بخار رسیده است گفت محمل مفصل گفت محمل بگری گفت چون آفتاب
بر آمد همه چین زبردست ما بود چون آفتاب فرو رفت همان روز همه بیروستا
را بر ما رحمت آمد پس چون برد دولت و اتبال دنیا اعتماد نیست در طلب اوسعی
منای پیش از کفایت طالب مکن در طلب و مغزیت و رضای او کوش سا یفتر الی
مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّكَ وَ جَنَّةٌ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنْ كُنْتُمْ بَدِينًا وَ جَمْعُ مَا
دنیا مشغول شری از طاعت و عمل صالح باز مانی از بهشت که پهناء او چند
آسمان و زمین است محرم مانی از نعمتهای که هیچ چشم ندیده باشد و هیچ کوش
نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته بی بهره که وی عبد الله سنان گفت از
صَادِقِ عِلْمٍ بِرِسْمِمْ اَنْ حَوْضِ بَهْشْتِ كَفْتُ مِخْرَاهِي كَه اَوْ رَاهِ بِلَيْتِي كَيْفِ تَرَا رِدْ
من بگرفت و مرا ببر و ن مدینه برد و پای بر زمین زد من جوی دیدم که کنارها
آن پدید آمد و از یک جانب آب می آمد آب دیدم سفید تر از برف و از دیگر جانب

شیری در غایت سفیدی در میانۀ آن خمری چون یاقوت سرخ کفتم یا بن رسول
 الله این جریها از کجای آید گفت این آنست که حق تعالی در قرآن وعده کرده است بر
 کناره جوی درختان دیدم و بآن درختان کنیز کافی که از آن نیکوتر کسی ندیده
 در دست هر یکی از آنها که هیچ بینه مثل آن ندیده باشد صادق علم بیکی اشاره
 کرد و آب خواست و می بجنبید درخت نیز با وی بجنبید وی آب برداشت
 و بصادق علم داد صادق علم بیاشامید و بمن داد من بیاشامیدم هر که از آن خوشتر
 چیزی نیاشامیده بودم کفتم این رسول الله مرا ظن بشود که کار چنین است گفت
 این کمترین چیز است که حق تعالی از براء شیمه ما ساخته است مؤمن چون فان
 کند روح وی را بادی بر هوت برند و حمیم و زفر قوش دهند پناه با خدا
 دهید از وادی بر هوت حق تعالی بهشت را از برای دوستان آفریده است
 و در نزخ را از برای دشمنان فی الأصل کنا خرمایستنا و بناه و فی البریه نحن البیوت
 برهان نحن البیوت التي فیها لنا بیضها در ثمین و یاقوت و مرجان منازل الخلد
الضردوس نملیکها من سد عنا بزهوت منازل ومن اناب فجنات و ولعان
 فنحن للمتدس والضرودوس حزان این همه هست اما در آن کوش که ازین ها محروم
نمانی و زنده کافی چنان کن که فرود از معصومان باز نمایی و از معصومان و مطهران
 شرمت نیاید و از حضرت رسالت خجالت بنری و در حضرت عزت شرمسار
 نکم دی با تر علم گفت گوئوا لانا زینا و لا تگوئوا علینا شیئا ما از بیت را آرایش

دینجا آریند و از این شراب دهند و بشن ما چون نمانت کند روح وی را

عیب و عاری باشد بخدای که حیاء ما از کناهان شیعه ما بیشتر باشد از آنک حیاء
ایشان از کناهان ایشان و در اوقیامت یکی را از شیعه تا بنزدیک تر از آن آرند
با نامه سیاه و حالی تیره او از خجالت و شرمساری سردر پیش آنکده ناگاه بجانب
راست نکرده مصطفی را بینه مصطفی گوید بد امتی بودی بجانب دیگر نکرده مرتضی
را بینه مرتضی گوید بد شیعه بودی ما را از کرده تو شرم می آید و تر از کرده خود
شرم می آید آه از آن ساعتی که مجرمان از خجالت و شرمساری سردر پیش آنکند
لَوْ شَرَىٰ اِذَا الْجُحُودِ نَا كِسْوَارِ وُ سِرْمِ آه از آن ساعتی که در پیش خداوندشان بدارند
از برای حکم قاضی که رشوة نستاند کواهان که میل نکنند حسابی که در غلط
نباشد محاسبه که سهوا و اربا باشد خطابی که در و اعون باشد نفته معامله هر یکی
را بر محل امتحان می زنند و بر صحای ظهور می نهند که یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ و دفتر
حساب هر یک می کشاید و اِنَّ الصَّحْفَ نُفِثَتْ دَخَلَ و خرج مدت عمر هر یک بنا
دستاع نسخه کرده و در پیش دیده شان آورده هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكَ بِالْحَقِّ اِنَّا
كُنَّا نَنْتَحِ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ بعضی از آن صحیفه پرگناه پیش خوانده باشند که دماغشان
بچون دل آمیخته و مزوج شود فریاد و ناله برآوردند که يَا وَيْلَتَا مَا لَنَا هَذَا الْكِتَابِ
لَا يَبْدَا وِرْ صَغِيرَةً وَا لَا كَبِيرَةً اِلَّا اَحْصَاهَا هَا ان اگر می خواهید که بجا و خلاص
بایید تزویج کنید و نیم شبان بدرگاه او آرزو قطره چند از دیده بیار **م**
اشکی بده آلوده و کجی بر کیه آهی بکن آهسته و ملکی بستان بر کفر است کاروان ساز سفر چینی

74
تخمه سب چه ساختی نقل سحر چه می کنی بر دری دوستان شدن دست تپی خطا بود
دیدم نترس و ابود دامن نترجمی کنی عزیزان بگدا و متوت بار کنه بر پشت می گیری و
بکدام سر بچه عصای عصیان در پشت می داری کتاب خدای با پس پشت انداخته
اگر نبرد کتاب از پس پشت بترا بد که و آقا من اونی کتابه و سراء ظهره مسوت
بید عواشورا و ایصالی سمریاء فریاد و وایلا بر اری و بمخاب سعیر و خشر
خدای خبیر و بصیر در مانی هان ای عزیزان بجات خود را چه نهاده اید
خلاص خود را چه ساخته اید **پوست** ای مسلمانان چه داوید و روستا خبیرا
چون فرو گویند تا که طبل خبیرا خبیرا چون سحر که عابدان مغشور دولت بستند
جز غم و حسرت چه باشد مردی که فینزل تحقیق بدان که هوا پرستی با خدا پرستی را
نباشد بندی با خواجگی هم راست نباشد به یک دل باد و تن عشق نتوان بافت
ما جعل الله لرجل من تلبین فی کوفیه بظاهر و عوقه محبت موی و در باطن
عشق و لذت دنیا بصورت در مسجد و بمعنی در کلیسیا هر کرا باطن محبت الله
بود کونین و عالمین را منزهش کند نشینده که شاه مردان را نیر بر ساق پیا
آمده بود و از آن رنجی عظیمی یافت زیرا که پیکان در استخوان مانده بود و نمی توان
که بیرون آرند که طافنی آن نداشت **حسن** عالی علم گفت شما را این وقت تیسر
شود که وی در نماز بود که در آن وقت او چنان مستغرق حضرت صمدیت
می کرد که از خود بچیزی شود پس چون در نماز مشغول شد پیکان از قدم شاه

بیرون آوردند و امیر را خبر بنبرد چون از نماز بپروا خفتند و پراخبر دادند گفت
بدان خدای که جان پسر ابوطالب در دست ندمت اوست که مرانه از پکان خبر بود
که بیرون کردند و نه از آنکس که بیرون کرد نماز اینست و دوستی اینست آنکه
دعوی دوستی می کنی و خلافت فرمان می کنی **ه** **تَمَصَّى الْأُلُوهَ وَأَنْتَ تَنْظُرُ حَبِيْبَهُ**
هَذَا كَمَا كُنْتَ فِي الْقِيَامِ بِدِينِهِ **ه** **لَوْ كَانَ جَبَلٌ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ** **ه** **إِنَّ الْحَبَّ لَنْ يَبْتَاطِعَ**
ه **أَوْزَجَهُ** آنکه شبی امیر المؤمنین و امهانی رسید طعام در پیش روی نهاد و چون
فراغ شد جامه خواب از برای وی فرو کرد و مرد غافل و از تابروز دران جامه
خفته شاه مردان در محراب روی بحق آورده و بطاعت خداوند مشغول شده
چون روز شد مرد بر خاست و گفت **مَا كَانَتْ لِي لَيْلَةٌ سِوَى لَيْلِكَ فِي الْعِبَادَةِ**
یعنی مرا هرگز شبی نبوده است چون شب تو در طاعت و عبادت شاه مردان
گفت مرا این هرگز شبی نبوده است چون شب تو در غفلت و بطالت **ه**
هَذَا زَكَاةٌ يَا مَعْزُومُ وَسَهْوٌ وَغَفْلَةٌ **ه** **وَلَيْلَتُكَ نَوْمٌ وَالرَّذَى لَكَ لَأَنْزَمُ** **ه** **وَسَعَيْتَ فِيهَا**
ه **سَوْفَ تَكْفُرُهُ غَيْبَةٌ** **ه** **لِذَلِكَ فِي الدُّنْيَا تَمِيشُ الْبَهَائِرُ** **ه** شب رفت و نکشته ایم سپار **ه**
در غفلت و سهو بر سر کار هنوز **ه** خورشید بقای بر دیوار رسید **ه** ما بر دریا مبادا بیدار هنوز **ه**
أَرْحَى اللَّهُ إِلَى دَارٍ مِنْ طَلْبِي وَجَدَنِي وَمَنْ طَلَبَ عَيْرِي لَمْ يَجِدْ فِي كَذَبٍ مَرَكٌ
ه **الدُّعَا مُحْتَبِي فَإِذَا جَنَّةُ الْأَيْلِ نَاوَعَتِي فَرَمَانٌ** **ه** معبود کار ساز مقصود بنده نواز
بدا و دینمیر بران جمله است که هر که ما را جوید ما را بیابد هر که را روی بقبله **ه**

ما بود طلب وی عین وجود کرد و غیبت وی محض شهود شود دروغ گوید هر که
 دعوی دوستی ماکند و شب بخسید دوستان ما را بحراب و خورچه کاره ای داد
 من در دل دوستان می بینم مشوق مشتاقان میمانم مرا بسند کاند که چون شب در
 نفس ایشان آسمانها را نور دهد اندیشه ایشان ارواح مقرر با نراسر و برچسند چشمها
 از نادیدن برد و زنده هزار شمع شوق و صحبت در دلهای برافروزند و چون شربت
 عطائش گفتند ضربی واسطه به از لذت با واسطه دانند فنا در نقطه قریب
 به از بقا در دایره بعد شناسند هزار جام قهر و قدح زهر بنوشند و هر که
 نخر و شند قصه ایوب شنیده مستمع باش تا بمضی آن بان تو قصه بیکم ایوب پیش
 از محنت چهل سال در نعمت بود چهار صد غلام ساربان داشت جبرئیل
 علم روزی آمد که ای ایوب چهل سالست که در نعمتی سئله قلب خواهد شد
 نتوانگری بدر و پیشی تن درستی به بیماری ایوب گفت باک بتو ماتن در رضا
 دهیم چون رضای او بود **بیت** که پاره کنی ز فرق سر تا بدم **موجود شوم زینتی**
من بدم جانی دارم فدای تو کرده رقم **خواهیش بشادی کش و خواهیش بغم**
ایوب چند گاه منتظر بلای بود تا روزی ناز با معاد بکنار دپشت بحراب
 رسالت باز داد ناگاه و نریادی برآمد نگاه که دشمنان زیاد دیدن زیاد
 زاری کنان گفت ای شبان چه افتاده است گفت سیل از دامن کوهسار
 درآمد و کله را بدر باران شبان درین حکایت بود که ساربان درآمد جامه

چاک کرده و بر سر خاک کرده گفت ای ساربان چه افتاده گفت سوم درآمد
که اگر بر کوه زدی صحرا که دی و اگر بر خورشید زدی تریا که دی بر شتران زد و هم
را هلاک کرد باغبان درآمد بزحمت کنان که ای ایوب صاعقه درآمد و جمله
درختان را سوخت ایوب می شنید و تسبیح حق بر زبان میراند تا که آنکه پیران در پید
دست بر سینه زان که دو انده سپرت بهمان برادر مهین بودند سقف خانه
بر سر ایشان آمد بعضی از الضمه در دهن همه رانفا که در آن ایشان یکی غایب ایوب
پشت بجواب باز داد گریه بر وی افتاد در حال خود را در یافت و بسجده در افتاد
و گفت بال نبود چون ترا دارم همه چیز دارم **بیت** که مرا هیچ نباشد نه بد نیاید معنی
چون تو دارم همه دارم دگر چه نیاید چون مال و منزلت نداشت بر رفت از اعی
بیماری و بلا روی بوی نهاد و شخص را سپر که در راه رفت که دانید جانرا
جام ساخت زهر قهر بلا نویسی کرد و چون زخم مستور شد دندان بلا
سپنجون که وند رخنه در دیوارش انکندند یکی از ایشان فصد کج خانه
معرفت کرد که دست فریاد **سُئِي الضَّرْبُ** بر او در گفت خدا و ناطلم جسم من
تکستند صبری که در که حق من بود اکنون قصد خن بینه معرفت و خانه محبت
تو کرده اند خزانة خود را بتا راج مده **بیت** احراب سوی قلبی و دعه فائق
اخشى عليك فانت في اخشائه چون تو در جانی بجز جان جمله را تا قهر کن
نا بجز جانان خود کس را بنید جان در کفتار **سُئِي الضَّرْبُ** که ایوب گفته است

قولها را دیگر گفته اند یکی آنست که چون ایام بلیتیش دراز شد شیطان کوراند
 خام طمع ایوب را گفت اگر می خواهی که از بلا برهی مرا بجهده کن ایوب بانگ بر وی زد
 و بر براند مملون چون از ایوب نا امید شد ز نش را حمه را و سوسه کردن گرفت
 دل مبارک ایوب از غیره بسوخت گفت از بلا ناله از طمع خام اعدا ناله قوی دیگر
 آنت که ایوب ^{الذلیل} ناله از کشف بلا ناله زیرا که ایوب را وحی رسیده بود که ای ایوب
 هفتاد کس از انبیاء و رسل این بلا را از حضرت القاس کردند ما با طهت خود این
 بلا را بکلبه عزیز بنق فرستادیم چون بلا فصد رفتن ایوب از مراقبت بنا لید
 و گفت ای مسنی الضرا لاجرم پادشاه عالم ظلمت انا وجدناه صابرا نعم العبد دردی
 پریشانید **القصد** چون مدت محنت بر آمد جبرئیل علم آمد که پای بر زمین زن
أرکض برجلت هنا صفتیل بار دوش آب پای بر زمین زد و چشمه آب کشاده
 شد یکی سرد و یکی گرم و بعضی گفته اند یکی بود در وقت آتش بیدن سرد بود و
 در وقت غسل کردن که مر ایوب پاره بر خوی درخت و شربتی بسیار میدعلت
 ظاهر و باطن برفت جوانی و صورت نیکو بوی باز آمد جبرئیل حله در وی
 پوشید و ناجی بر سر وی نهاد ز نش را حمه غایب بود باز آمد ایوب را شناخته
 در صحرای گشت و ایوب را می جست وی که بیست و نوحه می کرد ایوب آواز داد
 که ای ضمیمه کرامی طلبی گشت بیماری داشتیم که مولس من بچاره بود و پیرا که کرده ام
 و می یا **بشر** که کرده ام آرم دل خود را از آن کم کرده ام و ز خویشتن بیم که من سپرد

پهوند جان کم کرده ام ایوب گفت این بیماری نوبه که مانستی گفت در وقت صحت و
جراحی بتو مانست گفت نام وی چه بوده است گفت ایوب گفت بیا که ایوب منم
رنج براحت بدل شد و محنت بدولت حق تعالی مال و فرزندان دوچندان پوی
پاز داد چنانکه فرمود **وَقَدْ هَمَّتْ آهْ أَهْلَهُ وَمِنْ أَهْلِ عَمَمِهِمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرًا
لِّأُولِي الْأَلْبَابِ فَصَلِّ بِحَدِيثِ رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّكَ كَلَّمَ حَلِيلَ الْمُؤْمِنِ
وَالْحَالِمِ وَزَيْبَةَ وَالْعَقْلَ دَلِيلَهُ وَالْعَمَلَ قَائِدَهُ وَالرِّفْقَ وَالِدَهُ وَالْبِرَّ آخِرَهُ وَالْقُدْرَ**
امیر جموده صدق الله وصدق رسوله **المناجات** پادشاه برکات کلمات
سید رسل بر وزیر کار اهل ایمان در رسان هر که جا ذریه حق بدین مکان
جمع کرد از تفرقه نگاه دار بر جاده حق و صراط مستقیم همه را ثابت دار در
نزدایین جنان با مصطفی و مرتضی و فرزندان ایشان جمع کردن یا اله العالمین
و یا خیر المناصیرین **روایت** از آن مهتر سپهر اصفیاء در بیان احب اساک صومعه
صفام کرد ایره و ناسهر اسرار سبحان الذی اسری مقرب مقام و فی فتدکت
فکانت کتاب قوسین او آرد فی خواجه هرد و سری محمد مصطفی ص میفرماید
که عالم دوست مؤمنست و حلم و زبیراوست و عقل دلیل و رهبر اوست
عمل و کردار پیشرو اوست زحمت و خوش خوی پدراوست نیکو کاری
و کوز آزاری برادر اوست صبر و شکیبایی امیر لشکر اوست ظاهر حدیث اینست
امادین هفت اشاره هفت بشاره است که موجب هشت بهشت است فرمود

۴۶
که العالم خلیل المؤمن علم دوست مؤمن است از آنجاست که اگر مؤمن عزیز
بد که داری و اندیشه خدا آزاری افتد علم نصیحت و عاقبت اندیشی پیش آرد
اورا از علمش بیفزاید درجه نیت از طلب و دانش رفیع تر خیزد او در بین
العالم و الملک فاختر العلم فاعطاه الله تقالی الملک تبعاً داود در میان جهان
بانی و دانستن معانی کتب آسمانی اختیار داد صبر شریعت و مسند سلطنت بوی
منور داد و علم در نکر نیت از نیت جانب صورت ملوک دنیا را دید تا ج سلطنت
برسر لذات و مرادات دنیوی در نظر او امور کل عزل نیز بر سر بجانب دیگر
نکر نیت عالم را دید عمامه و نایب در اعانه بهادر بر صبر بقا بر در جانب
دو جهانی در نظر او در علم در نظر خوشتر آمد عمامه عالم را تا ج ملوک
اختیار کرده در اعانه فراخ آستین حکمت را بر قبای پرچین دولت بر کنیز
و کواصرت من حسن و لکن علیک من الوری نزل اختیار بوی
بسیار نکر کرد چپ و راست دلم چپ داود بتا نزا و نخواست دلم چون اختیار
داود بر علم و تر گرفت پادشاه عالم برکت علم ملک و مملکت بوی داد و
آوازه خطبه خلافت او بسماع صحاب مع اهل عالم رسانید که یا داود انا جعلناک
خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ تا عالمیان را معلوم شود که ملک تبع عالم است و رسو
نرمود یک ساعت که عالمی بر بستر خود تکیه کند و در علم خود می نکر و بهتر
از عبادت عابدی که هفتاد سال خدا پرستد و گفت عالمی اموزید نیر

که آموختن علم حسنه است و در پس او تسبیح است و بحث او جهاد و آموختن
آنکس را که نداند صدقه است فرشتگان در نماز استغفار می خواهند از برای
عالمان و هرتی و خشکی که هست ناما هیان در با و سباع زمین آمرزش
می خواهند ایشان را و الحکم و زیره حله و زبر مؤمن است یعنی چون نفس
در ولایت باطن سرکشگی دارد خواهد خشکی براند حله چون و زیر با صبح
باشد زبان نصیحت برکشاید و گوید اگر توفیق کنی مکتب تهر فوت نشود اگر
خوشتر برانی فرصت عفو در گذرد پس حله که و زیر است نیکوترین وجه ویرا
از آن باز دارد خوشاعالی که با علمش حله بود حلیمی پایه منبر سعیدی دارد که
كَادَ الْحَلِيمُ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا **آورده اند** که موسی بن جعفر را دشمنی بود که هرگاه که
موسی را دیدی دشنام دای و لعنت کردی او را و پدران او را مرا الیانش
کشند ما را اجازت ده تا آن ملعون را بکشیم گفت نه عالمان حلیمان باشند
و رحیمان صبر کنید تا روزی آن مرد بمزعه خود مرفته بود موسی بن جعفر
سجد وینار ز سرخ بر گرفت و بدان مزعه شد بروی سلام کرد و گفت
این سجد دینار ز سرخست بستان و پدران مرا ببخش و ایشان را دشنام بد
و لعنت مکن و ی دست و پای امام را بوسه داد و گفت زهی حلیمی و کرمی
تو کواهی میدهم که از اهل بیت نبوی و معدن رسالت و بعد از آن
هرگاه و برادیدی تعظیم و توفیر و ی که دی عالم چنین باشد که بعلم

عطا باشد و بجای خطا پیش دیگر فرمود که والمقلد دليله عقل دلیل و راهبر
 مؤمن است راه خطا از صواب بانی نماید درجات از درجات جدای کند عقل
 با علم و صرافقت دارد و علم با عقل در دلایل توحید و حدوث عالم و اثبات
 صانع عقل در پیش ایستاده است و علم بر اثر وی می رود و در احکام شرعی
 و امر و نواهی علم در پیش ایستاده است عقل بر اثر وی می رود تا بجایی که در
 میان علم و عقل خصوصیت نیست هر جا که خصوصیتی بینی از جهل باشد یا از جنون
 هر چند که عقل راه برست اما ان نفس مقلد در بین راه ناپیداست ناپیداست را دست
 کشی باید تا بمقصود رساند والمعمل قاتله عمل دست کش و پیش رو موندت
 بنکه که عمل کجایم رود و ترا بجا خواهد برد ترا سه دوست مال و فرزند و عمل
 چون وفات کنی مالت برود و حق دیگری شود تا لب کور منزند نیز بیاید
 بعد از آن باز که در عمل تست که همیشه با تو خواهد بود بپوش
 دوستان آمدند تا لب کور تدی چند باز که دیدند و انک از دو دستری دارند
 مال و ملک و قبیله بر دو کلید و انک پوسته با تو خواهد بود عمل تست نفس پاک و بلند
 و لم نتر و دل الرحیل و قد دنا وانت علی حال و شیک اسافر نباهن نفسی کوا سوت
 و عمری ناین و الراد الی قاهر و کل الذی اسلفت فی الصوف بیث بجای ز علی
 عادل الحکم فاد دیگر فرمود و الرفق و الداه اشارت بدانک چنانک
 مرد را خنربد پد باشد مؤمن را نیر غم بنمی و خوش خوبی بود شنیده که

صحابه هر یکی گفت بپر حجت و نسب خود می کردند سلمان گفتند تو نیز بقریر
کن گفت انا بن الاسلام گفت من پسر اسلام و مسلمانم نسب من به اسلام است
خواجه چون بشنید خلعت سلمان می در وی پوشانید تا بدانی که اصل
پرهیزکاری است و پارسایی و پارسا زادگی هتوز بنورد آن اگر مکوه
عند الله اتقوا دیگر من مودق التبر آخره نیکو کاری و کمر آزاری برادر
مؤمنست مؤمن باید که در نیکو کاری قوی پشت باشی و بهر کم آزاری
دلاور هر که نیکو کار بود مقامش بهشت و دارالقدر بود ان الابرار لفي نعيم
حشرش با آن ابرار بود ان الابرار لیسر بون من کاس کان من اجها کافوا
و دیگر من مودق الصبر امیر جتوده صبر امیر جتوده همه لشکرهاست از علم
بی صبر برستان خورد و خشم بی صبر فرو نشتران برد صبر دل سخت را نرم کند
و مرکب مرد را گرم بی صبر توانگر را در معصیت اندازد در ویش را در کفر
خواجه گفت الأیمان نصفان نصف صبر و نصف شکر ایمان از بد و نعت
کرده اند بیک نیمه از صبر بیک نیمه از شکر و صبر را مقدم داشته اند گفته
اند نقتدیم صبر بر شکر دل تفضیل است بر شکر اول آنکه عبادت شاکر برای
خط و بهره نفس خود است تا نعمت عاجل را نیند کند و نعمت اجل را صید
و عبادت صابر برای محبت پروردگار است و رضا جوئی ملک قهار در
آنک بر دست شاکر دیون مولی است که شکر المؤمنون و اجره و صابر را در پوت

نزد مولی که سلام علیکم بما صبرتم فتشکر عفتی التار سیم انک پادشاه عالم شاکر
 راز یادی نعمت دنیا وعده داده است که لئن شکرتم لا زید تکو و صابر را مزد
 بی حساب که انما یوفی الصابرين اجرهم بغير حساب چهارم آنکه شاکر را اعتماد بر
 نعمت دنیا دارد که مادامت النعمه معی فلا ابالی و صابر اعتماد بر حضرت احدی
 دارد که مادام الرب معی فلا ابالی پنجم آنکه اکثر انبیا محبت و مصیبت را بجان
 و دل خریداری کرده اند و بلا و محنت از بهر دوستی است نه بینی که چه بلاها
 و محنت ها بخلیل الله رسیده است خلیل الله روزی در اسماعیل نگاه کرد
 که از شکار باز آمده بود با تدر چون سر و خرامان و خندی چون ماه تابان و رخا
 چون مرجان و نیکین و گفتار چون جان نازنین و شیرین ابرهیم را مهر پدیری
 بچینید صحبت با دید آمد محنت گفت اینک من نیز در عصب می آیم و کاشا
 اضاء الفیج و شرق بیننا و ای نعیم لا یگذره الدهر هر دم فلک از طرف زوالیم
 هر کسند نه بر سر دجالیم دهد با هر که بیایم منافی نکند با هر که بیایم و صالیم
 شبی ابرهیم در خراب دید که امر حقت که اسمعیل را وتر بان کنی در روز آمد
 اندیشه می که دتا امر سیت از رحمان یا وسوسه است از شیطان آن روز را
 تر و پیرنا و نهادند و روز دیگری را عرفه خوانند ابرهیم خلیل بفرمانت
 جبار جلیل ما در اسمعیل حاضر را گفت این منم زنده دل بند را جامه میگوید

و شانه که دتارک مبارکش برار که ویران بنزدیک دوستی می برم ها جر جابه
اش در پیشید و سرش شانه کرد و ویرا در بر گرفت و بوسه داد گفت چه کنم
که دل بر نمی آید که ترا از خود جدا کنم **پت** ای بر دل من غمت بجز و ار مرو
رحم آر بدین دل شده زار و مرو **کر مرگ** من از رفتن خود بی طبعی من پیش تو بزم و بق
زهار مرق **خلیل** گفت ای ها جر کار دی و رهنی بمن ده ها جر گفت یا خلیل
الله بزیرات دوست میروی کار دور سن را چه میکنی گفت باشد که کوسفتدی
بیاریم ابلیس پر تلبیس خبر یافت گفت وقت آنست که مگری سازم و خانخان
خلت بر اندام پیش ها جر آمد گفت می دانی که ابرهیم اسماعیل را کجای بردگت
بزیرات دوست گفت نری برد تا بکشد گفت کنا مچر پسر را گشت که تا ابرهیم
بکشد ابلیس لعین گفت می گوید خدا فرموده است ها جر گفت هزار جان ها
و فرزندش اسماعیل و ندای نام حق باد و مره روان راه حق باد **تیمت**
چون هست و را بجان من فرمائی اندر ره وصل من چه باشد جانی **ابلیس**
لعین چون از ها جر نر مید شد گفت ابرهیم را بگویم شاید که پشیمان شود پیش
ابرهیم آمد و گفت یا خلیل الله و نر نرند خرد را بدست خرد مکتی که در خواب
ترا شیطان غروده ابرهیم بانگ بر روی زد و گفت ای ملامون شیطان تویی
که خراب اینیا رحمانی بود و شیطانی نباشد گفت آخر دلت میدهد که جگر کوشه
خرد را بدست خرد بکشتی گفت بجان خدای که جان خلیل بید قدرت اوست

که اگر مرا از شرق عالم تا غرب عالم فرزند بود دوست فرماید که قربان کن
 قربان کنم و اندیشه نکند **پیت** شور بیده نباشد آنک از سر ترسد عاشق بنود هر که زنجیر
 تا چندن سر بریدیم ترسائی آنرا که سر تو باشد از سر ترسد **ابابیس** لعین چون از خلیل
 نومید شد روی سویی اسمعیل نهاد و گفت پدر ترا می کشد گفت سبب کشتن
 چیست گفت می گوید که فدای فرموده است گفت حق را کردن باید نهاد هر چه
 او عز ما بد فتوح ما باشد **شمر** دلدار مرا گفت که خزرت و یزید گفت که فتوح است از آن
 نکریم **یاس** دل چه بود هزار جان می باید **ناچون** بکشتی باری دگر بر خیزم **اسعیل**
 بدانت که شیطانست سنک بر گرفت و بوی انداخت و آن سگ را بر سنک در
 کرد در آن موضع که وی سنک انداخت **حق تعالی** واجب کرده است **حاجا**
 که سنک اندانند اسمعیل پدر را آواز داد که ای پدر تو وقت کن تا من پیش روی
 که شیطان در غضب منست و مرا وسوسه می دهد اگر چه من نمی ترسم و از کشتن
 بالک نمی دارم **پیت** بر سر بازار عشق ازادنتوان آمدن **بنده** باید بودن و در بیج جان
 نیم شب پنهان بکوی دوست کم نامان شوند **شهره** نامان از مسلم نیست پنهان آمدن
 سر بریدن بهر جانان سنت **بر** سزطع ملامت پای کو بان آمدن **چون** پدر و پسر
 بنارس پند ما و منی بگذاشتند **ابرهیم** اسمعیل را خبر داد گفت **یا نبی ارق**
آری فی المنام آئی اذ جلت فانتظر ما ذاترا گفت ای پدر بکن آنچه فرمودند
ابرهیم گفت تو چگونه صبر کنی گفت **سجد فی انشا الله من الصابرین** اکنون ای پسر

سه وصیت دارم بوضعهای من قیام نماي **آزاد** آنکه دست و پای مرا سخت
بربندی که کل آنکاه خوبتر بود که دست بسته بود ابرهیم گفت **أَجَزَ عَا مَنِ الْقُدَّةُ**
عَلَى اللَّهِ تَعَالَى ای پسر جزع می کنی که حضرت دوست می روی گفت نهای پدر
از آن می ترسم که بنیاد آن نیز می کار در بر من اثر کند حرکتی کنم که جامه تو خوب
آلوده شود و من عاصی کردم در فرمان خدای تعالی گفتم بکشم ترا از آن نگریم
الوده شود دست از آن پرهیزم **تجلیل** کن بریز خونم تا من زنده شوم و زهره کی بر خیزم
وصیت **دوم** آنست که چون بخانند روی سلام و تحیت بی شمار بیا در دست
انکار من برسان و در صباح و رواح که هنگام کر بیستن او باشد با او مدارا کنی
سیم آنک رفیقان مرا بگوئی یعنی یاران و دوستان مرا بگوئی که در وقت کل
ولاله چون بکلزار ولاله زار روند رخسار مرا بیا بکنند و مرا قلموش نکنند ابرهیم
گفت ای جان پدر رفیقان تویی تو بکلزار سزوند **این** معنی تویی که پر وای تا نا شادانم
کافرم که سر باغ و دل صحرا دارم **بر** گلستان گذرم بی تو و شرم ناپیده در پراچین نگه کنی تو بیار
آنکه اسمعیل گفت ای پدر من و دباش امر حق بجای آور تا عاصی نشویم ابرهیم
بدل قوی دست و پای اسمعیل بر بیت خروش از ملائکه ملکوت بر آمد که زهی
بزرگوار بنده که از برای تو خداوند و یار در آتش انداختند پناه با جبرئیل نداد
و این ساعت از برای رضای تو فرزند خود را بدست خود قدم بان می کند پادشاه
عالم گفت ساکن باشی که او **خلیل** مفت پسندیده و کنیده حضرت مفت

پس ابرهیم کار در بر حلق اسمعیل نهاد و هر چند که قوت کردنی برید و اسمعیل
 می گفت زود باش ای پدر من زمان حق بجای آر گفت چه کنم هر چند قوت کنم
 نمی برد گفت ای پدر در روی من نگاه می کنی شیفقت پدریت نمی گذارد که قوت
 کنی روی من بر خاک نه و کار در بر قضا نه ابرهیم چنان کرد هر چند که قوت کرد
 تیزی کار در بر بالای شد و گندی بسوی اسمعیل اسمعیل گفت ای پدر طعنه کن
 سر کار در بجای من فر و بر بعد از آن پیر ابرهیم خواست که سر کار در بجای او فر
 برد آن آمد که ای ابرهیم قد صدقت التو یا خواب خود راست کردی
 دست از اسمعیل بدار و این کوسفند را بجای وی قربان کن ابرهیم نگاه کرد
 جبرئیل می آمد و کوسفندی بحسب اسمعیل می آورد چون کوسفند بر زمین
 نهاد ابرهیم خواست که کوسفند بگیرد کوسفند بخت ابرهیم در عقب وی
 برقت و ویل بگیرفت چون باز آمد اسمعیل بر آید کشاده گفت ای فرزند ترا که
 کشاد گفت آنکه از کشتن خلاص کرد از بس تن بجات داد جبرئیل گفت ای ابرهیم
 اسمعیل را بگو که دعا کند هر دعا که این ساعت کند اجابت خواهد بود اسمعیل
 گفت خداوند از امر و نیتا بقیامت هر که ترا یکی داند و یکی خواند از امر و نیتا
 بقیامت و از رسولان تو ایمان آورد بروی رحمت کن و و بر ایما صریح پادشاه
 عالم گفت رحمت کردم و بر ایما صریحیم فضل بن شادان **روایت** کرد از جگر
 گوشه مصطفی و مرتضی عالی بن موسی الرضا علم که چون حق تعالی کوسفند فرستاد

از برای اسمعیل ابرهیم آنرا زیج کرد بخاطرش رسید که اگر بدست خود فرزند
 خود را تربان کردی شوائب بسیار و درجه رفیع حاصل شدی پادشاه عالم
 بوی وحی فرستاد که ای ابرهیم از جمله خلقت کرا دوست نزمیداری گفت
 محمد را که حبیب تست که بنزدیک تو از وی دوست داشته تر کسی نیست گفت
 محمد بتو دوست داشته تراست یا نفس تو گفت محمد گفت فرزند آن او را دوست
 تر داری یا فرزند آن خود را گفت فرزند آن او را گفت آنکه نامش حسین بود که می
 ظالمان بکشند بخواری و زاری هر چه تمامتر بعد از آن که فرزند آن وی را بکشند
 بعضی پیغ و بعضی بزهر و بعضی را به تشنگی هلاک کرده باشند ابرهیم
 بگرسیت که لیکن سخت پادشاه عالم وحی فرستاد که ای ابرهیم این که لیکن تو بر
 حسین علی و آلش که بر دل تو رسید از حکایت وی در مقابل آن نهادیم که فرزند
 خود را بدست خود تربان کرده باشی و شراب و درجه آن تر با بت کرامت کردیم
 عزیزان بگردید که ثواب که لیکن بر مصیبت حسین علی چگونگی است در تفسیر
 امام حسن عسکری علم آورده اند که چون آیه با تهدید و عید آمد در حق
 جهودان که أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا حَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يَخَفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ
وَالْأَهْلُ النَّبِيُّونَ رَسُوْلٌ كَفَتَ اِلَّا اَنْتَ كُفْرًا مِنْ يَضَاهِهِمْ مِنْ يَهُودٍ هَدُوْهُ
الْاُمَّةُ یعنی شمارا خبر دهیم بکسانی که مانند ایشانند از جهودان این امة گفتند
 یا رسول الله جهودان این امة که باشند گفت آنان که فرزند آن را بکشند

گفتند یا رسول الله کسی فرزندان ترا بکشد گفت آری جگر گوشه مرا حسن زهر
 دهند تا هفتاد پاره جگر از وی جدا شود و نوزد پدیده ام حسین را با فرزندان
 وی بزاری و خزاری بکشند و ای برکشندگان حسین و دوستان ایشان از او بر
 آنان که بر ایشان لعنت روا نغارند و صلوات میدهند بر گریکنان حسین و بر آنان
 که برکشندگان حسین لعنت کنند و کشندگان حسین علی لعنت کند و کشندگان
 حسین و انبیاء و اشیاء ایشان از دین خدای بیزارند و خدای از ایشان
 پزیرت و چگونگی چنین نباشد آنچه آن ظالمین و کافران کرده اند با جگر گوشگان
 رسول و نور و دیدگان بتول **آوردند** که نابینای را دیدند که دستها و پاهایا بریده
 وی گفت خداوند مرا از آتش و نزع خلاص ده گفتند هیچ عقوبت نمانده است
 که با تو نگردیده است و با این همه از آتش نجات میطلبی گفت بیایید و قصه من
 بشنویید من با آن جماعت بودم که حسین را شهید کردند نگاه کردم حسین
 زیر جامه داشت بندی نیکو در وی خواستم که برآید و من گفتم وی دست راست
 بر آورد بند را محکم بگرفت دست راست وی ببردیم خواستم که بند ببرد و من گفتم
 دست چپ کرد و بند را محکم گرفت دست چپش را نیز ببردیم هوا تا او بلیت شد
 رعد و برق برخواست و زلزله پیدا آمد من بترسیدم و خرد را در میان کشندگان
 انگندم خراب بر من غلبه کرد **مصطفی مرقضی** و فاطمه زهرا را دیدم که گردید
 کرد حسین بنشینند و نوحه و زاری می کردند حسین مادر را گفت ای مادر

شمر ملعون سرم بهر بد این ملعون که اینجا خفته است دستها ام بهر بد پس فاطمه
بن نکر لیت گفت خدای ترا کور کرد انا د و دستها و پایها بیت بسراد و در آتش
د و زخت کناد پس چون از خواب در جستم دستها و پایها بریده دیدم و بهر
د و چشم کور شده از دعای فاطمه هم نمانده است جز آتش دوزخ **فصل**
مؤخر دهم روي عن النبي ص انه قال **تقبلوا مني ستا تقبل لكم بالجنة**
اذا هدتكم ثلاثا تكذبوا و اذا وعدتكم فلا تخلفوا و اذا ائتمت فلا تخروا فخر
ابصاركم و اخطوا فم و جكم و كفروا ايديكم و صدق الله و صدق رسوله
المناجات پادشاهان پادانی مادانای و حجاجتهای ما بینای از کنایه ماد رکذ
و پرده از روی کار ما بر مدار بنظر رحمت بانکر و اب و روی ما میرا سید بت
داریم از آتش دوزخ مان نجات ده و بهر بادی نیازیت مان برده خایر
پاشان کوی تو ایمر خاکسار و خسر دنیا و الآخرة مان مکردان و بنعم مقیم
برسان یا اله العالمین و یا خیر الناسین **روایت** از آن چشمه خورشید رسالت
کوهر کان طهارت سفیر آب و خاک امیر لاک ره بر شاه راه ایمان بدرقه
فانله و وجهان سمع جمع انبیا محمد مصطفی ص این مهتری که شمه از نعت
او بگوشت رسانیدم میفرماید که ای جماعتی که بر یکا نکی حقاقت را داه اید درین
دوسه روز عمر اعتماد بر چها رعصیت می کنید پیش از انک پنج حس شما از کار
باز ماند بر قامت شش خصلت قیام نماید تا من متقبل باشم که هفت دوزخ را

بر شما حرام که دانه و هشت بهشت را جای شما کنم **آیه** آنکه در سخن گفتن هر دم
 که زبید چون صبح صادق از دل صافی و روشن زبید تا نام صادق یابید **دوم**
 در وعده که دهید دل در انجا بندید تا به بی و نای معروف نشوید **سیم**
 هر که شمارا در امانت امین شمرد شرط دیانت بجای آرید تا روح الامین هر
 دعای که کند آمین گوید شما باشد **چهارم** روشنائی چشم خورد در آن نهید
 که چشم از حرام باز دارد که تا چشم بر سم نهید ازین حلال و حرام اثر ندارد **پنجم**
 نوح خورد را در حفظ منبر خورد شناسید که **وَ اَحْفِظُوا مَنَاصِرَ حُجَّتِكُمْ ششم** دست
 خورد را از لقمه حرام کشیده دارید و بنصقه کردن حلال فرمایید تا فر دایم
الصَّادِقَةُ نُورُ الْمُؤْمِنِ بر عین و یسار شما بود که **يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ اَيْدِيهِمْ** خورد با ایمان
 اصحاب الیمین را باز جوید و ایشان آن درویشانند که هر چه از یسار شما به بین
 شمارسانند ضایع نباشد امروز که دست شمارا دست گیری ایشان کنید
 تا فر دایم نیامت که روز دولت ایشان بود شمارا دست گیرند که **وَ اتَّخَذُوا**
عِنْدَهُمْ اَلْاَيَاتِ دِيَنًا که گفتند یا رسول الله **وَ مَا دَعَاؤُهُمْ** از حق
 دولت بود که ایشان را خواهد بود آن صاحب دولت بحقیقت زبان بکشد
 که ایشان جسی اند که امروز نیک بختی ایشان را بهندوی این درگاه مبارک
 باد گفته است لاجرم به نام مقبلی به روز گذشته اند چون ایشان امروز بندگان
 بحقیقت حق اند **وَ عِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ يَشْكُرُوْنَ عَلٰى الْاَرْضِ هُوْنَ اَقْبَابُ**

را فرمان بردار ایشان که داند تا بهره که نظر کند و ولقی بوی فرستند چون
امروز ایشان از لذت دنیا دست کشیده اند و ز داهیه در دست ایشان بود
خطاب بدیشان رسد که برخیزید شما را هر که دست گرفته است در دار دنیا
او را دست گیری کنید هر که نان پاره بردست شما نهاده است و لایب هشت
بهشت را با قطع نان پاره وی بدهید و هر که بشربت آبی ساقی شما بوده است
ساقیان و بطون علمهم و لدان مخلدون بفرمایید تا جام و بسقون نیز
کاساگان بدست آورند هر که شما را جامه پوشانیده است و صرنا را
بفرمایید تا جامه او بر خیزند و از جامه خانه و مهنا سهمی الا نفس و نلذ
الاعین ظلمتهای حریر و استبرق که عالم شیب سندس خضر و استبرق
در پوشانند دست درویش دستیست که هر چه امر و زبردست از نهی
فردا که همه دستها مندر بندد که **يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْءًا وَاَلَا فَرِحَ**
بِوَسْئِلِ اللَّهِ خَرُّوا از آن دست دستی بینی در مملکت نردوس نهاده و اذا
رَأَيْتَ ثَوْرًا أَيْتَ نَعِيمًا وَاَمْلَكًا كَبِيرًا نیز با تا چشم حقارت در درویش
نگاه نکنی که اگر هزار نسق و خجور از تو در و جردا بد در دین تو چندان
خلل و نقصان در نیارد که بنظر حقارت در مردان راه او نگاه کنی
یکی از بزرگان راه حق گفت که مدتی در شهر واسط بودم جوانی **تُرِكَ**
چهره عجبی زبان را دیدم که هفته یک روز میزد و در گاه آمدی و کار

طلبیدی و تا هفته دیگر نیامدی در وی نگاه کردم آثار احترام و دلایل احتشام
 از چین مبین او لمعان میزد و هفته بگذشت که او را ندیدم شوق دیدن او در د
 من جای گرفت رغبتی مطالعه او در طبع من ظاهر شد بموضع که منازل
 و مسکن غریبان بودی بقدم طالب پیو دم تا از حد و د عسرا ن بگذشتم بخانه
 رسیدم ناله بسع من رسید بر اثر آن ناله برفتم جوان را دیدم که برخالت مذلت
 خفته بود نا توانی بروی مستولی کشته چهره ارغوانی زعفرانی کشته قد
 صنوبری خنجرانی شده دیده نرگسینش از آب حسره پر شده لبان لطیفش از آب
 سرد خشک کشته غریب و ا ر و بی مونس و یار در آن گوشه خرابه منظر حکم
 الهی و مترصد قضای آسمانی کشته بروی سلام کردم جواب سلام من باز داد
 و تیز بر من نگاه کرد خورش دل شدم که هنوز قضص قالدیش از صرغ جان خالی
 نشده است مگر وصیتی کند تا بجای آرم و آرزوی خواهد تا بدان قیام غایب
 کفتم ای جوان هیچ آرزو داری گفت رضای او کفتم از دنیا میگیرم گفت من از
 آرزوی دنیا دل برکنده ام کفتم هیچ وصیتی داری گفت آری مهره بر
 بازوی من بسته است نای بروی نبشته نشانی بروی کنده آن مهره از بازوی
 من یکشای و بعد از وفات من بوادی ماقرا و النهر به نوح بن منصور برسان
 و بگو که خدایت مزدهاد از خداوند این مهر دیکه وصیت من آنست که
 در پس این خرابه کویست که هر شب مهتر و حورش آنجا طلب قوت کند چون روح

از نغمه مفارقت کند برای من یکی و نگر نسار مراد در آن کوه انداز که صیغه هم که
 خاکم قبول نکند تا بز خود ندان دودام متلاشی شوم و از خجالت خاک اینم کرده
 پس چون وصیتش تمام شد آفتاب عرش بغرب فنا فرود شد جان عزیز بجای تسلیم
 کرد بحکومت مهتره از بازوی وی باز که دم با قوتی بود نام و نوح بت
 منصور بروی نوشتند و پیل بر گرفتند و بکناره کوبیدم تا وصیت دیگرش بجای
 آرم آواز آمد که دَعْتَهُ اَمَّا عَمْتِ اَنْ اَوْلِيَا اللّٰهَ لَا يَهَيَّا تَوْتٌ دست از وی بردار
 ندانی که باد وستان خدا خرابی نکند با خاصکیان در گاه او کست تا خجی نکند
 هزار جان شیرین فدای خاک پای آنکس که بر در گاه که با این شرف دارد و مزار
 شادی بر در ویشی که باد و گاه جبروت چندین احتشام دارد مدعیان طلب
 این حدیث بسیار تند بر نک و بوی صادقتان پیدای شوند و ازین معنی خبر ^{ند}
 میخاهند که بتکلیم بر خورد بندند بی معنی سودی نکند **شعر**
 دعوی عشق جانان در هر دهان نکند و صف جمال رویش در هر زبان نکند
 نور کمال حسنش در هر بنظر نیاید و معجوق که بایش در لامکان نکند
 بهر غ قات عشقش از پیضه چون بر آید و مرغیست کاشیانش در جسم و جان نکند
 یک ذره بار حکش کونین بر نتابد و بیک نکتد راز عشقش در دو جهان نکند
 یک شعله ناز تهرش هفتم سقر بسوزد و بیک لعله نیر لطفش در هشت جناز نکند
 خراب عاشقانش روی زمین بگیرد و افغان بی دلانش در آسمان نکند

آنرا که بار یابد در بارگاه وصلش ز نهار تا نگوئی و اندر دهان نچسبد آنرا که در
 جت و جوی این حدیث بگفت و کوی این حدیث قانع شده اند بر ساحل این
 بحر شان چون دریا خشک لب می باید بود بدخت اگر بر لب دریا باشد جز با لب
 خشک میچورد دریا بنود در قعر بحر محیط معرفت لب گوید کنت کنتاً مخفیاً
 جز غواصان جان یاز عاشق پیشه نیرستند عاشقان راهش و محبان درگاهش
 در هر چه نظر کنند او را بینند و هر چه گویند با او گویند لولا انی احفظ ارباب
 احبابی اگر آنستی که خانها و دوستان در کالبدشان من نگاه میدارم
 و الا هیچ جانی در وقت مناجات ما که نسیم قرب ما یافت و لذات انس ما حاصل
 کرد در تن تدار نکوفتی شیخ ابراهیم نودی روزی با یاران خود بصحرای
 رفت بود از دور جرفانی ماه دیداری بدید سرو پا برهنده کهنه پرشیده شراب
 صحبت نوشیده سلام کرد و گفت ای شیخ مرا آب پاک می باید و جای پاک
 تا غسلی برارم و رازی بگویم و جان تسلیم کنم که از زباز حد در گذشت تا که بایشد
 اید انخس الکوا الارواح ووصالکوم بجاننا و الارواح و قلوب اهل و دادکم تشاکم
 و الی لقاء که بگو تر نتاج و احسننا للعاشقین تخموا سر المحبة و الهوی فضاخ
 بالسران یا جراتناح و یارهم و کذا و ما البایحین نتاج ابراهیم گفت بر سر آن
 آب پاکت و جای پاکت و بی بنفت چون ساعتی بگذشت بر فتم نایبکم که حالش
 چیست غسل آورده برود و نماز کرده و سر بسجده نهاده و جان بحق تسلیم کرده

کاروی بساختم چون ویرادفن می که دم رویش برخاک نهادم کفتم بار خدایا بی
کس و غریبت بروی رحمت کن جوان کفتم تو خوارم میکنی وی عزیزم میگرد
کفتم ای جوان بعد از مرگ سخن می گوئی کفتم ان احیاءه و لا میوتون و لکن ینقلبون
من دار الی دار دوستان او نیرند و لیکن از سرای بسرای تفتل کنند و در ریاض
انس و خلوة خانه کمد راز گویند **بیت** بی عشق مباحث تا نباشی مرده در عشق
بیر تا با بی زنده اگر کسی راهت آن بود که بعالم علوی عشق رسد باید که وقت
آتش بود که بر زمین محبت کامی چند برود زیرا که عاشقی مرتبه و درجه بلند
دارد هر کسی را قوه آن نباشد که بجا بخارسد و چون در عاشقی درست آید
در روز و آنزه بلا و محنت بروی بکشاید کاروان غم را بجانزد دل ویت
فرستد دلش بیقرار شد دیده اش در برابر کرد اما چون بکمال رسد هر چند
ضربت قهر پیش خور د لذت بیشتر یابد اگر عذاب بلا و قوتی ابتلا از وی منقطع
شود همه جهان بر و ناله و زاری کنند کوسونر دلم بایک نفس آهسته شود
از دو دلم راه نفس بسته شود در دیده من آب از آن می که درده تا هر چه زلفش
تست از و شسته شود **آن** **ده** **انکه** که یکی بمیادت در ویشی رفت ویرا در سکران
مرگ دید کفتم ای در ویش صبر کن که هر چه صبر نکند در پنج دوست صادق
بشود آن در ویش قطرات حسرت در آفاق آفاق بگردانید و کفتم در بیجا که
خلط که دی هر که از ضربت معشوق لذت نیابد در عشق مدعی و کفایت

شعر هر که در راه عشق صادق بنیت مجنون ای و جز منافع نیست عاشقان
سه طایفه اند عاشقان دنیا و عشق عقبی و عاشقان صوفی عاشقان دنیا
آنند که هست ایشان همه دنیا باشد و جاه و منصب دنیا هیچ کار آخرت
ندانند ایشان اصحاب الشمال اند که نامه اعمال ایشان بدست چپ دهند نجاش
دست چپشان بر دوزخ برند عاشقان عقبی آنانند که سر بهشت فرو دارند
عمل از برای طمع بهشت کنند و از خوف دوزخ ایشان اصحاب اليمين اند چنانکه
آورده اند که در بصره بازرگانی بود با امانت و دیانت و مال بسیار داشت
و یک پسر پیش نخاست و آن پسر در غایت جمال و کمال و بلاغت و فصاحت بود
چون آن مرد وفات کرد و پسر بحد بلاغت رسید بزرگان بصره بدامادی
او رغبت نمودند مادرش گفت مرا عروس پسر همجو پسر باید در جمال و کمال
و کیاست و فضل و فصاحت تا رضای اتضاق افتاد که این زن بکر چه میرفت
گذشت بر مجلس منصور بن عمار افتاد منصور تفسیر این آیه می کرد که و حور عین
کامثال اللؤلؤ المكنون صفت قد و خد و صیا و جمال حوران می کرد آواز داد
که ای شیخ چنین حور را بکه دهتم گفت بکسی که کاوین بدهد گفت کاوین
ایشان چه باشد گفت نماز شب و روزه و صدقه و جان در راه حق فدا کردن
گفت من اگر این جمله قبول کنم تو قبول می کنی که یکی از بن به پسر مدهی گفت آری
پس من با خانه رفت و هزار دینار بر گرفت و به پیش شیخ آورد و گفت بشان

این هزار دینار شکر به است بدر و ایشان ده شیخ بستند و نری چند بر آمد
خبر در شهر افتاد که کفار قصد مسلمانان کرده اند دفع ایشان جهاد است بیرون
باید رفت مسلمانان بیرون رفتند پیران پسر را بر مرکب نشاندند با سلاح تمام
بمیدان فرستاد و گفت جهاد کن تا بروس خرد بری پس حرب در پیوست
آن جوان در صحرای آمد و حربی کرد و دشمن می کشت و هر ساعت روی روی
آسمان می کرد و خوش می خندید و بدشاطت هر چه قامت **شیر** **شیر**
گفت آخر بوقت جان دادن **چیت** خندید و خوش استادن **ه** گفت خربان چرند
عاشقان پیششان چنان میزند **منصور** عمارت گفت ای جوان رسم حرب و جنگ
نی دانی دلیری کن تا چشم بدر و نر کارت نرسد گفت ای شیخ آنچه من می بینم
اکد بق بینی سی زیاده کنی یا کاه در آن کوشش زخمی بر جوان آمد و شربت
شهادت نوش کرد **منصور** گفت در آن شب میان کشتگان می کشتم جوان را دیدم
که خون از جراحتش می رفت و نر از رخسارش می درخشید و پیرادفن کردم چون
بشهر باز آمدم مادرش را خبر دادم گفت در آن شب پسر را بخواب دیدم **گفتم**
ای پسر مرا خبر ده تا بروس خرد رسیدی یا نه گفت ای مادر در آن ساعت
که زخم من رسید فرمان آمد تا حور من و وس پیش آمد پیش از آنک بر خاک
افتادم در کنار وی **افتادم** این عاشق عقبی بود عاشقان مولی کبیتند سابقاً
که معتربان حضرت **حق** اند که **الشایقون الشایقون** اولئك المقربون **فی**

عمل از برای رضای حق کند روح ایشان سابقا راح بوده بخصیص **بجهم**
مخصوص و مشرف گشته تا ج که امت **بجهم** بر سر ایشان نهاده صد هزار
تیر بلا از تعبیه تضایر بدل و جکرایشان زده و ایشان روی کشاده و ب خدا
پیش آمده و کاسات نوشیده و امی ناکرده اگر این مقالت را تصدیق و تحقیق
میطایی در احوال و مقامات انبیاء و اولیا نظری کن تا حسرت آدم بینی فریاد نوح
شنوی آره بر زرق ذکر یا و سرد رطبت بر بیده **بجی** بینی جگر سر خنده و دل
چون کباب محمد بینی و تیغ بر زرق علی مرتضی بینی و جگر پاره حسن رضا
بینی و حلق بر بیده حسین علی بینی **الْبَلَاءُ سَوَّكَ بِالْأَنْبِيَاءِ نُفْرَ بِالْأَوْصِيَاءِ وَ نُفْرَ**
بِالْأَشْرِكِ فَأَلْأَمَثَلِ کار حسین علی بدر جگر رسید که از آن رفیع تر نباشد
و شرافت که از آن عظیم تر نیست و نخواهد بود اما و ای بر ظالمان و کمر اهان
از عذاب خدای تعالی اگر چه روزی چند دنیا مران طغاة بغاة راضایی
شده و اسباب دنیوی مران کلاب جهنم را منظم گشته بر عباد مدق
سلط شدند اما هیچ یکی از ایشان از دنیا بیرون نرفت تا به بلای مبتلا نشد
و بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن **وَأَنَّ هُمُ يُؤْمِنُونَ**
ثَقِيلًا يَوْمَ لَا يَنْفَعُ فِيهِ خَلِيلٌ خَلِيلًا وَلَا يَنْفَعُنِي عَنَدَهُ قَتِيلًا **آورده** آنکه نابینای
دیدند که مردمان را خبر می داد از نابینایی خود گفت من بر آن جماعت بودم که
حسین را شهید کردند ما ده کس بودیم و من خود هیچ بروی نزد من در همان

شب خراب دیدیم که یکی پیش من آمد گفت رسول خدا ایرا اجابت کن گفت مرا باوی
چه کار آن شخص که بیان من بگفت و مرا بصحراي برد رسول را دیدم نشسته و خربزه
در دست و نطمی فرو کرده و آن نه کس را دیدم بزانو در آمده و در شسته بر بالا سر
ایشان ایستاده و تیغ آتشین در دست گرفته و ایشان را می کشت هر گاه تیغ بر
یکی زدی آتش در وی افتادی و بسوختی چون نوبت بمن رسید گفتم یا رسول
الله بخدای که من هیچ بر حسین نتردم گفت راست گفتی اما با ایشان بودی و ابنوه
ایشان را ز یادت کردی پیش من آیی پیش رسول رفتی طشتی دیدم پر از خون گفت
این خون جگر کوشه منست میل در آن خون زد و در چشم من کشید من از خراب در
جسم همچوین هر دو چشم نابینا شده در عیون اخبار رضاعلم آورده است که
واقعه حسین و آنچه بر او رسیده است یاد کنید یا سوزی بدل رسانید و قطره
آب از دیده بارید که هر که بر مصیبت حسین علی بگریزد هر گناهی که کرده باشد
حق تعالی بیامرزد و هر که اجناب بگذرد که کاشکی من آن روز بودی تا در
پیش حسین جان نفا کردی مثل ثوابی که کسی در پیش حسین علی شهید شده
باشد در دیوان اعمال وی بنویسند شنیده که در نهج است که چون امیر المؤمنین
علم از جنگ جبهه فارغ شد یکی گفت کاشکی بر او من و ملائک حاضر بودی
که بدیدی که حق تعالی ترا چه نصرت کرد در دشمنان امیر المؤمنین علم گفت
برادرت دوست ماست گفت آری گفت او حاضر بود بعد از آن بقسم من گذر آن

كُنْتُ وَاللَّهِ لَمَقْدُ شَرِّهِ تَنَا فِي عَسْكَرِنَا هَذَا قَوْمٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَأَرْحَامِ النِّسَاءِ
 سَيَرَعَفَتْ بِهِمُ الزَّمَانُ وَيَقْتُلُوا بِهِمُ الْأَيْمَانَ كَفَتَ بِجَدَاكَ حَاضِرًا بُوَدَّ تَدْرِينِ لَشْكِرِ
 مَا قَوْمِي كَدَّرْ صِلَهَائِي بِدِرَانَتِنِ وَرَحْمَاءِ مَا دِرَانِ وَبَعْدَازِ بِنِ ظَاهِرِ شَرِّهِ نَدْرِ اِيْمَانِ
 بِدِيْمَانِ قَوْمِي كَدَّرْ دِپِسِ اَكْرُ خَوَاهِيْدِ كَدَّرْ بَدِيْنِ كَرَامَتِ رَسِيْدِ اَزْ ثَوَابِ شَهِيْدِيَانِ بِنَا
 نَصِيْبِ بَاشِيْدِ تَنَايِ اَنْ حَالِ كُنِيْدِ وَجَهْدِ كُنِيْدِ كَهْ قَطْرَةُ چِنْدَا زِ دِيْدِمِ بِنَا
 وَاللَّهِ كَهْ حَقِّ رَسُوْلِ بَرَامَتِ اَنْ بُوْدِي كَهْ خَالَتِ قَدَمِ اَوْ رَا تَعْظِيْمِ كَهْ دَنْدِي بَلَكِ خَالِ
 قَدَمِي اَزْ خَدَامِ اَوْ اَنْ ظَالِمَانِ وَكِرَاهَانِ رُوَادِ اَشْتَقْتِ كَهْ بَا هِكْرُ كُوْشَكَانِ اَوْ چِهْ جُوْر
 بِيْدَا دَمِي كَهْ دَنْدِي هِكْرُ بِيْدِ اَنْ لَمِيْنَانِ رُوْزِ مَحْشَرِ خَصْرُ مَتَشَانِ كَنْدِ زَهْرَا وَحِيْدِيْرَه
 دَلِ وَجَانِمِ حَسَنِ رَا زَهْرَا دَنْدِي زَنْدِ بَرِ اَنْ اَنْ مَعْصُومِ خَنْجَرِ بِالْمَاسِشِ جَكْرُ كَرْدِ نَدِيَارَه
 چَكْرِيْمِ مِنْ اَنْ قَوْمِ سَتَكْرَهْ حَسِيْمِ رَا نَدَا دَنْدِ شَرِيْبِيْ اَبِ بَرِيْدِ نَدِ حَلَقِ اَنْ سَاقِي كُوْشَرَه
 رِيْحِ چُوْنِ مَآءِ اَوْ كَرْدِ نَدِ مَجْرُوحِ شَكْسْتِ سِيْنِهْ اَنْ خُوْبِ مَنْظَرِ فِدَاؤِ نَدَاؤِ بِيْشَانِ دَا دَمِ اَمُوْرَه
 وَخَصِيْمِي كُنِ اِيْيَا فَهَارِ اَكْبَرِ **فَصَلِّ بِلَيْتِمُ** رُوِي عَنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ اَنْتَهُ
 قَابِ اِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَقْعُدُ عَلِيٌّ بِنِ اَبِي طَالِبٍ عَلِمَ عَلِيُّ اَلْفِرْدَوْسِ وَهُوَ
 جَبَلٌ مَدْعَايَ عَلِيٍّ اَلْجَنَّةِ وَتَوَاتَهُ عَلِيُّ اَلْمَشْرِشِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَمِنْ صَخْرِهِ نَبِيْرٌ
 اَنْهَارُ اَلْجَنَّةِ وَتَنْفَرُ قَائِمِي اَلْجَنَانِ وَهُوَ جَالِسٌ عَلِيٌّ كَرِيْمِي مِنْ نُورِ تَجْرِي بَيْتِ
 يَدِ بِنْدِ النَّسِيْمِ لَا يَجُوْنُ اَحَدُ الصِّرَاطِ اِلَّا وَجِهَهُ بَرَا اَةَ بُوْلَايَتِهِ وَوَلَايَتِ اَهْلِ بَيْتِهِ
 مَشَرَّتْ عَلِيٌّ اَلْجَنَّةَ فَيَدْخُلُ مَجْتَبِيْهِ اَلْجَنَّةِ وَبِغَضَبِهِ النَّارُ صَدَقَ اَللّٰهُ وَصَدَقَتْ

رَسُولُ اللَّهِ **الْمَنَاجَاتُ** ای قامد بر کمال و ای صانع ذوالجلال و ای مدعی فیعلت
و ای صانع بی آلت ای حسی الله در ماندگان و ای نعم الوکیل بی چارگان
و ای کار سازی که صفت اینست که نعم المولی و نعم النصیر ای بی نیازی که نعمت
اینست که لیس کثیره شیء و هو الشریع البصیر ای عقل بنده سوی عرفان بر راه
عالم تو زهر سر فکرت آگاه هر پشه بر انتقام تهرتق دلیل هر ذره بر انتظام
لطف تو کراه هر پروردگار وجود و جلالت و وجودی زوالت و بذات
بی نشانت و بصفات بی پایانت که نور کا ایما ترا که بر دل ماثت کرده که
أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ أَنْظَلْتُمْ كَفْرًا بَيْنَ كَدَانٍ تَرْفِيقٍ خَوْذٍ رَافِقٍ
حال ما که دان با ما آن نکن که از عدل تو نسزد با ما آن کن که از عدل تو نسزد با
العالمین و یا خیر الناصرین **و آیت** از آن سلطان عالم رسالت صاحب
قرآن جهان جلالت در آن برید کار کاینات تصیده موجودات بلوغ
مکتب ادب و علمت مالکم تکن تقلم فصیح محمد انما انفع العرب والعجم
خطیب انجم اذا اوحی عند لیب کلشن نواهی امر و نهی صدور امر صفت صفا
محمد مصطفی ص و مرصود که چون بر ترقیامت باشد امیر المؤمنین علم بر
نزد و سن نشید و آن کوهیت با لای بهت از آنجا آب آید و در بهت
پراکنده شود و در حدیث آمده است که در بهت صد درجه است و از درجه
تا درجه دیگر چندانست که از زمین تا آسمان بلندترین درجه است

بهشت فرودوس است و بالا آن عرش خداوند جل جلاله و مترووس جای
 مقربان حضرت است و آن بالا در جات علیین است که حق تعالی فرموده كَلَّا إِنَّ
كِتَابَ الْأَنْبِيَاءِ لِرَبِّي أَعْلَمِينَ و ما اذمرک ما علیون کتابک من قوم یشرکون
 در حدیث آمده است که اگر یکی از اهل علیین بسراهل بهشت فرودگان
 نور بوی و بی بهشت روشن شود اهل بهشت بدانند که نور روی اهل علیین است
 خواجه فرمود که علی بن ابی طالب بر فرودوس که بالا در جات علیین است بر گری
 از نور نشسته باشد در پیش وی تنیم می رود و تنیم شراب مقربانست که ایشان از آن
 آن صفت خالص دهند و دیگرانرا مزوج چنانکه فرمود وَمَزَجِدْ مِنْ تَسْنِيمٍ
عَيْنًا كَثِيرًا بها المقربون شاه مردان از آنجا با اهل عصمت می نگرند اگر با وی
 برآه دوستی او اهل بیت او بود بفر ما بد تا بر صراطش بگذرانند و بهشتش رسانند
 و اگر برآه دوستی نداشته باشد بد و نرختش فرمایند که يَدْخُلُ مَجْبِيهِ الْجَنَّةُ
وَسُبْحَانَهُ النَّارُ و اقدی گفت روزی بنزدیک هارون الرشید شدم شافعی
 و محمد یوسف و محمد اسحق حاضر بودند رشید شافعی را گفت چند از فضایل
 علی یادی کنی گفت چهار صد تا پانصد محمد یوسف را گفت تو چند یادی کنی گفت
 هزار یا زیادت محمد اسحق را گفت تو چند روایتی کنی گفت فضایل وی
 بنزد ما بسیار است اگر خوف و ترس بشودی گفت از تو و عمال تو گفت بگو تو اینی
 محمد اسحق گفت پانزده هزار مسند و پانزده هزار مرسل گفت من شمارا خبردم از

فضیلتی از عده وی که چشم دیده ام و بشما نین نمایم بهتر از آنچه شما یاد دارید گفتند
بمن مای گفت عامل دمشق بن نامه نوشت که اینجا خطیبی است که علی را دشنام
می دهد و امت می کند گفتیم و بر ایند بریزد و پیش من فرست و بر فرستاد گفتم چرا
علی را دشنام می دهی گفت زیرا که پدران ما را کشته است گفتیم و ایک هر که اعانت
گشت بیکم خدا و رسول گشت گفت اگر چه چنین است و بر دشمنی دارم و دشمنان
می دهد جلاد را بمن مردمان را صد تا از پانزده در در خانه انفاق و در خانه
قفل کرد چون شب درآمد اندیشه می کردم که ویرا چگونه کنم یا با لبش غرق کنم یا با لبش
لبسوزانم چون درین شب بخواب شدم دیدم که در آسمان کشته شد و رسول ما فرود
آمد پنج حله پوشیده و عای درآمد سه حله پوشیده و حسن و حسین فرود آمدند
هر یکی دو حله پوشیده و جبرئیل را دیدم یک حله پوشیده و جبرئیل کاسه در
دست داشت آبی صافی در وی رسول بستند و در سرای من قریب پنج هزار
مرد بودند رسول گفت هر که شیمه علیست باید که بر خیزد دیدم که چهل کس
برخواستند و من ایشان را می دانم رسول هم ایشان را آب داد گفت آن دمشقی را
بسیار پدید و پیر از آن خزانده بیرون آوردند شاه مردان را چون چشم بر وی افتاد
گفت یا رسول الله این ماضون مرا بی جرم دشنام می دهد رسول گفت ای ماضون
چرا علی را دشنام می دهی خدا یا و بر این صبح کردان و صورتش بگردان وی در حال
سگی شد بمن زمان خدا بمن مردمان و پیران در آن خانه کردند من از خواب در حیرت گفتم

باز کنید و دستش را بسیار بد در خانه باز کردند و ندگی بود اکنون در آن خانه است برتر
 تابیا و در ندگی بود اما گوشش بگوش آدمی می ماندت و پیرا گفتند دیدی عذاب
 خدای را و بی سر در پیش آنکند و آب از چشمش روان شد شافی گفت و پیرا از آنجا
 فراتر برید که سخت از عذاب خدای این نتوان بود و پیرا در آن خانه کردند صاعقه
 در آن خانه افتادست و هر چه در آن خانه بود بسوخت آن ملعون در دنیا سوخت و
 سوخته کردید و در آخرت به عذاب خدای گرفتار شد حق تعالی دوزخ را از برای
 دشمنان عالی آفریده است و بهشت از برای دوستان عالی خواجه قهرود که اجتمع
 الناس علیٰ حق تعالیٰ یا طالب لما خلق الله تعالی النار یعنی اگر جمله خلائق بدستی علی
 جمع شدند حق تعالی آتش دوزخ بنیافریدی ان علی بن ابی طالب قیه الوری
و الطالب الغایب یا طالب بما مثل علی و اهلی فی احوال مثل الصقی الغایب
قتوی رسول الله ان لا فتی الا علی بن ابی طالب علی خیر البشر من ائی فقد
کفر علی بهترین خلق است و نفس علی را نفس خود خوانده است که یا علی تفلسف
تفسی و دلت دی و حکمت کیمی و در بها له حق تعالی نفس علی را نفس سر
 خواند نفس علی بهترین خلق است و قصه مباحله است که در میان بجران که اخبار
 در و سایر ایشان عاقب و سید عبدالمسیحی گفتند پیش رسول آمدند و ایشان می شن
 بودند گفتند یا محمد ما نقول فی عیبی قال عبد الاصطفینده چکوی در حق عیسی
 گفت بنده بود که خدا و پیرا بکنید گفت پدر وی که بود گفت حق تعالی و پیرا پیرا

آفرید گفت هیچ مخلوق را دیدی که ویرا پدر نباشد حق تعالی این آیه فرستاد که اِنَّ
 مَثَلِ عِيسَىٰ عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ اٰدَمَ ۗ اِذْ مَرَّ اَبْنُ عَبْنِ كَعْبِ رَا پِدْر نَبَا شَد اَدَم رَا پِدْر وَاوَاد
 بِنُو د حَقِّ تَعَالٰی اَوْرَا اَز خَالِ آفْرِيْد مِثْلِ عِيسَىٰ بِنُو دِيْكَ حَقِّ تَعَالٰی مِثْلِ اَدَمِ سَت كَنَت
 مَا اِيْن قَبُوْل نَكِيْم وَاَنْ تُو بَا وِر نَعَارِيْم حَقِّ تَعَالٰی اِيْن اَيَّة فَرَسْتَا د كِه فَمَنْ حَا جَلَك فَيَد
 مِنْ بَعْدِ مَا جَاؤَكَ مِنَ الْمَلُوْقِ قُلْ نَعَالُوْا نِدْعُ اَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَ كُوْمٍ وَاَبْنَاءَ نِسَائِنَا وَاَبْنَاءَ
 وَاَنْفُسِنَا وَاَنْفُسِكُمْ ثُمَّ يَنْزِيْلٌ فَيَجْعَلُ لِمَنْ يَشَاءُ اللّٰهُ عَلٰى الْكَافِرِيْنَ اِي مُحَمَّد هَر كِه اَبُو
 خِصْر مَت كَنَد دَر كَار عِيسَى پَس اَز اَنْكَ اَعْلَمُو الْيَقِيْن دَر حَقِّ اُو د اَنْسِي بَكِي يَابِد
 مَا پَس اِيْن خُو د رَا وِ شَمَا پَس اِيْن خُو د رَا مَاز نَا ن خُو د رَا وِ شَمَا نَا ن خُو د رَا وَا مَافْسَهَا ي خُو د
 وِ شَمَا فْسَهَا ي خُو د يَمِيْنِي كَسَا فِي رَا كِه حَكْم نَفْس مَابُو د وَاِيْن كِنَا يَة اَسْت اَز غَا يَة اَخْفَا
 وِ حَبْت چِنَا نَك دُو سَقِي كِه دُو سَقِي اِيْشَا ن بِنَا يْت رَسِيْد ه بَا شَد كُو يَمِيْد كِه اِيْشَا ن
 مِثْل شُو د نَد بَصُو رَت دُو اَنْد مَبْعِي يَكِي اَنْد اِنَا مَن اَهْوٰى وَمَنْ اَهْوٰى اِنَا
 نَحْنُ رَوْحَانٍ خَلَقْنَا بَدَنًا وَاِذَا ابْصُرْتَنِيْ اَبْصُرْتَهُ وَاِذَا ابْصُرْتَهُ كَانَتْ اَسْمَا
 ثُمَّ يَنْزِيْلٌ پَس خُدَا يَر اِيْز اِيْرِي وِتَضَع جِزَا يِنْد وَا مَن ت كِيْد بَر دَر وِغ ز نَا ن اَز مَا و
 شَمَا نَا هَر كِه دَر وِغ ز ن بَا شَد عَذَاب خُدَا ي بُو ي فَر وِز آيِد پَس بَرِيْن مَضْر كَر د نَد
 كِه هَر دُو طَا يْفَنه بَا قُوْم خُو د بَجْر اِيْر وِنَعُو وِ مَبَا هَله كِنَد اَسْفَق تَر سَا يَان بَا قُوْم خُو د
 كَفْت اَكْر فَر دَا مَحْمَد بَا عَا مَتَه خُو د پِيْر وِن آيِد مَبَا هَله كِيْنَد وِ هِج اَنْدِيْشَه مَدَا رِيْد
 كِه وِي ر حَقِّ بَيْت وَا كَر بَا خَا مَكِيَان خُو د آيِد مَبَا هَله مَكْنِيْد مَصَا حَه كِيْنَد پَس

دیگر روی بامداد خواجه فرمود که حق تعالی مرا فرموده است که با خاصکیان خود
 بروم عالی را بر است خو و دباشت و حسن و حسین را در پیش کرد و فاطمه را در پس
 خود روی بصرانهاد و گفت خزاعم که یکی از صحابه با ما بیاید استحق چون از دور
 ایشان را دید گفت آنان کیستند که با محمد می آیند گفتند آنکه بر است و بیت داماد و پسر
 عم و بیت و آنکه در پس اوست دختر اوست و آن دو کوزت نپره روی اند اسفت
 گفت زهار مباحله کنید و بروید و مصالحه کنید که من رویهای بینم که اگر از حق تم
 در خواهند کوهها را از ایل کنند مستجاب شود جمله پیش رسول آمدند و صلح خوانند
 رسول با ایشان صلح کرد و گفت بدان خدای که جان من در دست قدرت اوست که اگر
 صلح نمی کردید و مباحله می کردید آتشی ازین کوه بیرون آمدی و همه را بسوختی
 و بر روی زمین یک ترساننده نمائدی پس اگر بخات و برستکاری می طایبی ترا
 بدیشان کن و از دشمنان ایشان ترا کن بی ترلا و ت بر اطاعت مقبول نیست شعر
خمس صائره هی مژده لا یجیب الظاهره الباهره المصطنی والمترضی حیدر
و ایتها ان الزهرة الزاهیره قرینت بنج نازت نه پد پرد خدا تا بنکوی قو بدین بنج تن
 احمد مرسل پس از آن مرتضی فاطمه آنکاه حسین و حسن این بنج تن آن بنج تن که ششم
 ایشان جبرئیل امین بود ایشانند که اهل بیت رسول ایشان را ال عبا خوانند روایت
 از ام سلمه که روزی رسول در خانه من بود فاطمه صلوات الله علیها بیاید و طعمای
 بیاورد از برای رسول رسول م عالی را و حسن را و حسین را بخواند رسول با ایشان طعام

تناول کرد چون فارغ شدند رسول بر سر کلمی خیبری نشسته بود آنرا برایشان انگذ
گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذا هب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا خدا یا اینها
اهل بیت منند رجس از ایشان برود ایشانرا پاک گردان ام سلمه گفت من برد
بودم کفتم یا رسول من نیز با ایشانم گفت تو با خیبری اما اهل بیت من ایشانند در
حال جبرئیل آمد و این آیه آورد که انما یرید الله لیذهب اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا خدا را و خود را در میان ایشان تقبیه کرد و گفت یا رسول الله من نیز از
شمایم و از آن روز بان جبرئیل از آل عبا می شمرند بیت اهل الکساء رسول الله و ائمة
و بعلوها و بنوها خمسة جمعا جبرئیل تا و سهم و الله سابعهم یوم العبا و کوز
لا الله فاسبوا دوستی و مودت ایشان از اصول دینت و ارکان مسلمات
نیستری که قل لا انکم علیه اجر الا المودة فی القرنی بکوی محمد که من از برای
رسالت مندی خواهم آنی خواهم که من زندان و خویشان مرادوست دارید از عبد
الله عباس روایت که چون آیه فرود آمد گفتند یا رسول الله خویشان تو کینده که ما را
بدوستی ایشان فرموده است گفت علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین
و فرزندان ایشان که بردوستی ایشان ببرد بهشت و پیرا واجب شود جبر بر عبد الله
باغی روایت کند که رسول ص فرمود من مات علی حب آل محمد مات شهیدا اللی
ومن مات علی حب آل محمد مات مفضرا اللی ومن مات علی حب آل محمد
مات تائبا اللی ومن مات علی حب آل محمد فتح له من قبره و بابان الی الجنة اللی

مَن مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ جَعَلَ اللَّهُ زَوَّارَ قَبْرِهِ مَلَكَهُ الرَّحْمَةُ إِلَّا مَنْ مَاتَ عَلَى
 حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَى الشُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ الَّتِي وَمَن مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ لَبَّسَهُ
 مَلَكَ الْمَرَاتِ بِالْجَنَّةِ ثُمَّ مَنَّكَ وَنَكَّرِيهِ الَّتِي وَمَن مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ جَاءَ بِزُيْمِ
 الْقَيْتِيَّةِ مَكْتُوبٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ آيِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِلَّا وَمَن مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ
 كَأَنَّهُ الَّتِي وَمَن مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ لَوْ لَيْتُمْ رَأَيْتُمْ أُجْنَةَ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ كَقَتِ
 هر که بر دوستی آل محمد میرد بر تنبیهی رده هر که بر دوستی آل محمد میرد بر ایمان
 مرده باشد هر که بر دوستی آل محمد میرد ملک الموت و مسکن و نیکبوی سرا
 بشارت دهند بهشت هر که بر دوستی آل محمد میرد دری از بهشت در
 کورش کشاید هر که بر دوستی آل محمد میرد بر سنت و جماعت مرده باشد هر که
 بر دشمنی آل محمد میرد فدای قیامت می آید بر پیشانی وی نوشته که نویسد
 از رحمت خدا هر که بر دشمنی آل محمد میرد کافر مرده باشد هر که بر دشمنی آل
 محمد میرد هرگز بوی بهشت نشنود و ای بران بد بختان ظالمان که بر آک
 مصطفی چندان جور و ظلم و بیجادی که دند علی الخصوص بر جگر کوشیدند
 و بر قضا و نوز دیده فاطمه زهرا حسین شهید که بلا **شعر**
 يَا لَكَ مَقْبُولَاتٌ كَمَا تَدْعُو الْعَالِيَةَ تَلَّتْ بِرَأْسِكَ كَانُ وَعَرْشُ الْمَفَاخِرِ يَا حَسْرَتَا
 لَدَمْ أَلَكُنِّي أَوْ أَيْلٌ مِنَ الْقَوْمِ بَيْتِي يَصْلِبُهُمْ فِي الْأَوَائِلِ **آورد** ده آنکه رسول
 سفری آمد محمه ابن معبد فرود آمد در پهلوی خیمه درخت عریج بود و

علم در زیر آن درخت بنش و چون مضمضه آب دهن خود بر آن درخت ریخت
گفت به هذه العزجة شان اهل خیمه گفتند دیگر روز آن درخت بزرگ شد
بود بانصارتی و طراوت هر چه تمامتر هر روز بزرگتر می شد تا درخت
عظیم شد و میوه دار شد و میوه خوش بوتر از مشک و شیرین تر از عسل که کوشه
خورده می سیر شدی و اگر تشنه خورده می سیلاب شدی اگر بیمار خورده می
شفا یافتی و اگر در ویش خورده می توانی کشتی ما آنرا شجره مبارک می
خواندیم اهل بادیه در سایه او آمدندی همچوین بود تا روزی باعداد آمدید
درخت میوه فن و ریخته بود و برکش زرد شده ما جنع و فنع کردیم و غمناک
واند و هنالك شدیم پس بر نیامد که خبر و نوات رسول صم مبارک بعد از آن
آن درخت میوه آوردی اما اندک بعد از سی سال روزی در باعداد آمدیم
آن درخت خار ناک شده بود و میوه فرور ریخته و برک زرد شده گفتیم آه
حادثه دیگر شده خبر شاه مردان بما رسید بهاتم و بصیت او بنشینیم دیگر
آن درخت میوه نیارده اما برک او تبرک می جستم و بیاران و دردمندان
ان و شفای یافتند بتار و دیگر پیامدیم از جمله شاخها و برگهای آن درخت
خرن می چکید گفتیم آه حادثه دیگر افتاده است چون شب در آمد آواز نوحه
و زاری از زیر آن درخت می شنیدیم و کس را نمی دیدیم در تفحص آن افتادید
ناچه افتاده است خبر حسین عالی بار رسید بصیت او بنشینیم و باقر آن

قیام نمودیم و خراب آن دیده‌ها را آن کریم مؤمن نبود هر که بر مصیبت او نگرید
 مسلمان نباشد هر که در ماتم او نالد **شعر** هات الدعوى بواکف مدرا **بیت** الحین
 ثلاث **حین** قناری **قتل** احینا وابنه **و** جاله **و** سبوا جمیع نساءه **و** جواریه
 هذابنات محمد **مسیبه** ببدر فی البلدان **النظار** انظر الی افعال اولاد الزنا
 فی کربلاء **باله الاظهار** هذارس **بنی** علی رفعت **فوق** الدماح فی الامصار
کب الاخبار **کفت** رضی اهل مدینه را از ملاحم و فتنها که در کتاجها خوانده
 بود که چنین خوانده ام که عظیم ترین واقعه و بزرگترین محو کشتن **حسین** علی علم
 خواهد بود که آن روز که **حسین** علی را شهید کردند فرشتگان هفت آسمان
 بگریه و از آسمان خون بار دو در شبانگاه آن روز در آسمان خون سپیداشود که تا
 بقیامت بماند **کفتم** یا ابا **الحق** پیغمبران و رهسولان بسیار کشته اند از برای **هچکس**
 از آسمان خون نباریده است و بر کس نگریسته است **و** یالکوان **قتل** **الحسین** **امر** **عظیم**
 و ای بر شاکستن **حسین** امری بزرگست **پس** خاتم پیغمبانت **پس** رسیدن **سولات** **پس**
سیده او **صیاست** **نجم** آل **عبادت** نور دیده **فاطمه** ز هر است بدان **خدای** که جان
کعب بید **قدرة** اوست که چنین خوانده ام که آن روز که او را شهید کردند که روی
 فرشتگان بر **حسین** بایستد و می گریه تا بقیامت که هرگز آن گریه باز نماند
 و در هر شب هفتاد هزار فرشته فرو می آید بر سر خاک او **نوحه** و زاری کنند
 و فصل او را یاد کنند و بروند اهل آسمان او را **ابو** **عبد** **الله** **مقتول** **خوابند** **فرشتگان**

زمین حسین مذبح خوانند و فرشتگان در یا حسین مظلوم خوانند بدانند که آن
 روز که حسین را شهید کنند آفتاب و ماه سه شبان و نیز گرفته باشد و جهان
 تاریک شود و در بیت المقدس هر سنگی که بردارند در زیر آن خون تازه بیند
فصل بیست یکم و بی عن رسول الله ص آتیه فاد اصطفى من الناس الاپیاً
 و من الاپیاء والنسل و من الذسل انا و من الشهر شهر رمضان و من الاپیام یوم
 الجمعة و من اللالی ایلة الفذ و جمعها خیر من الف شهر العادل فیها صدق الله
 و صدق رسول الله **الناجاة** ای داری ممالک ادوار ای دانی مدارک انکار ای
 قادر بی شراب تصور ای باعث بی نفعه تصور ای صانع بی اعتراض و ای دایم
 بی انقراض و ای عالم بی رؤیت و تفکیک ای فاعل بی نیت و تدکیر ای آنکه دوی درد
 مندان دانی در مان علاج مستندان دانی هر چه از دل ریش خویش گویم با تو ناکفته
 تو صد هزار چندان دانی پادشاهای سومی طاعت نایم و روی آنند که روان در کتبت
 بگردانیم اما چشم آن دایم که نداء بشارت الاخوانا و لا تخنونا و ابشوا بالجنة بکوش
 ماسانی که میا بر تهی دستی ما رحمت کن و از ما بردست مکیر و در معصیت ما منکر
 رحیا اگر چه ارکان مسلمان بر پای نداشتند ایم پای نیز از حد خود منرا تر نهاده ایم
 اما محبت رسول و اهل بیت او را در آیه ان الله یعرف الکریم جریعاً زده ایم پادشاه
 بجاه محمد که ما را از رحمت خود بی نصیب مگردان یا الله العالمین و یا خیر العالمین
روایت از مهتر انبیا بر کمر بده حضرت خدا را کب مرکب سبحان الذی امری خواجه هر د

سر محمد مصطفی ص که فرمود که پادشاه عالوان ادمیان پیغمبران را برکنزد و اختیار کرد
 و از پیغمبران رسولان و از رسولان مرا که محمد م و از ماهها ماه رمضان را برکنزد
 و از روزها روز جمعه و از شهرها شب قدر و این شب را از هزار ماه فاصله تر و بزرگتر
 کند و ایند آنکس را که درین شب طاعت کند ظاهر حدیث اینست بر سبیل اجاب
 مستمع باش و تفصیل وی بشنو بدانک پادشاه عالم اول آدم را که ابوالعزیز است برکنزد
 و فرج را که شیخ الانبیاست که ان الله اصطفی ادم و نوحا و از جمله اولو العزم من الرسل
 ایشان هیچده پیغمبر بوده اند که در سوره انعام ذکر ایشان کرده است و رسولان فرمود
 که فیهم ائمه و از ایشان پنج صاحب شریعت و ناسخ شریعت بودند ابرهیم و موسی
 و عیسی و محمد علیه السلام و شریعت هر یکی ناسخ شریعت متین بودند ابرهیم و موسی
 هر یکی پیش آن وی بودند و بشریعت مصطفی شریعتها منسوخ شد و هر معجزاتی که حق
 تعالی جمله انبیاء داده بود او را داده بود و آنچه او را داده بود دیگران نداده بود
 ام سلمه گفت روزی سه کس از مشرکان بحضرت شواجه آمدند یکی گفت ای محمد تو
 دعوی کرده که از ابرهیم فاضلتری ابرهیم خلیل بود تو خلیل نه شواجه گفت ابرهیم
 مهلیل بود من حبیبیم و صنی ام خدا یا حبیب و صنی بهتر بود دیگری گفت که تو
 گفتی که من از موسی بهترم موسی کلیم بود با حق سخن گفت تو با حق سخن نگفتی
 گفت موسی با حق سخن گفت در زمین من و راء الحجاب من بالاء هفت آسمان زیر برادق
 عرش با حق سخن گفتی بی حجاب دیگری گفت که تو گفتی من از عیسی میم بهترم عیسی

مرده را زنده کرد و نقی نکند دی خواجه دست برهنه زد و گفت یا عالی یا عالی در حال
عالی آن در صراط کفت ای عالی کجا بر دی کفت در فلان خراسان آن از تو بمن رسید کت
بسیا این پرهمن نبوت من در پوش و با ایشان بگور یوسف بن کعب شوار او را از بهر ایشان
زنده کرد آن تا عالم نبوت و کرامت مرا به بیند امیر المؤمنین علم پراهن در پرشید و با
ایشان پرو ن رفت ام سلمه کفت من نیز از رسول ص اجازت خواستم و بر فتم شاه مردان
در کورستان بقیع بهر کور مدر و سن و مطبوس با استاد و کلمه بکفت که ای صاحب کور
بر خیز بهر مان خدای تعالی و تصدیق دعوی رسول کور در جنبش آمد باری دیگر بکفت
کوته کور شکافته شد پهری برخواست خاک از سر خود می افشانند شاه مروان کفت تو
کیستی کفت من یوسف بن کعب صاحب الاخذ و سیصد سالت تا مردم این ساعت آواز
شنیدم که ای یوسف بن کعب برخیزان برای تصدیق سید اولین و آخرین آن مشرکان چون
آن بدیدند بیکدیگر نگریستند کفتند که بنیاد که تریش بعاتند بر سبب شما محمد را چنین
مجنه ظاهر شد کفتند ای عالی بگو تا بمقام خود باز رو امیر المؤمنین بفرمود تا بر سقا
خویش مرنت و کور بزوی راست شد پادشاه عالم از مرد و نوح را بر کنید از بهر نبوت که ان
الله اصطنی آدم و نوح و ال ابرهیم و ال عمران علی العالمین و ال عمران را بر کنید از بهر نبوت
و ولایت ال ابرهیم کیت محمد است بی خلافت ال عمران کیت جماعتی معتزبان گفته اند
که موسی و هرون اند حسن بصری کفت که عیسی که پسر مریم بود دختر عمران بود و
در تفسیر اهل البیت است که ال عمران عالی بن ابی طالب است که ابو طالب را عمران نام بوده

در توبه و دلیل برین حدیث رسولت که ما ابا ل قوم اذ اذ کمره ال ابرهیم است بشردا
و اذ اذ کمر ال عمران اثنازت فلو بهم من الله الذي بعیني باحق لوان الرجل منکون فی الله بعل
سبعین نبیا مانفعه ذلك حق یلقاه بولایت و ولایت اهل بیتی و مودتی و مودت اهل
بیتی کیف چیست حال قومی که چون در پیش ایشان ذکر ال ابرهیم کردند شادان و خرم می شوند
و چون ذکر ال عمران می کنند دهای ایشان بر نفس و پر خشم و اندوه می کشد و چنانکه ایشان
بر بشره ایشان ظاهر می شود بجان خدای که مراجعت بخلقتان فرستاد که اگر مردی از شما
بعل هفتاد پیغورک باشار سدی ولایت و دوستی من و ولایت و دوستی اهل بیت من
ویران آن عمل هیچ سودی نکند و از وی قبول نکند پادشاه عالم در ابتدا بتدای کار آدم
لا برکتید از برای خلافت که انی جاعل فی الارض خلیفة و ملائکه را بسجود او فرمود تا
مطیع از معاصی و منافق از مخلص پیدا شود اینجا نیز در آخر کار عالی را برکنار از برای
خلافت و امامت تا مخلصان از منافقان مستان شوند بیت موالیه قوامون بالسنط فی الوی
اعادیه کالون للسمت والرشی له اوصیا و قاتلون صفاه ادی جهنم فی جنة القلب و الخشی
هو حج الرحمن عترة احمد ائمة حق لایکن جار و ارتشی رات الله اضطنی الکرم آدم صوی الله
است هر یکی از آل عمران صبی الله اند حسن و حسین را صفوة الله خوانند محمد جیب
الله علی بن ابی طالب ولی الله ناطقة امة الله علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة
الله و زنی اما حسن عسکری عالم بر سر منبر و عظمی گفت گفت اگر ما خواهیم از برای
ما شام و عراق گردانند و عراق را شام مردران کردانند و ز شام مردی بر

خواست و گفت این کی تواند بود **حسن** عسکری بانک بروی زد گفت شرم نماند
که در میان مردمان سخن گوئی تو نمان شدی و نمانت مرشد و شما بشام رفت
و پایکد یک جمع شوید و تورا فرزند خنثی در وجود آید چنان بود که وی
خبر داد بعد از آن پیش وی آمدند و تضرع و زاری کردند اما مدعا کرد تا با
حالت خود شدند زیرینا تا ایشان را از دیگران نشری و با هر کس برابر کنی و چشم طلا
در احوال ایشان نکر **شعر** ما را چشم سهره بین ما را چشم سهره بین آخر صدق من
نیست من در شهر آرمم از نور پاکم ای پسر نهشت خاکم مختصه آجایا ما را بین که پانچ
سبک بار آرمم **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا هَرَجِدَ** که برگزیده حضرت بود اما
قبول توید اش محمد بود و آل محمد **روایت** از صادق علم که گفت آدم در بهشت
که بنای وی خشتی از زرد و خشتی از نقره و کنگره وی از زرد سبز در آن قصر
نخست از یا قوت سرخ نهاده و بر آن تخت تبه از نور و در آن قبه صورتی بنایت
خوبی بر سرش تاجی از نور در که دانش و تلا ده از نور در کوشش دو کوشش او از نور
آدم تعجب فرمودند گفت **يَا رَبِّ مَا هَذِهِ الصُّورَةُ فَقَالَ يَا آدَمُ هَذِهِ صُورَةُ نَاطِلَةَ**
بِنْتِ مُحَمَّدٍ قال **يَا رَبِّ مَا هَذِهِ التَّاجُ** عالی راسها قال ابوها و فخرها گفت خداوند
این صورت چیست گفت فاطمه است دختر محمد گوید پادشاهها این تاج چیست
پرسری وی گوید آن پدروی است و فخر وی است گوید خداوند این کردن
بند چیست قال زوجه و قرینها عالی بن ابی طالب این شوهر و قریب او است گوید

پادشاهها این کوشوارها چست نال ولدها الحسن و الحسین سید شباب اهد
 الجنة این فرزندان وی اند حسن و حسین که سیدان و جوانان اهل بهشتند بر بالایی
 قبه پنج نور دید بر بالا وی نوشتند که انا الحمد و هنا محمد و بر بالا و دیگر نوشته
 که انا الملی الاغلی و هذا علی و بر دیگری نوشته که انا الحسن و هذا حسن و بر دیگری
 نوشته که منی الاحسان و هنا حسین جبرئیل علم گفت ای آدم این نامها را یاد کن
 باشد که روزی ترا بکار آید آدم یاد گرفت پس چون آدم را زمین فرستاد ترک ستمی
 که کرد وی سیصد سال می گریست جبرئیل بوی آمد که ای آدم مگر آن نامها را
 فراموش کردی سر بردار و بگردان بر داشت آن پنج نور را بیدید و آن نامها را
 بسجود در افتاد و گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین الا بقت علی
 کتاب علی حق تعالی این نامها توبه وی قبول کرد اینست آن کلمات که نقلی آدم
 مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ نَتَابَ عَلَيْهِ وَلِي النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ وَصِيهِ عَلِيِّ وَ سَيِّدَةِ جَمِيعَا
وَ فَاطِمَةَ هُمُ الْكَلِمَاتِ الطَّيِّبَاتِ الَّتِي بَهَا دَعَا نَجَابًا بَعْدَ الْخَطِيئَةِ آدم نوح را بر کنزید که
 إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوْحًا نوح را کشتی نجات بود دست مثل اهل پستی که مثل سفینه نوح
 مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ هر که پناه با این کشتی دهد از دوزخ خلا
 یابد و از عذاب نجات یابد آنجا که کافران نوح را بر جانیدند و بر وی ظلم کردند
 ما طوفان فرستادیم و همه را از میان برداشتیم فَنَخَّضْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَرٍ
وَ نَجَّيْنَا آلَ نُوْحٍ نَا فَانْتَقَى الْمَاءَ عَلَى أَمْرٍ رَتَدَ وَ تَوَرَّى كَفْتَمُ ای آسمان آب بسیار وای زمین

آب برار ای نوح کشتی بساز ای طوفان عالم زن ای دشمن هلاک شو ای نوح بسلاست
بگذر ای نجار که بر اهل بیت ظلم کردند در دنیا بسلاستان مبتلا کردیم و در آخرت
کویم ای فرشتگان بگردانید ایشانرا ای زبانه بندشان بر نهید ای مالک دوزخ
آتش برافروزان ظالمانرا بسوز ای مؤمن بسلاست بگذر و بتعمیم بقیم و **سیر**
ان جز العجاة من المهلك كلها حتی اصیر الی نعیم و ایم محمد و وصیه و ابنتهما و یما
و الصادقین و کاظم ثم الرضا و محمد ثم ابته و العسکری المتقی و القائم و ای بر آنان
که کشتی مثل اهل بدی که مثل سفینه نوح را خراب کردند و صاحب کشتی را در غرقاب
غرق کردند و محمد را نکامنداشتند و وصیت وی در حق فرزندان وی
ضایع نگذاشتند مگر بخدا و رسول ایمان نداشتند یا آیه و لا تحسبن الله غافلاً عما
یعمل الظالمون غوابنده بودند یا اخبار و احادیثی رسول نشنیده بودند و الله
که خرابنده بودند و شنیده ولیکن هم طیب الدنیا فی اعینهم و ذاقهون برجهان
برای دوسه روزه جاه و منصب دنیا خورد را بدوزخ و عذاب الیم گرفتار کردند دیگر
خواجه فرمود که **و من الشهر شهر رمضان** از ماهها ماه رمضان را برگزید و
رمضان را از رمضان گرفته اند و آن سنک نافته بود یعنی در رمضان دهها
تافته شود از ترس خدا و بسبب گناهها سوخته کرده خلیل گفت اشتقاق
وی از رمضان بود و آن با ران خریف بود که عالم را از گردنایستان بشوید و زنه نیز
آن بنده را از گناه پاک و پاکیزه کرد اند خواجه فرمود که هر که ماه رمضان

روزه دارد هر کناهی که کرده بود حق تعالی بیا مرزد و هر روزی که روز
ی دارد هفتاد هزار فرشته از برای وی استغفار می کنند و هشتاد و
نمان می گذارد و نامله رمضان بگذار ده هزار و هفتصد حسنه در دیوان اعمال
وی بنویسند و در بهشت خانه بنا کند از برای وی از یا قوت سرخ و من الا یا
یوم الجمعة از روزهار و ز جمعه را بر کنیزید خواجده فرمود که شب معراج در یوم
عشر هفتاد شهرستان دیدم پیران و فرشتگان بر تسبیح و تهلیل حق تعالی
مشغول بودند و می گفتند خدا یا پیامبر آنرا که غسل جمعه کند و بنام جمعه حاضر
آید و گفت حق تعالی در روز جمعه سه نظر کند بندگانش در هر نظری شصت
هزار عاصی را از آتش و نرخی خلاص کند داند و گفت اهل بهشت این روز را برند
بهشت مزید خوانند گفتند یا رسول الله مزید چه باشد گفت در بهشت وادی است
خالک وی از مشک آن فر چون روز جمعه باشد حق تعالی بصر ما بد ناصبها بنهند آن
نور پیغیران بران صبرهار و ند و پیران آن که سیهها بنهند از نر و شهیدان و من منان
بدان که سیهها نشینند پادشاه عالم گوید بخواید آنچه از من می خواهید گویند خداوندنا
رضای تو می خواهیم گوید از شمار صتی شدم و بدهد ایشانرا هیچ چشم ندیده باشد
و هیچ گوش نشنیده و در خاطر هیچ کس نگذشته باشد گفت در بهشت جوهری
که هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسل آنرا ندیده باشد چون روز جمعه باشد حق تعالی
او را گوید سخن کوی گوید تَدْفَعُ الْفَلَاحُ الْمُؤْمِنُونَ مِنْ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ الْكَاتِبُونَ عَالِي ذِكْرِ اللَّهِ

الموادون فرايضه فلاح و ظعن يافتند مؤمنان امت محمد که بزک خدا مقیم باشند
و نیز ایضا و کفارند اگر فلاح و رستگاری می طلبی پیوسته ذکر حق
می باش و نیز ایضا او منور و مگذار. خود را تقوی ز ذکر خاصش مکن. در ذکر حدیث
غیر هر گوش مکن. در یاد خدا هستی خود را بشناس. و آنکه که شناختی فراموش مکن.
و مِنَ اللَّيَالِي لَيْلَةُ الْقَدْرِ ان بشه شب قدر را برگزید شب قدر را برای آن شب قدر گویند
که آنچه خواهد بود در آن سال آن آجال و ارزاق و اقسام همه در این شب تقدیر کنند
ابا بکن و ترا قلفت از برای آن شب قدرش گویند که هر بی قدر که در این شب طاعت کند
و شب زنده دار دبا قدر و منزلت و در حدیث آمده است که در شب قدر پادشاه عالم
جبرئیل را فرمان دهد تا پانصد هزار فرشته از عالم بالا بدین خاک دان دنیا آید
و با ایشان چهار علم بود یک علم بر بام بیت المقدس نهند و یکی بر بام مسجد حرام
و یکی بر بام مرو و صد رسول و یکی بر طور سینا طرازی این علمها این بود که أُمَّةٌ مُّذَنِبَةٌ
وَرَبِّكَ غَفُورٌ فرشتگان همه مسجد ها و مقام مؤمنان در روند با مؤمنان زانان
کنارند و برایشان سلام کنند مگر در خانه که در و خرد بود یا سگ یا صورتی در و
نکاشته بود در و ند چون صبح بر آید جبرئیل نداء الرحیل در دمد ملئکه جمع
شوند که بیدای جبرئیل حق تعالی با امت محمد چه کرد گوید مطیعان را پیامزید
و عاصیان را بدیشان بخشید الا چه آنکه و ه را که ایشان را نیامزید کسی که مضرت
بر خود خوردن و آنکه عاقبت در پدر و مادر و آنکه کین دار دبا در مؤمن و آنکه

قطع رحم کند و وی را بصله رحم فرموده اند قاطع رحم را حق تعالی لعنت کرده است
 خواص آنان را که قطع رحم رسول کرده اند **آورده** که پسر حنبل گفت ای پدر مردمان بتولا
 یزید ترا نسبت می کنند و می گویند که تو یزید را دوست می داری گفت ای پسر هر که
 ایمان داشته باشد بخدا و رسول بتولا یزید نکند گفت یزید را لعنت می کنی گفت خدا
 وی را لعنت کرده است چگونه وی را لعنت نکنم **حق تعالی فرمود** که **مَهْلُ عَسِيمٍ أَنْ تَكْتُمُ**
أَنْ تَنْسُدَ وَأَنْ فِي الْأَرْضِ مَنْ وَتَقَطُّعُوا أَنْ كَانُوا كَوْمًا هیچ شایده که اگر والی شوید فساد کنید در زمین
 و خون بناحق بریزید و قطع رحم کنید انا که چنین کرده اند اناست که خدا ایشان را لعنت
 کرده و بر وجه خندان کور و کرشان کرده اند یزید قطع رحم کرده و فساد کرده
 او کرده هیچ کس نکرد در مدینه چندان خون ناحق ریخت که خون بسجده رسول در آمد
 و بنفرد تا که **حسین** عالی را علم که جگر کوشه مصطفی و من قرضی بود با فزندان و خویشیان
 و ی بخواری و حراری حرم او را چون بردگیان و اسیران برشتان بی پالان آنکندند و در
 شهرها گردانیدند سر **حسین** و فرزندان بر سر نیزها کردند و اسب بر سینه آن
 معصوم تاختند و استخفافها سینه اش در هم شکستند **آورده** اند که چون حسین علی
 را شهید کردند عمر سعد علیه الامنه برخیل خود فرمود که حرم حسین را بر قتل کاچین
 و فرزندان وی کفر دادند ایشان چون آن سرها آو تن و نهایی بی سر حسین و فرزندان
 بدیدند و فریاد برآوردند و زاری در گرفتند زینب می گفت و اصحابا اه صلی علیک
 ملائک السماء هنا حسین بالعضد المومل بالدماء و مقطع الاعضاء یا محمد آه بتا تک فی المسک

سبا با ای محمد این حسین تست که سرش بان بریده اند و تن پاره پاره کرده اند و بر
خاک انداخته اند این جگر که شده تست که سر بر سر تنه کرده اند این دختران توان
که هر کتبه هیچ ناخرمی وند و بالا ایشانرا ندیده است چون اسیرانی برسد ر اوی
و طایب می کند که بخدا که از کفتار وی دوست و دشمن در گمراه آمدند و شک
دیدیم که از چشمه و ایشان روان شد **فصل بیست دوم** و بی عن رسول الله انه
قَالَ اعْطَانِي اللَّهُ حَسَنًا وَاعْطَانِي خَسَنًا اعْطَانِي جَمَاعَ الْكَلَامِ وَاعْطَانِي عَلِيًّا جَمَاعَ
الْعِلْمِ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَ عَلِيًّا وَصِيًّا وَاعْطَانِي الرُّوحَ وَاعْطَانِي عَلِيًّا الْاَلْهَامَ وَاشْرَكَ
بِي النَّيْبَ وَفُتِحَتْ لَهُ ابْوَابُ السَّمَاءِ حَتَّى رَأَى مَا رَأَيْتَ وَنَظَرَ إِلَى مَا نَظَرْتَ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ
المناجات ای پادشاهی که پنجه ادرک او همارا نام را بگذرد و جلال منقالت را ند
ای یگانه که اسرار ابرار که را کبان مرا کب انکارند از اولاد استار کمال جلال
افضالت نشینند نه عقل بکنه لایزال تو رسد نه فهم خلدیق بجلال تو رسد در کتبه
کالت نرسد هیچ کسی کو غیر تو نتا خود بکمال تو رسد ملک معبودا پادشاهان پرورد
در کتبه طاعت جز تلب شکسته ندایم لیکن تو مزموده که اناعنه المنکره تلویم
بدان امید آمده ایم توفیق طاعت ده تا از جمله یگان که دیم و ای سرحد با بیان آمده
پادشاه عالم غباری که بر دل دوستان نشانده ایم برخاسته کردان و خانی که از
معصیت انگیخته ایم بنشانده کردان مارا چنان دار که مستحق جنان تو که دیم ز باز مارا
از کفتن آنچه زیان ما بود صیانتی کرامت فرمای سینه مارا از کدورت بغض

وکینه صافی دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین بر حجتک یا ارحم الراحمین **روایت**
 از آن صاحب دعوت ادع الی سبیل ربک بالحکمة تحفه انوار حقایق چشمه اسرار دقایق
 ماه عالم شاه بنی آدم و اصطه عفته اصطفی محمد مصطفی ص این مہتری کہ شد ان نعت او
 بکرت رسانیدم می فرماید کہ پادشاه عالم را پنج چیز داد و عالی را پنج چیز مرا جامع کلام
 داد و عالی را جامع عالم مرا نبوت داد عالی را امامت مرا کوشش دان عالی را سلسبیل مرا وحی
 داد عالی را الهام مرا بر آسمان بردند و ملکوت آسمان بن نمودند و درهای آسمان بکشادند تا علی
 بیدید آنچه من دیدم و بنکریت آنچه من نکریم پادشاه عالم گفت بر عالی نکر من بر عالی
 نکریمت حجابها دیدم مخفی شده و عالی سر برداشته با من سخن گفت و با وی سخن
 گفتیم پادشاه عالم گفت ای محمد عالی را وحی تو کردم و وزیر و خلیفه تو و سیل
 اعلام کن من ویرا اعلام کردم در آن وقت کہ در پیش حضرة الهیت بودم و می گفتمت
 قبول کردم حق تعالی سلامی کہ را من نمود تا بر عالی سلام کردند **عبدالله** عباس گفت
 چون این حدیث بشنیدم از رسول دوستی عالی یا کوشش و پوست من آمیخته شد و نظ
 امر وی نکر دم همه دوستان چنین بودند **آورده اند** کہ سیاهی را بحضرت شاه آورده
 کہ دردی کہ ده بود **امیر المؤمنین** گفت قیمت آنچه بجز دیدی بدانک و نیم نرمی رسد
 گفت می رسد یا **امیر المؤمنین** گفت یکبار دیگر از تو پرسم **اعتراف** آوری دست
 راستت برم گفت چنان کن یا **امیر المؤمنین** شاه مردان باری دیگر از وی پرسید
اعتراف آورد **امیر المؤمنین** حکم کرد تا دست راستش بر دیدند آن سیاه دست راست را

در دست چپ گرفت و پهلوی و نرفت خون از وی می چکید این کو ابوی رسیدن
یا اسود که دست تو برید گفت امیر مؤمنان پیش روی سفید و بان و سفید
و پایان مولا و من و مولا و جمله خلقان و صی برترین خلقان این کو گفت او دست
تو برید و تو مدح او می گویی گفت چگونگی نگویم که دوستی او با گوشت و خرن من آنچه
است و دست من بحق برید نه به باطل ابن الکو پیش امیر المؤمنین آمد و آنچه شنید
بوی دبان گفت امیر المؤمنین علم گفت ما را در وستان باشد که اگر بناخن بر پاره پاریش
کنیم جز دوستی نیفزاید امام حسن را گفت برو آن سیاه را بان از رفت و بان آورد
شاه مردان گفت ای اسود دست تو بریدم و تو مدح من می گویی گفت مدح و ثناء
تو نکم چه کنم شاه مردان دست وی را بجای خود نهاد و مرد او مبارک خود بر وی
انگند و دعای بر آغا بخواند گفته اند که فایده بود در حال دست وی در دست شد
چنانک گویی هرگز نبریده اند این از وی غریب و عجیب نیست صیتم گفت
در پیش مولا خود بودم و جماعتی در حضرت وی بودند مردی بیامد قبا
خز پوشیده و عمامه زرد بر سر بسته و شمیری حیای کرده و گفت کلام بگفت
ان شاد در مجلس شجاعت حیوة است و عمامه بر اعدت و کمال فصاحت در بسته است
و کلام بگفت ان شاد و لادنش در حرم بوده است در اخلاق پسندیده بحل اعلو ریڈ
و کم صفت لانم وی شده کدماست ان شاد که محمد را نصرة کرد و سلطانی محمد بدو
عز پیشد و کارش بدو عظیم گشت و کدماست ان شاد که دو عمر را سر بر گرفت شاه

100
مردان گفت یا سعد بن الفضل بن الربیع پیرس از هر چه می خواهی منم بپاگاه اندوه ناکان
منم موصوف بعروفت منم که بلاهات عظیم بر من گذرد و تحمل و مقاسبات آن من کنم منم که
در همه کتابها صفت من کرده اند منم تواف و الفتران المجید بنیاه عظیم منم صراط ستقیم منم
منم علی برادر رسول خدا اعرابی گفت بار رسیده است که تو معجز رسول خدای و امام و او
خدای و حکم ز سین بعد از رسول ترا باشد چنین هست گفت آری پیرس هر چه می
خواهی گفت من رسول بنزد تو از شصت هزار مس و که ایشان از عقیقه خوانند گفته آورده ام
که در گذشته او خلقت اگر تو ویراننده کنی تو حجت خدای و درین دعوی صادقی
و اگر نداد خود ظاهری کنی چیزی که نتوانی میتم گفت شاه مردان مرا گفت اشتر بر لش
و در کوهها و محلههای کوفه بگرد و نداد ده که هر که می خواهد که به بید آنچه حق نفا
علی بن ابی طالب را داده است که برادر رسول و زوجه بتولست باید که مردان به نجف آید
میتم گفت نداد دادم و با حضرت شاه مردان آمدم گفت اعرابی بخانه رو و حنازه
را با خانه بردی که روز چون شاه مردان و شیرین دان نمان با صناد بکنار در ویت
بصرای نجف نهاد اهل نجف جمله بصری آمدند شاه مردان بفرمود نا اعرابی
و حنازه را حاضر کردند سر حنازه را برداشت جرافی را دید کوش تا کوش بریده شاه
مردان گفت چند کا هست که ویرا گفته اند اعرابی گفت چهل و یک روز است
گفت کسیت که طلب خون و می می کند گفت پنجاه کس از قوم وی اند شاه مردان گفت
عمش ویرا گفته است حریش حسان که دختر عم زارها کرده بود و زنی دیگر خواسته
اعرابی گفت ما بدین سخن راضی نشیم تا که ویراننده کردانی شاه مردان روی باهل

گفته کرد گفت ای اهل کوفه بقره بنی اسرائیل بنزدیک خدای تعالی بنزد من گزینید ان
علی بن ابی طالب که برادر رسالت پاره آن بقره بگشته زنده که هفت روز برآمده بود
از کشتن وی حق تعالی ویراننده کردارید من نیز دعا کنم و ویراننده گردانم پایی راست بر
وی زد و گفت برخیز **یا مدبر که بن خطبه** **حان** نشت و گفت لبیک لبیک یا حجة الله
فی الانام و الغضوب ذوالانعام **شاه مردان** گفت ترا که کشته است گفت عم حریت بن حان
گفت برو بنزدیک قوم خرد و ایشانرا خبر ده گفت یا امیر المؤمنین نمی خواهم که وی تو قسم
که بازم بکشند و من حاضر نیاشی که زنده گردانی اعرابی را گفت تو برو بنزدیک قوم
خود و ایشانرا خبر ده گفت یا امیر المؤمنین من نیز چندان می خواهم که در خدمت تو باشم پس
هر دو در خدمت شاه مردان بودند تا که در صفین شهید شدند **امیر المؤمنین** گفت
گفت نزد ای تیامت با ما باشد و در درجه مال مردم من احب **شعر** احب علیا ابایی و انشا
و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء هو الیسا المکنون و الجوهرة الذی تجسد من نور من القدس
زاهر و ذوالمجرات الواضحات اقلها الظهور عالی مستودعات السرائر و وارث
علم المصطفی و شقیینه و نظیر فی العلم و الاماره **دوستی** با او کن تا با او حشرت کنند
دست در کسی زن که پایی بر جایی بود دست در کسی زن که نوزد پایی تو ندارد و تو لا بکسی
کن که کمال دین و تمامی نعمت و اسلام پسندیده با امانت و ولایت اوست که **الیوم اکملت**
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و چون برو تو لا کردی
از دشمنانش تبرا کن چنانکه دوستان وی کردند **آورده اند** که بعد از وفات معاویه
معاوی می خواست که دوستان وی را از دوستی بگرداند هر کسی را تحققت و صد پر و برینا

روزی ابوالاسود دوی را انواع طواها فرستاد و در میان آن شد من عفر ابوالاسود
 دختر کی خور و داشت پنج شش ساله بدوید و پاره آن شد در دهن نهاد پدرش
 گفت بیفکن که آن زهر است گفت ای پدر شد من عفر چگون زهر باشد گفت نمی توان
 که پسر هند فرستاده است تا ما را از دوستی شاه مردان برگرداند دخترک از دهن
 بیخاخت آورده اند که شاه مردان با جماعتی یاران در کوفه می رفت بخرم استانی رسید
 در زیر درختی بنشست و خرمای خور و رشید مجری گفت نیکو خرمایت این امیر المومنین
 گفت یا رشید تبار خوب این درخت بردار گفت رشید گفت بعد از وفات امیر المومنین
 هر روزی رفتم و آن درخت را غنیمت کی می کردم روزی بدجا شدم آن درخت
 پز صرده شده بود کفتم آه اجل بنزدیک آمد و روزی دیگر برستم یعنی از آن درخت برید
 شده بود و ستون چرخ چاه کرده دیگر روزی یکی پیامد که امیر عبد الله ترا می خواست
 برستم چون بدو کوشاک رسیدم آن دیگر نمید درخت دیدم آجا انگنده پای مزای ز در
 کفتم مرا برای تو آوردی پس مرا پیش پسر زیاد علم الاعمه بردند آن ملعون گفت بیا آن
 دروغهای صحبت کفتم چنانکه وی هرگز دروغ نکفت مراجع داد که نزد دست و پای و زبانی
 بهری و بردارم کنی گفت سن و پیرا دروغ زن کنم دست و پایت بهم و زبانت بگنارم و بردارت
 کنم پس بجز من و دست و پای و بی بریدن و بردار کردن رشید حدیثی عظیم روایت
 می کرد در حق اهل بیت و دوستان و دشمنان ایشان و می گفت بنویسید حدیث را پیش
 از آنک ز بانم پسر تد که مولای من مراجع داده است یکی پیش پسر زیاد شد علم الاعمه و مراجع

گفت ز بانش بپرسید بیامدند که ز بان بیرون کن گفت نزد عوی کرد آن پسر ز ناسا مان
کار که صاحب را دروغ زن کردند ز بان بیرون کرد ز بانش بیرون شد و شهید شهید شد و
سعید گشت و بسعادتی رسید که هرگز بسقاوت مبدل نشود **وَالَّذِينَ كَفَرُوا فِي**
سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالُهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ میهنار آنان را که در راه حق شهید کردند که مردگان
بلکه زنده گانند بنزدیک حق تعالی و رومی می دهد ایشانرا و شادمانند بدانچه
خدای می دهد ایشانرا از فضل و نعمت خویش انا که ایشانرا بحقیقت حال معلوم شد
بود ایشانرا از مرگ آمد پیشه نبود بلکه تمنای شهادت می کردند **شاه مردان** گفت
و الله لا ين ابى طالب انس بالموت من الطفل بيدي امه بخدا که انس پسر ابوطالب بامر
پیشترست از انس پسر شير خواره به پستان مادر مهریانی خود و حسین روز که بلا گفت
و الله انى لاشوف جدي و ابي و امي و اخي و اسلا في من يعضوب الى يوسف و طت
مصراع اناسلا و تيه گفت بخدا که مشتاقم بچند خود و پدر و مادر و برادر و اسلا
خود ان يعضوب بيوسف و مراقتل كاهيست که بدان خواهر رسید که بیاید اعضا
خود می نکند پاره پاره کرده **ای بن کعب** حاضر بود گفت یا رسول الله بجز تو کسی
ز بن آسمان و زمین بزرگتر باشد گفت بدان خدای که مرا برسات بخلقان فرستاد
که حسین عا می در آسمان بزرگتر از آنست که در زمین دیدم بر راست عرش نوشته که او
چراغ راه غایتده است او کشتی نجات است و امام خلقانست او عزتست و فخر و علورد
صلب او نقطه پاك حق تعالی ترکیب کرده است پیش از آنکه در اصلا بآی و در

ارحام مخلوقی بدید آید و پیش از آنکه شب و روزی بیافریند زهی بنهر کی حسن حسین
 علم در حدیث آمده که پادشاه عالم چون بهشت بیافرید گفت رب لم جعل فی سساکن الضعفا
 و المساکین خداوند چو مرا جای مسکینان و ضعیفان کردی حق تعالی گفت تو را ضعیفان
 که از کان ترا بحسن و حسین آراسته کرد انم ففتختت الجنة كما فتختت العرش و من فی الثرور
 بهشت بخرامید چنانکه عروس از شادی بخرامید اگر بهشت آراسته بحسن و حسین
 است اگر عرش خداست حسن و حسین دو کوشواره عرش اند چنانکه در حدیث آمده
 است که فر دای قیامت حق تعالی بفرماید که صبری از نور بر راست عرش
 نهند و صبری از نور بر چپ عرش بر یکی حسن و بر یکی حسین عرش بر ایشان
 آراسته شود چنانکه عروس بر کوشواران زن رکان که هفتربان حضرت و فاضلیان
 ربوبیت کسی چندان ظلم و پیدادی کند و نترسد **امیر المؤمنین** ع گفت روزی رسول
 بحجره ما در آمد ما طعانی ساخته بودیم در پیش وی بهنادیم تناول کرد و چون فارغ
 شد در ما تکریمت بگریستن سخت گفتم یا رسول الله تن و جان من فدای تو باد چه
 چیز ترا بگریانید گفت آنچه بعد از من باشا **خواهد** ند کرد و کویایم نکرم بران ضریقی که
 بر منوق تو زنند و محاسن ترا بخن سر منق خصایب **میکنند** و بدان شهید شوی و پسرم
 حسن را طعنه بر زبان زنند بعد از آن زهرش دهند تا جگر وی پاره پاره شود و
 حسین در صحرائی کربلا غریب و تنها بعد از آن که فرزندان و خویشان و برادران و
 زاری بکشند و حرم او را بشارت برند و حرمت وی نگاه ندارند و ای بر ظالمان و طاعیان

باعیان از عذاب خدای خدا از ایشان پزیرست و من از ایشان پزیرم و جای ایشان در
درک اسفل و زخ باشد که هرگز از آن خلاص نیابید گفت هر که بر پجاری شمان یا ده کند
و بر مصیبت شما بگریزد مردای قیامت در صورتت با بیستیم و دستش گیرم و از اهرال تیاقتن
پرو و ن آرم و بنعم مقیش برسانم پس یاد کنید احوال ایشان را و جهد کنید تا قطره چند آب
از دیده بیارید تا بدین نعمت و کرامت رسید **صالح** علم گفت هر که بر مصیبت حسین بگریزد
یا شمری بگریزد که دیگر بر بگریزد بهشت و پیرا واجب شود **در عین اخبار رضاع او**
است که پسر دعیل خزاعی گفت چون پدرم را وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه
شد من نیز رسیدم از خود و از مذهب خود نیز میبدم چون وفات کرد و پیرا در خواب
دیدم که می آمد روی سفید و جامه نیکو پوشیده گفت ای پدر با تو چه که دند گفت
آن سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از آن بود که خمری خوردم رویم سیاه و زبانه
گرفته بود رسول عالم بیاند و گفت **دعیل** تویی گفت آری یا رسول الله گفت برخوان
مرثیه که در حق فرزندتان من گفته من برخوانم لا اضمات الله من الدهران ضحکت
وال محمد مظلومون قد قهر را مرالدون نضرا عن غفر دارم کانهم قد جعرا مالیس فغفر
رسول بکر لیت و گفت نیکو گفته به مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه رسول
که لذت خود بیرون کرد و در من پوشانید راست گفته اند ال محمد مظلومان بوده اند
از خان و مانشان بیرون کرده بودند و بخاری و زار ایشان گشته و بعضی از جبری و
ظلم ظلمات در اقطار عالم مستغرق شده و در هر شعبی و مطهره پنهان گشته و زخ

و تزیین را شعار و دستان خرد ساخته **فصل بیست و نهم** در وی عن رسول ص آتیه ناله
 اِنَّ اَذْفَا اَهْلَ النَّارِ عَذَابًا يَكْبُرُ الْمَتَّبِعَةُ لِرَجُلٍ عَلَيْهِ نَعْلَانِ مِنْ نَارٍ يَعْنِي مِنْ هَبَاد مَا عُنْدَهُ كَانَتْ
 تَرْجُلُ مَسَامِعَهُ جَهَنَّمَ وَ اَهْرَاسُهُ جَهَنَّمَ وَ اَشْقَارُهُ هَطْبٌ مِنَ النَّارِ وَ يَخْرُجُ اَحْسَابُ بَطْنِهِ مِنْ
 تَدْمِيمِهِ وَ اِنَّهُ لَيَسْزِي اَنَّهُ اَشَدُّ اَهْلَ النَّارِ عَذَابًا وَ اِنَّهُ مِنْ اَهْرَنَ اَهْلَ النَّارِ عَذَابًا صَدَقَ اللهُ
 وَ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ **الناجات** ای ملک ابد و ای حی صمد ای خدای بحق و ای معبود
 مطلق ای زنده همیشه و ای دانای بی اندیشه ای مدبر اسرار سخن و ای مقدر پرکار کن
 ای خالق بی چه و چون ای نقش بند کن و یکن ای عالم بی خواندن و تکرار و ای نقاش
 بی راندن پرکار بحق سالکان راهت و بحرمت نیازمندان در کاهت بسوسینه انبیاء و
 بسوسینه انفتیابا به حرگاه عاشقان در کاهت بقدوم صدق سالکان راهت کاندوز
 ساعت ثقل غفلت ما را بفتح عنایت خود از دل ما بچارگان بیک پست بردار همه
 را از خواب غفلت بیداری بخش همه را از مستی شراب پرپوش کردن پروردگار اگر چه ما را
 بر ما مکیه عذری که آریم از سر عجز بلطف خود بپذیر ما را آن ده که ما را آن به خطرات
 اهل مجالس ما را سبب رفع درجات و موجب کفارة خطیات ایشان گردان هر گامی که
 برداشته اند گامی در کنار ایشان نه یا اله العالمین و یا خیر الناس **روایت** از آن در
 دریای شوره آنست هر چند خالت دنیا بروی عرصه می کردند چون دراز همه بر
 ساری آمد که اَلْفَقْرُ فُخْرِي در بای بود که هر که از وی آبی حاصلی آمد چون ابر در که
 می آمد که تفضیض من الدعاء من الحق رسول صلین و فخر عالمین بر کزیده حضرت اله

محمد رسول الله این خواجه که شمه آن نعمت او بگوشت رسانیدم می فرماید که من در آن مقام
خالد بن ولید را در موقف حساب بباریدم که **وَقَفُّوا عَنْهُمْ أَقْبَمُ مَسْكَوُونَ** و آن هیبت آن مقام
جمله بنانند در ایند که تزی کل امة چاشیه هر که پای بر نفس هر اوست نهاده باشد و اگر
مسلمانی بر پای داشته و پای از حد خرد ترا نهاده آن روز پای در بر آن گراست آورد
بهشت فردوس را با انواع گراست پای من دو نترول راه او گردانند که **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ كَانَتْ هُمْ جَنَّاتِ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا** و هر که کار دین در پای انداخته باشد و در
در کردن عروس دنیا آورده و روی از عقبی بگردانیده و پشت بر طاعت موی کرده
آن روز که کار بر حیرمان و مشرکان سخت باشد ست ترین عذابی بر آن شخص آن بود که نعلین
آتشین در پایش کند که مضر سرش در جوش آید مسامع را ضراش جبر است آتش بود اهداب
و اشعارش لهیب نار بود حشر اندرونش بیرون آید و بر ایمان اشعاش بند پا کرده وی
کمان چنان دارد و چنان پتار د که عذاب وی سخت تر از عذاب دو زحیانت این
خرد سهل تر و آسان تر باشد آسان ترین اینست بنکر که دشوارترین چگونگی باشد هان
ای در راه دین و تدمی مزاییش نهاده اند پیشه کن از آن ساعت که قدم در عرصات نمی
که **نِيْمٌ يَنْفُخُ فِي الصُّورِ تَنَادَتُنْ أَقْوَامًا صِغَرُ مَا يَدُكُ رُوزِي** که صور در دمدم شما بیاید
ان کورها کرده کرده و جوق جوق **مما جعل** گفت یا رسول الله در خانه او ارباب
انصاری بودم رسول را از این آیت پرسیدم سخت بگرمیت و گفت از کاری عظیم
سوال کردی و زقیامت گناه کاران را برده نزع حشر کنند بعضی را بر صورت خوکان

و بعضی را بر صورت بوز سیکان و بعضی را پایها بریده باشند بعضی کور باشند و
 بعضی را زبان از دهن بیرون آمده باشد و بر سینه افتاده و زبانهای خود را می
 خراهند و بعضی را دستهای پایها بریده باشند و بعضی را لباسی نظیر آن پوشیده و بعضی
 را بر درختان کرده باشند بعضی را از ایشان کندی آید مانند مردار کفشد یا رسول
 الله اینها میکنند و این غذاها برای چیت گفت آنها که بصورت خوراکند حرام خوراکند
 و رشوت ستانگانند و آنها که بصورت بوز بینکانند سخن چینانند آنان که سرنگون اند را
 خردند کاندکوران تا ضعیفانند که حکم بنا حق کرده باشند کنکان و کران آنانند که بگردار خود
 سجب باشند آنها که زبان خود می خراهند عالمانند که با آنچه گفته باشند عمل نکرده باشند
 آنان که بر درخت آتشین کرده باشند عنانانند لباس قطران پوشیده باشند منگبارند
 آنها که از ایشان کندی آید چون مردار کسافی اند که بشهوت و لذت دنیا مجرم مشغول باشند
 ای عاصیان و هان ای محرمان هان ای جوانان بر کنه هان ای پسران نامه سیاه چه اندیشه
 کرده اید و چه عذر ساخته اند لکن لا یجیبون و طعاماً ذاغصه و عذاباً الیما
 سر ماید که ما ساخته و نهاده ایم از برای دو زخیمان بند های آهنین و زنجیر های
 آتشین که بردست و پای ایشان نهند و زخیم ثانی آتشیت افزوخته طعامیت
 باغصه طعامهای ایشان چه باشد و قرم و ضریح و غسلین و عنساق چه باشد خن و ریجی که
 از زن و زخیمان فروری رود **در چهره** است که چون این آیه فرو و آمد رسول بیضتاد و
 پریش شد چون باهوش آمد گفت ای امتان من از کنه دور باشید از کنه ظاهر و باطن و در

ظاهر الاثم و باطنه نفي ترك الذنوب الظاهرة خلاص النفوس من عذاب النيران و نفي ترك
الذنوب الباطنة خلاص القلوب من عذاب الهجران ترك كناه ظاهر خلاص نهايات از عذاب
نيران و در ترك كناه باطن خلاص دهاست از عذاب هجران الهی انت ذو فضل و من رات
ذو الخطايا فاعف عني آفطخي نيك يا ربني جميل فحقق يا الهی حسن ظني الهی كناهان بهی كره
بفضل توفعت بهی خورده ام ره آرزو رفتام بی شان در شرع پوسته در بسته ام تهی دسم
از طاعت بی ریا با خلاص چیزی نیاورده ام ولیکن تودائی که هرگز مقصد بکفر و بترکت
نیاورده ام **در حدیث** آمده است که نزدای قیامت جانفوری از دوزخ بیرون آید که می
انگردد مان دوزخ رسد فی السماء السابعة و ذنبه فی الارض السفلی و منه من المشرق الى المغرب
سرس باسمان هفتم رسیده و دنبالش در زمین هفتم و دهانش از مشرق تا مغرب
و جبرئیل کوید کرای طایبی کوید پنج کر و ه را کسافی که در زمان تقصیر کرده اند کسافی که زکوة
نحاده اند کسافی که در مسجد حدیث دنیا کرده اند کسافی که با خورده اند کسافی که خمر خورده
اند و بی توبه ان دنیا بیرون رفته اند **در حدیث** آمده است که بر خر خورده سلار نکند را که
ان شامت رض خواهد مد هید و اگر بیار شود بعبادتش مروید و اگر ببیرد بجهنمانه اش حاضر
مستویید در شرع آمده است که هر که یکبار خمر بخورد هشتاد تان یا نداشت بنند باری دیگر
بخورد هشتاد تان یا نه و اگرش بنند سیم بار بسیار کشتن و در قوی چهارم **خواصه** **من بود**
که هر که شبتی خمر بخورد بر خدای واجب بود که او را شربت حق دهد از طینة الجبال کفند
یا رسول الله طینة الجبال چه باشد گفت آنچه از تن دوزخیان فرو می رود و هر که خمر خورده

و بی توبه از دنیا بیرون شود بوقت مردن بجای آنک کلمه ایمان بیاید گفتن کلمه کفر
 بگوید اگر چه شما آنرا نشنید **آورده اند** که یکی بنزدایت بیماری شد و یار در حال نزع یافت
 گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و حد ولا شریک له گفت نکویم و نخواهم گفت و پیشایم بدانک
 شصت سال گفته ام این بگفت و جان بالکان دو نوح سپرد از عیالش پرسیدند که عمل بی
 چه بود گفت روزه داشتی و نماز کناری اما خیر خوردی گفت چه جای اینست که کافران
 دنیا بیرون شد عن یزید ان کبار احتر از کنید تا صفای را بشما بخشیده که **ان تجنّبوا کباراً**
ما تهنون عنه تکفیر عن کفر شیطانکوه بانک کناه خور در اینهای چشم معینر ما بید که
تُدخل کفر صد خلا کریم در جای بزرگوار نان در آری که آن بهشتت یکی از کناه بن برکت
 نناست **خواجه** فرمود که زناکننده که بی توبه از دنیا بیرون شود درهای دو نوح
 در کوروی کشایند و ماران و کزدمان دو نوح را بر و مسلط کنند تا بقیامت در عذاب
 بود و روز قیامت در دو نوح عذاب بود که اهل دو نوح از آن عذاب پناه از خدا خوا
 و بهر کلمه که میان ایشان رفته باشد هزار سال ایشانرا عذاب کنند و بانیز از کبار است
صا دق عام گفت یکدر هم را بنزدایت حق تعالی عظیم تراست از هفتاد بار زنا کردن
 با مادر و خواهر خود و در حدیث معراجست که خواجه گفت در شب معراج جماعتی را
 دیدم شکمهای ایشان آماهیده و بر سره گذر فرعون افتاده و فرعونیا بر آتش عرضه
 می کردند با محاد و شبانگاه که **النار لیبرصنون علیها صد و اوستیاً** فرعونیا چون
 شربت پای برایشان می نهادند و می رفتند کفتم ای جبرئیل اینها کیسند گفت اینها

د باخبرند گانند جماعتی دیگر را دیدیم شکمهای ایشان پر مار و کژدم چنانک از
بیرون می توانست دید گفتم اینها کیستند گفت ایشان نیز د باخبرند کابندهان
اکبر غافلوی بغفلت درین کناهها افتاده است باید که بیرون آید و توبه کند
و با درگاه حق رجوع کند اکثری که زمام اختیار در دست تست پیش از آنک چنگ
مرک گرفتار شری که و کتبت التوبة للذین يعملون السیئات حتی اذا حضر احدکم
الموت قال اتي تبتک الان و چون توبه قبول نباشد بخشم و عذاب خدا گرفتار
شویید و کسی را طاقت عقوبت و خشم وی نباشد و طاقت ن بایند و ضرب
وی نباشد طاقت سلاسل و اغلال نباشد **در حدیث آمده** است که چون روز قیامت
زبانیه را خطاب رسد که این عاصیان را بگیرد و بند بر نهید که خدو و ه فقلوه ثم
انحیم صلوه تو فی سلسله ذرعه سنبوت ذرعا فانس لکوه او را در آتش
دو زنجیر بند در زنجیرهای آتشین کشیده هر زنجیری هفتاد کز آورده اند
که اگر حلقه از آن زنجیرها بر کوهی نهی از کوههای دنیا کداخته شود و آب
کرد پس خلاص و بجاة ترک کنه است و رسیدن بنعم مقیم ترس خدا
و پای بر سر نفس هر انهادن و امان حاتم مقام ربه و نهی النفس عن الهوی
فان الحیة هی الماوی **سلطان** فارسی گفت در زمان پدشین زنی بود در غایت
جمال و کمال چنانک هر کرا نظر بر وی افتاد عاشر زار وی شدی و مال
بسیار خرج باستی کرد تا بوی رسیدی روزی عابدی را چشم بر وی افتاد

دلش بوی میل کرد هر چه داشت بخت و بوی فرستاد تا پیش وی راه یافت
 زن بر تخت نشسته بود گفت بسیار تخت ای عابد عابد بر تخت رفت لرزه بر اعضا
 وی افتاد زن گفت ترا چه می شود گفت از خدای تنم من مال بتی بخریدم مرادشوی
 ذه نابان کردم زن و برادرستیزی داد عابد بر وقت زن با خود گفت این مرد هرگز
 گناه نکرده است بیک گناه که خواست کرد چنین می ترسید و ای بر من با این همه گنا
 هها که مراست در حال توبه کرد و روی بصورت عابدنها دگفت باشد که مرا
 بنکاح نمی آورد عابد را چون چشم بر وی افتاد نعره بزد و بیفتاد و جان
 بحق تسلیم کرد زن گفت خداوندان توبه کرده ام از جمله گناهها نندگفت
 دنیائی خواهم مرا نیز بوی رسان زن بیفتاد و جان تسلیم کرد **سلمان گفت**
 ایشان را در خواب دیدم در بهشت بر تخت نشسته و دست در کردن یکدیگر
 آورده گفتند ای سلمان هر که ترک گناه کند و از خدای بترسد همچنان بر
 تخت نشیند که مانسته ایم بهشت از برای منصفانست و پرهیزکاران **در حدیث**
 آمده است که پادشاه عالم فرمود **أَعَدَّتْ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ فِي الْجَنَّةِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ**
وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ كَثِيرٍ از برای بندگان صالح خود ساخته ام
 در بهشت آنچه هیچ چشمی ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی
 نگذشته باشد گفتند یا رسول الله ما را صفت بهشت کن گفت بهشت در صفت
 نیاید اما این متدر بدانید که بنای وی خشتی از زیر راست و خشتی از تفسره سنگ

رینه وی از لؤلؤ و یاقوت درختان وی از اصل شاخ نابه سر شاخ پر میوه هر
میوه که از وی باز کنند و چندان بیرون آید مؤمن بر تخت نشسته باشد یا
خفته تا تکیه کرده اگر میوه خواهد درخت سر و سر و آرد نامیوه بچسبند که و ذلالت
قُطْرُوهَاتٌ تَدْلِيْلًا در بهشت جویهای آب روانست جویهای می جویها
عسل مصفی که نه از آنهار من ماء عذیرین و آنهار من لبن لَو بِيَعَّرَ لَطْمُهُ و آنهار
مِنْ خَيْرِ لَذَّةِ الشَّارِبِينَ و آنهار من عسل مصفی مرغمان در هوای بهشت
می پروند مؤمن اگر خواهد که یکی بریان بود تا از وی تناول کند در حال
بادی بوزد و سر و پر آن مرغ بیدان د و آن مرغ بریان پیش وی من و آید
تا چنانک خواهد از وی تناول کند و نَحْمِ طَيْرٍ مِثْلَ الشَّوْرِكِ در بهشت حورانند
چون دانه های مر و آید که و حور عین کاسال الؤلؤ المکنون هر مؤمن را
هفتاد حور بدهند چگونه حوران خوانندانی که از شوق عصمت بیرون
نیامده باشند آفتاب و ماه تاب سایه بر سر ایشان نیفتاده که حور مقصود است
فی الخیار دست نقصان دامن حسن ایشان کوناهست پرتری از نور ایشان
مهر و ماهست مشک و عنبر بگل ایشان سرشته اند و بنا بر دل لوح ایشان
نوشته با بوی ایشان بازاره مشک شسته بار و ایشان خورشید را آب روی ریخته
آن نه رویست ماه تابانست و آن نه قدست سر و لبانست پیش رویش کرافتاب صبر
از نکلان حسن ناوانست هر که ببیند جمال او گوید کین نه جسمت صورت بانست

این همه است اما هیچ یکی از این خیل خربان به هیچ نا اهلی نخواهند داد بقا امروز
 برکنده پیر دنیا شیفته شده و بزینت و آرایش ناپایدار او فریفته گشته می
 خراهی که متر دایره این خرافات و عروسان جنان عمده و صالح **بیدی زهی**
 تنای باطل و آرزوی محال **پت** زانرا نابریده و ایمانت آرزوست از چنان بسرنیامده
 جانانت آرزوست بر در کوی که نوبت هبالی همی زنده صوری نه و ملک سلیمان است
 چون کو دکان که دامن خو داسب کرده اند دامن سوار کرده و سیعانت آرزوست
 هان یگو که حوران را چه تحفه ساخته محدرات بهشت را چه هدیه نهاده دیگران
 تحفه طاعت و هدیه عبادت فرستاده اند **طاولوس میانی** کو بد روزی در راه
 در مصنا بن بیاره پیشی عابدان سرور منتیان زین العابدین علم شدم گفتند
 در نماز دست بر می خواستم و در رفتم و بر دیدم در سجود کرد بر کرد و پیش
 از آب دیده کل بر خواسته می که نیت و می گفت **پت** بَدَلِي مُحَمَّدِي الْكَارِخَةِ عَبْدِكَ
 اَللّٰهُمَّ عَبْدِكَ بِمَا بَدَلْتَنِي بِكَ اَسْتَبْرِكُ بِمَا بَدَلْتَنِي بِكَ اَسْتَبْرِكُ بِمَا بَدَلْتَنِي بِكَ
 يَا مَنْ يَجِبُ اَنْ يَنْبَغِي الْعَبْدُ فِي الشَّدَمِ يَا مَنْ اَلَيْهِ دَوَا الدَّاءِ وَالسَّمِّ لَا تَقْطَعَنَّ رِجَائِي بِكَ
 نایستی **یا غافر الذب للراحمین و الکریم** در بار که جلالت ای عذر پذیر
 بر خواتم درت فناده ام خوار و حقیر از تو چه نعمت و از من تفسیر من هیچ نیم هر تو بی
 بنکر که معصومی که هرگز کرد ذلت بر دامن عصمت او نقشسته عبادت و طاعت
 و مناجات و دلسوزی و بی چگونگی است و تو عمر خو در او در ملاهی و در مناهی پس

می آری و از پس هوای نفس می روی و از حق شرم نداری و طمع حوری و قصور
می داری که میسر شود **دشمن** حق تعالی بفضل و منت خویش و عده کرده خراج و **نصرت**
توجه نفس را کنی خدمت **توجه** دیور را شوی مزدور **با** چنین غفلت و چنین تفصیر
چه امید قصور داری و حور اگر بهشت می خواهی خرد را از شیطان و عنز و روی
نگاه دار سه حصار بدید کرده اند از شیطان که حصون المؤمن ثلث المسجد و تلاوة
القرآن و ذکر الله مسجد است و تلاوة و قرآن و ذکر خدا پناه با این حصار ها ده
و چون در مسجد آمیدی جز بعبادت حق تعالی مشغول مباش و زود از مسجد
ببر و من و **آورد** **اند** که در زمان پیشین پیغمبری آن پیغمبران از مسجد برون آمد
ابلیس را دید بر در مسجد استاده عالمی در دست طبلی در کردن و تیری بعبان
من و کرده گفت ای مومن اینجا چه می کنی و اینها برای چیست گفت من هر روز
بدین صفت بر در مسجد روم و یکی را از اتباع خرد بر در مسجد فرستم چون مردمان
سلام نماز بدهند من دو ال نوبین بر طبل زنم از وی سه آواز بیرون آید اول
اول این بود که الطمع الطمع چون بگوش کسی رسید که ایشان بجلوگان طمع دارند
گویند اگر در مسجد توقف کنیم محذورمان از ما بیازارند و تشریف از ما برگیرند
ن و د از مسجد برون آید بوسوسه من در ن بر علم من جمع آید اگر بر همین
بمانند چون بدر سر رسند این تیرن هر الود بر جگر ایشان زنم تا در بیماری
به شک و شبهه افتند و بی ایمان از دنیا برون روند این حکایت موافق حدیث

رسولت که من تواضع لعنني لأجل غناه ذهب ثلثاه ودينه هر که توانگری را از بر او
توانگری او تواضع کند و بهره از دین او برود محققان گفته اند و بهره از برای
آنت که آدمی را سه چیزست دل و زبان و کالبد هر که بزبان و کالبد تواضع کرد
و بهره از دینش برفت و اگر دل نیز با زبان یا کرد تا مش برود **لا تخضعن لمن فوق**
عالی طمع فان لك نقص منك في الدين فاسترن قاله ما في خزائنه فان لك
بين الكاف والنون **آواز دور** که از طبل من بر آید این باشد که الحرس الحرس هر که
حرس دنیا در دل دارد چون آواز طبل من بوی رسد گوید اگر اینجا توقف کنم
دیگوان پیغ و شری کند سود ببرند و من محروم بمانم و از مسجد بیرون آیند
و بزیر علم من آید **آراوسیم** این برد که المنع المنع چون این آواز بگوش بخیلان
رسد گویند این ساعت در و ایشان و سائلان سوال کنند و ما را چیزی نبود که
بد و ایشان دهیم و در خیزند و از مسجد بیرون آیند و بزیر علم من در آیند
چون این سه فرقه از مسجد بیرون آیند و بزیر علم من در آیند اهل ذکر و طاعت
مانند من گویم خیل خرد را برد در شاخیل خدا شید بندگان مخلص او مید که استشنا
رفته است **الاعباد ذلک منهم المخلصین** هان در و ایشان نیکو بشنویید و پیوسته
ذاکر حق تعالی باشید تا ضورقی نبود از مسجد بیرون میساید که مسجد
خانه متقیان و پرهیزگان است که **الکجد بئیت کل تنقی** آنجا که ضورقی بود
چه توان کرد **آوردده اند** که در عهد عمر جوانی بود بنام مسجد آمدی و چون نماز بگذار

در حال برخاستی و برفتی بارها چنین کردی روزی سلام نماز باز داد و برخاست
عمر بانک بروی زد و گفت چرا بی ادبی می کنی و ادب نگاه نمی داری و بنمقیب
نماز مشغول نمی شوی چرا آن چشم پر آب کرد و گفت ای پسر خطاب با آنک بر شکستان
مزن بر پکارگان بر بخشای توحیه می دانی کدی نزیایان و بی برکان چکینه بسرمی برسد
ترا شب همیشه و طرب می رود چه دانی که بر ما چه شب می رود **و حیک و اوان تبت**
بیطنة و حریک اکبادخن الی القدر بر عمر گفت ای جوان مرد مرا از حال خود خبر ده
گفت در ویشی ما بدبخار سیده است که من و عیال من هر دو یک جمله داریم اگر وی
می پوشد من برهنه می مانم و اگر من می پوشم وی برهنه می ماند هر روز با صداد من
پرهن در پوشم و بیایم ز نماز بگذارم و زود بروم ناوی در پوشد و نماز بگذارد عمر
و جماعتی صحابه که بشنیدند که بیان شدند عمر از بیت المال هشتاد در هر هفته
بیرون آورد و گفت در خرج خورد و عیال خورد صرف کن جوان در مها بستند و بجانه
آورد و حال و قصه با عیال خود بگفت عیالش گفت ای بی هست راز خود با من
گفتی و سر خردا شکا کردی در ویشی بمال بعضی و ختی بمنه حق که اگر این مال باز
ندهی یک روز با تو نباشم من محنت دنیا از آن اختیار کردم تا آن عادت عقیبی
باز تمام جوان برفت و در مها باز داد چون شب درآمد عیالش برخواست و رکعتی
چند نماز بگذارد و جوان از آواز داد که بر خیز و طهاره کن مرد برخواست و طهارت کرد
زن گفت ای مرد ما را با در ویشی خوش بود تا به اکنون که کسی از حال ما آگاه نبود چو

اشکارا شد من پیش از این زندگانی نمی خورم از حق تعالی می خورم که روح مرا قبض
 کند تو موافقت می کنی گفت می کنم گفت سر بسجده نه هر دو سر بسجده نهادند
 و ساعتی با حق تعالی مناجات کردند و جان بحق تسلیم کردند **فصل بیست و چهارم**
 رَوِيَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ مَنْ أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ قَالَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ
 أَغْلَرُ فَقَالَ إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ الْفُقَرَاءُ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ لَيْسَتْ لَهُمْ الشُّرُكُوتُ
 لَهُمْ الْمَكَارِهِ يَمُوتُ أَحَدُهُمْ وَحَاجَّتُهُ فِي صَدْرِهِ لَا يَسْتَطِيعُ بِهَا تَأْمِينًا بِهَا قَضَاءُ صَدَقَاتِ
 رَسُولِ اللَّهِ **فراجه** فرمود که می دانید که اولین کسی که به بهشت رود که باشد گفته اند
 خدا و رسولش عالمترند گفت درویشان مهاجر که قشرهای مسلمانان بد عتاء
 ایشان استوار باشد و بلاها از خلق بیرون کات ایشان دفع کرد دیگری را از ایشان
 آرزوی در دل آید از دنیا برود بدان آرزو نارسیده ایشان اندانند که حقیقت
 یقین رسیده بودند و مرد چون بحقیقت یقین رسد بلا و محنت نزدیج او
 راحت و نعمت بود و راحت بلا و محنت که **إِذَا بَلَغَ الْعَبْدُ حَقَّ الْيَقِينِ الْبَلَاءُ**
عِنْدَهُ نِعْمَةٌ وَالرَّحْبَاءُ مُصِيبَةٌ نشنیده که **فراجه** گویند و فخر عالمین شاه مردان را
 خبری داد از آنچه بروی خواست رفت و خبر شهادتش نیز داد و گفت کیو صبر
 صبر تو در آن وقت گفت آن مقام صبر نیست که آن مقام شکرت پس آن درویش
 که بعد از وی بلا و محنت را نعمت و دولت می دانستند و می گفتند نایابتر
 مرادها دولت مانست اقتضای کرده بودند **آورده اند** که ابرهیم ادهم مدتی در

بهره بود و ویران روی خرمای بود آن تدویم نداشت که خرما بخوردن فلین ان
پای بیرون کرد و بنزدیک خرما فروش برد و گفت بیکه این فلین را خرما می چند
بن ده نثار نگاه کرد فلین گهسته بود بدیناخت ابرهیم فلین برگرفت و روان شد
یکی آن حال را مشاهده می کرد نثار لا گفت مگر ویرانشناختی آن ابرهیم ادهر بود
زاهد زمانه و عابدیکانه نثار پشمان شد طبعی خرما برگرفت و در عقب روی
روان شد و می که بیت می گفت ای ابرهیم توفیق کن تا خرما خوری روی باز
پس کرد گفت لا ایع الدین بالتمروالتین گفت باز کرد که من دین خود را بخرمای و انجیر
نصروشم زینهار تا هر فقیری را کما بخوانی و هر کدای را فقیر فقیر دیگرت را کما دیگر
فقیرانت که ترک دنیا کرده است و کدانت که دنیا ترک او کرده باشد **یکی از بزرگان**
کوید وقتی در ویشی بخانقاه آمد و از من حلوا خواست آن حال بر من پوشیده شد
مشاموش کردم شبانه رسول را در خواب دیدم که با سیصد و سیزده رسول مرسل هر یکی
را طبعی بردست پرسیدم که کجای روند گفتند بنزدیک آن در ویش که از من حلوا
خواست که دوستی است از دوستان ما از خواب در جست و در حال حلوا کردم و پیش
در ویش بردم سر برانوینها ده بود سر برداشت و گفت هرگاه در ویشی را آرزوی
در دل آید سیصد و سیزده پیغمبر مرسل از کجا آرد تا شفیع سازد این بگفت و تدمراز
خانقاه بیرون نهاد در ویش چندان قدح محبت نوشیده بود که بجالواش میل نمائند
بود دوستان وی از جگر بریان خود چندان لذت یابند که از هزار مرغ بریان حاصل

نشود **شعر** مردان رهش میل بهستی نکند خرد بینی و خولیش تن پرستی نکند هینم
 شی که در خرابات آید خم خانه ای کت عدوستی نکند بقولون لی تا الله هل انت عاشق
 قضاوت و هل یوما خلوت من العشق شرب بکاس الحب فی المهد شربة حلا و تهافت
 القیامة فی الحرب کیت که از شربت محبت او مست نیت کیت که در زبیر انتقال او پست نیت
 در هر کوشه او راصد هزار جریح و طریح و قلیل هست **بیت** کوسر که در و شورش رسو دانی
 کوه دل که در و غارت و غوغای توبیت ترک سرو دل بگو و جانی بنای گرفت روی عالم آرای
 احب اوله خنک و آخره قتل اوله حیوة و آخره ممانت اوله کرامت و آخره غرامت بلاد محنت در
 باید چنانک نکت در دیک اما چشمی باید که جز بجز نکر دلی باید که جز بجز مشغول
 نشود تا هر کار و ان آراسته که از شهر زهر در می رسد بروی کشاده و لب خندان استقبالی
 می کند که قصد هلاک من شفای دل تست مقصود من از جهان رضای دل تست
 باینده بگره چیده هوی دل تست نابا تو چنان زبید که رای دل تست **آوردده** آنکه پادشاه
 زاده بود در غایت جمال و کمال هر کل نظر بروی افتادی بهزار دل عاشق زاری
 و بی شدی وقتی کند عشق او در حلق سوخته افتاد در مان کار و چاره حال خرد
 آن دید که در موضعی که پادشاه زاده تیر انداختی از جهت هدوت نوده خاک بر کرده بود
 خود را در میان آن خاک پنهان کرد و سینه را هدوت ساخت پادشاه زاده بشیر انداختن
 آمد تیر اول که اول که انداخت بر سینه در و پیش عاشق آمد آو از ای از آن در و پیش بر آمد
 پادشاه زاده بتجلیل آجناد و دید کفت ای در و پیش این چرا کردی کفت تا از لفظ در بر آ

تو بشنوم که چرا چنین کردی **بیت** کت از آن این کار کردم بر زمین تا تو را کوی چرا کردی
 نیز چون از دست تو آید بیرون کوب برین از سینه من جوی خون هر چه از دست تو آید خوش
 که همه دریای بر آتش بود کاشکی من صاحب صد جانی ناهم بر تیر ترا افشائی چو ت
 بگفت این راز و خوش خوش جان بداد جان کران بخزیده بدار زان بداد از برای عشق
 بجای جان مخای کتد نا سخن مخلوق نشود آنجا که عشق حقیقی بود چه عجب باشد
 اگر جان نداد کند نامرد به تیغ عشق بی سر نشود در حضرت معشوق مطهر نشود
 هر عشق طلب کنی و هر سر خواهی آری خواهی ولی میر نشود **آورده اند** که روز قیامت
 جماعتی غازیان را که در دار دنیا به تیغ کفار شهید شده باشند بهشت فرماید ایشان
 چون بدر بهشت رسند جماعتی را بپند در صدر جنت نشسته گوید خدا و ندا
 ما من زندا نایمیم کردیم و ز نانا سپوه و جان از برای رضای تو بذل کردیم اینها کیسند
 که پیش از ما بر تخت بهشتند خطاب عزت در رسد که ایشان درویشان ال محمدند گوید
 الهی این فضیلت بچه یافتند گوید شاد عمری یکبار به تیغ کفار شهادت یافتند و ایشان
 در روزی صد بار به تیغ اشتیاق ما کشته می شوند شهادت شاد دیگر بود و شهادت ایشان
 دیگر عاشق بسببه چاه غم دوست فروت غازی بغض دشمن اندر تک و پوست چو ت
 کشته شوند آن چو این کی باشد کان کشته دشمنت و این کشته دوست درویشان نوا
 خنکان فضل او بیند و بر کشید کان لطف او ایشان چون لباس انلاس و کلمه تسلیم از
 دست اخلاص در ناریه اختصاص پوشیده اند و بسکین تسکین و حسام انتقام

111

سرفتن کبریا قدر بریده اند لا جرم خیاط لطف ازل بسوزن فضل لرزیدل این کسوت
برفتد و بالایی ایشان دوخته است که یحیی و یحیی زینار تا بدلق و خورته زنده
ننگری بدان جا نهایی زنده و دلهای شکسته ننگ که خزانه پادشاه است که نقتد صحبت
لاد روی و دبیعت نهاده است و این ندادر عالم داده که آنرا عینه المنسکه تلویهم والمنسکه
تیسرهم بانرگانان که در راه روند آنچه نقتد بود در جامهای دریده پنهان کنند نادانان
دست زحمت دور دارند **بیت** دین درویشان طلب زیرا که شاهان را مقیم رسم باشد
کنهادر جای ویران داشتن هان ای درویش نقتد صافری بضاعت کوه ماران خانه
بمنزل کوری بری وان آنجا بمنزل قیامت آوردن اگر محافظت این امانت سیکو کفی چون
بسر منزل رسمی نزلت فرستم که **لَا مَن عَفُوهَ رَحِيمٍ** مقرران از آنچه منت فرستم و **الْمَلَاکَةُ**
یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَیْکُمْ یَا صَبْرًا فَمَنْ عَفُوًّا الْعَانَ بِمَقْدِ صِدْقَتِ
رِسَالَتِمْ کَفِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ سلامت من کنم که سلام قولامن رتیب
رحیم زهی خوش حالقی قاصد بقصود رسیده نسیم وصال از مهب اقبال بوزن بریده
طغرا و عنوت بر مفسر دولت کشیده روزگار فراف بس آمده معشوق مرعاشق را
بسلام آمده و این ندادر داده که **عَنْ عَائِشَةَ مَا یَحْتَمِلُ الْمُحْتَمِلُونَ مِنْ أَجَابِی** ای دوستان
رجستان رسید دشوار بود بر من آنچه بشما می رسد امروز مراد شما بدم اگر مرا خواهید
اینک بهشت اگر باغ خواهید اینک فردوس اعلی اگر کنیزکان نانی می باید اینک حوران
اگر مناسخ خواهید اینک غلمان و اگر خانان خواهید اینک رصنان اگر جای نشستان می

باید اینک سریرا که جامه خواهد اینک حریرا که باده خواهد اینک شراب انظور اگر ساقی
 خواهد اینک ملک غضنره **ه** یابنده موحده و یابنده شکوره **ه** که جای بار خواجه اینک
 سرای نوره **ه** و رنگینه گاه خواجه اینک سریر و تخت **ه** و دیار و جفت خواجه اینک لطیف **ه**
 ما و اسرای خلد و مقامت بنیر عرش **ه** مسایر هود و نوح و خلیل و کلیم و طبر **ه** نزد یک کشته
 شادی و نرد یک کشته عن **ه** غم و بلا و محنت و اندوه کشته دور **ه** نذیم صرک باشد و نه
 جای رتخیز **ه** نذیم هول و نذمان نذ و یل و نذشور **ه** در روضه وصال بفرمان ذوالجلال
 داوود برکشیده باحسان خویش زبور **ه** حوران گرفته بر کف خود جامهای می مؤمن نهاده
 برب خود باده طوره **ه** بی واسطه تنای خداوند آمده **ه** مؤتی نعم شراب خورای بند **ه** صبو
عزیزان اگر در ویستی بهتر بنودی **ه** خواجه کوبین و فخر عالمین نداء الفقت فخری در عالم
 ندادی **ه** اللهم احییتنی مسکینا **ه** احشرنی فی زمره المساکین راورد خردن ساختی **ه** آورده
 که هر گاه که خواجه **ه** از سفر باز آمدی اول پیش فاطمه علیها السلام شدی و تفحص احوال
 او کردی روزی از سفر باز آمد بر هم وعادت خرد بخانه فاطمه شد و سلام بگفت
 فاطمه جواب باز داد و بر نخاست چون خواجه بنزدیک رسید و سخن گفت فاطمه
 از جای خود برجست و گریان شد و گفت ای پدر مرا بانص و ای صدرو پدر هر دو
 عالم معدوم دار که از کرسکی چشم خیره شده بود ترا باز نشت ناختم پشاشتم که علیت
 که از در درآمد اگر در تعظیم و تقوی تقصیری رفت از آن بود خواجه گریان شد و گفت
 ای جان پدر بشکم گریسته من نگر و پدر هن از شکم برداشت فاطمه نگاه کرد شکم پدر

دید بابت افتاده ناطقه بکریت خواجه گفت ای ناطقه صبر کن بر درویشی دنیا و مسجدی بی با
 تاگر سینه و نیم کر سندی ریم و روز نیامت میان در بندیم من صدان کنه کار را شفاعت
 کنم و متوزنان کنه کار را ناحی تعالی بیا بخشه زینهار تا من پنداری که ایشان دنیا می خستند
 و بدیشان فی دادند **آورده اند** که امیر المؤمنین علم در مسجد کوفه بود یکی گفت تعجب می کنم
 ازین دنیا که در دست دیگرانست و بنزدیک شمانیت امیر المؤمنین گفت می پنداری که
 مادنیای خواهیم بمانند دهند دست دراز کرد و مشتی ریک برداشت در دست وی
 جواهر شد گفت این چیست گفت از نیکوترین جواهرها گفت اگر خواستی چنین بودی
 از دست من و رعیت همه سنگ ریزه شد تا بجائی که درویشی ایشان اختیار کرده بودند
 پس اگر در ویش تنیانی بود باری جهد کن که دست گیری درویشان و در ماندگان
آورده اند که بزریکی می شد نامش عبدالحبار مستوفی بود هزاران در میان داشت
 بگونه فرو درآمد روزی در کوچه های کوفه می گشت اتفاقا با جزابه در شد عورتی را
 دید که کرد خرابه بری آید و چیزی می جست در گوشه مرغی مرده دید آنرا در زیر
 چادر گرفت و برفت عبدالحبار با خود گفت همانا این عورت در ویش است و نهفت
 نیازی نماید بکرم که حال وی چگونه است در عقب وی برفت زن بچانه در شد کوزه کا
 پیش وی باز دویدند که ما را چه آوردی که از کرسی هلاک شدیم زن گفت مرغی
 آوردم این ساعت از برای شما بریان کنم **عبدالحبار** چون این سخن بشنید بکریت از همایگان
 احوالش پرسید گفت زن عبدالله بن زید العلوی است شوهرش را حجاج بگشت و کوزه کا

بقیه داردم و خانندان رسالت ویرانگی کنار داد که از کسی چیزی خواهد عبد الجبار با خود
 گفت اگر حج خواهی کرد حج تو اینجاست آن هزار دینار را از میان باز کرد و بدان در
 خانه شد و آواز داد که ای عویره این را بستان عمرت پیشتر آمد آن هزار دینار بوی
 انداخت و باز گشت و آن سال بگرفته بر ستایی مشغول شد و حج گرفت چون حاجیان
 مراجعت کردند و بگرفته نزد یک رسیدند مردمانی با استقبال بیرون رفتند عبد
 الجبار نیز برفت چون بنزد یک قافلہ رسیدند اشتر سواری در پیش آمد بروی
 سلام کرد گفت ای خواجه عبد الجبار از آن رون باز که در عرفات ده هزار دینار
 بمن سپرده ترا می بستان ز رخورد و ده هزار دینار بوی انداخت و ناپیداشد
 و آواز آمد که ای عبد الجبار هزار دینار در راه ما بذل کردی ده هزار دینار
 فرستادیم و فرشته بر صورت تو فرستادیم تا آن برای تو حج کنار دهد و هر سالی حجی
 مقبول در دیوان تو ثبت کنیم تا که زنده باشی تا بندگانه ما معلم و محقق شود که رنج هیچ
 نیکو کار بر درگاه ما ضایع نیست **فصل بیست و پنجم** رُوِيَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ص أَنَّهُ قَالَ
 ثَلَاثٌ مَهْلَكَاتٌ وَثَلَاثٌ مُجَبِّيَاتٌ نَالَتْهُنَّ الْمَهْلَكَاتُ شُحَّ مَطَاعٍ وَهَوَى مَتَبِعٍ وَاعْتِبَابَ
 الْمَرْبِئِ فِيهِ وَالثَّلَاثُ الْمُجَبِّيَاتُ حَشِيَّةُ النَّبِيِّ الرَّبِّ وَالْعَلَاةُ فِي الْقَصْدِ وَالْفَقْرُ وَالنَّزْهَةُ
 وَالْعَدْلُ فِي الْغَضَبِ وَالرِّجْمُ وَالصَّدَقَةُ وَاللَّهُ وَصَدَّقَ رَسُولُ اللَّهِ **المناجات** ای پادشاهی که شقه
 سر پرده عزت و ناز پرشای از لیت است و ای پی نیازی که طاق ایوان عظمت بلند
 بالایی ابدیت است ای فلک در دار الملک قدرت است **اسمائی** و ای ملک بر سر کوی قدرت

اشیائی ای هفت آسمان از بستان عظمت کلزاری و ای هفت زمین از میدان فطرت
 غباری و ای هشت بهشت از هدایت تزلزلت غمزه و ای هفت دوزخ از آیت عذاب
 هنر و ای در صدای صمدیت شده بازان جان پرسوخته و ای قضای احدیت حدقه
 عقل پر دوخته و ای دیده وهم و فهم کنکره جلالت و ای پای مرکب طبع بکته کالت زسیه
 ای ذات تو بر کل مالک مالک و ای راه روان راه عشقت سالک در وصف جمال ترجمین
 می گویند انت الباقی و کل شیء هالك ملک معبر و بحق الا انعماء تو بجهت عظمت و کبرای
 تو که صد هزار تحف نجیبات و برکات و صلوات بر وح پاك مطهر و مهتم عالم و سید ولد
 آدم مصطفی مزکی در رسان پروردگار را بنقش کفایت و شنیدن و کار بستن بر ما از
 دار بر زبان ماصدق و صواب بان اعراض امال همه را جللا و اجلا بحصول موصول دار
 یا االه العالمین و یا خیر لنا صرین **روایت** از ان پیشوای صلوات الله علیهم اجمعین مقتدای قل ان
 کنتم تحبون الله فاتبعونی **رهنمای طریقه مثلی خواجه هر دو بر محمد مصطفی صلعم**
 می فرماید که ای امتان من اگر می خواهید که از عذاب الیم و دوزخ حیم خلاص یابید
 و بنعمیم مقیم برسید از سه خصک هلاک کننده حذر کنید و به سه خصک نجات
 دهنده قیام نمائید آنچه هلاک کننده است **یکی** بخیلی است از بخل بر صیغه کسید که بخل
 هلاک کرد دانید انا را که پیش از شما بودند چنانکه که خواجه می فرماید که انتقر الشخافه
 اهلاک من کان قیلکم **کسری** از وزن برین خود پرسید که چه چیز است که من نندادم را انا
 زبان کار تر نیست گفت در ویشی گفت نه بخل است در ویش چون مال یابد فراخ دل شود

بخیل

و بخیل هرگز نشود **در حدیث** آمده است که الجنة دار الاخیار و بهشت سرای جوانان است
 و من مرد که السخی قریب من الناس قریب من الجنة بعید من النار و الخیل بعید من
 الله بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار جوانمزدن دیکت بخندان کوش
 ببردمان نزدیکت به بهشت دورست از آتش و درخ بخیل دورست از خدای دورست
 از دل مردمان دورست از بهشت نزدیکت بدو رخ **شاه مردان** فرمود بشر مال
 الخیل عبادت او و وارث بشارت ده مال بجا دانی یا وارثی یعنی بخیل مال صرف
 نکند تا حادثه افتد که بدان حادثه فرود شود یا بمیرد و وارث آنرا بردار و صرف
 کند **آورد** ده اند که مردی بخیل بود نام وی شجاع مال بسیار جمع کرده بود و بیک لفته
 بخوش دلی خورده چون وفات کرد و نانش شهر کرد آن شهر دست در نهاد و مال
 شجاع را با صرف خرج می کرد و زنی زن آب در چشم که داینه و گفت این مال شجاع
 جمع کرده بود و بیک لفته بخوش دلی می خورد شورش گفت بنشش مباد آنچه خور
 کاشکی آنچه خورده خوردی و از برای ما بکناشتی شجاع را شریکی بود بخیل خبر
 بوی رسید دست در نهاد و مال صرف می کرد و هر روز دعوت می ساخت و
 می گفت کلماتیل ان یا کل بعل زوجة شجاع بخیر بد پیش از انک شوهر زن شجاع
 بخیر **آورد** ده اند که بخیلی دیگر بود و زنی با عیال طعامی خورده سالی برد آمد
 زن خواست که سایل را طعامی دهد آن شوهر می ترسید بیهانه بد رخا نه شد و نیم
 نانی در زیر جامه گرفت و بسایل داد شوهرش حس آن بیانت و بر اطلاق داد روز

کاری برآمدن شوهری دیگر کرد روزی با این شوهر دیگر طعامی خورد سایلی
 برد آمد خواست تا او بر طعام دهد گفت مباد این شوهر نیز چون شوهر بدترین
 باشد از وی دستوری خواهم دستوری خواست گفت همچنین مانده طعام بردار
 و بوی ده زن مائده طعام برداشت و در ساری باز کرد شوهر پیشین خود را دید
 فریاد از زن برآمد شوهرش از خانه بیرون آمد که ترا چه رسید گفت این سائل
 بی بی شوهر من بود و مالی بسیار داشت اما چندی عظیم داشت بسبب بخل وی
 مالش بپوشیده است و محتاج خلقان شده مرد گفت بهتر ازین بپوشش در ویش که بدر
 خانه شما آمده بود که ویرانم نان دادی که این مرد در طلاق داد من بودم در ویش و محتاج
 خلقان بودم حق تعالی بسبب جوانمردی من مرا توانگر کرد دانید و او را بسبب بخل
 وی در ویش **دوم** از آن سه خصلت هلاک کننده متابعت هوای نفس است
 شاه مردان فرمود که از هیچ چیز چنان بر شما نمی ترسم که از هوای نفس و درانی
 اصل آن خوف ما اذات علیکم ایبتان انبعاث الهوی و طول الاصل **بنام** گفته
 که هر گاه نژاد و کار پیش آید و نتایج که کدام بهتر است بنکر تا کدام از هواد و رتبت
 آن گن اذا طلست النفس بوما بشهوه و کان الیهما الخلاق طریق فدعها و ^{طریق} هرفیف
 فانما هوالک عدو و الخلاق صدیق **سوم** عجب است عجب طاعت را باطل کرداند
صاوق علم گفت معصیت با عذر بهتر است از طاعت با عجب نه یعنی که ایلمین بطاعت خود
 عجب گفت طاعت کردم خطاب آمد که لعنت کردم و آدم ترک سنت کرد گفت

بد کردم خطاب آمد که عفتت کردم بخلقان نمود که معصیت با عذر بهتر از طاعت با
 عجبست **آورده اند** که در زمان پیشین زاهدی بود شصت سال بر سر کوهی عبادت کرده
 و طریقه العین در خدا عاصی نشد و حق تعالی او را در ختی انار داده بود و چشمه آب
 که از آن انار بکاری برده و از آن آب می آشامید و طهارت می ساخت از حق نعم در خواست
 کرده که قبض روح او را در سجده کند تا فریاد او قیامت از سجده برخیزد حق تعالی
 اجابت کرد جبرئیل علم رسول را خبر داد در لوح محفوظ نگاه کردم که من را و قیامت که
 از سجده برخیزد پادشاه عالم فرماید که برحمت من در بهشت رو گوید خداوندناشت
 ساله عبادت من بگشاید که مرا برحمت تو در بهشت می باید شد پادشاه عالم فرماید
 فرشتگان را که حساب وی بکنند حسابش بکند شصت ساله عبادت وی در میان
 ایت انار پیش نیاید که بکار برده باشد پادشاه عالم گوید شکر دیگر نعمه تا که او از خجالت
 سر بر پیش آن کند خطاب عزة در رسد که او را بدو زخ برید از آن بنده من زیاد براید که
 خدا باید کردم با من فضل کن و برحمت خود مرا در بهشت بر پادشاه عالم بروی رحمت
 کند و ویرا بهشت فرماید تا بجایی که بر طاعت خود اعتماد نباید کرد و موجب
 نباید بود و از رحمت او نیز نا امید نباید بود **که** چه با طاعتی از هیبت او لا تا من
 و رحمة با معصیتی از در او لا تا پس **من اعتر بالمولی و ذاک خلیل و من رام عزرا من سوا**
و لو انک نفسی مدبرها ملکیها لا فتیحتها فی سحبة لقلیل **امر و زهر که در دل سودای**
دارد در دماغ پیماری باش تا سله دقات استحقاق بر بیت باز کند انبیا و رسل را پیمانی

با کمال و جلال و ارتفاع حال می آید و حدیث عالم در بانی کرده که لا علم لنا الا ما علمنا
 انک انت علام الغیوب فرشتگان می آید خرم نهایی تسبیح و تقدیس بر باد بی نیازی
 بر داده که ما عبدناک حتی عبادناک عازنان و مردان می آید که ما عرفناک حق
 معرفتک ای انک ترا دیدن محال و از تو عبادت کردن و بال کنه خودم در حق اثبات
 تو نیست اسایش جان بجز مناجات تو نیست من ذات تو را بر جیبی کی دانم دانده
 ذات تو بجز ذات تو نیست **الثالث** المجنیات خشیه الله فی السر والعلانیة آن سده که بجان
 دهد یکی ترس حقست در نهان آشکارا هیچ طاعتی و عبادتی چون ترس حق
 نیست **آورده اند** که در ایام مالک دینار مردی بود عمری در خرابات بسر برده
 هرگز روی با قامت خیمه نیاموده و هرگز شبی اندیشیده تا کرده موکل قضایه
 رسید و دست مطالب بدامن عمرش دراز کرد و دانست که وقت رحلت در
 جراید اعمال خود نظر کرد خطی که رقم و نداشت ندید بجز بیار عمل خود و نکایت
 شایخی که دست امید در و توان زد در دنیا نیانت اهی از میان جان بر آورد و گفت
 یا من له الدنیا و الاخره ای پادشاه دنیا و آخرت رحمت کن بر کسی که نه دنیا دار و نه
 آخرت امین بگفت و جان پناه اهل ولایت خیر یافت و آن وقت وی شادی کردید
 و از رفتن او خوشی دلی میزدند او را در من بله انداخته تا ساکن محلت بن خمر
 دغا نشنید شایسانند شبانه مالک دینار خراب دید که در خانه من بله گذاشته
 گذاشته است برخاک منزلت انداخته او را از آنجا بردار و کار وی بساز و در جای

پال و منزل نیکانش دفن کن گفت خدا و نعا او در میان خلق به بدکاری و بدنامی
مشهور شده است چه چیز بجان حضرت آورده است که سزای چنین کرامت شده
گفت آواز آمد گفت چون بحالت نزاع رسید جراید اعمال خود مطالعه کرده همه خطا
دید و مفلس و از بد نگاه مابنالید عا جز وار بر حضرت ما اضطراب کرد دست در
فضل ما زد دستش که فتم طمع بر حمت مابست بروی رحمت کردیم از عذاب العیش
نجات دادیم و بنعم مقتیش رسانیدیم کلام در زده بدین درگاه مابنالد که شربت
شقایبش ندادیم کلام غمگین ازین حضرت خلاصی طلبید که خلعت شادگامی در پیشید
اگر عمر بیاد داده عفران روی طلب اگر نامه سیاه کرده مغفرت از و خواه که حجت
او بسیار است فصل و کرم او بی شمار **بیت** لطف او لطفیت بیرون از عدد فضل او فضیلت
بیرون از شمار شکسته درگاه او باش سوخته راه او کرد که جز شکسته بودن درین
راه درست نیاید کار شکستگان دارند کار سرختگان دارند کار ضایفان دارند
آورده اند که مردی فاسق و فاجر بود چون بدر ملک رسید وصیت کرد که چون وفات
کنم مرا بسوزنید و خاکسترش نمی در دریا ریزید و منجی بر یاد دهید چون وفات کرد
چنان کردند پادشاه عالم حکم کرد باد و آب را تا ذرات و اجزای او را جمع کردند
و بحال تدبیرت او را زنده کردند و گفت ای بنده من این وصیت از برای چه کرده
گفت من محتانتک خدا و نعا از ترس تو کردم که باشد تو مراننده نکنی و عذاب فقر مای
گفت از من ترسیده گفت آری پادشاه عالم گفت من بر خود واجب کردم که هر که از

من بنهد در دنیا من ویرا من کرد انم در عقبی برو که بر تو رحمت کردم و از دوزخ
 آزاد کردم **دوم** از آن سه خصلت نجاه دهنده و القصد فی الفقراء و العنی میانه
 نگاه داشتن است در درویشی و توانگری این صفت مؤمنانست و الذین اذ انفقوا
 لم یسئروا و لم یقتربوا و کان بین ذلك قواماً چون نفقه کنند اسراف نکنند و عیال
 را نیز کرسند و برهنه نگاه ندارند **بنی کئی** گفته است که اکابر بقتار که احد زر
 در راه حق صرف کنی اسراف نباشد و اگر مدی طعمه در معصیت صرف کنی اسراف
 بود **سیم** از آن سه خصلت و العدل فی الغضب و الرضاء عدلست در حال غضب
 و در حال رضا انا که عدل کردند نام نیک ایشان در دنیا باقی ماند و در عقبی
 از دوزخ آزادی یابند و بنعمیم مقیم برسد و انا که بر او دنیا ظلم کردند دنیا بدینا
 نماند و در عقبی بمغاب الیم و اس حجیم گرفتار شوند **حجاج بن یوسف** را حکایت کند
 که سعید خیبر را بردار کرده بود گفت ای شقی خود را چگونگی بینی گفت شقی
 تو بی زمین در میان چهار نعمتم که شکر آن بر من واجبست **اول** آنکه شکر می کنم
 که تو ظالمی و مظلوم من **دوم** آنکه ترا بر من دستت و بر ایمان من دست بیست **سیم**
 آنکه یکبارت بر تن من پدش دست بیست **چهارم** آنکه می دانم که چون روح از تنم مفارقت
 کند به بهشت روم حجاج چون بد و زخ رفت ویرا در خواب دیدند گفته
 خدای با توحیه کرد گفت هر کسی را که بکشم یکبارم بکشتند و از برای سعید خیبر
 هفتاد بار **آورد** ده آنکه وقتی پیرزی در ویش در جوار ی پادشاهی بود پادشاه را

همسایگی درویش لایق نمی افتاد و زنی پیرزن غایب شد پادشاه خانه وی خراب
کرد و در گوشه خود انزود و چون پیرزن باز آمد و آن حال را مشاهده کرد صبر کرد
تا وقت سحر که نوبت مظلومانست **بیت** فریاد پیرزن چی براید ز سون دل بهتر بود
ز حمله مردان کارزان **مست** هزار بار از آن سخت تر منند **ضربت** که شیر شرنه و شمشیر **بار**
پیرزن روی برخاک نهاد و گفت پادشاهها اگر من غایب بودم تو حاضر بودی بگذاشتی
تا خانه مرا خراب کردند در ساعت آن قدر از گوشه که بر عرصه ملک پیرزن بود با
منش و ایوانی بر زمین فرو شد و در زیر سجاده زن صره تر پداشد بر آنجا نشسته
که این قیمت خانه نت ما جهانیان را با نقصان و فتوة ایشان ببدلی فرمایم با کاک
و تدره خود هرگز عدل و احسان فری نکذاریم آن خانه بر زمین فرو بردن عدل بود
و این عوض فرمودن و قیمت خانه دادن احسان و داد مظلومان ان الله بامر بالمعروف
و النکاح **شاه مردان** را از این آیت پرسیدند گفت داد مظلومان سندن عدلت
و مرد صحرو مان دادن احسان داد مظلومان بده تا از دست ظالمان خلاص یابی
برکت بی نزیان بساز تا از شدت محنت نجات یابی **آورده اند** که سلطان ملک شاه با لشکر
خود بجای می رفت جماعتی از خشم وی کوی ساله پیرزنی بگرفتند و بگشتند پیرزن
را خیر شد پیش از ایشان بر رفت و بر سر پایی که سلطان را بر آن گذر بود بگشت چون
سلطان بدانجا رسید پیرزن بر جست و عناناش بگرفت و گفت جواب من بر این سر
پل سیدی تا بر سر آن پل انصاف من اینجا میدی یا آنجا **انصاف** من و داد خود امر و مزه

۱۱۶
بدی بر آن بنده که بتان خدمت سلطان از سیات این حدیث پیاده شد و گفت
دادنق بدین سر پیل دهر که مرا طاق آن سر پیل نیست پیر زن حال عرصه داشت سلطان
بعضی از کوه کوه بفرستد تا چند کوه بوی دادند و از وی حلائی خواست روزی
چند برآمد سلطان در گذشت چون وی را دفن کردند و خدم و حشم دوستان
نژاد و حریفان پاله از خاک وی باز گشتند پیر زن بر سر خاک وی رفت و بیست
و گفت خداوند ما عاجز بر دم برین رحمت کردم اکنون عاجز است بر وی رحمت کن
پجاره بودم برین بخشید اکنون پجاره است بر وی بخشاید در مانده بودم دستم گرفت
اکنون در مانده است دستش که یکی از بزرگان وی را در خراب دید پرسید که حالت
چونست گفت اگر شفاعت و حمایت آن ضعیفه بنودی دمار از نهاد من براند
بودی عدل ما را دست گرفت احسان ما با وی ما را بجات داد همان ای عزیزان
و بزرگان عدل کنید ای خواجگان احسان فرور مکنارید در باب کنون که دولتت
هست بدست کین دولت و ملک می رود دست بدست پادشاه عالم چون بعد از
احسان فرورد در عقب آن بصله رحم و تفضلت اقربا و خویشان فرورد که ایشان
ذی القدرتی خویش از عطاده و تفضلت ایشان کن و شادی بدل ایشان رسان
آن زمانه اند که شبی از شهبای ماه رمضان شاه مردان از حضرت رسالت کرد که یارسر
الله چه باشد بفرستی که عرش را تشریف دادی خانة علی را مشرف کردی خواجه اجاب
کرد و ان شب در خانة امیر المؤمنین علم افطار کرد خواست که بیرون آید ناظمه علیها السلام

التاس کرد که یا رسول الله امشب مهمان علی بودی و در شب مهمان من باشی خواجه اجابت
کرد و شب دوم آن برای دل فاطمه بخانه ایشان شد خواست که بیرون رود و در حق
گفت ای جد بزرگوار من مهمان پدر و مادر بودی چه باشد که من را از آن برای دل
من بیایی خواجه اجابت کرد حسین نیز التاس کرد دیگر شب آن برای دل حسین بیاید
چون بیرون می رفت فضا که خادمه فاطمه بود در عقب رسول پدید آمد و گفت ای خواجه
کونین و ای فخر عالمین مهمان خواجه کان بودی مهمان بنده کان نباشی آزاد باشاد
کردی بنده کان را بشاد نکند خواجه و پیر و عده که در چون شب درآمد خواجه خواست
که انظار کند جبرئیل پیک حضرت رب العالمین در رسید که ای مهتر آن سوخته
منظرت آن شکسته را امیدوار کرده نا امیدش مگردان خواجه رو و بحجرت عالی نهاد
و اسان از این حال خبر نداشتند طعامی ساخته بودند رسول درآمد و گفت السلام
علیکم که مهمان خواهید گفتند خراهم و جان ندا کنیم **شمار** آمد بر من یار که مهمان خواهید
گفتم خراهم و کز من جان خواهی خوش خوش خندید و گفت من دانستم کین یک دمه
وصل ما تو از آن خواهی من بهمانی شما نیامده از بهمانی فضا آمده ام گفتند ای فضا
چرا ما را خبر ندادی تا طعامی ساختی گفت پیر کات شما طعامی بیارم فضا در خانه
رفت و روی برخاک نهاد و گفت احدا احمد را بر همان آورده ام مرا شمسار مگردان
پادشاه عالم رضوان را و زمان داد که مانده از سائده های بهشت بردار و در پیش
آن شکسته درگاه ما و آن سوخته درگاه ما بنده می خواهد که دست مرا بر کز میده مل

مهیانی کند در حال رضوان خانی آراسته کرد و در پیش قصه بنهاد نصه برداشت و
 پیش محمد و مان خدیجه بنهاد تا قصه این کرامت از کجا یافت آنجا که خدمت خاندان مصطفی
 با خلاص می کرد و نیازی بصدق داشت تا بدانی که درین راه نیاز صادق بایستی و طلبی کرم
 و دردی پستتر و توکل علی النبی الذی لا یموت توکل بر زنده که هرگز نمیرد
 هر که توکل بر غیر او کند داغ خسارت بر رخسار خود دند و درها و بیخسار
 و حرمان افتد شنیده که در مهیانی چه ثوابست **بشتر فصل پیت و ششم**
 رَوِيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص أَنَّهُ قَالَ الضَّيْفُ إِذَا دَخَلَ بَيْتَ أَحَدِ الْمُؤْمِنِينَ دَخَلَ مَعَهُ
 أَلْفَ رَحْمَةٍ وَأَلْفَ بَرَكَةٍ وَعَفَّرَ اللَّهُ تَعَالَى وَتَوَبَّ أَهْلُ ذَلِكَ الْبَيْتِ وَإِنْ كَانَ فِي نَزْوِهِمْ
 أَكْثَرُ مِنْ نَبِيٍّ أَوْ نَبِيَّةٍ وَرَقِي الْأَشْجَارُ وَأَعْطَاهُمُ اللَّهُ تَعَالَى شَيْءًا مِنْ أَلْفِ تَهْنِئَةٍ وَكَتَبَ اللَّهُ
 بِكُلِّ لُقْمَةٍ تَأْكُلُهُ الضَّيْفُ حَجَّةً وَعُمْرَةً مُتَقَبَّلَةً وَبَيْتُهُمْ مَدِينَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَمَنْ أَكْرَمَ
 الضَّيْفَ أَكْرَمَ سَبْعِينَ بَيْتًا **مترجم عالم فرمود** که چون مهیانی بخانه یکی برادر مؤمن رود
 با وی هزار رحمت و برکت در آن خانه رود حق نعم کنایه های اهل آن خانه را بیاموزد
 و اگر چه کنایه های ایشان بیشتر از کف دریا و برکت درختان بود ثواب هزار شهید
 در جریده اعمال ایشان بگوید و بهر لقمه که مهمان از طعام ایشان بردارد ثواب حج و عمره
 و عمره صبور و در دیوان اعمال ایشان ثبت کند و هر که مهمان ترا کرامی دارد چنان
 باشد که هفتاد پیغمبر را کرامی داشته باشد **در حدیث دیگر فرمود** که هر کس که یومئذ بالله و
 الْيَوْمِ الْآخِرِ نَلِيَ كَرَمِ ضَيْفِهِ هر که ایمان دارد و بخدا و برون باز پسین بایست که مهمان ترا کرامی

دارد و در روایت آمده است که ابرهیم علم را عادت چنان بردی که بی مهسان طعام
نخوردی اتفاقاً سه روز برسد گذشت و او را مهسانی نرسید روز چهارم بر سر راه
رفت تا مگر کسی یابد هفتاد گداز دید که می آمدند پله ها بردوش نهاده تا بنزد و روی
روند گفت بیایید و مهسان من باشید گفتند ما بنزد و روی می رویم که عیالان ما
بی برکت و نوائید گفت بیایید که مزد شما نیز بدیم ایشان را بجا آمدند بر دوسه روز نگاه
داشت و مزد سه روز به داد ایشان بروی آن فرین کردند گفتند ما را کاری
منز مای گفت مرا کاران برای رضا بآئید خدا کرامت می گوید خدا را سجده کنید
گفتند ای ابرهیم این از دین ما نیست گفت بروید بر شما حرجی نیست ایشان با یکدیگر
نکرستند گفتند درین باشند که انجمن سردی را با این قدر سر باز نینموشاید که در
وی برحق باشد و ما راه یابیم بسجود درانت دهند ابرهیم روی سویی آسمان کرد و گفت
خداوند آنچه بر من بود بجای آور در باقی نصیب است حق بنظر رحمت در دهاء
ایشان نگاه کرد چون در طلب بودند جمله سران سجود بر او کردند و کلمه شهادت
بر زبان راستند و مسلمان شدند **آورده اند** که در پیش او بادیه برآمد سوخت و گرفته
و نالان اندیشه کرد که از کسی چیزی خواهد یابدش آمد که رسول م فرموده است که
اطلب الخیر فی حسان الوجوه حاجت بر نیلک رویان عرضه دارید در ویش بگشت
طیب تن سار دید نیکو روی جماعتی از کردوی در آمده گفت هر چند که پیکانند
است اما نیکو رویت حاجت خدی بر روی عرضه دارم دست فرابیش روی داشت و گنت

ای استاد بین من چه مرض دارم طبیب دست بر سرک وی نهاد گفت بفتشین درویش
 بفتش طبیب غلام را گفت درویش را بخانه بر و بگو تا سبب من عرض مطیب بسازند
 و یراسیر طعام کهنه غلام درویش را بخانه برد طبیب نیز بان آمد درویش خوات
 که بیرون رود گفت ای درویش بفتشین و در خانه رفت و صبره بیرون آورد و گفت
 این سی دره است بتان که در دتراد و البیت درویش زهر بستد و بیرون آمد دست
 در حلقه در زد و روی سویی آسمان کرد و گفت خدای ندانم دردی بود در او
 این مرد بود از من دریغ نداشت و اگر چه دشمن بود او را نیز در دلبست که آن کفر
 و بیگانگیست در آستان ایمان و معرفت است از وی دریغ مدار طبیب بیرون آمد و گفت
 ای درویش دست از حلقه در بجا که در دتراد و فرستادند و گفت **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ بِسْمِ اللَّهِ وقت آن شد که خطا سویی صواب آری مرا
 و ز شراب شوق حق مست و خراب آری مرا چون بچار رحمت او می زنده هر لحظه صبح
 تا بکی پیغام رحمت با ثواب آری مرا فخر من این بس خدای ندا که در و حساب
 کمترین از بندگانت در حساب آری مرا پادشاهالطف خود همراه این بچار و کن
 اندران ساعت که پاندر در رکاب آری مرا **آورده اند** که مردی بود از صحابه که هرگز مهمان
 بخانه نبودی رسول با وی عتاب کرد گفت یا رسول الله زنی دارم که هرگز که مهمان
 بخانه بر دم مدت یکسال با من خصومت می کند گفت برو و طعامی راست کن امشب بخا
 شامی آید مرد با خانه شد و ز ترا اعلام کرد گفت ای مرد رسول خدا پیرامان خواهی کرد

شاید که چیزی نباشد که لایق حضرت رسالت بود با و تقی دیگر ممکن گفت نتوانم که رسول
فرموده است که امشب بخانه شامی آیم میان مردوزن مقالات بسیار برفت زن سوکده
خرید که هیچ طعام نسانم مرد بدست خود طعامی راست کرد چون شب درآمد رسول
بخانه ایشان آمد و از طعام ایشان تناول کرد بیرون شدن گفت ای مرد تو با
رسول ان من شکایت کردی گفت نکرده ام گفت کرده گفت ان کجای کوی گفت
ان آنجا که رسول طعام ما هیچ نخورد مرد گفت خوردن گفت عجب من دیدم که رسول
بخانه ما درآمد کرد هائی نان ان دامن وی در آویخته بود چون بیرون رفت
چون ساران و کژدمان چیزها دیدم که انزاد او وی در آویخته بود مرد گفت من
ان بن هیچ ندیدم برخواستند و حضرت رسول شدند و حال و قصه عرضند داشتند
خواجه گفت راست می گویند آن کردهائی نان روزی من بود که با من می آمدند
و آن زمان که ساران و کژدمان دیدی که ان خانه شما بیرون آورد در کناره های
شما بود که شما را از کناره پاک کردم که چون مهمان می آید بار و زنی خود می آید و چون
بیرون می رود کناره اهل خانه را بیرون می برد که الضیف اذا جاء و میرزفته
و اذ الرخل الرخل بذنوب اهل البيت **شاه مردان** و شیریزدان و امیر همه مؤمنان
علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است که **حَبِيبٌ مِنْ دُنْيَاكُمْ مَثَلُهُ الصَّوْمُ فِي
الصَّيْفِ وَالْقَرْبُ بِالضَّيْفِ وَاطْعَامُ الضَّيْفِ** هر چیزی که در دنیا شما میرود سه چیز
که آنرا دوست می دارم در تابستان روز و دستن و در راه خدا تیغ زدن و مهمان

طعام دادن بود که خردنچین، در بهمان میعاد تا در حق وی آمد که و بطعون الطعام
 عالی حبه سکینا و یقیناً و **اسیرا ثعلبی** که مفسر است و امام اصحاب حدیث بچند روایت
 آورده است از مجاهد و عبدالله عباس و غیر ایشان که حسن علی و حسین علی
 علم پیا رسیدند جد ایشان محمد مصطفی بمیادت ایشان آمد و شاه مردان را
 گفت ای علی اگر در حق فرزندان نذری کنی بیکو بود و هر نذری که
 آنرا و نماند هیچ نباشد شاه مردان گفت از خدای بپذیرم که من فرزندان را
 شفا دهد سر و زانو و پاره فاطمه گفت من نیز چنین نذر کردم حسرت
 و حسین گفت ما نیز همین نذر کردیم فضا گفت من نیز نذر کردم چون حق
 تعالی ایشان را شفا داد شاه مردان فاطمه را گفت وقت آنست که بنذر و ناکیم
 روزی که گفتند و بنزدیک ال محمد تلیل و کثیر هیچ طعامی بنود و ایشان را هم
 بود نام وی شمعون در خانه رفت پاره لپشم بیرون آورد و سه صاع جو و گند
 این لپشم را بخاند بر و بزنان ده تا بریسند و این جو مزه اینست امیر المؤمنین
 بستند و بخاند آورد فاطمه علیها السلام از آن جو آس کرد و پنج مترص بخت
 صد یکی را ترصی چون ناز شام بگذازدند طعام در پیش نهادند خواستند
 که تناول کنند هنوز دست بطعام نایزده سالی بر در آمد و گفت سکینی ام
 از سکینان مسلمانان مرا طعام دهید خدای شما را طعام دهد از بهشت
 امیر المؤمنین علیه السلام روی بفاطمه کرد و گفت **شعر** فاطمة ذات المجد البتین

یابنت خیل الناس اجمعین اما تری البائس المسکین فیشکو الینا جابح حذیرت
ای دختر بهتر این خلقان ای در در هزار در مان این مسکین را که بر دری مات
زین نان جو پیش سیر کردان فرمان ترا شنیدم ای جان ای شیر خدا و شمع ایمان
امشب نخورم بوی رسام از حصه خویش تن من این نان امیر المؤمنین قرص
خود را ایشار کرد فاطمه علیها السلام موافقت کرد و حسن و حسین نیز موافقت
کردند نصد نیز موافقت کرد همه طعام بجا دادند و آن شب بآب و زره
کشادند روزی دوم صاعی دیگر آس کرد و پنج قرص پخت و بوقت افطار پیش
آوردند بتیمی برد آمد و گفت السلام علیکم یا اهل البیت النبوة و معدن
الرسالة پیغمبری از فرزندان مهاجر پدرم را روز عقیقه شهید کردند
مرطمای دهید خدای شما را ان مائده های بهشت طعام دهد ایشاه
مردان روی فاطمه آورد و گفت **شعر** ای فاطمه بر درم بتیم است
در کرسی و رنج و بیم است هر کو نخورد و را خوراند تن دایم خدای او کریمت
فاطمه علیها السلام بجواب او گوید **شعر** ابن عم مصطفی و جانم من نان نخورم بوی رسام
تا گرداند مرا خداوند در حشر شقیع مجرمانم آن شب نیز طعام بجا دادند
و بر آب خالص روزه کشادند روز سیم از باقی جو طعامی ساختند چون
وقت افطار شد خواستند که تشاره کنند ساپای بر در آمد که اسیرم از ایران
مرابد اسیری گرفته اید و طعام نمی دهید امیر المؤمنین گفت **شعر**

ای فاطمه نخسته پیکره آمد بر در اسیر و مضطره از کرسنگی و بی نواستی
 نالان و غمین و زار و غم خیز **جواب** ای شهرة شهر عالم را دره شهر بر وزه است و
 از کرسنگی ز حال ایشان اندر زردی شدت چون زره با این همه طعمه کردم اینا
 از بهر ثواب روز محشر آن شب نیز جمله طعام بدادند روز چهارم امیر المؤمنین
 بیک دست حسن بکرفت و بیک دست حسین و ایشانرا بخدمت
 رسول آورد و ایشانرا از ضعفی لرزیدند که از بیماری برخاسته بودند و سه روز
 روزه داشته و هیچ طعام نخورده رسول چون ایشانرا بجان حال دید بکمر بست
 و گفت بیاسید تا بحجرت فاطمه رویم چون بحجرت فاطمه درآمدند فاطمه را دیدند در
 محراب البیتاده از کرسنگی شکم با پشت افتاده و چشم در مصعات شده دل رسول
 طاقت نیاورد گفت و اعنوثاه و اعنوثاه بالله که اهل بیت محمد از کرسنگی می
 میرند در حال جبرئیل آمد و این آیه آورد **يَوْمَ تَوَدُّونَ بِالْأَنْزِلِ تَأْخِذًا**
كَلِمَةً سَمِيكَةً مَشْكُورَةً آن ابرار و نای کنند به نذری که کردند میزند
 از روزی که آن روز فاش باشد و عام **و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَالِي حَبِّهِ نَسِيكًا**
 و تقوا و اسیر و بر دوستی خدا طعام می دهند مسکین و یتیم و اسیران با ناک خود
 محتاجند از خود باز می گیرند و دیگر برابر خود ایشانرا می کنند و می گویند ما شما را
 طعام از بری رضای خدای دهیم از شما شکر و جزای آن نمی خواهیم مای تزییم از
 خدای در آن روزی که از سختی آن روز مردمان بنایت تریش روی باشند

چون از آن روز ترسیدند حق تعالی ایشان را این کرد دانید و روی ایشان را نوازی کرد
و دل ایشان شادان و خرم کرد دانید ذلک الیوم و لقمه نصرة و سرو را و جزاهم یا صبرا
جنت و حریر و بر آن محنتها که کشیده اند و روزه داشته اند و بر که سختی صبر کردند
و طعام بد بیکران دادند جزا داد ایشان را بهشتی که در انواع طعامهای گوارنده
و میوههای لطیف باشد و بر آنچه خورد پیششیدند جزا داد ایشان را جامهای حریر
بهشت و در بهشت بر تختهای آراسته تکیه کرده باشند چون پادشاهان خوش
دل و همه مرادها حاصل کرد و دینگری که جزای دستگیری در ماندگان چگونگی
است **در تفسیر امام حسن عسکری علم** آورده است که رسول ص روی بیاران نکر است
گفت کدام بایت از شما دوش هزار و هفتصد دینار و ترض برادر مؤمن گذارده است
شاه مردان گفت من یا رسول الله گفت دانستم جبرئیل مرا خبر داد باران را خبر ده بنام
کرده گفت یا رسول الله دوش می گذشتم فلان مؤمن را دیدم که فلان منافق او را
می رنجاند آن مؤمن را چون چشم بر من افتاد گفت یا امیر المؤمنین ای برادر رسول
خدای بفر یا من رس که این مرد هزار و هفتصد درهم عین داده است و از
من طلب می دارد و من در ولیم و هیچ ندارم که بوی دهکمان وی در خواجه گن
ناصر مهلت دهد نا حق تعالی مرا روزی بدهد گفتم خرد را از آن بزرگتر دارم
که از وی در خواجه گن و او را بر من مستحق باشد من از مالک الملوک در خواجه تاکار
ترا بسا ز روی سوی آسمان کردم و گفتم بحق محمد و آل محمد که دین این بنده را

کنار ده گردان دیدیم که در آسمان کشاده شد و آواز آمد که یا ابوالحسن بفرمای این
 بنده را نادست بن زمین برد و هر چه بدست وی آید از سنگ و کالنج بردارد که حق
 تقالی آنرا ز سرخ گرداند کفتم قرض خود بگذار و باقی تراست **خواجه** فرمود که ای
 عالی جبرئیل مرا خبر داد که هزار و هفتصد در که در هزار و هفتصد ضرب کنی هزار
 نوبت عدد آن جز خدای نداند خدای تقالی ترا بان عدد که در شکوه مقامها در بهت
 کرامت کرده و اضعاف آن از خدم و عبید و آنچه هیچ چشم نشنیده باشد و هیچ
 گوش نشنیده باشد و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته **فصل بیست و هفتم** و یکی عن
 رسول الله ص **أَنَّكَ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ إِلَى أَعْلَيْكَ بِكَلِمَاتٍ تَنْفَعُ بِهِنَّ قَادِرٌ**
بِأَنَّ يَأْتِي رَسُولَ اللَّهِ قَالَ أَحْفِظْ اللَّهَ يَحْفَظْكَ أَحْفِظْ اللَّهَ تَجِدْهُ أَمَامَكَ يَعْرِفُكَ إِلَى اللَّهِ
فِي الرَّخَاءِ يَعْرِفُكَ فِي الشَّدَةِ وَإِذَا سَأَلْتَ سَأَلَ اللَّهُ وَإِذَا اسْتَعْنَيْتَ فَاسْتَعْنِ
بِاللَّهِ وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مَعَ الضَّعْفِ وَأَنَّ الْفَتْحَ مَعَ الْكُفْرِ وَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ لَشِدَّةَ قُدْرَةِ اللَّهِ
وَصَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ **الناجات** پادشاهان برکات اوقات خلوات و برکات
 زورات نادمان و برکات لبیک حاجیان و برکات قرآن خوانان و برکات
 صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت اول آدم و آخر صطفی و برکات دعای
 عالمان و آمین فرشتگان بر وزن کار جمله مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات
 از مشرق عالم تا غرب عالم در شان همه را خاطری جمع و چشمی پر دمع و کرداری آراسته
 و گفتاری بایستند و علمی کافی و عملی وافی و رغبتی در دین و سینه بی کین و فعلی

بانیان و متولی دوران مجاز و خاطری حق جوی و زبانی حق کوی و تدمی ثابت و نومی
ساکت بار زانی دار یا الله العالمین و یا خیر الصابین **روایتست** از آن چشمه چشم پیش
و چراغ آفرینش که تا تاثیرش نورا و از مباحصی فطرت لایح نکشت هیچ موجودی نوری
در چشم نیامد که لولایک لما خلقت الافلاك آن سیدی که هم چشم و چراغ چشم بود که
مردی بجهان او آمد که بعثت کانهم مکان الاخلات چراغی بود که اگر لعنان
انوار او نبودی همه را کراهی بظلمت آباد جهنم کشیده بودی که کنتم عالی شفا حفرة
من النار تا آنقدر که گوی منما عجب چشمی بود که هرگز بغفلت در خراب نشد که تناسل
عینای و لاینام قلبی عجب چراغی بود بانکه همه عالم را با در مخالفت بود هیچ با در نایه
و پرا اطفال تنوانست که در دهر روز و خسته ت می شد که برید و ن لیطنوا نور الله
بافوا هم و الله متم نوره و لو كره المشركون زهی چشمی که در چشمش نیفتاد که نظر
ان وی به ننگ چشمان منازل خلد برین مشغول شود تا لاجرم در حق وی آمد که ما نراغ
البصر زهی عالی هستی که بان همه ملک دستها که داشت جز در خورشاب در چشمش
نمی کنجید که اللهم ارزقنی عینین مطابین **ابن خواصه** که شمه از مناب او بگرفت
و ساندیم خیر است و بحر حکمت **عبد الله عباس را گفت** ترا تسلیم دهم و بیاموزم کلمات
که در نعمت ترا نافع باشد و در بلیت دافع گفت بوی یا رسول الله گفت احفظ الله يحفظ الله
خدا برانگاه دار تا خدای ترا نگاه دارد یعنی در امتثال او امر و نواهی او محافظت
کن و در ننگه داشت بر جانب دوستان و همتگان او مبالغت نمایی تا به نگاه داشت او

انزال نعمت و و متع در بابت محقر ظ صافی بنظر عنایت و عاطفت او ملحق گردید
 جانب حق نگاه دار بصدق تا اثر از بلا نکرده باشد. پاچی از معصیت کشیده گفت
 او بدست بلات نرسد. با آنکه از معصیتش دور باشی و در طاعتش نزدیک بقربا
 حضرت و خاصکیان در کاهش قریب و وسیع باشی باید جست تا بمراد و مقصود برسی
 یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اتبعوا الیه الی سبیله **خواجه** گفت میان بنده و خدا حجاب است
 و آن حجاب علی بن ابی طالب است تا بنده بد و توسل نکند و تقرب بخیر هرگز
 بشواید و رحمت حق نرسد **سلطان ناری** رحمه الله علیه روایت کرد از رسول ص که پادشاه
 عالم فرمود که کرامی ترین خلفان بر من محمد است و برادرش علی و بعد از وی ابان
 از فرزندان وی هر که از شما حاجتی بدید آید و قضای آن خواهید یا واقعه پیش
 آید و دفع آن جوید توکل کند بجمد و ال محمد تا حاجتش روا کنم و بلا را از وی
 دفع کنم و اگر بنده را در طاعت و عبادتش نقصی رفته باشد چون بر علی توکل
 کند و از دشمنان تنزد و بیاریا منم و بروی رحمت کنم و اگر علی را دشمن دارد و
 یا از دشمنان وی ترسان کند هرگز بروی رحمت نکند **آورده اند** که یکی از عباد بصره
 گفت شبی در خواب دیدم که قیامت برخاسته است و رسول ص دیدم و حسن
 حسین را که بر کنار استاده بودند و خلفا را آب می دادند و تشنگی عظیم برین
 غالب شده بود پیش ایشان شدم و آب خواستم و رسول ص گفت ویر آب مدهید
 گفتم چرا یا رسول الله گفت زیرا که در جوار و همسایگی تو فلا نکس علی را دشمنامی

دهد و تو منعمش نمی کنی گفتیم یا رسول الله نمی توانستم دست بند و کار در بر کشید و
گفت بستان این کار در او سرش از تن جدا کن من می بینم که کار در دستم و بخانه
هسابه شدم و وی بر بستر خفته بود سرش از تن جدا کردم و با پیش رسول علم
آوردم رسول ص گفت و بر آب دهید مرا آب دادند بپیار شدم طهارت ساختم
و رکعتی چند نماز گزاردم چون صبح برآمد و ریاد و او بیلا از خانه حسابیه برآمد
گفتم چیت گفتند فلا ز بر بسترش سر از تن جدا کرده اند گفتم سبحان الله این خرابی
بود که من دیدم و حق تعالی آنرا محقق کردانید پس جماعتی را متهم کردند و یک نفرند
و پیش والی شهر آوردند و می رنجانیدند من برفتم و گفتم ایشان را ازین کنایه نیست
کنایه وی بوده است که علی را دشنام میداده است بغض الوصی اخی النبی علامه
و سمیت بها و جنات اهل الزنا من لم یوال من الاثنام و صیته سیان عند الله صلی الله
علیه و آله و سلم **دیگر** فرمود احفظ الله تجد امامک خدا را نگاه دانا در پیش خردش بینی یعنی
پیروی امر او کن تا رحمت و عصمت او در پیش تو بود اما لکن ترا منم وجه الله
در موقف طاعت با ز پیس ماست تا لطف و کرشمش در پیش بینی در مقام تقلا و بتلا
که میباش تا دولت و نعمت پیش یابی در وسیلت و قربت جستن تقصیر مکن تا از
دشمنانش این کردی **آمورده اند** که مولای از امام حسین پیش وی آمد و شکایت
کرد از حسابیه که ویرانی رنجانید گفت یا بن رسول الله دعا کن تا شری حق قسم
دفع کند که دشمنش اهل بیت رسول را حسین علی علم لب بجنابید و گفت برو که

شوی و در کردم گفت بدانجا شدم هیچ آوازی بیرون نمی آمد در بزم زن هسایه
 گفت ما را واقعه پیش آمده است من و شوهر طعام می خوریم اضطرابی در روی بدید
 آمد و شنیدم کمی گفت ای علی از من چه می خواهی آوازی شنیدم کمی گفت آلتان
 او کی بابت وی بیفتاد و جان بداد هر که بایشان عناد کند چنین باشد **در موعود**
 در حق حسین فرموده است که **الآ و آنا الحسین** باب من ابواب الجنة من عانده حرم
 الله علیه و بیح الجنة حسین درسی است از درهای بهشت که با وی عناد کند حق تعالی
 بوی بهشت بروی حرام کند و ای بر ظالمان بی درینان که بروی چندان ظالم و پدای
 کن لاجرم در دنیا هر یکی به بلای مبتلا شدند و در آخرت بمذاب الیم **سید**
 گفت تجاره سواد کوفه رفته بودم بخانه فرود آمدم شبانگاه سخن فانیان حسین علم
 می رفت گفت الحمد لله که فانیان وی هدیه یکی بنوعی دیگر هلاک شدند و از ایشان
 هیچ کس نماند آن ملعون که در خانه وی بودم گفت من از آن جماعتی که مجرب حسین
 علی رفته بودند سلامت می نییم و مرا هیچ نکتت نرسید این بگفت چراغ تاریک شده
 بود بر خراست تا چراغ را اصلاح کند آتش در آن کشت وی افتاد هر چند حیل کرد تا بگشت
 نتوانست در همه اعضا وی افتاد خود را در آب انبخت انس بر بالای سر وی می
 کرد دید هر گاه که سر آن آب بر آوردی آتش در وی افتادی تا که در میان آب و آتش
 بسوخت و بدو رخ رسید **خواجه** دیگر فرمود **تَعْرِفُونَ إِلَى اللَّهِ فِي الْخَلَاءِ بِعَرْنِكَ وَالشَّدِيدُ**
 معرفت جری با خدای در راحت تا معرفت جری آید با توحیدی در شدت و بلا ایشان

او را در شتر تابش ناسد او تزار در ضر در دولت و نعمت شکرش گوی نادر شدت و محنت
بفرد یاد تو هر حد آشنایی جوی باد و ستایش در حالت ناکامی و نامرادی **زهری کرید**
پیار بودم که به هلاک نزدیک بودم کفتم مرا بخدا وسیلتی باید جست بکسی که حق تع
صرا بشفاعت او شفا دهد هیچ کس در عهد خود از سر و مرتقیان و پادشاهان و عابدان از
زین العابدین علم فاضلتر نمی شناختم پس وی شدم و لقمه با من رسول الله حال من
پلنی چه رسیده است دعای در کاری من کن زین العابدین علم دست برداشت و گفت
خداوند ایزد پسر شهاب با من گریخته است و وسیله می سازد مرا بحق آن اخلاصی که از
پدران من می دانی که او را شفا دهی و روزی بروی و سلاح کردانی و دست را در علم
رفیع کنی زاهدی گفت بدان خدای که جانهای بفرمان او است که در حال شفا یافتیم و بعد
از آن هر که بیمار نشدم و دست نشکی و محنتی بین نرسید و امید می دارم که به برکت دعا
او خداوند تعالی بر من رحمت کند و مرا ببیامرند **ششم** **مَدِيحُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ كَرِيْمَةُ**
عَالِيٍّ لَا تَمِيَّ مِنْ أَحْضَ عَيْبِهِ شَرُّ مَوْتِ الْيَوْمِ حَالَهُ أَنْ تَرَبُّهُ حَسَنٌ لِسَانَ حَسْرَةٍ
و از باقر علیم خود چکی یم که منبع علم و فضل و شرع و زهد و ورع بود **آوردده اند**
که هرگاه جابر بن یزید اجمعی از وی روایت کردی و کفنی حدیث کرد مرا و صوت
الاکوصیا و وارث الالبنا **عباد بن الکثیر** گفت باقر علم را دیدم و گفتم حق مؤمن بر خدای
چست وی روی بگردانید باری دیگر سؤال کردم گفت حق مؤمن بر خدای آنست
که اگر درخت را کوید بیاباید گفت آن درخت را دیدم که در رن تن آمد گفت

باز کرد که ترا بخراستم درخت باز کردید و بر جای خود شد هر صحرائی که جمله انبیا را بود
 رسول ما را بود و از رسول ما میراث برآمده رسید ایشان و ارثان رسول علم **حسن**
بن زبیر صادق علم را گفتیم یا بن رسول الله خبر ده مرا از آنچه حق تعالی بر ما بر ما گفت
 او لم یؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت می خواهی که مثل آن فراتو بنامم گفت آری صا
 علم گفت یا باز یا غراب یا طاووس یا حمامه هر چهار مرغ پیش وی جمع آمدند ایشان را
 و بیج کرد و پاره پاره کرد و گوشتها ایشان بهم بر آمیخت و پیرها جز و بنهاد و گفت یا باز یا غراب
 یا طاووس یا حمامه گوشتها از جای برخاست آن با این می شد و این با آن تا چهار مرغ شد
 و پدیدند صادق علم گفت از اینست که بر ما حسدی برند در حق ماست که آنم بخندند
 النَّاسَ عَلَيَّ مَا أَنْتُمْ لِي مِنْ فَضْلِهِ مَا يَمُرُّ بِي أَنِّي لَأَكْفُرُ بِمَا آتَى
 إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مَلَكًا عَظِيمًا اَكْرَهًا وَرَسْتَكَارِي مِي
 طلبی ایشان را بشناس بدل و زبان و ایشان را دوست دار و خلوت فرمان ایشان
 مکر که خط بندگیشان پای دل نهی پیرون روز حشرت از جهنم خط آزادی جزات
 و ره می بی مهر ایشان دعوی طاعت کنی دعویت یکسر محال و طاعتت یکسر صیاست
ریگر فرمود و اذ اسألت فاسأل الله و اذ استعنت فاستعن بالله چون سؤال
 خواهی کرد و از کسی چیزی خواهی خواست سؤال از خدا کن و از او خواه که هیچ سائل از
 درگاه او نا امید و بی نصیب باز نکردد حاجت خویش پیش هر مخلوق عرضه نکن
 از آنکه خارشوی بی کمان زود شاد وارشوی و چون استعانت و یاری خواهی

از خدا خواه که هر که استعانت و یاری از خدا خواست خدای معین و نصیب و یار و یکتا
اورشد **شهر** مِنَ اللَّهِ اسْتَمْتَنَ فِي كُلِّ امْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ لِلدَّاعِيِ بِحَبِيبٍ هُوَ الْمَوْلَىٰ بِحَبِيبٍ لِمَنْ دَعَاهُ
وَمَنْ يَرْجُوا سَوْأَ الْمَوْلَىٰ بِحَبِيبٍ **ابو طلحه** كُنْتُ فِي بَعْضِ غَزَوَاتِ بَارِئِ بْنِ رَافِعٍ إِذْ كَانَ يَوْمَئِذٍ
كَارِئًا سَخِيحًا وَكَانَ زَارًا كَرِيمًا كَثُرَتْ رُسُودُ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَكَانَ يَأْتِيهِ الْوَالِدُ
أَيُّكُمْ فَتَسْتَعِينُ بِرَأْسِهِ سِرًّا وَتَسْتَعِينُ بِرَأْسِهِ جَهْرًا وَتَسْتَعِينُ بِرَأْسِهِ جَهْرًا وَتَسْتَعِينُ
بِرَأْسِهِ جَهْرًا وَتَسْتَعِينُ بِرَأْسِهِ جَهْرًا وَتَسْتَعِينُ بِرَأْسِهِ جَهْرًا وَتَسْتَعِينُ بِرَأْسِهِ جَهْرًا
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ **عالي** **اللبيت** كَفْتُ مَرَّاتٍ كَثِيرًا مِنْ جَعْفَرِ
بِأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ أَنَّ مَدِينَةَ بَدْرٍ حَادٍ آتَمَرٌ دَنَدَ وَحَبِيبٌ كَرْدٌ وَصَدَقَ جَبَسٌ دَرَاكُشِيدٌ مَشْتَقٌ
أَهْلٌ وَعِيَالٌ شَدْمٌ صَوْبِيُّ بْنُ جَعْفَرِ عَلِمَ بِدَانَتِ كَفْتُ دَلِيلٌ بِأَهْلِ وَعِيَالِ السُّلَيْمِ
مَدِينَةَ أُنْدُكُفْتُمُ بَابِي يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ كَفْتُ دَرَانِ بِرُشْتِ رُوٍّ وَعُغْلَى كَرْنِ وَبَدِشَ مِنْ جِنَانِ كَرْدِ
كَوِيٍّ فَرَسِ دَوِيٍّ بِرُخَاسِ وَدَوْرُكُفْتِ نَمَازِ كَرْدِ وَكَفْتُ بِكْرٍ بِسْمِ اللَّهِ وَدَسْتُ فَرَاغِ دَهْ
وَچشم برهم نه چنان کردم گفت چشم بکشای بکشادم بر سر تربت حسین علی علم بود
گفت این تربت جدم حسین است نماز کرد من نیز نماز کردم گفت چشم برهم نه برهم
نهادم گفت بکشای چون باز کردم بر سر تربت امیر المؤمنین بودم گفت این تربت
جدم امیر المؤمنین است نماز گذارد و من نیز نماز گذاردم گفت چشم برهم نه چشم برهم
نهادم گفت بکشای چون بکشادم بر سر تربت رسول علم بودم گفت این تربت جدم

رسولت اینک سرای تو بز و وعده تازه کن و پیرون ای در رفته و عهد بدیشان
نانه کن و پیرون ای در رفته و عهد بدیشان نانه کرده و بنجیل بایش وی آمده که
دست بن ده و چشم بر من نه دست بوی دادم و چشم بر من نهادم گفت چشم باز کن باز
کردم خرد را بر سر کوهی دیدم که آب از آسمان بر آن کوه ریخته می شد بدان آب وضو کرد
و بانگ نماز بگفت و در نماز استاد من چهل کس راه دیدم که در عقب وی نماز می کردند
چون نماز می گذارد گفت این کوه قافست و اینان اولیا و اصفیا اند از حق تعالی درخواستند
تا میان من و ایشان جمع کند پس آن قوم را و داع کرد و مرا گفت چشم برهنه چشم برهنه
نهادم گفت چشم باز کن چشم باز کردم در زندان بغداد بودیم دوستی وی در دل
من ثابت شد **انی یجهم یارب معتصم** **ناغفر بحرمتم یوم القیمة لی** مانند این از ضی
علم ولایت کرده اند و نوبلی گفت رضا علم از مامون اجازت طلبید که دار و می خورم
و چشمه آب گرم می روم مرا هفت روز معاوت دار و باید که رسولان تقی با من نیایند
و بی اجازت داد رضا علم بس چشمه رفت و آنجا خیمه بز مامون روز می شمر در روز
هشتم بر پشت و بس چشمه رفت رضا آنجا بود و بیار رسید و باز آمد بسی بر نیاید
که از مدینه یکی رسید که رضا در نماند روز اینجا رسید و آنجا بکشد عامل که
نیز نامه نوشت که رضا اینجاست این ساعت که رسید من ترا اعلام کردم مامون نامها بدید
تعب کرد و برخاست پیش رضارفت و گفت از من درخواستی که هفت روز مرا معاوت
دار که دار و می خورم و باب گرم می روم و مدینه و مکه شدی حق تعالی ترا عاظم

داده است من برادر و پسر عم تو ام مرا از آن حرفی آموخت که بران نفع کیرم رضا گفت اگر
من خضر بودی بر آن قادر نبودی نکیت که یکی ام از رعیت تو مامون مامون بخندید
و گفت بخدای که رفتی و باز آمدی و تو حجت خدایی و ولی کرامت **ذکر فرمود** که تو اعلم ان
النصر مع الصبر وان الفرج مع الكرب وان مع العسر یسرا بدانک نصرت با صبر است
و فرج با غم دولت و نعمت در عقب رنج و محنت لیسر روین عشر لیس اگر رنج و محنتی
و بلائی و مصیبتی بتو رسد صبور باش در هر کارها صبور باش به بصیر هر چه شود
بسته ن و در یکشاید محمد بن شادان القندوبی روایت کرد از محمد بن حسان از علی
بن خالد که گفت من بالشکر بودم گفتند اینجا مردی صحبتوست از شامش آورده است
که دعوی پیغمبری کرده است گفتم بروم و ویرا ببینم بدان زندان شدم مردی را دیدیم
با فهم و کیاست گفتم حال و قصه تو چیست گفت دروغی گفته اند که من دعوی
پیغمبری کرده ام من در شام عبادتی کردم در مشهدی که آنرا اس الحامین خوانند
من در عبادت بودم شخصی بیامد مرا گفت بر خیز من بر خواستم خود را در مسجد
گرفته دیدم گفت این مسجد را می شناسی که تم آری مسجد کوفه است و می ناز کنارد
من نیز ناز کناردم چون باز بگم ایتم خود را در شام در موضع عبادت خود دیدم
دیگر سال نیز همچوین که چون خواست که از من جدا شود گفتم بحق آنکس که ترا بدین
قادر کرده است که مرا خبر ده که تو کیستی گفت من محمد بن علی بن موسی رضا پس چون
این خبر محمد بن عبد الملك تو قیام کرد که بگو آنکس را که ترا از شام بگرفته و از کوفه بدین

واند صدیده بکه بر دو باشام آورد تا از زندات پرو ن کند علی بن خالد گفت من ازین
 غمناک شدم و ویرا صبر و فرمودم دیگر روز بدین ندان شدم خلعتی را دیدم بر
 در ز ندان کفتم چه بوده است گفتند آن مرد را که از شام آورده بودند کور یافتند
 نمی دانستند که بز مین فرود شد تا بر آسمان رفت کفتم اهل بیت رسول علم کشتی خجات اند
 هر که پناه با ایشان دهد از بلا ی دنیا و عذاب آخرت خلاص یابد **ان النبي سراة**
اصناف الوری و لمن یلوی ذبهم اعز مال **فهم السفینة و الحوادث حجة** و حیرتک الذی
کلمة ال و کانا قال النبي مخاطباً **لک** فالنظ بنصیحتی و مقاتل **یا ایها المعذور لک**
راغب المعذور لک عن محبة ال کفت متوکل مرا فرمود که تا کاه بسپاری
 علی نقی در شوبنکر که چه می کند ویرا بکیه کفت در شدم علی نقی در خان بود چون خان
 تمام کرد کفت یا سعید جمع ترک من نکند تا که پاره پاره اش کند و بدست اشاره
 کرد و کفت دور شو تر می عظیم از وی در دل من آمد پرو ن شدم آواز فریاد
 شنیدم که از سرای متوکل بر آمد که ویرا بگشتند ایشان اولیاء خدا بودند اصفیاء خدا بودند
 مؤید بودند بیتابید خدا منصور بودند بنصرت خدا عالم بودند بعضی ها عارف
 بودند بلغتها **آورده اند** که امام حسن عسکری بارتکان و هند و یان و رومیات
 بزبان ایشان سخن می کفت من تعجب می کردم و با خرد می کفتم این زبانها ویت
 از کجا آسروخت است وی علم بمن نکریت کفت اگر حجت این نداند میان وی و دیگران
 چه فرق باشد **شمر** **قانی** **وان ابن آدم صورته فان ینه معنسا شه با برقی بکت**

گفتا بصورتی ارچیز اولاد ادم از وی ز من به همه حال بر تم خورشید آسان ظلمت بر عیون
 درایت کاینات اگر کشت مظهرم **فصل بیست و هشتم** رَوِي عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ص أَنَّهُ قَالَ
 لِعَلِيٍّ عَلِيٌّ يَا عَلِيُّ أَنْتَ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَوَارِثُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ وَخَيْرُ الصَّادِقِينَ وَأَنْضَلُ
 السَّائِقِينَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ الْحُجَّةُ بَعْدِي عَلَى النَّاسِ أَجْمَعِينَ
 إِسْتَوْجِبَ الْجَنَّةَ مِنْ تَوَلَاكَ وَاسْتَحَقَّ دُخُولَ النَّارِ مَنْ عَادَاكَ وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْبَيِّنَاتِ
 وَأَصْطَفَانِي عَلَى جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبَدَ اللَّهَ الْفَتْرَةَ مَا تَجَلَّ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا
 بِوَلَايَتِكَ لَا يَتَّجِلُ اللَّهُ إِلَى الْبَرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكَ وَأَعْدَاءُ الْأُمَّةِ مِنْ وَكَوْنِكَ آخِرَ نَبِيِّ جِبْرِئِيلَ
 فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ مِنِّي وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ صَدَقَ اللَّهُ وَصَدَّقَ رَسُولُ اللَّهِ **روایت است**

از سید رسول نسیم کل توکل مامور امر و مثل صدور ابواب کاینات بد آسمان موجد
 مستثنی بیج سعادت فلک خورشید رسالت خواجه هر دو سرا **محمد مصطفی**
 ابن مهتری که شمه از مناقب او بگشت رسانیدم شاه مردان و شیرین دان و امیر همه
 مؤمنان را گفت ای علی تو امیر همه مؤمنانی و امام متقیانی و وارث علم پیغمبرانی
 و بهترین صدیقانی و فاضلترین سابقانی ای علی تو شوهر سیده زنان عالمیانی
 و خلیفه بهترین پیغمبرانی و مولای جمله مؤمنانی ای علی تو حجتی بعد از من بر جمله
 مردمان بهشت و واجب شد آنرا که ترا دوست دارد و مستحق دو رخ شود آنکه ترا دشمن
 دارد بدان خدای که مرا برسالت بخلقتان فرستاد و از جمله خلقان برگزید که اگر
 بنده هزار سال خدا را طاعت کند از وی نه پذیرد مگر به ولایت و دوستی تو

و دوستی اهل بیت و این نیز مقبول نباشد تا از دشمنان شتابان گفتند جبرئیل مکه
 خبر داده است هر که می خواهد مؤمن باش و هر که می خواهد کافر از **محمد باقر علم**
 روایت که وی روایت می کند از پدران خود آن رسول ص که گفت شب معراج پادشاه عالم
 مرا گفت ای محمد علی اولست و آخرت و ظاهراست و باطن است و جمله چیزها عالم است
 کفتم خداوند این نه صفات کمال توحید خداوند و الجلال است گفت **انا با محمد**
أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْأَوَّلُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمَصُورُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى سَبَّحَ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا
الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَدِيدُ الرَّحِيمُ يَا مُحَمَّد انا الأول لا شئ دینی من آن خدای که جز از من خدای
 نیست آفرید کار خلقانم صورت کتند ایشانم نامهای خوب و نیکو مراست تسبیح من می کنند
 هر چه در آسمانها و زمین است عزیز و حکیم قاهر و غالب آنچه کنم و فرمایم بروق صواب
 بود او هر باز لبه آخر بمصیبت **يا محمد علي الأول** من آخذت ميثاقه و من الأوصياء و **علي**
لآخر من أقبض روحه من الأوصياء و علي اولست بدان معنی که اول کسی که عهد و ميثاق
 وی مندر گرفته ام از اوصیا علی است آخرت بدان معنی که آخر کسی که قبض روح
 وی کنم از اوصیا علی باشد **علي ظاهر** أظهرته علی جمیع ما أوحيت إليك فكيف لك
 أن تكلمت شيئا علي ظاهرته بدان معنی که هر رچی که بتو فرستادم آن بر علی ظاهر
 کرده ام هیچ از وی پوشیده نعام **علي الباطن** أبطنته سري النوي أشرفت
 به إليك فكيف فيما بينك و بيني سري و لله علي باطنت بدان معنی که سری که در میان
 من و تست با او در میان نهادم **علي** علم بكل ما أنزلت من الحكمة و الحرام و الفرائض

وَالْأَحْكَامَ وَالشَّأْئِيلَ وَالتَّنْزِيلَ زهري بزمركي و بزمر كوارى علي **شمس**
لَوَ أَنَا الْمُرْتَضَى أَبَدَى حَمَلَهُ لَأَضْحَى تَخْلُقُ طَرًا مَجْحَالَهُ كَفَى فِي فَضْلِ مَلَائِكَةِ عِلْمِي
وَوَقَعَ الشَّكَّ بَيْنَهُ أَنَّهُ اللَّهُ **و در راه اند** که مردی و زنی بخصومت و دعوی پیش امیرالمؤمنین
آمدند مرد خارجی بود آواز بلند تر کرد ایند امیرالمؤمنین علم بانک بر وی زد
در حال سکسکه پس چه چیز ترا مانست از معاویه و دفع گفت و یک اگر من
خواست معاویه را بر تخت یا بر جنازه پیش آوردهندی هیچ توقف ز منقی لیکن ما خانان
بهشتیم نه بزور و سیم بلکه بر اسرار وی بر آنچه در آن سری بود اعتراض نکنیم چنانکه
حق تعالی فرمود بل عباد مکرهون لایس بقونه بالقرآن و من بامرہ یفعلون
آوردند که در آن وقت که شاه مردان را ضربت زدند صعصعه بن صرحان پیش
وی رفت و گفت یا امیرالمؤمنین مدقی است که سائلی چند در خاطر منی گذر
وی خواستم که از حضرت سوال کنم هیبت تو مرا مانع می شد اگر اجازت فرمای پرسم
گفت پرس گفت تو فاضله بودی یا آدم گفت یا صعصعه قبیح است که مرد نفس
خود را بستاند اما چو منی پرسیدی آدم را از یک چیز فهمی کردند و بیجان نزدیک
شد و بسیار چیزها بر من مباح بود که من نکردم و بجان نزدیک نشدم گفت تو
فاضله ای یا نوح گفت نوح بر قوم خود دعاء بد کرد و من نکردم پس نوح کافر بود
پس از من سیدان جوانان اهل بهشتند گفت تو فاضله ای یا ابرهیم ابرهیم گفت
رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ يَحْيِي الْمَوْتَى وَ مَن كَفَتُم لَو كَشِفَ الْعِطَاءُ مَا اَزْدَدْتُ يَوْمَئِذٍ كُفْرًا

توفاضلت بودي يا موسى گفت حق تعالی موسى را بر سالت پيش فرعون می فرستاد گفت
 من می ترسم که مرا بکشند که یکی را از ایشان کشته ام برادر من ها رو نزل با من فرست و چون
 رسول مرا فرمود که سوره براهه بر اهل مکة خوانم و من صنادید قریش را کشته بودم ترسیم
 و بر ختم و بر ایشان خواندم و تهدید و وعیدشان کردم گفت توفاضلت بودي يا عیسی
 گفت مریم در پیت المقدس بود چون وضع حملش خواست شد او از آمد که این خانه
 عبادت خانه ولادت نیت و مادر مرا چون وضع حمل خواست شد پیر و کعبه
 بود او از آن آمد که در اندرون کعبه آبی در اندرون کعبه رفت و من در وجود آمدم
 گفت راست کفتي يا امیر المؤمنین **اشهد بالله و الا لعنة شهادة باحق لا بالراء خیر الوری**
من کعبه خیر الوری ابن علی بن ابی طالب آو ر که ماند زنی بود تقربیت و انجیل خوانده
 بود و او بسیار پیغمبران را شناخته پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله هر پیغمبر برادری
 خلیفه بود یکی در حال حیوة و یکی بعد از وفات خلیفه موسی در حال حیوة اش هرون
 بود و بعد از وفات یوشع بن نون و وصی و خلیفه عیسی در حال حیوة اش کالب بن
 یوحنا بود و در حال وفات شمعون بن حنون و چنین خواندم که ترا بایک خلیفه پیش
 نبود در حال حیوة و بعد از وفات صرا بیان من مائی که وصی تو کیت گفت سنک
 پاره بن ده ام سلمه گفت سنک پاره بوی دادم بر کف دست نهاد و بانگت یالید
 و آرد کرد و آنرا برشت و همی با قوت سرخ کرد و انبید و انکشتری بروی نهاد و نقش
 بروی بدید آمد دست راست بر سفت خانه زد و دست چپ بر زمین بی انکه پشت دوتا
 کند گفت هر که نواند که این کند که من کردم او وصی منست در حال حیوة و بعد از وفات

گفت سلمان مر بعلی اشارت کرد و من صفت وی خوانده بودم و از آن مرزبانان
 وی پیش وی شدم و گفتم تقوی وصی رسولی گفت آری بسیار سنک پاره سنک پاره
 بسیار دم بر کف نهاد و بالید و آرد کرد و لبرشت و یا قوت سرخ کردانید و انکیزی
 بروی نهاد و نقش در وی بدید آورد و یک دست بر زمین زد و یک دست بر
 سقف خانه بی آنک پشت دو تا کند **ام سلمه** گفت حسن را دیدیم در پیش پدر
 استاده و او کردت بود گفتم وصی پدر تقوی گفت آری بسیار سنک پاره سنک
 پاره بری دادم وی نیز چنان کرد که پدر و جدش کرده بودند گفتم وصی او را کجا
 بینم که او کو دکت اتضا فنادر مسجد حسین را دیدیم گفتم ترا آن کیستی گفت ای ام سلمه
 من آنم که می طلبی وصی بر ادم و جد و پدر و امام راه غایبده بسیار سنک پاره سنک پاره بوی
 دادم او نیز همچنان کرد و لبرشت و یا قوت سرخ کردانید و نقش در وی بدید کرد در
 وی نگاه کردم نام رسول و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و نام منه امام از مرزبانان
 حسین بدید آمده بود و من از آن تعجب کردم گفتم دیگر معجزه همین غایب وی بد
 خواست و دست راست برداشت عمودی از بلور دیدم که در هوا جدا شده شد پندام
 و پیوش شدم وی علم شاخی مور و عدل پنی من داشت با هوش آدم و آن شاخ
 صور دبا منت خشک نشده است و پز سرده نگردد بده و صیت کرده ام که آنرا در
 کفن من نهند و گفتم حق تعالی مرا عمر داد تا امام زین العابدین را در یافتم و ت
 نیز هر دو معجزه و بین نمود بصیرت و یقین زیادت شد و سستی ایشان با کشت و خونم
 آینه شده **شعر** اِنِّي يَجْمَعُهُمْ بَارِئٌ مِّنْكُمْ وَنَاغِرٌ بِحُرْمَتِهِمْ يَوْمَ الْفَيْجَةِ **بشارة** بشیر امام محمد

بافت گفت هر که ما را دارد و از شیعه ما کرد و اگر کناه کار بود روز قیامت و بیلا
 در موقف حساب بنابر تدقیق تقالی و بیلا بکننا هاش عاروت کرد و چون معترف کرد و
 حق تقالی آن سیات را بحسنات مبدل کرد آن حدیث او حسنات خیر در اقرار دم نماید تا گوید
 این بنده را یک سینه بنزد بعد از آن حق نظم او را بیشتر فرماید و این آنست که او ملک پدید
 الله سیاهتم حسنات ان حبنا اهل البيت ليجز الذنوب عن العباد كما
 تخط الريح الشديدة الورق عن الشجرة یعنی دوستی اهل بیت ما کناه را از بندگان فرود
 آنگذرد چنانکه باد سخت برک از درختان ریزد پس اگر می خواهید بدین کرامت رسید
 تو لایا کنی و طاعت ما بدارید ما یم آن اولوا الامر که حق تعالی طاعت ما را با طاعت خود
 و برین کرده است که اطعموا الله و اطعموا الرسول و اولی الامر **یکم** **اول** **و** اند که جراتی
 از اهل بیت شاه بنزدیک جمعند محمد باقر علم بسیار نشستی روزی گفت من
 بر نزدیک تو نمانم برای دوستی تو می نشینم بلك ان برای فضل و فصاحت تو می نشینم
 و می علم تبسم کرد و هیچ نگفت روزی چند برآمد جوان نیامد محمد باقر علم از حال
 وی پرسید گفتند پیامت یکی گفت یا بن رسول الله جوان وصیت کرده است که
 تو بروی نماز کنی کیفیت بروی و کار وی بسازید و چون وی را بشنوید بر سر پیش بگنا
 نامن بیایم پس برخواست و دور گفت نماز بگزار و دور او رسول در بر آنگذرد و در آن
 خانه شده که پیشته بودند و آواز داد که ای فلان برخیز که ترا خداوند کرده است
 آن جوان گفت لبیک یا بن رسول الله و باز نشست محمد باقر علم گفت حالت چون بود که

روح قبض کردند و در آن هیچ شک نمی‌کنم و این ساعت آوازی شنیدیم که از آن خوشتر
نشیده بودم که روحش بوی دهید که محمد بن علی و پیر از مادر خواست کرد زهی
بزرگی باقر زهی بزرگی صادق علم **مفضل** بزرگ گفت نزد یک مولای خود ابو عبد الله الصا
علم بودم و بی بصری ساری آمد و پیر سایه ندیدم از آن تعجب کردم و بی آواز داد که بی
مفضل ما نوریم نور را سایه نباشد هر که تسلیم کند ما را با ما بود در بهشت **آورده اند**
که مردی از اهل خراسان مال و نعمت بسیار داشت و دوست دار اهل بیت بود هر
سال حج شدی و بر خرد و وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار بصادق رسانیدی
یک سال عیالش گفت مرا نیز حج بر تاج بکنم و او او را رسول را بپذیرد و آن مال خرد ایشان
تحفه و هدیه بد همسر و اجابت کرد و و پیر با خرد ببرد و آن هزار دینار که از
برای صادق علمی ببرد در درجی از آن زن نهاد و فضل بزرگ و مهر بر نهاد چون
بعدینه رسید درج بر گرفت و مهر و فضل آن نگاه کرد مجال خرد بود فضل بکشد و در
درج هیچ نماند دید متحیر ماند از زن پرسید گفت نمی‌دانم با من کسی نبود که بخیانت
متم باشد الفصه مرد ز رینه زن در رهن کرد و هزار دینار بستد و پیش صادق
برد صادق علم گفت این باز ده که آن زر که در درج بود ما بردیم ما را احتیاجی بود
بهر صدم تا آنرا پیش ما آورده دست در بصیرت زیادت شد برفت و آن زرباز
داد و بکمر و زنجانه در شدن خرد را در حالت نزع یافت گفتند در وی بدلش
در آمد و بیفتاد مرد بر سر بالین وی بنشست تا که در گذشت چشمش فرو گرفت و دهنش

بر بست و پیل در جامه پجید و در پیش صادق علم آمد خواست که چون کارش ساخته
 شد بروی ناز کند صادق علم برخواست و دو کاتبه بکنار د و گفت برو با خانه شو
 که اهلت زنده است امر و نهی می کند مرد با خانه آمدن بزبان زنده و پید **قصه جمع**
 شدند زن در طواف صادق علم را بویید مردمان کرد و بی در گرفته بودند زن گفت
 بخدا که این آن مرد است که دیدم او را دست بر ساق عرش زده بود و شفاعت می کرد ناروح
 مرابین دادند این از ایشان غریب و عجیب نیت زیرا که هنوز از غنچه مشیت کل حکمت
 طلقت شکست برده و دین تفتد بر منشور خلافت نشسته که نور و جود ایشان در ^{نقا} رخا
 قدم سجده شا بانگله ن فای که دانسید ندو هر چه از کم عدم بصحرا و جود آمدن آدم و
 عالم لوح و قلم و عرش و کرسی جنی و انبی همه طفیل و جود ایشان بود **شعر**
 هَلْ كُنَّا كَمَا خَلَقَ اللَّهُ خَلْقَهُ وَلَا كَانَتِ الدُّنْيَا عُرْوَةً وَلَا كُنَّا وَمِنْ أَجْلِكُمْ خَلَقَ الْإِلَهِ خَلْقَتَهُ
 سَمَاوِ أَرْضًا وَأَنْبِيَاءَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْحَيَاةِ **ه** چون جمعی علم در گذشت پسرش **عبدالله ه**
 و عری امامت کرد و او پسر مهتر بود موسی بن جعفر کوفی بکنده آتش در وی برانگشت
 و تفتد در وی ریخت و عبدالله را گفت ای برادر اگر تمامای و صاحبی این کاری
 دست در این آتش کن و بی دست در آنجا نکرده موسی بن جعفر دست در آن آتش کرد
 و آن آتش را بدست بسود **شعر** مَدَّجِي كَاطِمٍ وَتَفَّتْ عَلَيَّ الْكَاطِمَةُ نَهَا عَلَيَّ الْعَاوِلَ وَاللَّامَةَ
 وَكَيْفَ لَا أَمْدَحُ مَوْلَا غَدَاةٍ فِي عَصْرِهِ خَيْرِي أَدَمَ وَمَنْ كَمَوْسَى وَكَابَاةٍ نَبِي تَرْتِيهِ نَبِي هَاشِمٍ
عبارتین زید گفت در صحبت امام معصوم عالی بن موسی رضایکه می رستم غلام در

راه رنجور شد و انکور خواست کفتم اینجا انکور از کجا بود در ضاعلم کس فرستاد که غلامت انکور
می خواهد بمقابل خود بکری بکری بستم باغی دیدم در وی درخت انار و انکور در رستم
و پاره انار و انکور بچیدم و پیش غلام بروم و زاد نیز بر کفتم و چون با بغداد آمدم ایست
بن سعد و ابرهیم بن سعد اخو هری را حکایت کردم ایشان پیش رضی علم شدند و باز گفتند
و گفت این از ما دور نیست اینک اینجا است بکری بستم بتانی دیدند همه نوع سبوه
در وی گفتند کواهی می دهیم که متفرزند رسول خدای و بهترین خلقانی بعد از
پدر و جد **ابو مناس را گفتند** که تو فاضله بنی بشمر و سخن در مدینه چرا در مدح رضا
چیزی نمی گویی گفت مرا کجا قوت و استطاعت آن بود که مدح کسی گویم که جبرئیل امین خادم
پدرش بوده باشد **شعر** قیل لی انت افضل الناس طلاء و انحصال التي تجتمع فی
قلت لا استطیع مدح امای فی المعانی و فی الکلام بدید فلما ان ترکت مدح ابن موسی
کان جبرئیل خادماً لابی **محمد بن سنان** گفت مراد در چشم بدید آمد چنانکه بی طاقت
و مضطرب شدم و بنیابینای نزدیکت بود پیش مولای خود ابو الحسن علی بن سوری الرضا
علم شدم کفتم یا بن رسول الله بر من رحمت می کنی بکری که چه در دستل شده ام و ی
رقعه بنوشته و گفت پیش لپس من ابو جعفر رو خود را در وی سال و از وی در خوا
نازاد عاگند و ابو جعفر محمد تقی صلوات الله علیه و اله آنروز یک سال و چهار یا
پیش بن سیده بود پیش وی شدم و اریه و برادر بر گرفته بود و رقعه پیش وی
داشتم و کفتم این پدرت فرستاده است و مرا گفت از ابو جعفر در خوا نازاد عاگند

و ی رقعده بستد و در آنجا نگاه کرد و دست برداشت و روی سوی آسمان کرد
 و روی و دست بگردانید تا که چشم باز شد و روشن گشت تا پنداری که هرگز در
 نکرده است **شعر** شَفَلَتْ عَنِ الدُّنْيَا حُجْبِي وَمَغْشِيَهُمْ يَوْمَ يَفْصَحُ الرَّحْمَنُ عَنْ صَفْوَاتِ
 أُمَّةٍ حَقِّكَ أَلْ يَذَكِّرُهُمْ أَوْ أَصِلُ ذَكَرَ اللهُ فِي صَلَاتِي وَ نَادَيْتَ بَيْنَ الْعَالَمِينَ حُجْبَهُمْ
 وَ نَجَّيْتَهُمْ بِالْمَوَدَّةِ فِي الْحَاكِمَاتِي **روایت است** از صالح بن سعید که گفت نزد دیک ابوالحسن
 عالی نقی شدم و او را در خان صعالیک باز داشتند بو دهند گفتن با من رسول الله در همه
 کارها خواستند که نور بر او نشانند نتوانستند و از کم داشتند هیچ باقی نگذاشتند
 تا در خان صعالیک فرو آوردند و ی علم بدست اشارت کرد و گفت بکنم بکنم
 مرغزای دیدم در غایت خوشی در روز نانی که هیچ کس مثل ایشان ندیده باشد غلاما
 همچون لؤلؤ مکنون در وجوهی پای آب روان بصرم متحیر گشت و چشم خیره شد گفت
 این از براء ما ساخته اند هر جا که باشیم این با ما باشد تا در خان صعالیک نیندیم **شعر**
 مَرَعِ پَاكِ مَلَكُوتِهِمِ مِنْ عَالَمِ خَاكٍ چند روزی قفصی ساخته اند از بدتم ای نسیم سحری
 بوی جبیت بن آره تا من این سقف قفص را همه در هم شکم گاه آنست که پر و آن کم تا بر دست
 بر هوای سر کوی پیش پر و بالی بنم **آوردند** که مستوکل علیم اللعنه در مجلس شراب بو د کس
 فرستاد تا عالی نقی را پیش وی آوردند و بیرون در پس روی خورشید بنشانند و کاسه خمر پیش
 روی داشت عالی نقی گفت معاذ الله این هرگز باگوشت و خون من آسیند نشود و مرا ازین
 معاف دار گفت معاف داشتم مرا صوفی بپشتوان عالی نقی با و از بلند این آیه بر خواند که گفر

تَرَ كَوْمًا مِنْ جَنَاتٍ وَعُجَيْرٍ وَرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ وَنِعْمَ كَانُوا نِيهَا فَاكْرِبِينَ وَأَنْ تَنَاهَا
فَوَيْلٌ لِلْخَسِرِينَ معنی این آیه حکایت فرعونیانست گفت با باغ و بتان و کشتزارها
و چشمه آب روان و مقامهای بنر کوار کوشکها و منظرها که بگذاشتند و بر فتنه و نعمتها
که در و عیش و خوش منقش بودند همه فرو گذاشتند و ما از امیر است بقری دیگر دادیم
متوکل ماعون گفت مران اشعار چیزی بشنود علی نقی مناسب معنی این آیه گفت
يَا قَوْمِ أَعْلَى تِلْكَ أَعْبَالُ تَحْتَهُمْ غَلَبَ الرَّجَالُ مَا أَعْتَمَّ الظُّلُمَاتُ وَأَنْتُمْ لَو أَبْغَدْتُمْ عَنْ مَعَانِيهِمْ
وَأَنْتُمْ حَافِظُونَ يَا مَعْزِلُ إِنَّا نَزَّلْنَا نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ قَوْمِهِمْ آيَةُ الْآسَاءِ وَالنَّهَانَ وَالْحَمَلِ
آيَةُ الْوَجْهِ الْكَانَتْ مُنْعَةً مِنْ دُونِهَا تَضْرِبُ الْآسَاءُ وَالْحَمَلُ معنی اینست که مقامشان
بر سر کوهها بودی در حصارهای استوار حاد نشان شجاعان روزگار و مردان کار
نار بودند چون مرت آمدند کوهها مانع شدند و در حادشان دافع از سخت مرادشان بخت
کوه آوردند سنادی از پس دفن ایشان آوراد که گجاست آن مال و نعمت شما گجاست
آن زرد و زبور شما گجاست آن حلها و نا جهاء مرصع شما چگونه است حال آن رویها و زیبا
که در پس پردهها و کلهها بودی که آفتاب و ماه تاب بر آن رشک آمدی کوه بر زبان
حال جواب داد که بسیار حال ما به بین که بچه رسیده است آن رویهای ماهین ما
آن نهایی بلورین ناخانهایی که مان و طعمها و ماران و صوران شده است **شعر**
فَأَصْحَابُ الْقُبُورِ عَنَّمْ عِنْدَ مَا سَأَلُوا تِلْكَ الْوُجُوهَ عَلَيْهَا الدُّودُ تَقْتُلُوا بَعْدَ كَفْنِ بَاشِ كَدْرُوكُ
رفتند بسوی کبر و تو کور نه کیم که ز خواجه کی بر افلاک رسی جز طمسه مار و خمر ده مور نه

آورده اند که چون مرده را دفن کنند و یک هفته برآید روح دستوری خواهد
 نماند بآید بیاید و چشم و گوش را بیدار کند و کشاده و تن عزیز در خوناب و زرد آب غمت
 شده روح که بیان باز کرده و بعد از هفته دیگر بیاید همه اعضا بیدار کند که هر سال از ناله
 و دهن و زبان پرگرم شده روح بنوحه و زاری درآید که کجا اند فرزندان و خونیان
 کجا اند دوستان و رفیقات که عمر در سر کار ایشان کرده و حرام و حلال کرده
 و بدیشان بکنایه من ترا چنین نمی توانم دید من رنتم بدو و دباد تا بقیامت که
 بیکدیگر رسم **آورده اند** که عیسی علم پرنی را دید پس گوی نشسته و زاری
 که بیت عیسی علم پرسید که صاحب این کور برتر است که باشد گفت پسر من کفتم می خواهی که
 دعا کنم نان نده شود گفت خواهم عیسی علم دعا کرد و شخصی را دید آن کور برآمد با روی
 زرد و موی سفید و پشت و تا کرده پرنی گفت این پسر من نیست که پسر من جوان
 بود با روی چمن ماه و موی سیاه و بالایی چون سرو و ولان آن شخص گفت ای ماد
 من پسر توام اما زردی روی من از تاریکی کور است و کثیری پشت من از تاریکی حد و سفیدی
 محاسن از هول منگرم و بیکر حال کور که اول منزلت از منازل آخره اینست بکنم که حال
 نیامت چگونگی باشد آه از آن ساعت که خلقان از کور برخیزند و هوش و منجی که و تری
 التماس سکاری آه از آن وقتی که تراز و رانصب کند و اعمال را وزن کند آه از آن ساعتی
 که خلقان از کور برخیزند تا ما پیران شد آه از آن ساعتی که بسرد و راهشان بریند که تری
 فی الجنة و قریبی فی السعیر **فصل بیست و نهم** و بی عین رسول الله ص الله علیه

حَافِظُوا عَلَيَّ الصَّلَاةِ الْخَمْسَ فَإِنَّ اللَّهَ عِنْدَ رَجُلٍ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَدُ عُمَرَ بِالْعَبْدِ نَائِلًا
عَنِّي يَسْأَلُ عَنْهُ الصَّلَاةَ فَإِنْ جَاءَتْ نَائِمَةً وَلَمْ يَسْأَلْ بِرَفِي النَّارِ صَدَقَ اللَّهُ وَصَدَّقَ رَسُولُ اللَّهِ
المناجات پادشاه بندگانت بدرگاه تو حاضر آمده اند و فرمان اقبول الصلوة را بگوش
جان استماع نموده و کمرانقیاد امثال بر میان جان بسته و جان کمر وار بر میان بسته و
شکسته بسته بجای آورده ای منزله انبیا زو حاجت طاعت این مستحق اصحاب حجت
را بجد قبول و اجابت رسانیده کردان پچار کی و در د و نیازی که بحضرت بی نیاز
داشته اند بر تو اجابت و استجاب توفیق کردان شوق و ذوق اداء و نایض در آن تات
خریش در اندرون ماستقیم کردان همه را از خواب غفلت بیداری کرامت کن و توفیق
علم و عمل صالح بار زانی دار یا اله العالمین و یا خیر انصارین **و کتبت** از آن خلاصه
موجود است بهترین بهترین کاینات صفت سادات و منبع سعادات شفیع سیات خواجه
مخلوقات **محمد مصطفی** ص صیغه ما باید که مواظبت و مداومت نماید بر نمازها و بیخ کانه
و بجای آن بد آن بار کان و شرایط آن و مواظبت نماید و حد و آن مراعات کند که چون
روز قیامت باشد اول چیزی که از بنده سوال کنند نماز بود اگر از عهد نماز پرور
آید سالت بابت و اگر نه بانش روز خوش اندان بد پس باید که محافظت نمازها
کنید و چون نماز گذارید بجزوع و خشوع کفار بد نوافلاح و طاعت یابید و برادر و مقصود
برسی که **وَتَدْنِ الْوَالِدِينَ الَّذِينَ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ** ناخشوع در نماز حجت **و سر**
گفت خشوع در نماز آن باشد که چشم بر هم نهند از ترس خدای تم و تری دیگر آنست که چشم

بر جایگاه سجده دارد و بجایگاه دیگر نکرده که از رسول ص را بقت که چون بنده بنام
 استحقاق نم بوی نکرده چون بنده بجای دیگر نکرده حق تعالی بوی نکرده گوید ای پسر
 من من بتی می نکرده بق بکه می نکرده بکسی می نکرده که ترا از من بهتر است و بوی بمن آر که ترا
 از من بهتر کسی نیست **آورده اند** که رسول ص مردی را دید که نماز می کرد و دست بجا سون
 خن و فری می کرد و خواجه گفت اگر این مرد را دل خاشع بودی اعضایی وی نیز خاشع بودی
 و فرمود که چون بنده روی بنام آورد رحمت خدا روی بوی آر و نباید که بسندک ریزد
 مسجد بانی کند و خود را بغیر حق مشغول کرده اند و گفتند که خشوع در نماز آنست که همه دست
 در نماز بوده آنست بآن در نماز بود و بدل در بازار **شعر** نیامی در نماز الا بصد کاه
 حساب ده کنی یا کار بازار **نقدانی** کین نمازی نمانازی **بر** پشت در خیرست تا کین نمازی **ابوالعباس**
 جلالی جلالی بکسی داد و فرمود که ده جبهت اندیشه کرده با یادش نیامد و وی بنام زینت
 و در نمازش با یاد آمد چون با خان آید شاگرد را گفت مرا با یاد آمد که جلال **یکه** دادم گفت
 ای استاد تو به نماز کردن بودی یا بحال جستن ابوالعباس را حالتی پیدا شد خود را
 در ریاضت و بطلب علم برخواست تا که مفسری شد ابوبکر واسطی گفت خشوع در نماز آن
 باشد که خالص و خاص برای حق کند و بر وی عوض طمع ندارد **سلسله بنام دینار** گفت
 پیش زین العابدین علی بن الحسین علم بودم مردی را دیدم که در آمد و گفت او را که نماز دانی
 کردن گفت من خوارم که بر این بنجام و جفا کنم گفت **مهلا یا ابا خازن** **یا ابا خازن** **یا ابا خازن** **یا ابا خازن** **یا ابا خازن**
 ساکن باش که عالمان حلیم و رحیم باشند و روی بسوی سایل کرد گفت آری نماز دانی گفت پیش
 آن نماز بر تو فریضه چیست گفت هفت چیز نیت و طهارت کردن و عورت پوشیدن و جا

سجده پاک داشتن و وقت شناختن و جامه پاکیزه کردن و روی بقبله آوردن گفت
چند بیت از خانه بیرون آمده گفت بنیارت گفت چه نیت در مسجده شری گفت بعبادت
گفت چه نیام نامی گفت به نیت عبودیت معتز و معترف خدای بوحدا نیت گفت روی
بچه قبله آری گفت به سه فریضه و یک سنت گفت آن کدام است گفت ترجمه بقبله و نیت
و تکبیر احرام فریضه است و دست برداشتن سنت گفت تکبیرات چند است گفت اصل
تکبیرات نود است پنج آن فرض است و باقی سنت گفت چه در نماز روی گفت به تکبیر
گفت بر همان نماز چست گفت نظر در جای سجده کردن گفت تحمیر نماز چست گفت
تکبیرش گفت تخلیلاش چست گفت سلامش گفت جرهرش چست گفت تسبیحش گفت
شعارش چست گفت تعقیبش گفت تمام نماز چست گفت صلوات بر محمد و آله
محمد گفت سبب قبولش چست گفت ولایت و البراءة من اعدائک گفت ولایت ما
و پزار شدن از دشمنان ما گفت هیچ چست رهان کردی کسی را بر خود آنکه بر خراست و
گفت الله اعلم حیث یجعل رسالتہ پس اگر بقی لا باهل بیت رسول کنی و پزار از دشمنان
ایشان نمازت بجل قبول رسد مقبول حضرت کردی و اگر برخلاف این باشی مردود
حضرت کردی **در حدیث آمده** که رسول ص گفت مردی را شهید کردند در راه حوی
فرشتگانی که بروی موکل بودند گفتند عجب شهیدی بود این مرد که از برای روح
وی در بهشت نکشاده اند و حویران استقبال از روح او نکردند حق تم بدان فرشتگان
و حی فرستاد که بر تکبیر بید برنگزینند روی هر ایدند پزار طاعت و عبادت و خیرات
وی آن فرشتگان که بر طاعت و خیرات وی موکل بودند گفتند خداوند چرا دل آسمان نمی

کشایی از برای عملها این بنده پادشاه عالم بقتل نماید تا در آسمان بکشاید و ایشان را گوید
 بر دارید این عملها را اگر می توانید هر چند که خواهند که بردارند نتوانند پادشاه
 عالم گوید طاعت و عبادت را مرکبیت تا آن مرکب نباشد بجز قبول نرسد و آن تقوای
 علیت و فرزندانش و نیز از دشمنان ایشان فرشتگان بکنند و بر آن مرکب نباشد
 گوید خداوند و اولاد این مرکب نیست گوید شما این عملها را بکنار بید و بتمام خود در بید
 ایشان بروند پادشاه عالم زبانیه را بفرماید تا آن همه عملها را در در و زنج انذار و آنبند
 را بد و زنج بر بند تا بدانی که بی تقوای علی و فرزندانش طاعت و عبادت مقبول نیست
 لوان عبادتی بالصالحات غناه و ورد کلی می رسد و ولی و صام ما صام صوام بلا ملان
 و قام ما قام فقام بلا کسل و عاش فی الناس الا فامولفة عار من الذنب معصوم من الزلل
 ما کان یوم البعث فی الحشر منقعا الا بحب امیر المؤمنین علی پس هر گاه که با تقوای ایشان
 نمان کنی و شرایط و ارکان و برابجای آری دانی که ثواب تو چیست **آنس بن مالک** از رسول
 ص روایت کرد که چون بنده از برای نماز بر خیزد و تکبیر احماد بگوید از گناه پاک کرده
 چنانک آن و ن که از ما در در و جرد آمد و چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید
 بهر سوی که بر تن وی باشد حق تقم و بر عبادت بکمال بنویسد و چون فاتحه و سوره سپرد
 خواند چنان باشد که حج و عمره کرده باشد و چون بر کعبه شود چنان بود که هو سنک خود
 ز بر صدقه داده بود و چون بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده چنان بود که هر کتابی که بخرد
 تقم از آسمان فرو فرستاده است بر خواننده باشد و چون بگوید **سَمِعَ اللهُ لِكَلِمَةٍ حَقٌّ**

تم بدو نکرده و چون بسجده شود پادشاه عالم بعد دهر شیاطینی و جنی و پرا حسد بنویسد
 و چون گوید سبحان زنی الاعلی و مجده چنان باشد که هر حریفی بنده آن را در ده باشد
 و چون بنشیند بنشیند شراب صابرانش بدهد و چون سلام بدهد درهای بهشت را
 بکشاید بروی وی که بیدای بنده مؤمن هر در که خواهد درای بنگرید که بانندک تکلیفی
 بعد کارنامه تشریف می دهند. **لطف او لطیف پرون از عدد فضل او فضیلت پرون از شمار**
 که بر صوی زبانی باشد **شکر یک نعمت نکر می از هزار بر خیزی و نمان کفاری هر کنای**
 که کرده باشی عشق کند که ان الحسنات یتذهبن السیات **سعاد جیل** روایت کرده که مروی
 بنشد یک رسول آمد و گفت یا رسول الله چه می گویی در حق مروی که بان نامحرم بنشیند
 بخانواده و هر چه در میان زن و مرد بود برو دستکش واقع که آن نرو و در حق تمام آیت فرسناد
 که او الصلوة طرفی الهتان و زلفان الحسنات یتذهبن السیات رسول ص گفت باید که بر خیزد
 و صوی نماز کند و دو رکعت نماز بکفارد تا کفارت کناه وی باشد صحابه گفتند یا
 رسول الله این اورات خاص یا جمله امت گفت جمله مؤمنان را و هر گاه که در روی یا
 ریخی بتوسر سد بر خیزد و دو رکعت نماز کن تا شفا یابی **خواجه ۴** سلمان را دید در روی
 در افتاده بود آن در دستم گفت یا سلمان شکست دردی کند تم فصل رکعتین بر خیزد
 و دو رکعت نماز کن تا شفا یابی سلمان بر خاست و دو رکعت نماز کفارد شفا یافت در نماز
 صدق و محبت می باید آن برای آنکه صدق و محبت در چهار چیز است **الْمَنَاجَاتُ مَعَ الْكَلْبِ**
وَالْقِيَامُ بَيْنَ يَدَيِ الْحَبِيبِ وَالتَّضَعُّعُ إِلَى الْحَبِيبِ وَالتَّقَرُّبُ بِالْحَبِيبِ از گفتند با دوست

ناری کردنت بادوست ایستادنت در پیش دوست تقرب جنت بادوست پس چون
 نماز را است بادوست نیکو بنی و که در میان را ز بینه التفات کنی و بد بگیری باز نگر **آوردند**
 که سرپوشیده در طواف بود مردی چشم بوی کشید گفت ای نادان اگر بدانی که درین ساعت
 از که مانده بنظر حرام نه دانی اندر سه عمر من شب وقت نماز آمد بر من خیال معشوقه قرار
 برداشت نقاب از رخ و گفت از هزار بار با بکر که آن کمی مانی باز ای کدای عاصی در روزی
 سجد و شصت نظر با بی بدلت فرو می فرستد و تهور و ی برای خلق می شور می و بد بگیری
 ی نگر می و دوستی دیگری در دل جای می دهی اگر فردا خطاب کند که ما آمده بودیم
 بخانه تنویر و در خانه نبودیم از شرماری رویت سیاه شد اگر عزت میطایی از در
 گاه او طلب و اگر دولت می جویی از در گاه او جوی چنانک دانستند دایم است که زوال را بجان
 راه نیست عزت نفس نیز دایم است که انشقاق بر و سعادت من اعز بالله فهو عزیز فی الدارین
 ومن اعتر به الله فهو ذلیل فی الدارین ومن اعتر بالولی فذاک ظلیل ومن رام عزت من سواه
 ذلیل عزت رعب العزت عزت ربوبیت است عزت جبروت و تقدست عزت فضل
 رحمت بنکر که انبیا و اولیا چه عزت یافتند ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابرهیم
 و آل عمران علی العالمین مناجی اصطنی و اجنبا بر سر آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران نهاد
 بعضی را بر بعضی تفضیل نهاد **تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ** آن رسولان را بعضی
 بر بعضی تفضیل نهادیم و هر یک را چیزی دادیم آدم را صغرة دادیم ادریس را رفعت نوح
 را اجابت دعوة ابرهیم را خلعت داوود را حکمت سلیمان را ملک موسی را درجه مناجاة دادیم

عیسی را انواع معجزات دادیم محمد را محبت دادیم و هر چه همه را دادیم او را دادیم و آنچه او را
دادیم دیگر از آن دادیم از حوض فیاض سفاکی با وج علیش رسانیدیم از مسجد حرام مسجد اقصی و از
آنجای سدره المنتهی سبحان الذی اسرى بعبده لیل من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی
بازگشای کرد له لرزیه من اینها چو بردیم ثابوی ثابوات و دلالات خرد را ای سید عالمیان
چون عالم خالک مطالعه کردی عالمی را مطالعه کن زمین را با نوار جمال خرد بسیار استی
آسمان را با سر رودل خرد بسیار ای صده هزار و اند هزار نقطه بزم و مرکز رسالت در خلعت
قرابت طفیل تو بودند ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت و آرزوی دیوان
تواند عشرت مشتاق جمال تست که می سوخته مزارق تست ای همه شاهان جهانست غلام
وی همه خوبان زمانت دهی ماه برد سجده ترا بی کمان چون تدم از حجره برونی نهی
پس چون خواجه کونین و فخر عالمین را از سدره بکفرا رسیدند و بعرض رسانیدند
و خلعت قرابت تاب قوسین او آذنی اش پوشانیدند و بر لباطندس شراب انشیر چشاندند
و صداه اسرار بی زحمت اغیار با وی در میان آوردند و ناله لعولت و دواج لولا کثیر باز
کردانیدند در وقت مراجعت بوسی عمران علم رسید موسی گفت ای سید عالمیان
و ای خواجه هر دو جهات بگو تا کجا بودی چه بردی و چه آوردی **شم**
ماه و بیابان کونا خرد کجا بودی نزدوش کن رخت بوی گل آمد و ز نباتت بوی نوش در بهت
عدن بودی یا بهستان ارم ز نجیبیل خام خردی یا شراب نیم جوش **خواججه** گفت درت
کجا بودی بجز نزد نیک دوست **بیت** منظر لکه من دوش بر جانان بودی راز دل از جهانیان بهنا

اندیش در آن میانند سر که دان بود تن بی تن و دل بی دل و جان بی جان بود هان ای خواجه
 ما را خبر ده که چه کردی و چه کسفی و چه بر دی و چه آوردی گفت نیان بر دم و ران آورده
 ران کفتم و زمان آوردم گفت ای مهتر و بهتر چند زمان آوردی خواجه و پیران کیت اعداد نماز
 خبر داد موسی گفت که ای مهتر اگر تخفیف طلب کنی بجهت که امتان تو ضعیف اند طاقت این را
 کران ندارند خواجه با درگاه کر وید و حاجت بسیار گاه برداشت تخفیف آمد چون موسی
 رسید و پراخبر داد گفت دیگر تخفیف طلب کن زلفت ارچه بریدی و دراز است هفت روز
 خواجه تخفیف می خواست تا برنج و وقت نماز تمام یافت پس ای بده مؤمن بر بنیخ نماز
 مدارست و مواظبت نمایی و تقصیر و مدار و چون وقت نماز در آید هر می که ترا باشد
 از آن دست بجار و روی بنان آر که در حدیث آمده است که چون بنده در اول وقت
 نماز کار ترک کند و روی بحضرت موسی آرد حق تمام مهمات و پراکفایت کند و در دنیا
 شر اشرازان و بی باز دارد و در آخرت بما کن ابرارش ضرر آورد آورده اند که مؤمنه بود
 پارسا شهور بتافت نانان بز و وقت نماز در آمد و کوش فلک کربتن آمد و شیرینی خلات
 گفت مراسم کار پیش آمده است هیچ بهتر از آن نیست که نماز کنارم که رضای حق در آنست
 نماز استاد شیطان مزبایدی بگرد که عفاریب و بی بروی رضا جمع آمدند گفتند که ترا
 چه رسید گفت امرت بالسجود هذه ناطاعت مرا بسجود و نرسودند ابا کردم و این را بسجود فرمودند
 طاعت می دارد گفتند ما را چه فرمایی گفتند کوزک ویرا در تشو را نماز سپید کوش را در
 تشو را بخند کوزک فراید کرد که آن از بگوش ما درش رسید آتش در دل وی افتاد و

اما توفیق در افتاد که واجب نبود که آن پیشتر خدای باری کردی و فرمان و برادر بیکه
 بکزاری نماز بریده و کوردک سوخته بدلی قوی نماز تمام کرد چون وی فرمان خدای را نگاه
 داشت حق تعالی نمرزند و پیران آتش دوزخ نگاه داشت من کان الله کان الله له **آوردند**
 که روزی ابوزر بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله کوفته چند دارم اگر
 خورد بصحای می بر من خدمت تو محروم می مامم و اگر بد بگیری می دهم که بصحای می برد
 می ترسم که برایشان ظلم کند خواهجه گفت برو و خود ایشان را بصحای بر ابوزر گفت کوفته
 بصحای می برد و در نماز استاذ کرکی بیامد و در کله افتاد ابوزر گفت شیطان مرا
 وسوسه کرد دن گرفت که این ساعت همه کوفته ندان ترا بخواد کشت و ترا سب
 معاش نماید گفتم باکی نیست مرا تو حمید خدا و ایمان **محمد مصطفی** و تو کلامات
 مرتضی و منزهان وی و تبر ان دشمنان وی نمایند و مرا این بهترین دنیا و هر چه
 در دنیا است کرب برفت و کوفته می بر گرفت شیری در آمد و کرب را دو بنده زد
 و کوفته را بکله داد و گفت یا اباذر تو نمازی کن و دل مشغول می دار که حق تعالی
 مرا موکل کوفته ندان تو کرده است تا آن نماز و نافع شوی هر گاه با نماز صدق و اخلاص
 باشد و یقین درست چنین باشد و هر که بدین درگاه مخلص تراست نزد بیک ترست
 و هر که نزد بیک ترست خطرا و پیشت است که **الْمُخْلِصُونَ عَلَىٰ خَطَرٍ عَظِيمٍ**
 نزد بیک ترست بود حیرانی کلایشان دارند سیات سلطانی **فصل سی ام**
رَوَى عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ مَنْ أَخْلَصَ اللَّهُ تَمَّ أَنْ يَمِينَ صَيَّاحًا فَظَهَرَتْ يَتِيمٌ

الْحِكْمَةُ مِنْ قَبْلِ عَلِيٍّ لَيْسَانِي صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ مَهْرًا عَالِمًا فَرَسًا دَكَّ هَرَّكَ چهل صباح از برای
 حق برخیزد و بساط پایی خلق در زیر دهد و حجاب اعجاب از پیش بردارد و مرکب
 طاعت را در میدان اخلاص جویان دهند بحقایق حقایق برسد و چشمهای حکمت
 از دل او بر زبان او روان شود اما اخلاص آنست که خلق را از راه برداری و صدق
 آنست که خود را از میان برگیری و خود را خیره وار در محل و مرتبت و جاه و منزلت
 اثبات نکنی که هر که افعال و افعال خود را قیمت نهد هرگز جلالت طاعت بقوات
 وقت او نرسد معتربان حضرت هریکی باناجی عصمت و کبری از طاعت و عبادت
 بر کرده اند که لَا يَقْضُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ چون نبوت دولت آدم
 در آمد و دوال جلال و سلطنت او بر کوس عزت زدند ایشان از طهارت خویش
 آواز دادند که أَجْعَلُ نِيهَا سِنَّ يَفْضِدُ فِيهَا **حَقَقَان** گفته اند که ایشان بطواهر نگرینند
 و حق نعم بسرا ایشان بگرد و رت بخریت نگاه کردند و حق نعم باطن ربوبیت لاجرم
 جراب باز داد که اِنِّي اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ای فرشتگان شمارا بر سرار الوهیت ما اطلاع
 نیست و بر الطاف ربوبیت ما و قوت نذاکر شما جفای **حَقَقَان** ایشان می رسیدن
 صفای باطن ایشان می بینم اگر شما در صد و طاعت غنید ایشان در **حَقَقَان** منصرف نشد اگر شما دست
 بعضی خود زده آید ایشان دست بر حمت مانده اند عصمت شما را چه خطر اگر قبول
 ما نیز دایشانرا از معصیت چه ظنرا اگر عصمت ما بنی دهان ای عزیزان دست تقبلاً
 از لی و سابق لطف لوریزی زیند که پیش از آب و کلی بوده است که آنرا و ز که دایره تکوین

برین شخص کاین می کشیدند خطاب کرد که شخصی می آفرینم که هرگز چنان نیافریده است
نه آنکه بر وقت نرم مستحیل بود لیکن غیره عنان و تدره باز کشیدم خواستم که سر محبت بی کیفیت
او را بود و خاصه این چنیت آورده اند که بزهرکی پسری داشت که او را بغایت دوست داشت
گفتند پس خرد را ناچه غایت دوست داری گفت تا جدی که نمی خواهر که او را فرزند
دیگر بود تا در محبت او شریک بود **القصد** چون آفتاب جلال آدم سران برج کمال برتر
ملا نکه ملاکوت را در پیش سر بر سر و ری بسجده فرمودند که **أَسْجُدُ لِلَّهِ وَالْإِذْمَ فَسَجَدُوا**
إِلَّا إِبْلِيسَ درین سجده خلاف کرده اند ملک قول آیت که سجده خدا بر او بود و آدم قبله
بود متولی دیگر آنت که سجده اجلال و تعظیم بود محمد و الشرا که در صلب آدم مثل
بودند برانوار ایشان تشریفی که انبیا یافتند از ایشان یافتند معجزاتی که انبیا را بود
از ایشان بود **آن رده اند** که منصور در انقی کس فرستاد و هفتاد کس را از خراسان
بابل را بخزانند و گفت جعفر بن محمد ساحر است اگر شامی کنی در مجلس من او را
مجل و شرمسار کنی من شمار او لایق عظیم بدم پس آن ساحران صورتهای سبع خسته
و در پهلوئی خود بنشانند و منصور بر تخت نشست و خلق عظیم حاضر شدند منصور
کس فرستاد **وصادقا** علم را بخزانند صادق علم چون درآمد ساحران و صورتهای
بدید گفت و ای بر شما مرا می نمایم که من کیستم من آن حجت خدایم که سخن پدران شما را
باطل کرد در عهد موسی بن عمران آنکه بر آن صورتهای نگرایت و گفت بگریید
هر یکی صاحب خرد را و من و برید بعد مان خدای عزوجل آن صورتهای چند

و هر یکی صاحب خود را فرو بردند منصرف به پیش از نخت در افتاد چون با هوش
 آمد گفت یا ابا عبد الله توبه کردم از من در گذر و عفو کن ^{کوب} عفو تو کردم گفت صد
 را بهر مای تا آن مسد انزار دکنند گفت هیسات هیسات اگر عصای موسی سحرهای
 فرعون را در دگر داین سباع نیزه دکنند و این نباشد و تو هر که دیگر ایشان را زنده بینی زهی
 بر کی جمع **شعر** جَعْفَرُ بِالصَّادِقِ بَيْنَ الْوَرَى وَالسَّطَةِ الْعَقْلِ لِالِ الرَّسُولِ
 مَا دَايِقُولُ الْعَبْدِ فِي مَا جِدَّ يُؤَكِّدُ بَيْنَ الْمُرْتَضَى وَالْبَتُولِ پس چون حق تمام ملائکه را بیورد
 آدم نرود سجده طایلاً ابلیس آبی و استکبر و کان من الکافرین همه سجده کردند الا ابلیس
 که کردن کشتی کرد و از جمله کافران بود در ابلیس خلافت کرده اند که فرشته بود یا
 بعد این روایت از **عبد الله عباس** آنست که فرشته بود و پیش از نافرمانی عن راسیل بود
 قولی دیگر آنست که فرشته نبود بیا نشی که کان من اجین دیگر آنکه فرشتگان از نورند
 و ی از آتش است فرشتگان طعام نخورند و میان ایشان مناکحه نبود و ابلیس بر خلاف
 اینست و او منافق بود عبادتی که می کرد بر وجه نفاق می کرد و فرشتگان نمی دانستند
 حق تمام با متقان سجده کشتند و می کرد تا فرشتگان را معلوم شود که او منافقت میکند
سهل بن عبدالله گفت درین راه بنظر بصیرت نگاه کردم و بصیرت را بر حقایق کاشتم هیچ
 راه نتردی که از نیان ندیدم و هیچ حجاب سطر بران دعوی ندیدم براه ابلیس نرود که
 ناهمه دعوی بینی براه آدم در نگر ناهمه نیان بینی با آنکه مسجود ملائکه اش کرد اینند و بر
 نخت خلقتش نشانند و هشت بهشت را قطع او کردند و کلام منار و غمگای شی شکر

دره ان نبيان او کم نکشت لاجرم چون تابندگی او نکندگی داشت هنوز نکندم نخورده بود
که ناسخ تمام حقیقه از برای او ساخته بودند و ابلیس چون کبر و منی داشت هنوز سر
بان نزده بود که تیرامنت را بزه قهر داده بودند تا بعدانی که درین راه بندگی را نکندگی
باید کبر و منی نشاید ابلیس گوید اگر مرا سجده کردی نکر دم آدم را فرمودی که کندم مخور
بخور، دیگری بیکی شد ای طریقه در گناه غلط کردی آدم مخلص بود و تقی منافق ای
دوست من بود و تقی دشمن بدانی که ذلت و دوستان در حساب نیارند و طاعت دشمن
پنجی بر نکیرت **شعر** من لم یکن للوصال اهله و کل احسانه ذنب **ع** مرا با دوست ای دشمن
و صالت **ع** ترا کردل نخواهد دید بر دوزخ **ع** زینهار تا نکیری که آدم گناه کرد آدم معصوم
بود از گناه کبیره و صغیره و آنچه حق نعم فرمود که **و عَصَى اِذْ مَرَّتْ بِهٖ فَتَوَلَّى اِبْنَتَهٗ**
آن عصیانست که فعل تبع باشد و بر آن غی که **صِنْدُرٌ** شد باشد معصیت مخالفت امر بود
اگر امر بواجب بود آدم را ترک نشاول شجره مندوب و اگر ترک نشاول آن کردی
مسئق ثواب کشتی و چون نکرد مسئق ثواب نکشت و غوی یعنی خوابت یعنی از آن
ثواب بی بهره ماند دیگر آنک ترک ندب در بهشت ان وی در و جرد آمد و بهشت
سرای تکلیف بنو و حق نعم که آدم را بیا فرید برای خلافت زمین آوردید که انی جاعل فی
الارض خلیفه و چون بر زمین فرستاد قرم لواحد بروی کشید و تاج ان الله اصطفی
آدم بر سرش نهاد انبیا دوستان حق اند اگر اعتقاد تقی در حق دوستان او بیکو بود
نام تقی در حبریده دوستان ثبت کنند زیرا که دوست دوست دوست بود و چون

نامت در حیدریدة محبت ثبت شد اگر نزلتی افتد در گذاردند **بیت** **وَإِذَا كُفِرْتُمْ أَتَىٰ بِدَنِّبٍ لَّا**
 جاوت بحاشنه بالفت شفیع **آورده اند** که یکی با یکی صحبت داشت چون وقت وداع آمد عذری می خفت
 صبا تا بر هم ادمم بوده است گفت دل فانیع دار که ما را بصحبت تو محبت بوده است و دست از
 دوست هیچ بدیدند عزیزان تو هم دوستی و هم بنده بنده کبر ظاهر است امر و فرمانت دوستی که
 در باطنت نثار لطفت دوستان اما نامثال او امر واجتناب نواهی او نکنی و بساط ظلمت
 قیغ در بنفردی نامت در حیدریدة دوستان ثبت نکند **پادشاه عالمی** و در مابده که ای بنده
 من اگر ظلم کنی از محبت من محروم مانی و الله لا یحب الظالمین یا لعنت من سووم شوی که آلا
 لعن الله علی الظالمین ان رحمت من دور کردی که تبعدا المقوم ظالمین ظلم بر ترا عست زشت
 ترین ظلمها آنست که سگینی را بی جان کنی **یا** قصد خاندان سلیمان کنی یا دیهائی بریان
 دیدها که بر آن کنی و بعد از آن این نیز ظلمت که از حد شرع پاپی و ن نهی و خلاف فرمان
 کنی که من یتعد حد و دالله وقتد ظلمت نضه این نیز ظلمت که بدست حکم تجاوز قرآن کنی و
 من لو یکویربما انزل الله فالذک مع الظالمون و چون ظالمین باشی یا ظالمین باشی که هر که یار
 ظالم باشد با ظالمینش حشمت کند احشمت و الذین ظلموا و ان و اجهم **آورده اند** که یکی بر یکی را گفتند
 که فلا نکس قلم زنی که می نزل شد که هر خط که بجان نویسد نیکواید بفرمودتای بر حاضر کرد و دو
 قلم بری دادند که بنامشید و یکی بجان قلمها نام خود بنامش نیکو آمد و بر خلعتی فرمود سرد
 برخواست چون بدر ساری رسید باز گشت و گفت یا ایها الامیر قلمها بمن ده که صنعتی فراموش
 کردم قلمها بری دادی قلمها بینماخت و در پیش وی بنهاد گفت چهل چنین کردی کنیت

پنداری که یکی با من گفت اما نذکر قول الله سبحانه **أَحْسَبُ** وَالَّذِينَ ظَلَمُوا **وَأَن** وَاجِبُهُمْ تَرْسِيمٌ
که بدین قلمها چیزی بر کسی نویسی و من ترا بدان باری طلبش و مرا با تو حشر کنند و وقوع
واقعه پیشان و وقوع باید کرد در بیغ سود ندارد و چو کار شد از دست روز قیامت فرشتگان
خطاب رسد که حشر کنید ظالمان را با ظالمان را با زانیان را با زانیان خیار را با خماران آه چه روز
خواهد بود آن روز عزیزان غافل مباشید **آورده اند** که یکی از مردان راه حق در بازار می رفت
نابینای گفت بحق روز بزرگ که مرا چیزی دهید آن بزرگ نمره بزد و پشوش شد و پشیمان
و چون با هوش آمد گفتند ای شیخ ترا چه افتاده است گفت ز کمر روز بزرگ شنیدم و مردمان
آن روز زنی خجری بکلامی و قبا می آمد و دیگری بدستار و دراعه و مده دین
بدنیافز و خسته **انت فی غفلة و قلبك ساهي** ذهب العصر و الذنوب کاهی ای که پی حوص
هاری روی **راه** بزایت خطایی روی **راه** و آن زمان بره دیگر شدند پس تو بدین راه کجا
می روی **حاصل** خود باین که پس از چند سال **برچه** صفت پیش خدای روی **دران** روز بزرگ
با عن بران که خوار و ذلیل شوند با امیران که اسپر کرده جمله انبیا و اولیا را که از سیات قیامت
آن روز بران در آمده و من یا نفسی نفسی بر آورده که ما را طاعت سیاست تو نیست و با امانان
کاری نیست **اما بشاره بشنو** در آن میاد شسوار بجان الذي امری بیجان قیامت بر آید امتی
امتی کرید خدای دعا امتان مرا به بخشای و با من هر چه خواهی کن خطاب عزت در رسد که ای
محمد تق دوست منی و تو امتان دوستان تو اند هر ایته ایشان را بشو بخشیدم عزیز باش ط
و سستی که هر کز دوست داری دوست او را دوست دار و دشمن او را دشمن یکی محضت

عام را دید که با سکی هم کاسکی می کرد گفت ای دیوانه با سکی هم کاسکی می کنی گفت ای نادان سگ
 گوی سلیبی است از آن باوی هم کاسکی می کنی رسید یارا که گویم عاشق روی تو نام زانک من خاک
 گفت پای سگ گوی توام ای که دعوی محبت و شوق کرده و درست نازنده مالک و الشوق و فی
 عنقت من حب الدنيا طوق مالک و المحبة وانت فی صید حبه راه محبت بن بان بیان کردن
 آسانست اما بشلریط محبت قیام کردن کار آسانست اما بشلریط محبت کار مردانست اگر کسی خرد
 که قدم در راه محبت حق نهد ظاهر شریعت وقف باید کرد و باطن بر حقیقت شب و روز مرکب
 عمل خرد باید تاخت و بساط اغیار بر باید انفاخت و از سر جان و جهان بر باید خالت **و در راه**
 که پادشاهی جهانی با کمال داشت روزی باوز بر می گفت که این جهانی که مرست هیچ سوخته نیست
 که بجان و دل مال دوست دارد و وزیر گفت ای پادشاه مثل عاشق بتیاری است لیکن از همه صادق
 تر در ویش است که از بجزان در گذشته است و حقیقت رسیده پادشاه گفت آن در ویش را بن نمای
 گفت چون فرودا به میدان روی در ویش را در پای میدان یعنی ایستاده در جمال سلطان می
 نگر د پادشاه دیگر روز نگاهت برخواست و انواع تکلیف نبادت کرد و وزیر گفت چیست که اسودت
 تکلف زیاده می کنی گفت هر روز بصید و خوش می نمودم امروز بصید فلوب می روم پادشاه
 در میدان آمد گوی در خم چو کان آورده ان سر میدان در نگر بیت در ویش سوخته را دید در پای
 میدان ایستاده انله حسرت در دندان چیرت گرفته پادشاه آب براند و پیش در ویش شد های ای
 در ویش پادشاه خود بند دایم گفت که انا عند المنکسر **فلوب** **القصه** پادشاه چون بنزدیک
 در ویش رسید در ویش سر بر آورد نا جمال دوست نگر د پادشاه گفت سلام علیکم ای در ویش

کوی بین ده هفتون سلام معشوق بمعش نرسیده بود که آن ای از در و پیش برآمد و کوی باجا
 بهر بیداد شعر من مات عشقا فایمیت هکذا **لاخیر فی عشق بلا موت** ناروی ترازیدیم ای سز
 سرکشته غم ز عشق کم کردم راه روزی پدنی از غم عشقت ناگاه کوی بند فلان بپرسد انا لله
 عشق بجازی را شنیدی عشق حقیقی نیز نیست **آورد** اند که حق تعالی موسی و جی فرستاد که در مصر
 در فلان محله در فلان سرای ما را بنده ایت که با ما پیکانگی می کند ای را با درگاه ماد عورت کن
 و صد جور و جفای که از پدنی این برای ما در گذر موسی بدل آن سرای رفت پیری پیرون آمد
 که دو بیت سال فرعون را پرستیده بود و متابعت شیطان کرده ایام جوانی در کفر و عصیان
 بر پیری رسانیده و بل و عورت که در پی موسی را جفا کرد و ناسترا گفت موسی تحمل کرد و گفت
 ای پرچند سالست که فرعون را پیوستی گفت دو بیت سال گفت دو بیت سال خدمت کردی بند
 نعمت دنیا را ری و ندولت عقبی اگر روی بجزرة خنایند عالوان ری و یک کلمه ترجید
 بر زبان را فی ترا نعمت دنیا بخشد و دولت عقبات که امت کند پر ساعتی تفکر کرد آن تفکر دلش
 ان هول مصنی کرد اند و سیند اش را بجهدی مجلی کرد و باطنش را از رای قبول حق مهیا و ازلیجا
که خواجه فرمود تفکر ساعة خیرین عبادة استین سعة تفکر یک ساعت از عبادت یک ساله
 بهتر است پی سر بر روی و کلمه شهادت بر زبان را ند موسی را خطاب آمد که پیر را بگری که کنی
 در نیر آستانه در دست نهاده است بردار موسی بگفت پیر بهن موسی تا آستانه در در را بکای بیدند
 ز پدشاد پیر بر گرفت و گفت ای موسی من هفتون که خدمت من بر میان تر بستم مرا خلعت می
 دهسد در بی که عمر ضایع کرده ام شیفا سلام و بل در طرب آور در روی بازان نهاد و کلمه ترجید

بر زبان می راند خیر بفرعون رسیده بفرعون تا دیکی بیای و روند و روغن در می کردند و آتش کردند
 تا در جوش آمد و پس را بیای و روند و گفت بر که داند این موسی و اگر بفرعون ما را در دیکت نهند گفت
 ای فرعون نمی که ترا خدمت کرده باشد و ترا پرستیده به ازین نیز زده هر چه خواهی کن که ما ان برای دوست
 از سر جان برخیزیم **پت** چه جای سرکشی باشد ز حکم و بی که در و پیش چرخ آنگاه خوش خندم که در کرد
 زدن باشم زن خواستند که بر آرد و دیک انغانند جبرئیل و بر آرد و پیش موسی علیه آ و رود
 پر پرست شراب شوق بودم نمره می زد که شیطان را می پرستید خداوند رحیم و رحمان را پرستید
 گفتند خاموش باش که هلاکت کند گفت غلط کردید لا یجد المرأه الا ایمان حتی یاتید
 البلاد من کل مکان مرد حلاوة ایمان و شیرینی عشق نیاید تا هفتاد تین بلاد نکرود **شعر**
 مکن بنود که هر ز سانی رنجی زسد بجان عاشق عاشق چو پیاقت بوی معشوق کرد و ن
 نکند کان عاشق ویرا بگرزند و پیش فرعون آ و روند خواستند که در دیکش انغانند
 بار دیگر جبرئیل ویرا در بود و پیش موسی آ و روند عاشق چو قدم در بارگاه وصول مشرق
 نهاد پر وانه صفت نقد هستی خوردن شار قدم شعله شمع معشوقی کند تا معشوق بنور
 جمال خرد عاشق سوخته را بر بانی کند هستی بجان عشق بر خراست و هستی حقیقی
 معشوق ظاهر شده و از عاشق جز نام و نشان نمانده عشق آمد و شد چو خونم اندر لب
 و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد دزد و دست اجترای و چو در من همه دوست گزنت نامیت می
 بر من و باقی همه اوست بر همچنان نمره می زد که شیطان و فرعون نیازی پرستید خدای رحیم
 و رحمان را پرستید ویرا بگرزند در وی موسی کرد و گفت یا کلیم الله باکی نبود اگر ما حاجات

در با نریم و ما را از برای دوست در دلیت چو شاند پس آن عاشق را در دلیت انداختند
آهی نکر دو جان تسلیم کرد موسی بگریه درآمد خطاب عزت در رسید که بر نکر موسی
بر نکر بیت در های بهشت دید کتاده آن مؤمن به بهشت رسیده و حورالعین یزد
کنکر های بهشت آمده و بروی نشاری کردند و شادی می نمودند موسی چون چنان
دید دل خوش شد چنین باشد هر که از هر جان بر خیزد جان و جنات باید **فصل**

سوی و بیکم رَوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ فِي مُتَّجَانِهِ الْهَيْ أَصْطَفَيْتُ آدَمَ وَكَرَّمْتَهُ وَأَخَذْتُ
وَأَبْرَهِيمَ خَلِيلًا وَكَوَلَّيْتُ مُوسَى تَكْلِيمًا وَجَعَلْتُ عِيسَى رُوحًا قَالَ اللَّهُ يَا مُحَمَّدُ أَصْطَفَيْتُ
آدَمَ لِأَنَّهُ كُنْتُ فِي صَلَاتِهِ وَالنَّعْتَاتُ إِنْ بَرَّهْتُمْ خَلِيلًا لِأَنَّكَ كُنْتُ مِنْ نَسَلِهِ وَكَوَلَّيْتُ مُوسَى
تَكْلِيمًا لِأَنَّهُ كَرَّمَ نَعْوَتَكَ وَصَفَاتِكَ وَجَعَلْتُ عِيسَى رُوحًا لِأَنَّهُ أَخْلَقَ بِيَسْرَتِهِ صِدْقًا
اللَّهُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ **المناجات** پادشاهان صفات طوایر سیاه شده ما را بر نزال الطاف و
افضال خود سفید کردن باران انعام و احسان از غمام غفuran بر فرق ما کناه کاران باران
هسته را در فرود پس جنان با مصطفی و مرتضی و فرزندان ایشان بر ما نده رضوان بنشان
یا اله العالمین و یا خیر الناس من **راویان** اخبار نبوی و معتبران آثار مصطفوی و مرتضوی آن
ستارگان فلک دین معصومان طیبین و طاهرین که خواجه کریمین و فخر عالمین در مناجات
گفت خدا و نعا آدم را بر کت بیدی و جلعت خلافتش مکرم کرد اینیدی و تاج اصطفای و اجتبا
بر سرش نهادی و ابرهیم را حمله خلعت پوشانیدی و ردای شرف بر کتف جاهش انکیدی
و آواز د دوستی او با قطار عالم رسانیدی و موسی عمر از ان میمان اهل طعنیان و مضام عیبی

مريم بر طارم چهارم ساختی و ریحان لقب روحی در ریاض عصمت او بشکفتانیدی راست
 که چون من بنیان با حضرت بی نیاز تو بران گفتم در وجه و منزلت ایشان با من شرح دادی
 نصیب من چیدی فرمایی خطاب عزت در رسید که یا محمد دل خوش دار که من ایشان را
 برای تو آفریدم و ترا برای خود مقصود همه کاینات تویی سر و صد موجودات تویی
 آدم که تشریف یافت از آن بود که صدق در عصمت تو بود و شکوه مشرفه طهارت
 تَقَالِبَاتُ كُنْتُ فِي صَلْبِهِ ابرهیم را که خلط پوشتانیدیم و آواز نه دوستی او با قطار عالم ^{شده}
 از آن بود که در صلب او سر پرده نور نبوة و کوه حکمت تو بود **لَا نَبَاتُ كُنْتُ مِنْ نَسْلِهِ** اگر
 موسی عمران در دامن شوق نور بر اوج غر فز طور کلمه چند برفت ما با موسی بهم رفت
 خوافی مناقب تویی که دیم و شاه نامه محمد تویی خواندیم و اگر عیسی را که توال نامه اعظم
 کردیم و خیمه و خن کاهش بر طارم چهارم زدیم از آن بود که مبشر و تدوم تویی که **جَعَلْتُ**
عِيسَى رُوْحًا لِنَبِيِّهِ الْخَلْقِ بِسَمْعَةِ ظُهُورِكَ حضرت جالت از عنایت بی علت خواجه را از آدم
 و آد میان مستطعم کرد که ما گان **مُحَمَّدًا اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ اَلَكُنْ رَسُوْلَ اللّٰهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ** همه
 عالم را از نور او روشناست او را با آب و گل چه اشناست آدم طفیل محمد بود تو صیدار که آه
 محمد طفیل آدم بود **بیت** بنود عالم و آدم که نور احمد بود ز آفریدن عالم عرض محمد بود
 ناظن نبردی که مان آدم بودیم آندم که بنو آدم آندم بودیم لب بنیا و آدم بین الماء و الطین
 اول ما خلق الله نوری **خرامه** گفت اول چیزی که حق تعالی بیا فرید نور مرابیا فرید و گفت
خَلَقَنِي اَللّٰهُ وَ عَلِيًّا مِنْ نُورٍ وَ اَحَدٍ صل و علی را از نایت نور آفرید پانصد هزار سال ما به تسبیح

و تقدیس او مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسیحی و مغذی نبود حق تعالی آدم را
 بیافرید و نور مارا در صلب او نهاد و آدم در بهشت بود و مادر صلب وی بودیم نوح
 در کشتی نشت و مادر صلب وی بودیم و ابراهیم را در آتش انداختند و مادر صلب وی
 بودیم حق تعالی مارا از صلبهای پاک برجهای پاک نقل می کرد تا یصلب عبدالمطلب
 رسانید پس آن نور بدو نیده کرد و نور مراد در صلب عبدالله نهاد و نور عالی را در صلب ابراهیم
 صراحتاً داد و عالی را امامت و در نامان نامهای خود از برای ما اشتقاق کرد خداوند
 عرش محمود است و من حامد و او علی اعلاست و این علی زهی خواجده که چون بدعری
 نبوة برخاست جهانیا نزل بجزوه عاجز کرده اند که سوسمار را بکلید معجز قتل بطق می کشد
 تا بر رسالت او اقرار میعاد که چشمه سلسبیل از انکشتان خود روان می کرد که تبع المار من
 اطراف اصابعه هر معجزه که جمله انبیا را بود **عمد مصطفی بود** موی عصا بر سنگ زد و از ده
 چشمه آن وی روان شد که **فَاتَفَرَّتْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا** مصطفی آن سرده انکشت چشمه
 روان کرد چنانکه **روایت** از جابر که گفت یا رسول بودم در سفر رسول علم آب خواست
 گفتند یا رسول الله یا ما آب نمائده است در مشک و قطره ایست که یات شربت نباشد گفت بیارید
 آنرا و کاسه بزرگ بیارید رسول صلوات بر کاسه نهاد و انکشتان از من جدا کرد و گفت
 یا جابر بسم الله بگری و آن قطره آب در کاسه ریخت جابر گفت آن آب ریختن من آب بودیم که آن
 انکشتان رسول بر می چوید تا کاسه پر آب شد رسول گفت آب بیاشامید و بردارید آنچه
 می خواهید درمان می آید و آب بری داشتند و می آشامیدند تا همه سیراب شدند رسول

دست از کاسه بر آورد کاسه همچنان پر آب بود موسی عصا بر دریا نهد دریا بشکافت مصطفی
 با اشاره انگشت بر آسمان ز دو ماه بشکافت و آن چنان بود که جمعی سرگشتگان سوداء ضلالت
 و گمگشتگان بیدار جهالت که نفس توحید را بدست شکر از تختة دل سزده بردند و جد
 تیه خیره ز راه گم کرده بودند بحضرة رسالت آمدند که محمد باد بدبیه تو در آفاق می زنی
 و ما از سر پرده راه تو چون حلقه بر دریم بر مصداق تقرب خود معجزه بنیای و این
 معجزه که بر زمین می نمانی ما را کمان چنانست که تو این کار را به لباس نلبیس می پوشانی
 بیک راه بر آسمان انکن و این طریقی ماه را بر هم شکن تا ما را این خیل خیال به خدمت شود و مقام
 شهرت از بصر بصیرت ما بر خیزد **خواجده** چون این سخن بشنید گفت خداوندای پدنی که این
 کبراهان بر سر چیده کارند اگر مصلحت است مرا فزونی ده تا بمقتراض انگشت متراضه ان دامن
 آن ماه بریم باشد که این معجزه نقتیای کرد که این کور دیدگان بجان بیناشند خطاب عزه
 در رسید که ای محمد کرا باقی این مضایقه است اشارة کن که ماه اسپر بیان تست جز نا که بر سینه
 بیان تست خواجده نگاه که دو ماه را دید که از زین دامن شفق سر بگویی بیان افق بر آورد بود
 و بنور وجود عالم را منور کرد ده از تاب رسالت که شعشعة انوار بر نور آفتاب و ماه
 قناب بود دره ان شعاع انگشت خود بر میان ماه ز دو ماه را بدو بنیده کرد چنانست بایت بنیه
 ازین جانب که ه چری بود و یک بنیه از آن جانب ه و قد شفق و ترخص البدر عند امتحانهم
 با میانه مثل الرعیق المقتد ه آنکه ان بیان او سپر ماه شفق گرفت ه محی رشیدان خجالت رویش
 عرفا گرفت ه طاووس باغ سدره که در علم و منتهاست ه از منتهای امد و ان وی سبق گرفت ه

در حدیث آمده است که فر دای قیامت منادی از حضرت عزت برخیزد که هر که نام محمد است
کو برخیزد و بی حساب بر بهشت رواند برای کرامت و کفایت پنداره بقیامت آن تدنام وی صحیح
کنهان بسیار کرده باشد خطاب عزیز آید که شرم نداشتی که هم نام دوست من بودی چند
کناه کردی اکثر مثل شرم نبود من باری از کرم خود نپندم که هم نام دوست خود را عتقا
کنم بر و که بر ترحمت کردم زهی بنمرا کی نام محمد و بنمرا کواری محمد آن خورشید نالک
سعادت و آن ماه آسمان سیادت با آن همه بنمرا کواری و جلالت خالق قاضع و نزال
بر هامة کبر و فخر ریخت و می گفت اتان امراة ناکل القدید و انما انا لکم مثل الوالد لاجرم در
قبه قاب قوسین او ادنامش نشان دهند و صدهزار لطان بر فرق همت او نشانند و جلوه
موجز دات را در مودند تا سر بر خط فرمان او نهادند **طایر محمدی** گفت یا رسول الله در سفر
بودم رسول خراست که بقضا حقی و در بر کشار و ادی دو درخت بودان یکدیگر دور
اشارت کرد درختانرا که یکدیگر نند دیکت شوید درختان هر دو روی بهم نهادند
و زمین می بریدند و می رفتند نا هر دو برابر یکدیگر می استادت رسول ص در پس
درختان رفت و طهارت کرد چون پروان آمد اشارت کرد که هر یکی با جایی خرد
روید با جایی خرد شدند مثل این از شاه مردان روایت می کنند **در تفسیر امام حسن**
عسکری علم آورده است که امیرالمؤمنین علم بصفین می رفت در صحرائی و زود آمدن خرد
که بطاهره و در جماعتی منافقان با یکدیگر گفتند بر ویم و در عسرة نوبی نکریم
و بداندان وی حیای شوی در بدینیم که او بار رسول ما شد کی می گفته از آنجا که ولایت شاه

مردان بود بدانت دو درخت بودان یکدیگر دور بمقدار یک فرسنگ قنبر را گفت
آن دو درخت را آواز ده که وصی محمد میضرباید که بشود یکدیگر شوید قنبر گفت
یا امیرالمؤمنین آواز من چکر نه بدان درختان رسید گفت خدایند بدیشان رساند قنبر آواز
داد درختان روی بیکدیگر آوردند چون دو دست که مدتی باشد که یکدیگر را ندیده
باشند و بتجلیل می رفتند تا بیکدیگر رسیدند شاه مردان خواست که در پس وی روح
صافقان را یکدیگر گفتند ما بر که دو درخت کردیم و ویرا بدیم **شاه مردان** بدانت قنبر را گفت
مرا بر پیش احتیاج بد درختان نیست بگر درختان را با جایی خود روید قنبر بگفت درختان
هر یکی روی بمقام خود نهاده و بتجلیل بر رفتند شاه مردان در صحرا بقصد بطهارة
هر گاه که منافقان می خواستند که بدان جانب نگرند کوه می شدند و چون از آنجا روی
می کردند دیدند چشمهای ایشان روشن می شد تا که شاه مردان نارنج شدند این غریب و عجیب
نیست که ستمردان را معجزات بسیار بود چنانکه رسول علم فرمود که یا علی نفلک نفسی و
دمک و کدی و حکم کسبی و حق تقم هر دو را از یک نور آفرید جمله ان نور ایشانست و نور
ایشان ان نور حقیقت که الله نور السموات و الارض مثل نوره که شکره **عن الیاقظ علم** ان قوله کشفه
فیها مصباح هو نور العلم فی صدر الانبی و الزجاجة صدر علی علیه نصار الی صدر یکاد
العالم من ال محمد یتکلم بالعلم قبل ان یسال نور علی نور ای امام مؤید بشور العالم من
آل محمد الی وقت قیام الساعة **محمد باقر علم** گفت مصباح نور علمت در سینه رسد
و زجاجة سینه علی بن ابي طالب که رسول علم خود را بود رسد سینه وی نهاد یکاد

نریبتانند و یکست عالمی از آل محمد سخن گوید پیش از آنکه آن وی پرسند نور علی نور است
 مؤید بشور علم و حکمت بر اثر مای از آل محمد تا بقیامت حق نم باین نور هدایت کند و راه
 نماید آنرا که خواهد یعنی لطف کند چون دانند که صلاحیت آن دارد ما و بجهت چه عاقل
 دالاست **پادشاه عالم** این نور که در سر ایشان تعبیه کرده است نور نیست که کثوف او را کسرت
 نیست اشراق او را محاق نیست طلوع او را غروب نیست از کلام شمع افزوخته اند از هم آسمان
 افزون زمین سوزن الله نور السموات و الارض در وی بین آمد آتشی در من و در آن نور که آفتاب
 پر مانده است اگر می خواهی که از این نور مستور گردی و من در اقیامت در پیش تو نور بر
 راست و چپ تو نور بود که کیستی **نور هم بین** آید **بهر حق** با تیا **نیم** بدیشان اقتضا کنه است
 او امر حق و احیانا بنواهی ارکن زیارت را بگویی تا آن فراختر و خندیت کنک باشد که
 را بگویی تا آن سماع لغز و طوک باشد چشمت را بگویی تا آن نظر حالم که بر باشد سینه ات
 را بگویی تا هدوت تیر قضا باشد دلت را بگویی تا یکانه در گاه خدا بابتد اگر تیر بلا آید هدوت
 شود و اگر جوهر و نایب صدق کرد و اگر مصباح نور الله آید مشکات باشی تا تجلی عزة
 و نور و حدایت یعنی به سینه کی او را باشی تا بفضل و رحمت تو باشد در نعمت او شاکر باشی
 و در بلا پیش ظاهر تا بدرجه صدیقانت برساند و من و ادای قیامت با صدیقانت حشر
 کند **فصل سیم و دوم** **رویی عن النبی ص** انه قال **قال الله عز وجل من استشاره**
لِقَمَاتِي وَصَبْرًا عَلٰی بَلَاتِي وَشُكْرًا عَلٰی نِعْمَاتِي كَتَبْتُهُ صِدْقًا بَعَثْتُهُ نَبِيًّا مِّنَ الرَّحْمَةِ مَعَ الْوَدَّ
صَدَقَ اللهُ وَصَدَّقَ رَسُولُ اللهِ خِرَاجُهُ كَايَاتٍ وَسِرُّهُ مَجْرَدَاتٍ چنین می فرماید

که پادشاه عالمی و فرماید که هر آن بنده که حکم و قضای مرا کردن زند و بر بلای من
 صبر کند و نعمتهای مرا بشکری بدین که پادشاه عالم و بیل در صرعه صدیقان بن لیم و فردا
 قیامت با صدیقانش حشر کنند پس اگر میخواهی که بدین درجه و پایه برسی صبوری مرا در شتاً
 پران ساز و شکیبایی در نامرادی سر ما بیک دان که صابر بر همه حال بر مراد قادر گردد
 و صبور بر نصرة این دی منصور شد و عورت و نصرة و موقه در همه عالمان و بی خواه تا
 برسد دل بر بی ان خدای جوی نصرة و یاری تا شوی بر مراد دل منصور و برود حاجتی
 هم آن و بی خواه تا بادالت آن شوی مسرور و یقین دان که هر که نامرادی شکیبایی نماید
 عاقبت بر مراد پادشاهی کند شادی در بی غمت و داد بر برستم ناهر بر بختی را را در دست با امر
 دشواری آسانی با هر چاری تن درستی با هر در و بیشتی توانگری **اما بنده** باید که در وقت
 باریت و محنت پناه یا حضرة حق دهد و تقوی و پرهیزکاری را شعار و در شمار خردسان
 تا خجسته و رستگاری یابد **آورد اند** که سه شخص از بنی اسرائیل در طریقی با هم رفتی بودند لای
 سخت و مقصدی دور و غراب پیش گرفته بودند ناگاه ابری برآمد و بادی سرد بر خیزت و با
 بان در استناد ایشان پناه باغالی دادند و التجا بگری کردند بخواستند که به سبک پای از نفا
 نتوان کرینجت و بکلان دستي بافتند بر نشتان آن بخت لاصرد من فضا و الله و لاصفر من
 و نندره **الفضه** در آن غار هنوز ساکن نشده بودند و از باران رحمت او نیاسوده که
 زن که در آن کوه افتاد که سنگها فرود افتاد و آن سنگها یکی بر در غار افتاد

چنانکه محج غار برایشان بسته شد و در محنت کشاده شده هر چند اندیشه که دند چن
فضل حق دستگیری و جز رحمت این دی جای کریزی نداشتند گفتند این ساعت که
جز اخلاص در دعای سبب خلاص نشود و جز وسیت جستن محمد و آل محمد ازین
و رطه نرها نند که منجی عمران وصیت کرده است که هرگاه داهی پشمارت حد حق را باطل
بخزینید و محمد و الش را بشفیع آید تا خلاص و نجا یابید پس بیاید تا هر یکی چندان
بتضع و استکانت و خضع و خشوع بخزاهیم و فاضلتین طاعتی را با خلاص ترتیب
عملی که در مدت عمر بدان اتمام نموده ایم و وسیت استجاب دعوت خود سازیم و آن
بزرگان را شفیع آیم باشد که خلاص و نجات یابیم پس یکی از ایشان گفت خداوند تبارک
و دایی که مراد دخترم بود و مدت ها عاشق جمال و کمال او بر دم و مال بسیار بر آن مروت کردم
و روزگاری در آن مشقت بر دم و روزی بر مراد خود فتاد رکشتم و او را نه ناد و مرضی
زحمت اغیار دیدم خواستم که مراد خود حاصل کنم و خانه مردن بسته را بکشایم و کیسه مختوم
مهر بیندازم آن دختر گفت اتق الله یا بن عم و لا تقنقن الحاتم ای پس عمر از خجابت ترس و بد مهری
مکن و مهر خجای بر میگردد چون کف از خجای ترس از خجای بند ترسیدیم و از سر آن برخواستیم
و پای بر سر هر ای نفس نهادم و از آن معصیت دست گرفتاه کردم خجایا اگر می دانی که
ترت آن معصیت خستیه منک و اینها را لمضا ناک بوده است بحق محمد افضل و اکرم کسید
اولین و آخرینیت و ال او که بهترین اولاد پسرانند که ما را ازین در ماندگی درجی و ازین

و رطه مخزجی با رانی دار هفت زاین سخن در دهان وی بود که پاره آن شک پفناده
 منقذی در آن شک بدید آمد **شخص دم** گفت خداوند تفری دانی که پدر و مادری داشتم
 بنایت پر شده و از کسب باز مانده و از حرکت عاجز گشته و شب و روز بخدمت ایشان
 مشغول بودم و از آن خایین که مبادا که برکات وجود ایشان از والی رسد طعمه شام و چاشنی
 ایشان خور بخدمت ایشان بر روی بایک شب وظیفه ایشان پگاه تر مرتب شد چون بخدمت
 ایشان شدم با اسایش مشغول شده بودند بخوابتم که خواب برابر ایشان مشغول گردانم
 آن بی ادبی از من پندندند و دلورخی داد که باز کردم که نباشد که از خراب پچار شوند و محنا
 بقوتی باشند و چون سعد نباشد بزه مند شوم آن شب تاب روز آن غدای ایشان بر
 دست گرفت پیش ایشان ایستاده بودم تا که پچار گشتند خداوند اگر می دانی که این خاص
 برای تو خداوند کرد که بحق محمد افضل اکرم که سید اولین و آخرینیت و آل او که بهترین
 خلقتند که این درستی بسته بر ما کشاده گردان در حال ثانی دیگران وی بیفتاد **شخص بیوم**
 گفت من وقتی اجیری داشتم چون مدت اجارنش مقنضی شد اجرت بدوی وادم گنت
 اجرت عمل من پیش از اینست قبول نکردم کفتم پستی و پنهان بیوم بیو خدا لظالمون من
 الظالم کفتم میان من و میان تو و منی خواهد بود که حق مظلومان از ظالمان بنانند
 این بگفت و بر رفت من از حق خداوند بترسیدم و بان اجرت کوفتدی خریدیم و رعایه
 و محافظت می کردم تا دو مدت اندک بسیار گشت بعد از مدتی آن شخص پامد و گنت
 از هدای بتس و آن حق بین ده و اشارت بجان کله کردم و گنت حق ترا نیست فرا پیش گیرای

آنرا استغزای افسوس پنداشت گفت الهی ای مردان حق اضعای کئی کنایت نیست که استنها
و سخن مینو با آن یاری کئی کفتم ظن بد مبر که تمامت این کوسفندان از آن تست و آن حال باقی
کفتم و تمامی بوی تسلیم کردم خداوند اگری دانی که این سخن صدقت و نیت من در این
عمل و عقیدت من از ریا پاک بوده است بحق محمد و آل او که ما را از این شدت فرجی و
از این مضیق مخزجی بار زانی دار در حال تمامت آن سنگ از مخزج آن غار برخاست و این
از آن ورطه مخزجی بجاصل آمد تا بدانی که هیچ دست گیری در وقت بلایت و محنت ^ن نماند
خالص نیت و عمل صالح و وسیت جستن محمد و آل محمد نیت فهم ملاخا اذا اجلت
مهلكه و من عانی اذا ضانف فی الحیل ان خفت فی هذا الدنيا یجهم ضاعالی خدا خوت
ولا جل هرگاه حادثه رویست و آرد پناه بحضرت حق دده و اهل بیت رسول را بشنیم
آنها خلاص و نجات یابی **آموزه** آنکه در برادر بردند از اهل کوفه بزاری می شدند چون
بمیان باد پیرو سیدند یکی از تشنگی و فانت کرد و دیگری بر این وی بنفشه مخیر نمیدانت
که چه کند با حضرة حق و اهل بیت و سیلت می جت و این در عهد صادق علم بود پس
نگاه کرد در دریل دید در پیش وی ایبتاده کفتم حالت چست گفت اینک برادر من فانت
کرد و من نمیدانم که درین بیابان چه کنم آن مرده پاره عرد بوی داد و گفت این را در
سیان در ^ن وی بنه بنهاد در حال بفرمان حق تعالی نده شد برادران وی پرسید
که تشنه هستی گفت نه پس با گریه شد ند بعد از آن آن برادر که دعای کرد انشاوات
افتاد که بامدینه شد پیش صادق علم چون صادق را چشم بروی افتاد گفت برادرت

چون گفت سلامت گفت آن پاره عود چه کردی گفت یا بن رسول الله چوب
 برادر من زنده شد من از شادی آنرا فراموش کردم گفت آن وقت که تقدماتی کردی
 برادر من حاضر پیش من بود و بر این پیش تقاضای پاره عود از ساق عرش و آن عود
 باز براسید زهی بزرگی ایشان کرام طوع عز و جاه و رفعة *ملا جبرئیل بنی بحرالمان* بدم
 و تدکبر و عن طرق مدحی و منطقی امدح من جبرئیل خادم جدم بنه کان که خاصات
 خداوند بدین درگاه با تدبیر رساند اگر خواهی که ایشان را بدانی *حقیقت* دان که آب
 مصطفی است *در تفسیر امام حسن عسکری* که فرعونیان بنی اسرائیل را کارهای سخت می فرمودند
 چنانکه حق تعالی فرمود که *کَیْفَ مَوْتِکُمْ سَوَّیْنَا الْعَذَابَ* بناهای باندان برای ایشان ساختند
 و کل و خفت و ستم در پیش رفتاری کردند و بسیار بودی که از بام در افتادند
 و پا و دست بشکستند و میردندی ایشان از موسی کله کردند موسی با حضرت حق مناجات
 کرد خطاب عزت در رسید که بگردد ایشان را *نا ابناء* هر کاری بر محمد و آل محمد صلوات
 دهند تا آن کار دشوار برایشان آسان شود و از بلا این کردند پس ایشان در این ابتداء
 هر کاری صلوات می دادند و آن کارها دشوار برایشان آسان می کردید و چون
 فرعون گفت که هر پیری که از بنی اسرائیل در وجود آید و بیابکتند و دخت را بکنارند
 چنانکه حق تعالی فرمود که *بِذِکَکُمْ یَسْتَحْمِلُونَ نَسَاءَ کُزَیْنٍ* بودی که پس از آن
 و در شب بگوه بودی و در غار نهادی و ده بار بر محمد و آل محمد صلوات فرستائی و باز کردی
 حق تعالی در آن کشتن کردی شیر و طعام بدید کردی که می مکیدند و غذای وی بودی

و فرعونیان چون بنی اسرائیل را غالب بودند دست بدختران ایشان درازی کردند
ایشان با موسی شکایت کردند موسی با حق مناجات کرد پادشاه عالم فرمود که بگو **خدا**
بنی اسرائیل را که هر گاه از آن جماعت کسی روی بشمارد و دعا صلوات دهد بر محمد
و آل محمد پس چو صد دخترین کردی او صلوات دادی آنکس بدردی و علقی بتلا
شدی که با او نپداختی هر که امروز نیناز خلاص بدل و جان بدان قیام کند و شک
شبهتی مراد دلش حق با حسان حق تمام کند **خواجده فرمود** که **سَلِّمُوا لِلَّهِ مِنْ فَضْلِهِ نَابِتَةٌ**
یعنی نیال حاجته حاجت ان خدا خواهد نیاز برنی نیاز عرض دارید که او **خدا**
خواهندگان دوستی دارد در دینان در دماندگان را خریارت پادشاه عالم برنده
را به بلای مبتلا کرد داند با آنکه او را دوست دارد تا ناله و زاری او بشنود و تسخیر و استگ
او به بیند **بزرگ** گوید در بادیه ای رفت جوانی را دیدم پیشینه پوشیده و کلامی بر
سرنهاده و باروی زرد و دلی پر درد و چشمی پر آب و جانی از آتش عشق کتاب در
زیر لب چیزی می گفت و نزح می کرد گفت که پیش باب او داشتم می گفت **شمار**
جویان ترا همیشه با غم بینم خواهان ترا دیدم پر غم بینم آسوده و رهت ان عنایت کی پی
در کشتن دوستانت محکم بینم گفت ای جوان ان کجای آبی گفت ان رحم مادر کنم کجا
ی روی گفت به شکوه زمین گفت سوار ی با پا ده گفت سوارم بر پنج مرکب نشسته و پنج
جنیب بدست گرفته ان لبر کردن قضایا شده ام و جنیب رضادر دست گرفته ام
دوم بر مرکب بلا نشسته ام و جنیب صبر در دست گرفته ام سیم بر مرکب نغمت نشسته ام و جنیب

شکر بر دست گرفته ام چهارم بر مرکب رجانشستام بجنیب نزل کناه بردست گرفتیم پنجم بر مرکب
 رجانشستام و جنیب عباده و دعا بر دست گرفته **مردان** راه عاشقان درگاه چنین رفت
 اند اگر از مردان راهی کام بردار و او که با عصیان و کناهی ناله برار که این المذنبین احب
 الی من رجل المسبحین ناله کناه کاران دوست داشته تست بمن از آن تسبیح کند که آن
 ارتایمی اسکی بسیار ورنای سوزنی بسیار و از عارفی انصاف برار و از عاشقی آه بزین مان
 مومن بیکی من خشیة الله الاعظم الله له و تقی به هیچ مؤمن نباشد که از تن حق بگوید
 الا که حق تقم کناهان ویرا آمرزیده کرد اند کشت طاعت باب دیده رسیده شود نطفه
 آب چشم هفت در که دو نخ را سرد کرد اند کدام آب چشم آب چشم کناه کاران آب چشم
 عاصیان آب چشم غریبان آب چشم یتیمان آب چشم مظلومان آب چشم پریشانان هان
 عزیزان اگر آن بین حکایت آب در چشمستان نمی آید بید بید بشید آن روزی که نامها
 پران شود بعضی را بدست راست بعضی را بدست چپ فرمان می رسد که از کناهاست نامها
 بخوان ای و تن ند ما در و پد آن نامهاست بخوان ای در حرم سلیمان خیاست کوه
 نامهاست بخوان بنده پچاره نام می خوانند بر کناهی که رسد اگر خواهد که منکر شود دست
 و پای و جوارح ما اعضا کراهی دهند آه آن نامها سیاهان آه آن صحیمهای پر کناه **عزیزان**
 چه دست پر ساخته و چه اند بپشه کرده **شعر** نیندیشی از آن روزی که گویندت بیا بر خزه
 سواد نامه عمری که سر تا سر خطا باشد اگر اعمال خیر دانیست که ما امر و ن می آیم بسیار سوا بیا بر ما
 که من دامن ما باشد **امتا** بنده نیندیشد که نامه اعمال بوی دهند و گویند آهسته خوان

نادیکران کنا هت نشنوند وی بر خزانده هبید و صبح طاعت نکومید خدا و ناناوتی
بن طاعتی کردیم جمعه و جماعت حاضر شدیم تسبیح و تهلیل گفتیم از آن هیچ نمی
بینیم کرمید بر طاعت دیگر نوشتیم تو این کناها را همه بر خزان وی بر خزانده و سر در پیش
اننا زد خطاب عزت در رسد که غمزت لاک ترا بیا میزدیم از برای بق لایق باهل پت
رسول دستگیری تو با در دستد کات و پچار کات نامد رل بر کردان و بخوان وی نامه
را بر کرد داند و کرمید ها هم استوار کتابیه ای دوستان من بیاید و نامه کردار من
بخوانید عمل خیر من مشاهده کنید غم بشادی بدل شد محنت بر احوال بدل کشت
کار بسته بر من کتایش یافت عیش اگر بر سر بود شکر شد هان عزیزان اگر خرابید که
در آن روزن باشده و زمان با هر دل و هیبت که یومگان کنه مستطیبا کار محنت بر شما
آسان شد و محنتتان بر احوال و آسایش بدل شود داد مظلومان بد هید مراد محرومان
حاصل کنید برکت بی نظایان با نازید در ماندگان دستگیرید **آورده اند** که مردی بر اوست
هزار درم وام بود و در دست چینی سه روزی عزیزش تقاضای محنت کرد مرد که این
روی بکلیه احتراز خردنها و همسایه جهود داشت در راه پیش وی با زانم دگفت
حالت چیست گفت خیرست جهود گفتم بحق دین مسلمانان که مرا از حال خرد خرد چه جز
را خبر داد گفتم ساعتی اینجا توقف کن و در خانه وقت و پست هزار دینار پر پروت
آور و دگفت هر چند پکانه نام اما همسایه ام نیگوشن دگر مراد در خانه سیم و همسایه
در صبح و پم بد هان مسلمانان شرم دارید کمترین جردان مباحثید آن مرد صاع پست

هزار درم بستد و بنزدیک عزیزم آورد مردی پرسید که این مال بدین زودی کجا آوردی
 حال باز گفت گفت بستانم چنانکه من کمتر از خودی نباشم و در خانه رفت و قبالة دین
 وی پروان آورد و گفت بستانم قبالة که من مال بشو بخشیدم شبانه در خواب دیدم که قیامت
 برخواستند و نامها پراکن شده بعضی را بدست راست بعضی را بدست چپ میدهند نامه
 وی را بدست راست دادند و گفتند بی حساب بدهت رو گفت چگونه است که ما را بی
 حساب بدهت می فرمایید گفتند تو به ایلی خود قبالة بازمی دهی ما بگری خود نامه
 باز ندیم چنانکه تو باوی حسانت کردی ما هم باقی حسانت می کنیم چنانکه تو ویرا بخشیدی
 ما نیز مثل او بخشیدیم تا بدانی که هر که نیکی کند با خود کرده باشد که این **أَخْسَنُكُمْ أَخْسَنُكُمْ لَأَسْنِكُمْ**
فصل سی و سیم روئی عن رسول الله **كَانَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا كَانَ قَالَ عَلِيٌّ**
قَلْبَ عَبْدِ يَزِيدَ كَرِي تَوَلَّيْتُ أُمُورَهُ وَكَثُرَتْ جَلِيلُهُ وَأَنْفِيَهُ وَخُدَّتُهُ
صَدَقَ اللَّهُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ مَهْرُ عَالِمٍ فَهُوَ دَرَجَةٌ که پادشاه عالمی است مایه که هرگاه دل بنده من
 در پشت سر حواک بند که عز و جلال و شکر نعمت با کمال من مشغول باشد و عده او اینست
 که تزلزلت امور کار او هیچ چیزی حواله نکند در هیچ مقام او را نکند هم مرادات و حا
 جات او را بگذارد آثار متصل خورد راه رفتن او کرد و انتم انوار لطف خود را بنیق و قرین
 او سازم و اگر در خلوت خانه محبت ما سخن گوید جواب آن هاتق رحمت بوی رسانم
 چشم و دل او را ناظر نور جلال احدیت خود کرد و انتم جواز لطف او را منزل نظر او را سازم
 بنده چون بایاد ما انسی که همه مراد او ما برابریم از بنده انعیان شما آنرا ندکیم جلالت قربت

خودش شاد کنیم رحمت بر صاحب ممتقی باد که یاد حق را و مردن بان خود سازد تا چنگ این
حدیث آفتاب عنایت سایه بر وز کاروان اندازد و نور هدایت حلقه در دلش بچنانند
هر کلمه توفیق دوام ذکر دادند در محبت بروی کشادند اما صاحب دولت آن کس است
که طهر نوره العین از ذکر حق خالی نباشد و چنان مستغرق ذکر حق باشد که کوفت بن را فراموش
کند که سالکان راه و معتبان در کاهش چنین گفته اند که اذکر و الله بنسیان ما سوره حق
را بیا کنید اما بشرطی که کاینات را فراموش کند **شعر** آنکس که بیاد تو قدم زد کی یاد کند زمان
مانها **آخر** دیوانه لاف محبت لیلی ناقص الجمال چنان بکمال افتاد که روزی از وی
سوال کردند که ابو بکر فاضلتر بود یا علی گفت لیلی شط محبت اینست **شعر**
ما را خواجه خطی بمال در کشد کند ریک دل دو دوستی ناید خوش سر کلمه شهادت که اصل
همه سعادت است اینست که لا اله الا الله اشاره با ذکر الله و چنانکه
عالمی تنجید شرکت نمی پذیرد عالم ذکر که تیغ محبت است که من احب شیئا اکثر ذکره
هم شرکت نمی پذیرد و خود را من فراموش کن بدیگری که مراد خویش خواهی ترک و صل با بگر
و در صل خواهی رها کن اختیار خویش **یکی از بزرگان** واپسندی ده گفت کن ضرر از ضرر دیگرانه
را بیکانه باش که سرفتن اینست **آفرده اند** مردی زنی را در عقده خود در آورده چون
جهانیش قتل می کردند در آن میان کرمیه آراسته مرد پرسید که این چیست گفتند
عروس این را دوستی دارد گفت جهان و گریه را با پیش وی برید و بگویم آنگاه
باش و گریه را دوستی دان ما را خواهی ز خویش تن دست بشوی خود را بلیه کن پس آنکس را

جوي احبك ارجوانذاك حبة ولا اثنى نار و انت مراد اذا كنت لي مولانا حنة و آينه نار
 تنقي و بتار نامشعله عشق برافروخته شد جان و دل عاشقان همه سوخته شد آنرا که
 دلش بوصولت افروخته شد از هر دو سراد و چشم او دوخته شد **و ترجمه آنکه امير المؤمنين**
 پسر خود عباس را و دختر خود زینب را در وقتي که هر دو کودک بودند یکی را برادران
 را بر سر این راست خردنشانند و یکی را بر چپ عباس را کت نل واحد یعنی یکی یکی گفت بگو
 دو گفت ای پدر شرم دارم بزبانی که یکی گفته ام دو گویم امیر المؤمنین را خویش آمد و برآ
 بر سه داد زینب گفت ای پدر دوست می داری ما را گفت آری گفت ای پدر هر کس
 دو دوستی در یکدل جمع شد و مکد دوستی خالص خدا برآورد و بر ما شفقت و مهر ^{بنا}
 بنکر که گرفتگان او عار و نمان بودند عزیزا اگر طالب دنیا باشی طالب حق تنگت
 بود طالب حق کسی بود که دینی و عقوبی فراموش کنه ^{می صفت} وحدت کسی نوشت کرد
 که دینی و عقوبی فراموش کرد ^{پس} چون ترک دنیا کردی طلب حقی پختین دان که بی
 واسطه رسول و ائمه بحق سترا بی رسیده اول و تمام در شهر شریعت بلد بدنهاد و از در
 شهر در باید رفت در شهر شریعت کداست آنکه خواجه فرمود انا مدینه العلم و علوت
 بابها علمان علی و نذکره و ان و نذکره ان معصومان و ی و بر طریق ایشان تا بحقیقت
 برسی و جب سبیل مکن که الیمین و الشمال مضله و الطريق الوسطی می ایجاد و چون قدم
 در راه ایشان نهی مد دان باش اگر نفس تو در طاعت کاهای کنه ادبش فرمای بایزید
 بطایب را گفتند از عظیمترین زخمی که نفس را زده در راه دین ما را خجسته گفت سطاقت آن

ندارید کمترین زخمی که زده ایم آنست که دعوت نفس الاشی من الطاعات فارحیب تمیقها
الناسبه دعوتی که در دم نفس خرد را با طاعتی از طاعات اجابات نکردید سال آبش
نخادم کفتم چون در خدمت کاهلی کنم آب بر تن حرام شود ناچنان از تشنگی بدمی
یا تن در طاعت دهی و جاهد وانی الله حق جهاده هر ای خرد را بر بساط مجاهدت
فتم کیند و دل را در مشاهده جمع ترک غیبا و کیند هیچ چیز نزدیک شما عزیز
تر از جان نیست اگر بربک حدیث خدا داری اول لکد بر عرق جان زن باد و نبد در
به تر حید تنزل رقت راست یار ضای دوست باید با هر ای خرد بیست پس ای در پیش
جهاد کن تا بد در کاه این و آن زوی دل در عمر و نید بند ی و جز در دل که خلعت
پادشاه عالیانت دست مال خدمت هر مخلوق نکردانی **آورده اند** که شبلی در اول
امیر دماوند بود خلیفه و پیر امیری ری داد و خلعت پوشانید روزی امیر بر اعطه
آمد و دهن بجامه خلعت پاک کرد و خبر بخلیقه رسانید که وی با خلعت تراستخفا
کرد و بعضی مرد ناچاره خلعت از تنش کشیدند و وی را از امیری ری معزول کردند
خبر به شبلی رسید گفت کسی که با خلعت مخلوقی استخفا کند سختی عزرل شود
بگر که چگونند برود حال کسی که خلعت پادشاه عالم را دست مال خدمت مخلوق کرده
باشد در حال جامه خلعت پیرون کرد و پیش خلیفه فرستاد و هر چه داشت همه
صوت کرد و روی از دنیا و عقبی بگردانید و بطلب مرگ برخواست و بر سر کبری محبت
خیمه بنزد و روز ناستب و شب نارون میگردانید و فرمودی زد و می گفت الله الله **شهر**

ذائق که نزن بریت و نه بلات کجاست **کنجی** که نژی ماست **بزمات** کجاست **ایمانه** و آنچه بکورات
 کجاست **عالم** همه اوست آنکه پند است کجاست **و صلک** روحی و انت **و عیانی** **یا جنتی** فی
 الصوی و بستانی **لن اس تی** و بفسینه و معنی **وانت** یا غایه المنی شانی **کجاست** جویر
 ای جان که ز غایت کالت **چو بوصف** تو در **بیرق** بوصف در نیایی **و طن** تو از که
 جویم **چو** تو در **و طن** کنجی **نجی** نجر ی تو از که **پس** هم **چو** تو در **خین** نیایی **الدین** و طالبی
 اللوی **فمن** طلب دنیا **اشمان** عن اللوی **و من** الدنيا **دنیا** جریان **باذکر** حق انس **نکیرند**
 که و اذا **ذکر** الله **و حده** اشمانت **قلوب** الذين **لا یؤمنون** اما **صو** لا جریان **طرفة** العین
 ان **ذکر** حق **خالی** نباشند که **والذین** استلوی **تطمئن** قلوبهم **بذکر** الله **دلشان** فتنه
 نام اوست **جانشان** بسته دام اوست **کاه** و اله **و پست** را باشند **کاه** او **بخت** مکان **سر**
 دار باشند **کاه** صبر را عاشق **رو** ز کار باشند **تجانی** **جنت** بهم **عن** المضاجع **بید** عرون
ببهم خورنا **و طم** ما **کاه** غم را پای مال باشند **و ند**م **ل** دستکاه **مجر** حوت باشند **و جیا**
شت کاه **و در** بستان **رضا** باشند **کاه** در **خوت** و رجا باشند **خورد** را **تسلیم** کنند **کوی** پیدا
و ندا اگر ما را **ببار** الشراب **فرستی** **فلاک** **الحکم** **و اگر** بن **ندان** عذاب **فرمایی** **فلاک** **الاکم**
کر بسوزانی **خدا** و **ندا** جبری **فعل** ماست **و ریختی** **رحمت** **عاست** **و احسان** **تدیم**
آورد **ده** **انت** که **ناد** داشتی **محاسن** **ابرهیم** **او** **م** **بکرت** **و یل** **بر** **بخانید** **و استخفانی** **عظی** **کرد**
ابرهیم **تبسم** **کرد** **و** **وی** **بقت** **بلد** **و عا** **کرد** **جوان** **دی** **گفت** **کوش** **داشتم** **ناچمی** **کوی** **بگفت**
خدا **و ندا** **این** **چه** **کرت** **امت** **انت** **که** **بر** **من** **می** **زنی** **اگر** **هفت** **طبقه** **آسمان** **را** **چون** **سنگ** **آسیا**

پیر من بگردانید های و هوئی کنار حضرت نوحی آید و می گویم **شعر** در بیع تمام بهر بهایی
که کنی • در حکم تمام بهر قضای که کنی • فردا بگفت زبانی بدو رخ نزع تابی واسطه از تو نشنم
که راه دو نزع گیر و در قصد دو نزع قرار گیر اگر آن لذت نامت بهشت بر نسانم من پسر آدم
نباشم بایاد تو در دست نعیم انکارم بی یاد تو خلد را حیم انکارم عزیز زبده خاص او باش
تا حجابت بنود غلام خاص او باش که غلام خاص راهیج حجابی بنود اما ندیم و وزیر کل
صد حجاب بود غلام خاص را به بدو قه حاجب حاجت بنود و حاجب را به نزدیک
سلطان به بدو تو غلام حاجت بود هر چه در پیش است از پیش بردار تا بر وضه رضاق
حدیقه حقیقت برسی دنیا را از پیش بردار بحکم ناآرامیدن در و وعظی را از پیش
بردار بحکم ناانگاریتن بوی نفس را از پیش بردار بحکم متابعت ناگردن وی دل را از پیش
بردار بحکم سرمایه ناجحتان وی هرگاه که این طریق سپردی و برین راه روی شایسته
طعام قزبت و شراب محبت کردی شراب محبت شایسته است که هیچ موجودات را مقوه آن بنود
که آمل بنی شد که انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض همه عذر خواهند که ما حوصله این
شراب نغاریم اگر این شربت نوش کنیم از هم فروزینیم که لوانت لناهذا الاعتزان علی جبل الاریثه
خامع امتصد عامن خشیه الله لیکن هر که این شراب نوش کند ما چا کروار پیش او برانقیم
و که خد متش بر میان بندهیم که هر بنی از طینت پاک آدم چون سر برزد گفت کجاست
آن شربت ناما نوش کنیم چون نوش کرد همه ملائک که خد متش بر میان بستند پیش
وی با ستادند • دل بندگی ترا بجان بست کرد • بنهاد سر همه هو بهایی که دل بر سر کردی

تت ناجان باشد **سر برکت** پایتت ناسر باشد **سر چگون** بود که این آدم را فتنه این شتاب بود و
دیگر بر او نه زیرا که آدم سوخته عهد بود و زینتی که اگر پاره سوخته با جامه نوبتی و سنگ بر آیین
زنی آتش در سوخته اندای آتش چیست که قصد سوخته می کنی گفت آری سوخته ماست
و بلا زده ماست **و** لش بسوزیم و با خرابی بیانیم **عشقت** بن سوخته دل چون افند آری
همه در سوخته افتد **آتش** آدم چون سوخته محبت بود و موجودات دیگر را از سری دیگر
خبر نبود لاجرم چون سنگ آخر سلطانی بر آهن مکین دانی زدن آتش بی نیازی جز در
سوخته عهد نگرفت مک و نزن ندان سوخته کنش نیز ماست اما آن خای که خود را در
میان سوخته کان افکند و تکلف حاصل امانت شد و خیانت را داشت و از ادانا
کردن نترسید پاره ان روی کارش برداشتند از روی که **آنندگان** **ظلم** **ماجر** **سلا**
ناجانی که کار سوخته کان دیگر است و کار نیم پختکان دیگر و کار عافلان دیگر و کار
عاشقان دیگر **شهر** **والد** **آشفته** **را با کفر** **و با ایمان** **چه کار** **مردم** **دیوانه** **را با خسته** **و سلطان**
چه کار **هر که** **در بحر عمیق** **افتاد** **در کام** **نهنگ** **دیگرش** **با ترنم** **بزم** **و در عجلت** **طوفان** **چه کار**
زاهدان **و عده** **خوراقت** **و فردوس** **و قصر** **عاشقان** **زنا** **با بهشت** **و حور** **و بارضوان** **چه کار**
بلبلان **که بران** **دل** **کویند** **با گل** **در سحر** **کرم** **را با** **ارغنون** **و گیس** **خنان** **چه کار** **در حساب** **هر که**
مجری **شد** **براه** **نیستی** **در دو** **عالم** **دیگرش** **با دفتر** **و دیوان** **چه کار** **عاتلان** **دانند** **برهان** **هر**
فقیه **ای** **نکته** **بیدلان** **با فقیه** **و عقل** **و با برهان** **چه کار** **سعدیا** **ناچند** **کوی** **در دبی** **در میان**
کنتکان **عشق** **را با در دو** **با در مان** **چه کار** **معرفتی** **حاصل** **کن** **بزرگان** **گفتند** **که** **رونده** **بی**

مغربی پرست و زاهد بی عمل خانه بی درست اگر کار عارف شود و بپید خجانه باید و اگر عابد
بی معرفت صد سال عمل کند از وی بی نبرد برسد **شاه مردان** کیل زیاد را گفت عالم خیر است
مالک عالم خیر است و است نخرس مال علم بهت است از مال از بهر آنکه علم بی نگاه داند
و ترا مال نگاه باید داشت مال دوستان دشمن شود و بسبب علم دشمن دوست مال
از مری دور کرد اند و علم بیکی رساند پس اول از حق علم باید تا عمل درست آید و چون
علم حاصل شد و خواهی که بیدان بندگی در ای خضع و خشوع را سر مایه روزگار خود
ساز و بر هیچ معصیت اتمام منای و اگر و تخی که در بر چهره آینه معامله است شنید باشین
سوزان کردار مایل کردان و بسر موی از طریقت شیخ که اذق من الشعارت که بحسب سر بری
باز حساب خواهد رفت و نشان آن غماقل که قمن یعمل مشقال و شری خیر آیره و من یعمل
مشقال ذمته شتر آیره و هر گاه که برین طریقت روی شاید که بحقیقت روی بصورت
حال نیکه من و دلخ **بنی** را از دور ایشان پرسیدند گفت ده چیز حاصل باید کرد نامرد
در ویش بر د علم و عمل و صبر و شکر و بذل و تقاضا و نه تحید و تزکل و تسلیم و
تعمل هر که بدین صفتا موصوفت در ویشت و اگر چه در قیاست و اگر هرگز و کردی
بی نشان ی هوا پرستی که روزها شب آرد در بند شومت شهرها بر و نکند در خواب و
غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگرید هر چه بریزد بان آید رندست اگر چه در
عبادت صورت حال عارفان دلقت این تدریس که روی در خلقت در عمل گوش
هر چه خراهی پیش **ناج** بر سر ند و علم بردوش **توک** دنیا نشو توست و هوس **پارسی**

نه نزلت جامه و بس **آورده اند** که و نری خواجه کونین و فخر عالمین چنانکه فاطمه زهرا را آید
 و گفت ای روشنايي چشم من بچه مشغولي و چه کاری کفی گفت ای پدر مهربان من هفت اعفا
 و جراح را بخدمت مشغول کرده ام چشم عبرت می بینم و بگوش حکمت می شنوم و بزبان ذکر او
 می کنم و بدل آلا و نعم او ان فکر می کنم بدست دستاس می کنم بر پاي کهواره می جنبانم **خواجه** کونین
 گفت ای جان پدر بر همین باش تا من دای تیا مت میان در بندیم من مردان کنایه کار را شنا
 کم و تو زنان کنایه کار را **و ایتان** از سلمان فارسی رحمه الله علیه که گفت روزی بدر خانه
 فاطمه زهرا رسیدم ناله فاطمه بسم رسید که گفت از در و سر و کس سنگی آورد که درون جوی
 بی طاقت شدم چون این پیشیدم دلمه بسوخت آب از چشم روان شده آن دادم کمی
 خواهم در آیم **فضه** گفت یا سلمان سیده زنان عالمیان را جامه تمام نیست که خدی در آن تن پوشیده
 کرد اند کلمه بیضه دادم تا فاطمه بخورد و بچید در رفتم فاطمه دستاس می کرد و دست بیا
 رکش مخرج شده بود و خون بر سنا می چکید گفتم ای سیده زنان عالمیان و ای محذومه
 هر دو جهان چیرا **فضه** را می فرماید که دستاس کند که دست مبارکت مخرج شده است
 گفت پدرم فرموده است که روزی خدمت خانه من کنم و روزی **فضه** امر و زنی بت
 منست در بین حکایت بودم که حسین در کهواره بگم ایستن آمد گفتم ای سیده و مولای من
 مرا از این دو کار یکی فرماید کهواره جنبایدن و حسین را خاموش کردن یا دستاس کردن
 گفت تو دستاس می کن تا من حسین را خاموش کردم تا من سلمان گفت من دستاس می کردم بانکه
 تا برآمد بر خراستم و لیجده شدم و نمان بگفتار دم **و امیر المؤمنین** را تا اینجا نوشته و فاطمه را

دست از دستاس کردن مجروح شده است امیر المؤمنین آب در چشم آورد و بر رفت و زود با
آمد شادان و خندان رسول علم گفت یا علی کریان شادی و خندان باز آمدی گفت یا
رسول الله بخانه در شدم ناطقه را دیدم که خفته بود و دستاس می کرد و دیدی آنک کسی او را
بگرداند گفت ای علی فرستگان را حق تم فرستاده است از برای خدمت محمد و آل محمد حق
نعم بر ضعف ناطقه بچشود و فرشته را فرمود که در کار و پر اباری دهد و خدمت و بی
کند **نصلي و چهارم** روی عن رسول الله ص انه قال ک ناطقه ذات المجد و مبهجة نظري
و ابناها نورة و ثور ادي و بملها نوز بصری و الائمة من ولده امناء و ربی و خيله المهدی
بعينه و بین خلفه من اعتم به نجا و من تخلف عنها عرف صدق رسول الله **خواجه**
فرمود که ناطقه شادی دل مفت پسران وی میوه دل مست و شکر وی بر چشم منته
و امامان از مترینان امینان خدای اند جل مده و خدایند هر که دست در ایشان
زند نجات یابد و هر که از ایشان باز پس ماند در دنیا نجات پس اگر امری از شربت
محب ایشان نوش کنی من و اشراب طهره دهتم از خمخانه رحیق محترم خاند سگ
در مجلس انس فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر در برابرستان فی جنة عالیة در زید
کلبان و درختان حایق و اعنابا دلیان و نار پستانان و کواعب از با از تنوع و کاس
دها تا از دست ساقی و مقام بر بهر شربا با طوس اگر می خورای که بعد بین نعمتها و کرامتها
بر می دست در حبل ایشان زند که و اعتصموا بحبل الله جميعا حبل الله کيستند آنانک
خدای ایشان در دست می دارد و ایشان خدایان یحییهم و یحییون اول ایشان کیت علمت

لعالي لدي اشباه لاو الذي لا اله الا هو **حسين علي علم** كفت يدرم کنار قلوة بودم پرهن
 پرون کرد و در آب شد تا غسل بيارد موجي براند و پرهن و يرابرد چون ان آب پرون
 آمد آو ان شنيد كه يا ابو الحسن انظر عن بينك و خذ ما ترى بجابت راست تكروفا كبر
 آنچه پني امير المؤمنين نگاه کرد پرهن ديد در راهي مجيده منكرنت رتعه ان كريان
 وي بيفتاد بر آنچه نوشته بسم الله الرحمن الرحيم هديته من الله العزيز الحكيم الى علي بن
 ابي طالب علم مخالفتي من هرون بن عمران و اورشاهاق ما آخرين اين هديه
 البت ان خدای عزيز حكيم اين پرهن هرون بن عمرانست كه بيلات بقرمى ديگرها
 نيديم **علي ولي الله و الي عبادة علي** على القدر على المراتب **اذا كان ما بين المقائب**
 صار با **بمصصاه ابدى صروف المقائب** و ما علم في الناس بعد محمد **كريم** شريف اللز
 و المناسب **كذالك** حكم الله فيه بر نعم من مخالفة **من خارجي** و ناصب **بعد ان حبل الله كبيت**
جك كوشكان بشرك **سبحان** جوانان اهل بهشت **حسن و حسين** **آن كه روزی**
سيد المرسلين با جبرئيل امين در حديث بودند **حسن و حسين** كودك بودند
 آمدند جبرئيل را بر صورت **وحية الكلي** ديدند كه ستاخر و ار پيش وي شدند و بكر دوي
 در آمدند جبرئيل كفت يا رسول الله چه مى طلبيد كفت **تا بر صورت وحية الكلي** مي بوند
 و وحيه هر گاه كه مى آمد ايشان را تحفه و هديه مى آورد جبرئيل در حال ان بهشت سپى
 و انارى مبهى منكرنت و بديشان داد ايشان شاد شدند رسول كفت اين ميرود ايشان
 پدر و مادر بر مييد و بخنيد و از هر يكى چيزى بگذرانيد چنان كردند ديگر روز با سرات

رفتند درست شده بود چنانکه در اول بود پس همچنان هرگاه که آن چیزی بخیزدندی
و باقی بکناشتندی چون با سر آن شد ندوی درست شده بودی چون ناطقین دنیا پر
شد آن انار که یافتند و چون **امیر المؤمنین** را شهید کردند بزمین که شد سبب یابند و چون
حسین را در کربلا از آب منع کردند هرگاه تشنگی بر وی غلبه کردی وی آن
سبب را بوییدی تشنگیست که شدی و چون حسین را شهید کردند سبب نیز که
شد اما بوی آن از تربت وی می شود **ندان زین العابدین علم** را بقیست که هر آن مؤمن
مخلص که در آن موسم حسین را زیارت کند بوی آن سبب از تربت وی به مشامش برسد
بوی تربت وی هزار بار خوشتر است از مشک و عنبه صلی الله علیه و آله **و وجه شمر**
سق الله اجدا تا عالی ارض که بلا **مرابع** امطار من المرات و صلی علی روح الحسین جیب
تنبیله لذی الزهرین بالعلوات **تنبیل** بلا حیرم نجیما بقته **قریب** اینا دی این حاکم
بعد از حسن و حسین **جلا الله** کیست زین العابدین عالی بن الحسین آنکه یازده سال
بر وضوی نماز شام نماز با معاد کفار در در ریاضت و رنج و زهد و عبادت بی نظیر
بود در فتوة و مروءة همتا نداشت در کشف و بیان یکانه زن مانند بود معجزاتش بسیار
بود و کراماتش بی شمار **جمال ابن الکوفی** گفت سالی حج می شدم از قانده در رفتادم و در پناه
سرک دان شدم چون شب درآمد برادی رسیدم درختگاه بود پناه بدان درخت
دادم چون نار بکشد جراحی را دیدم جامه کهنه پوشیده از بلای وی چشمه آب پاشد
طهارت کرد و در نماز با استاد دیدم که در پیش وی صحابی بجا شده شد کضم این وی است

از اولیای خاص نیز در عقب وی در نماز استادم چون از نماز فارغ شده من تکبیرت
 رکعت یا جمال بن حبیب اگر تکلیم بکوبد راه کو نکوبد پس دست من گرفت و گفت
 بیامن در عقب وی روان شدم مرا چنانی آمد که زمین و تنم من در می نوردید چون
 صبح برآمد گفت اینک مکه برو و گفتم بجان خدای که امید بدوی می داری بگو که تکیستی گفت چو
 سوکت بر من دادی منم علی بن الحسین **آورده اند** که هشام بن عبد الملك در طراوت بود در
 چندمی خلاست که حج را سلام کند از زحمت اینده خلقان نمی توانست و دنیا العابدین بطراوت
 گاه در آمد خلقان و میرا راه باز دادند و تعظیم و تزیینش کردند گفتم این کیت که خلقان و پل
 تعظیم و تزیینی کنند **فرزدق شاعر** گفت فیحافی که این کیت این آنکس است که جمله موجودات
 از حیوانات و جهادات و یرای شناسند سنگ رین های بطحا کوی پای بر آنجای نهند
 و یرای شناسند **گفت** هذا الذي تعرفون اليطاء وطاعته **و البیت** یروند و الخمل والحرم
 هذان خیر عبد الله کلهم **هذا النقی و النقی الطاهر العلو** یکادیس که عرفان راحتت رک
 الحطیم اذا جاء یستلم اذ ارتد تزیین تال تالها الی مکرم هذابینه الکریم ان عند اصل النقی
 کانوا یبیزهم او تیل من خیر خلق الله نبدیم **بعدان و یکیت** محمد باقر باقر عالم اولین رسول صلیم و یرا
 باقر نام نهاد و در حدیث طریل که جابر بن عبد الله گفت انه یبصر العلو بعتر فاذا الکرینه
 فاقره منی السلام ای جابر چون و یرا در یاتی سلام من بدو برسان او یکا به عالم بود در
 علم ظاهر و باطن فضایل و معجزات وی نه چندانست که آن ابر توان شمر **ابونصیر** گفت
 پیش وی رستم گفتم تو وارث رسول خدای رسول دانستی آنچه جمله انبیاء دانستند گفت

آری گفتن ثوابان تا در باشید بر اینک مرده را زنده کنید و آگه و ابرص را بکنید گفت آری
بفرمان خدای بیابش من آری پیش وی شدم دست بر چشمهایم بسود چشمم روشن گشت گنت
ی خواهی که همچنان باشی و نزل بود آنچه مردمان را بود و برحق بود آنچه بود یا چنان شوی که بزی
وی حساب بر بهشت شوی گفتم چنان شوم وی حساب بر بهشت روم دست بر چشم بسود
همچنان شد که بودم **ابونصیر** گوید در کوفه زنی را متزانی آمرختم در خلوت با وی مزاجی کرد
چون حضرت ابو جعفر محمد بن باقر علم شدم خشنک در وی نگاه کردم و گفت هر که در
خلوت کنه کند حق تمام نکند که بچه نوع دیدار هلاک کند چه کفنی با آن زن گفت من
ان شرم روی پیشیدم و گفتم بقه کردم ان پسرش صادق چه گویم منابت الصادق مشهوره
بنقلها عن صادق صادق اهل العصر فی عصره و هر علی حالاته نایق و کل ذی
فضل با فضائله و فضله معبره ناطق **صادق علم** تدوئه جمله مشایخ بود اهل ذوق را پیش رو
بود و اهل عشق را پیشوا عباد را مقدم نهاد را مکرم **آوردند** که منصور و و اتقی شیخ پسر
لا گفت برو و جمع صادق را بیار تا و بر یکبشم و ز برین گفت کسی که در گوشه نشسته باشد و
عزت گرفته و بی عبادت مشغول شده و دست ان ملک تو کوتاه کرده در کشتن وی چه
دانه است هر چند که گفته شود دعا داشت کس بطلب وی فرستاد و غلامان را گفت چون
وی در آید و من با وی سخن در آید و عماره از سر بردارم شما در حال بر یکبشید پس چوت
صادق را در آورند منصور از تخت فرو جست و پیش وی بلند دوید و در صدرش
نشاند و در پیش وی بنام تو ای ادب بنیشت و گفت من لای من چو از رحمت کشیدی

گفت مرا بخواندی گفت ترا امروز فرمانست بر من هر چه فرمایی گفت آنی خواهم که مرا بخوانی
 تا که من بیایم گفت سم و مطیم غلامان و و نیر تعجب می کردند صادق علم بر خراست
 و برقت لرزه بر اعضایی منصور را نشاند و لاج در سر کشید و پوش بیفتاد و با هوش نیاید
 تا نیم شب چو با خود آمد و زیر آن حال وی پرسید گفت چون صادق علم در آمد این
 قصر خود دیدم که صبح صبح می زد چون کشتی میان دریا و آن دهایی دیدم یک لب او
 بر ز بر صفت نهاده و یکی بر بالای آن و می گفت ای منصور اگر تعرض بوی رسانی و بر
 برنجانی ترا با این صفت فرورم چون این بدیدم و بشنیدم عفتل از من برقت و پوش
 شدم و زیر گفت آن سحر بود گفت خاموش کدام سحر باشد صادق حجت خداست و بهترین
 خلفان آن ظالمان طاغیان میدانستند که این حجت خدا اند معصومان و مطهرانند
 بهترین خلفانند اما از حسد و از برای دوسه و نه جاه و منصب دنیا عقبی اندت
 بدادند و دوزخ اختیار کردند هر ون الرشید موسی بن جعفر را علم مدتی در زندان کرده بود
 بارها نصد کشتن وی کرد و میسر نشد تا آخر الامر سندی شاهل را فرزند تا و توی
 که آن امام معصوم در سجود بود سیام بگوش او فر کرد تا جان سبب شهید شد **آور کرده اند**
 که روزی هر ون الرشید علیه السلام بر بام کوشک بود بن ندان نگاه کرد سفیدی
 بدید زندبان را بخواند و گفت چیست آن سفیدی که در زندانست زندان بان گفت
 موسی بن جعفر است و براد و عجبده است که از دوه را دم تا امروز هیچکس را نبوده است
 و تا بقیامت دائم که بنزد گفت چکر بنه گفت همه شب در نیام و رکوع و سجود است و چون

زمان با مداد کفار و ساعتی بتعقیب مشغول می شود و بعد از آن در سجده می افتد و در سجده
 است تا نماز پیشین و دیگر همیکفار در وقت بعد از آن در سجده می شود و در سجده است
 تا نماز شام عزیزان بگر که طاعت معصومان چگونگی بوده است مقام عزیزان می طلوت
 پایه مرتبه محبان و صدیقان و از طاعت ایشان بی خبر بوده و خطر ایشان ناکرده **پند**
 یک دم نکنی آنچه ترا فرموده **خواجه** که چنان شوی که مردان بودند **قوله** ز منم از آن منم **پند**
 و نترکن در این در که در پیش تکشود **پند** اگر چنان می توانی بود و کی توانی بود که آن مرتبه مقربان
 از آنچه ترا نهی کرده اند دور باش تا آن اهدتین بعد کان باشی اما باید که آنچه بر تن فریضه
 کرده اند بجای آوری **پادشاه عالم** عبیدی از ما عرضت علیک من اعبد الناس و انت
 عنا بهسل لمن من ان هدا الناس و ارضه بما قسمت لک نکن من اعنی الناس بنده من
 احد بر تن واجب کرده ام بجای آری تا عابدتین بعد کان باشی و احد ترا نهی کرده ام دور باش
 تا از اهدتین بعد کان باشی و آنچه ترا قسمت کرده ام بدان رضاده تا آن که بر تن مردمان باشی
 سرعیردیت و اساس بندگی همین پیش نیست که امر حق را در میان بردار باشی و از نهی پر
 هیز کار و بقیست حق را ضعیف هرگاه که بدین طریقت روی بجز بقیست روی **اما بشرط آنکه**
 دست در حبل الله زده باشی بعد از موسی بن جعفر حبل الله کیست چکر گوشه مصطفی و
 نور دیده مرتضی عالی بن موسی الرضا علم است **خواجده زهد** ستند فن بضمه منی بارض خراسان
 لاین و هامن من الا اوجب الله الجنة و حرم جسده علی النار زود باشد که چکر گوشه قرآ
 و پاره آن من در خراسان دهن کتند هرا من مؤمن مؤحد که زیاده و بی کند حق تقم بهت

ویرا واجب کرد اند و تن و پیرا بر آتش و زنج حرام کردند و در حدیث دیگر فرموده که هر که
 ویران یاره کند چنان باشد که هفت حج کرده باشد و آن **موسی بن جعفر** روایت است که گفت
 هر که پیرم علی زان یاره کند چنان باشد که هفت حج کرده باشد یکی گفت یا بن رسول الله هفت
 حج کرده باشد گفت چنان باشد که هفتاد حج کرده باشد گفت چنان باشد که هفتاد هزار حج
 کرده باشد گفت چنان باشد که هفتاد هزار حج کرده باشد گفت چنان باشد که هفتاد هزار حج کرده
 باشد قال لمن ار الله فی عرشه گفت چنان باشد که خدا در عرش زیاره کرده باشد نهی سعادتی
 که صلوات من و عجاوین حضرت او را است اذ اکتت تأمل او ترجمی من الله فی حالائك الرضا فلا
 مودة ال الرسول و جان علی بن موسی الرضا **معجزات** و کرامات او آورده اند که چون مامون
 علیه السلام را العذاب رضا علم را بی عهد کرد و روزی چند باران می آمد مامون رضا را گفت
 یا بن رسول الله بصحرار و استغنا کن و از حق تقم باران در خله باشد که رحمتی فرستد گفت
 روز دو شب بر من انشا الله پس روز دو شب بصحرار رفت و خلق بسیار با وی پیروی
 شدند چون نماز کفار و دعا کرده ابری برآمد مردمان در جنبش آمدند گفت این ابر از آن
 شماست از برای فلان شهر است همچنان ناده ابر برآمد چون یازدهمین برآمد گفت این از
 آن شماست و نبار دتا که شما بمقام خرد رسید پس چون خلفتان بمقام و منزل خرد رسیدند
 باران در استناد باران بزمرت که بیست ساعت روز و خانها و حوضها و غدیرها پر آب کردند
 مردمان بان عبدح و ثنای وی کشودند جماعتی حاسکان منکران و لایقش پیش ما
 شدند و ویرا اعلام کردند بناتک رضا را وی مرید کردی و این چیست که تو کردی که

شرف بن مرک و فخر عظیم که خلافت و امامت از خاندان عباس با خاندان علی نقلی کوفت
و این ساحر و ساحر زاده را تپت می منر مای نابان از خود نیزی کند و خلقان را می یاید
ما موند گفت وی با خود و عورتی کرد خواست که دعوت وی با ما بود و من بعد از این
هر روز از مرتبه او چیزی که می کنم تا بصورتی ویرا و خلقان نمایم که بماند که وی مستحق
این کار نیست مبعوفی نام وی حمید بن مهران گفت مراد ستوری ده نابا وی بحث کنم
و در پیش خلقان ویرا نجل و شرمسار کنم گفت چنان کن پس ما موند علیه اللعنہ بفرمود
تا اشراق اطراف علماء و فضلا جمع شدند و رضا علم را حاضر کردند حمید بن مهران علیه
اللعنہ روی بر رضا علم آورد گفت ای پسر موسی تو عظیمی از حد خود در گذشته و از تندی
خود تجاوز کرده بسبب باران که عادتت باریدن وی که با دعا و تقاضا انشاء گفت پند
که مجزه ابرهیم خلیل آورده یا موسی کلیم اگر راستی کوی که ترا معجزه هست اشاره کن بدین
و نقش شیر که بر مسند ما منکرده اند باد و شیر شوند و ایشان از برین مسلط گردان ناما
هادت کنند و اگر بدان خود ظاهر می کنی چیزی که آنرا نتوانی رضا علم در خراب شد بانگ
بر آن صورتها زد که مترا کیر بدین مناسق نا جبر را و مزیه و طعمه خورش ساز بد بهرمان
خدای تم آن صورتها و شیر شدند که مترا کیر بود و آن ملعون را در هم شکستند و جز
چنانک ان وی هیچ باقی نماند و در پیش رضا پالین دادند و گفتند ما را چه عز مای اگر
و مای یا صاحبش همین کنیم گفت نه بر مید با جای خود ما ایشان با جای خود شدند و
صورت گشتند چنانک بودند و ما موند پرپوش شد و بیفتاد رضا بفرمود تا کلاب بروی

زدند با هر شش آمد ایشان نیز حق بودند کس نتواند که حق را فرود نشاند بی بدی و ت
 لَیْسَ مِنْ شَأْنِ اللَّهِ بَأْتَاهُمْ وَیَأْتِی اللَّهُ إِلَّا أَنْ یَمُوتَ وَهُوَ وَکَلَّمَ هَکَیْهَ الْکَافِرِینَ اَکْرَدَ ظَاهِرَانَ
 ظالمان و کافران غالب بودند **اما** در حقیقت غلبه اعدا را بود و حجت غالب بودند اگر
 حق ایشان محصب میکردند و ایشان را شهیدی کردند دولت و سعادت ایشان بود مثل
 ایشان مثل ستارگان امانت مثل اهل بیت کمثل حجریم السماء و تعداد در بیابان بد
 ستارگان راه برود صغیران در تپه ضلالت و جهالت بد ایشان راه بودند هر گاه ستاره نند
 رود دیگری برآید هر گاه که امام در گذرد دیگری بجای او باشد **شعر** ابی الرحمن ان یفئوا
 فهما تغیب کواکب طلعت کواکب بعدان رضاحجت خدا جگر کشته مصطفی پس عالی بن موسی
الرضا محمد نقی بود که کنیتش ابو جعفر بود ام الفصل دخن مأمون زنی بود گفت ابو جعفر
 صراحت فرمودی گاه بزنی گاه بکنیزی ناسمجی بخانه وی در شدم زنی را دیدم بغایت
 جمال و کمال گفتم تو کیستی گفت من زن ابو جعفرم گفتم کدام ابو جعفر گفت محمد تقی
 و من آن مترنغان عمار با برهم گفت من چون این سخن بشنیدم چندان شگفتی بن برآمد
 که خرد را نکند نتوانستم داشت بشجیل پیش پدید شدم و گفتم ابو جعفر تو دل دشنامی ده
 و عباسی از جنای کند و چنها گفتم که از آن هیچ من در ماسون علیه السلام خرد خرد
 بود و مست شده در خشم شد و تیغ بر گرفت و گفت این ساعت بدین تیغ او را پاره پاره
 کنم و رویی بجز ابو جعفر نهاد من پیشان شدم و در عقب وی بوختم و با سر خادم نیز با
 ما بود مأمون بجز وی در شد ابو جعفر خفتند بود تیغ در نهاد و پاره پاره کرد و تیغ

بر حلقش نهاد و سرش ازین جدا کرد و چون اشتر مست کف بر دهن آورد باز گفت من نیز آنجا
برون شدم و تا بر وز می کر لیتم و جزع و نزع می کردم چون از وز روشن شد پدرم گفت
پیش پسر رضا شدی و وی خفته بود تیغ در نهادی و ویرا پاره پاره کردی و می روی
با یاسر خادم کرد و گفت چیت که این ملصرت می گویند گفت چنین بود گفت آه آه هلاک
شدم و دین و دنیا از من برفت ای یاسر برو و نزد جری بیار یاسر برفت و نزد بان
آمد و گفت بشاره آوردم در رستم و پیرا دیدم مسواک بکام می داشت و بر وجه نشانی
نبرد خواستم که پراهن پیر و ن کند تا بجام که بر وجه جراحت هست یا نه گفتم یا بن رسول الله
و خراهم که پرهن بمن بخشی و می مراد من بدانت پرهن پیر و ن کرد و بخاک بر وجه
نشانی بن دما من بسجده دریافتاد و یاسر را صد دینار بخشید و این معنی از ایشان
غریب و عجیب نیست زیرا که ایشان وجه الله اند و جنب الله اند انقاد الله اند حیل الله اند
م الکلمات الطیبات التي بها يناب على الخاطي فيجبي و ينزل م البركات ان انكالات عن آثر
نم جميع المسلمين و تكشف م الباقيات الصالحات بذكرها لفاكرها جزا الثواب المضعف
م الاحم الماسون آمن اهل و اعزاء من حله يتخطف م الوجه وجه الله و الجنب جنبه و هم
ملك فرج خاب عنه الخائف م الباب باب الله و انجيل خيله و عروة الوثقى متوازي و تكشف
على النبي علم و **وایت کرده اند** که متوکل خلیفه هزار مرد داشت پسر و نانا با سلاح تمام پیر و ن
آمدند و خود بر سری بالایی رفت و عالی نقی را بجا بخارید و لشکر را بر وی عرضه کرد
و عرضش آن بود که ویرا لشکر دانند ان آنک ی تر سید که بر وی خر و ج کند علی نقی

علم گفت می خواهی که لشکر را بدینی گفت بخواست گفت بهوا بر نکر بر نکر میت از مشرق نامزب
 سوار دید با سلاحها در هوا متوکل مد هوش و متحرش شد علی نقی گفت ایمن باش دست از دنیا
 بداشتد ایرو ترک او کرده و روی بحضرت سر آ آورده هر که حلاوت طاعت و عبادت و ذکر
 حق یافت کی با دنیا میل کند ترکت الناس دنیا هم و دینهم شغلا بذكرت یا دینی و دنیا می بعد
 از او حجت خدا پسرش بود **حسن عسکری** در اقیقت که روزی علی نقی در نماز برد و حسن عسکر
 کودکی بود در چاه افتاد دندان مندی بر آورده و دی علم نماز بکنار دگفت جزم و نزع مکنید که
 بروی باکی نیت که او حجت خفاست بعد از من بیایید و او را بیدید لبه چاه آمدند او را دیدند
 کد اب او را بر سر چاه آورده بود و او بر سر آب نشسته با آب بازی می کرد طفل الجیمی مثل شمس الضحی
 الخ مثل القمر الزاهر بعد از او کبیت انکه اشارت کرد بر روز دولت او که لولم یبق من الدنیا
 الی یوم واحد لطول الله و تلك الیوم حتی یخرج رجل من اهل بدیتی اسمه کاسمی و کنیته کنیت
 بد صلا الارض من سطا و عد کاملت ظلم و جور را **خواجه موسی** اگر از دنیا نماند الا لیک روز
 حق تمام او را ظهور کرد و اند نامزدی از دست زرعان من خروج کند که نام من نام وی باشد
 و کنیت او کنیت من باشد جهان را پر از داد و عدل گرداند چنانک پر از ظلم و جور رسیده باشد
 منی بطام الشمس المنیره للهدی فقیرک عند بین الصلوة اجذعه بروج به الدین الحنبلی غالباً
 و یجمع حد الظلم بالعدل اصراً **فصل سی و پنجم** **رُوی عن النبی ص أنه قال** الشریعة اثرا لای
والطریقة احوالی و الحقیقة افعالی و المعرفة رأس مای و الشوق مرگی و الخوف ریبی و التقیر
خزری و ربہ افخر الی سائر الانبیاء صدق الله و صدق رسول الله رسول تقالین و فخر عالمین

فرماید که شریعت افتزال منست و طریقه انعال منست و حقیقت احوال منست معرفت سرهایه
منست شرق مرکب منست و خوف بار منست و فقر فقر منست و با بنیا انکار منست ظاهر
حدیث اینست که اگر می خواهی که بوی از گلزار این حدیث می شام جانت رسد اول قدم در شریعت
نه و آنچه بر تو واجب است بدان عمل از بر طریقه رسول که الطریقه انعالی اگر چه کس را طاعت
عمل او نباشد اما آنچه بتوانی وجد و جهدت بود زیرا که عمل از عملهای وی نماز بودن
نماز وی در اول چنان بود که شب ناز و زبیک پای نماز کفار وی تا که آیه تخفیف فرود آمد
که قم اللیل الا متلیلا نصفه او انقص منه قلیلا و ان پس که در مقام بعد کی بر یک پای می استناد
پشت پای مبارکش و رم کرده بود تا مشکان عرب و منافقان بی ادب همه گفتند که محمد در کار
خدای خود بدعت بعد آیه آمد که طه ما اتزلنا علیک العثران لئلا یبغی ظاهرا من العیوب
و باها دیالی علام العیوب ای پال و پاکیزه از همه عیوبها و ای راه نماینده بدانند عیوبها **و گفته اند**
که طاهر حساب نباشد و هائج یعنی ای ماه شب چهارده ما این و تراز برای رنج تو نفس ستایم
هر دو پای بر زمین نه و خرد را زنجیر مگردان **دیگر عملش** روزه بود در روز و نزهت
نه روزه بود و نزهت تن و دل و جان بود و روزه بر سوختن عست روزه ایست که از آن روزه
جز کرسنکی و تشنگی چیزی دیگر نیست و آن آنست که بر بیدی دهن از خوردن و آشامیدن
و بکرمی آنچه نباید گفت و بپشمی آنچه نباید شنید و بر بینی آنچه نباید دید نصیب ترازین
روزه آن باشد که رب صائرا لیس من صیامه الی الجوع و العطش **آورده اند** که در عهد رسول
ذی روزه داشتی و غیبت مردمان کردی روزی بجز رسالت آمد و گفت یا رسول

الله من روزه دارم خواجه گفت تفر و نزه بخاری که سنه دوسه نوبت چنین اتفاق افتاد
 که می گفت من روزه دارم خواجه گفت تفر و نزه بخاری که سنه نایب روزان خانه پر خون نشود
 غیبت مردم نکر و شبانگاه بحضرت رسول شد خواجه گفت اس و نر و تفره داشتی **آورد**
 که رسول شنید از زنی که کبیرک را دشنام می داد رسول گفت بیاطعام نمی گفت یا رسول الله من
 روزه دارم گفت چو نر و نزه داری که کبیرک را دشنام دادی ان الصوم لیس من الطعام و اللذائ
 روزه نه از طعام و شرابست و پس **روز دیگر** که جمله اعضاء و جوارح خود را باز داری از آنچه
 ترا نهی کرده اند و بحق و طاعت حق مشغول گردانی این چنین روزه سپری باشد ترا آتش
 دوزخ که الصوم جنة من النار **روزه دیگر** آنست که روزه دل را از نظر کردن بهره چه جز
 معبود است مصد و دسته گردانی و انظار جز بقاء ملک جبار بر خوان قل الله و فر هم
 نکنی هرگاه که چنین روزه داری نصیب نترانین روزه آن بود که الصوم لی و انا جز
پداس هرکس این روزه نتواند داشت مردانی بوده اند که روزه چنین داشته اند و نمان
 چنان کرده اند لاجرم دولت بردند و یافتند هر آنچه خواستند و برسیدند آنچه مطیبتند
 عشاق بمشقی دست بردند و شدند **خود را بنم عشق سپردند و شدند** نقش صفت از بقا
 سز شدند و شدند در کوی کمال حرم سردند و شدند **افتخار** بدیشان کن دل را از ریت و شمت
 پاک کن ناپسور ریتین رسمی که بی نوری ریتین حق را نتوان در بیانت دل را بیکتا کن دل در توانا
 او را نشاید **بزرگی** چون بنام استادی کفنی لا ادری بای تلب انا جی نمی دانم که بکلام زبان
 باوی سخن گویم نیحانم که بکلام دل باوی و از گویر زبانی که غیر و یل یاد کرده ام بهمان زبان

یاد وی کنم ولی که بهر او هوس دانیده باشم چکر نه پیش خدمت وی آم **شعر**
ملافتت ملامت شبی که می تو کفارم **عزامت غرامت** دمی که بی تو برارم **کانت لقلی احو**
معدن تا بجمت اذرا ایت العین اهوایی **فصار** یجسد فی من کنت احسده **و صدت** مولی
الوری **مد صرت** سولایی **ترکت** للناس دنیا م **و دینهم** شغلا **بذکرت** یا دینی **و دنیا بی**
چون دل بهر کوی تو خرم نکتم **بی تو** نظری **بهرد** و **عالمونکم** یک **ذره** **زدل** **مهرتو** **من** **کم** **نکتم**
کس بر تو **زبان** **نکر** **دمن** **مم** **نکتم** **دیگر** **مهر** **و** **الشوق** **مربکی** **شوق** **مربک** **مفت** **شوق** **بر** **نواخت**
شوق **ارطاعت** **و عبادت** **بود** **شوق** **اوراز** **بود** **با** **پادشاه** **بی** **نیاز** **که** **یربده** **نواز** **لی** **مع**
الله **وقت** **لا** **یسع** **فی** **یه** **ملك** **مقرب** **و** **لابی** **مرکب** **شوق** **ران** **و** **با** **اهل** **بیت** **و** **عزت** **ش**
نیز **سید** **چنانک** **حسن** **بصری** **کو** **ید** **شبی** **بمجد** **حرام** **در** **شدم** **ناطومات** **کم** **جوانی** **را** **دیدم**
روی **بر** **خاک** **نهاده** **می** **گفت** **یا** **ذا** **العالی** **علیک** **معتدی** **طوبی** **لعبدت** **تکون** **سولاه**
طوبی **لمن** **کان** **خائفا** **و** **جلال** **یشکوالی** **ذی** **الجلال** **بلاراه** **اذا** **اتخذ** **فی** **الظلام** **مبتهلا** **اکریه**
الله **قراباه** **فما** **به** **علت** **و** **لا** **سقم** **اکثر** **من** **حبه** **لمولاه** **گفت** **ها** **ثقی** **آوان** **داد** **که** **شعر** **لیک** **لیک**
است **فی** **کنفی** **و** **کل** **ما** **قلت** **قد** **سمعناه** **صوت** **تثاوه** **ملا** **کنی** **و** **عذرت** **فی** **اللیل** **قد** **قبلناه**
سنتی **بلد** **دهش** **و** **لا** **جلد** **و** **لا** **خف** **انی** **انا** **الله** **گفت** **ان** **خوشی** **این** **کلمات** **پهوش** **شدم** **چون**
صبح **برآمد** **با** **هوش** **آمد** **نگاه** **کردم** **آن** **جوان** **چکر** **کوشه** **مصطفی** **نور** **دیدم** **علی** **مر** **نضی** **حین**
علی **بود** **دانستم** **که** **این** **چنین** **گرامت** **چنین** **بنر** **کوار** **ی** **را** **بند** **گفتم** **یا** **رسول** **الله** **مع**
شاعت **جدت** **و** **جب** **هذا** **الخبر** **و** **النضرع** **منک** **فالویل** **بت** **ان** **قال** **یا** **حسن** **حق** **قرأت**

فاذا نفع في الصور فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون **ذَهَبَ الصَّبْرُ وَالْقَدْرُ** يعني كفت تا اين
 آيه خواندم كه در قيامت ان نسب نخل دهند پرسيد صبر و قوت داران من رفت است بگر كه معصومان
 و مطهران ان كار آخرت و اهراب قيامت چكو نزن سان بودند **خواجه كوناين** و نفع عالين
 فرمود در حديث كه قوت آخرت ربيقي خرف و خشيت ربيقي منت كه هر كز ان من جدايت
 خرف و خشيت را كناه حاجت نيست هر چند طهاره و نزاهت پشتر خرف و خشيت
 پشتر خشيت خاص نصيب انبياست نصيب اولو العزم است خرف و خشيت بنسبت علم
 و معرفت است انما يخشى الله من عباده العلماء ان الذين هم من خشية ربهم مشفقون سالكان راه ما
 در خرف و خشيت خاصكان در گاه ما در خطر و حيرت اند هر كه اينجا است آجا اشاره آلا
 تخافوا ولا تحزنوا ربكم بالغافلين فلاة التميم ولا تحزنوا من عذاب الحميم و ابشر يا
 بشر اب رب كريم لا تخافوا من العزاق ولا تحزنوا من الشقاق و ابشر يا بالطلاق و اي برانكس كه در
 دنيا نسان بنوده باشد نحايا لا بشرى شغور كه بيند مژده ات مباد كه نعيم مقيم نيست بشارت
 مباد كه جنجيم و عذاب الميت نيست مژده ات مباد كه طعام و شراب جنجيم و غسلين نيست
 بشارت مباد كه بار و تنزيهات جنجاليس نيست مژده ات مباد كه امثال و اقوال محكم شود **هان**
عن ابن بن سعيد و ان خجالتم حشر بازانند پشيد سيجانيد كه هر چه مي كنيد او مي پند **پست**
 آزارش چيست بنده از بي خبري زان مي كند ان غمان تنوذه كرمي كرم كه توان سر همه در كذري
 آخر نرا چنه كه دام ديده و ري **آورده اند** كه ظيفته را غلامی بود بفايت جمال و كال خليفه و پل
 بفايت ده ست داشتني ناگاه پيار شد هر چند اطباء عالم دواي كردند شفائي يافت و سر

روز سوخته تر و کماخته تر می شد طبیعی بود حادثی در خلوة و پراگفت مرا خبر ده تا
چه افتاده است که مار بنی ظاهر بنی پنجم گفت مرا واقعه افتاد است و آن آنست که من شراب دار
ظلیفه بودم جماعت دشمنان مرا بند برفتند که ظلیفه را زهر در شراب کن زهر در شراب کرده
وی بجانت و بر من پیمان کرد و من بجانت که وی می داند و از آن سبب از شراب و خجالت در پیش
وی سر بر نمی نوازم آورد و او زهر و ز عطای و نواختی می فرماید و خجالت و شرم من گم
نی شد و جانم در سری این کار بخراشد شد حال و کار ما چنین است هر چه می کنیم او می
پندد و می داند آه از خجالت و اگر چه پیمان کند **آورده اند** که من در ای قیامت بسته باشم
او را گویند او کتابک نامه خرد را بخوان تا بجانی که چه کرده که من خرد می دانم بنده چو
خواندن گیرد نشیتها بپند گوید خدا و نعم مرا شرم می آید که بخوانم گوید ای بنده بخوان
گوید خدا و نعم مرا شرم می آید که بخوانم بد و ز خورقت و آن خواندن این نشیتهایم باز بهمان
ای مالک در دو رخ کجا عذاب سخت ترست که بید در سفت و سیر گوید ای مالک مرا
بد و نیم کن نمی را در سفت را نمانه نیمی را در سیر و باز رهان از خجالت و تشویر بنده می نازد
وی ناله **هان** ای عزیزان اکنون چه کنید که می نوازید چون کار از دست برود و در پیغ
سود نثار **دیت** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد در پیغ سود نثار در چو رفت کار از دست
نیز پیش از عفتوبت در عفتو کوب که سودی نثار در نمان نه بر چوب اسر و زدن عفتوبت
و روز که برون ناله **آورده اند** که در بصره جوانی بود که شب و روز بیفاد مشغول بودی
چون وفات کرد کسی بچنانه وی رغبت نکرد عیال وی مزد و ساری گرفت تا جانزه

و بر اوصاف ابریتند زاهدی بود در کله ساری بیایند تا بروی نماز کند مردمان را خیر شد گفتند
 چرا آمدی که این مرد مفسد بود هیچ مجلس فسق و فحش و نجران وی خالی نبود گفت مراد خواب
 نمودند که بروی نماز کفار که حق تقم بروی رحمت کرده است مردمان چون بشنیدند رغبت
 نمودند بنام بروی و چون بروی نماز کردند پیش عیال وی آمدند و گفتند او را چه خلعت
 برد عیالش گفت هر چند مفسد بود اما خصالتی نیکو داشت و آن بود که در شب بر خراستی
 و زار زار بگریختی و گفتی خداوند غایب می گم و نفس بد دارم و بانفس بد بر نمی آید این کی گفتی
 و زار زاری گریستی زاهد گفت بسبب آن آبهای دیده بود که بروی رحمت خفای رسید
 که آب دیده عاصیان بنزدیک حق تقم نمودن عظیم دارد در نیم شبان بر خیزد و تق بد بسیار و
 نظره چند ابان دیده بیان **ششم** یارب تق بفضل خیریش دلشادم کن **هفتم** زکته خراب آبادم کن
 بگریمت از در که تق بپکندی **هشتم** بگریم و باز آدمم آن آدم کن **نهم** دیگر **نهم** بود که الفت مخز فقر مخزفت
 فقیر من چیست احتیاج بدو و استغنان غیر او فقیری که خواجه را بود هیچ کس را نبود
 و از بیخاست که بر سایر اقیانوس کنه احوال انبیا را در میجان معرفت آنکند ندان و ح محمدان پیش
 همه احوال در آمد و بر وضه وصال رسید که سخن الاخر و ان السابقین را بروی
 عرضند کردند به هیچ مرد و التفات نکرد که من فارغ از هر دو و مرا عشق تقم نیست **گفته اند**
 که گفتار آنست که هر چند طاعت پیش کند تقصیر پیش پند نه یعنی که خواجه کونین و مخز
 عالین ان همه طاعتها و عبادتها و عصمت و طهارت که داشتی گفت در روزی
 هفتاد بار استغفار می گم استغفار وی از برای چه بردان برای کسر نفس **جنتی را**

گفتند که فقر چیست گفت فقر آنست که نفس و خلق را از پیش برداری گفت این حجاب عیلت
 خاص دید طاعت و ثواب کرامتست هر که دست در عمل خوردند نفسش از جای برفت
 و هر که دل در ثواب و کرامت زد از دور افتاد و هر که پیش آورد او را ریافت اما نادانی
 را صد داغ هجران بر نهاده اند بخلمت وصال نیاراستند **آیه** که مؤمنان از ما و آلنا
 بخواست با شرف و برادر تاج رو و چون به بغداد رسیدند شهرش در دجله افتاد
 و غرق شد و چون بیفتاد رسیدند با حرام مشغول شدند و آن مال شریف دند چرت
 در مکر رفت و بدو رسید حرام رسید عذر نداشتند آن چاره آهی از میان جان
 برکشید و گفت فغان ندانم بخوردم بکناشتی از خریش و تبام جدا ماندم شهر غرق
 شد و بلادم هلاک شد مال و دن دان ببردند و باین محنتها بدر خانه تو آمدم در
 بر من بستی حیلتم بکناشتی می خورد و شنید می نالید آواز شنید که شاد باش که چندین
 هزار لیلیک حاجیان و یارب غریبان در هوا مانده بودند هر که آن نداشت که بدگاه
 قبول ما آید آب دیده تقوی جگر سوخته تق آن همه را بدو گاه قبول ما کشید ما بچ تل
 ضایع نکیم **اللَّهِ لَا يُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا** **فصل بی و ششم** در وی عن رسول الله
 ص **أَنَّ قَلْبَ الْفَقْرِ رَاكِبٌ وَالْعِنَقُ عَقْرِيَّةٌ وَالظُّلْمُ نَعَامَةٌ وَالْمَعْصِيَةُ مَصِيبَةٌ وَالْفَخْرُ**
هَلَاكُ الْبَدَنِ وَالْبُكَاءُ مِنَ حَسْبِيَةِ اللَّهِ **إِمَانٌ مِنَ النَّارِ** ص **قَالَ اللَّهُ وَصَدَّقَ رَسُولُ اللَّهِ**
دربین حدیث شریف و خبر نوز کوار خورش کوار بیچ کوه شریف افزونست کمان کان رسالت
 نابان شده است بیچ در کمانها به است که از صدق بجز نبوت ظاهر شده است و غواصان

الْحُسَيْنِ
 اللَّهُ

در پاي شريعت با زار بختون من فضل الله آورده اند که کلمه جا هست که صافيان صفة
 صفا و منظران نظمه رضا آن را کب مرکب سبحان الذي اسرى صدر عالمان و خواجه هرد و را
 روايت کرده اند **اول** آيت که الفتر راحة و العنق عموتة در و يثي راحتت و تزانکرت
 عفتت ظاهرين معنی خود معلومت که تزانکر را در دنيا هم در و خوت سلطانت
 و در عقبی رنج حساب و هم عذاب و نيرانت ديگر طغيان و عصيان خلقان توانکر بيت
 که ان الانسان ليظني ان ربه استغنى **شعر** دليلک ان الفتر خير من العنق و ان تليل الماء
 خير من الوتر لغاتک مخلوقا عصى الله بالعنق و لم تر مخلوقا عصى الله للفتر پس نيست
 دنيا مه راحتت زيرا که راحت آخرت در پي آنت و سستی دنيا مه رنجت چون رنج آخرت
 در پي آنت و اگر در صعبه هزار عالوان در و يثي ملک عظيم تر بودي سيد و لذا در
 آن اختيار کردی و نکفتی که الفتر و مخري و چون پادشاه عالم رسول را می فرمود با
 در و پشان بودن و با ايشان دوستي کردن بک بار اين آيت و ترا آمد و اصبر نسل
 صم الذين يدعون و بهم يکبار و ديگر اين آيت آمد و لا تظروا الذين يدعون بهم کفت خدايا
 اين عشق و دوستي ايشان از کجاست کفت از آنجا که قومی از ما دنيا خواستند و قومی عقبی
 در و پشان از هر دو کرانه نخواستند و از ما را خواستند بي بدون و وجهه ايشان از خشن
 ارادت ما و عشق ما و اشتياقها چیزی ديگر نيست اگر خلق عالم در و يثي بدانستند
 در و يثي دو کران بخشن بودند **بک** نمره بفترا که بصير بودي **نکته** و نه اسلام ندرت با بود
 که بود و خلق جمله پنا بودي آن رشته که آن دو تات بک تا بودي **اول مرتبه** از مراتب

فقر و فقرت از ده خلعت حاصل با بیکر دنا مرد اعازت خوانند آن ده کفایت عدت و عمل
 شکرست و صبر بذات و قناعت بقصد است و توکل تلیت و تحمل یعنی اول عامر حاصل
 کند بش عیبات دوم صابر کند بر اجبات و سقنات سیم شاکر باشد در نعمت چهارم صابر باشد
 در بلایت پنجم نصیحتی که بوی رسد بدل کند شکر باندک چیزی تناسل کند هفتم خدایا یکی
 داند و بوی شکر نیاید و هشتم توکل و اعتماد بر کرم و بی کند نیم بگر و رک در کشتی نکند
 دهم اگر بر وی چیزی کند تحمل کند هر که بدین حاصل شود و چون در محنت بکمال رسد
 عشق روی آرد **بزرگ** دل پر سیدند که عشق چست کنت عشق قناییت بی مفاخ شیت
 بی صباح آتیت بی دور و زبانیست بی سودندم در نیستی نهادن نیت در دست کفایت
 طاقت بفر رختن بساط راحت در زور و بدین در دی بی در مان را می بی پایان اگر بر آن
 داری اینک سیحان مردان و کنه بان یکن با کردگان **پیت** داری سر بر او کرند و نزل بر سر
 مادوست کشیم و تنوع داری سرنا صد دی کرد در عشق این حدیث آگاه نیست عاشق خویشت
 او و عاشق در گاه نیست دوستی را با نیت نتوان بی بلا از آن لذت راه دین راه کلاه و خواجه
 جاه نیست در دست عشق را و مستند شوق را **داری** را در راحت بخت گفتار بسم الله نیست
آورد که اندک شبلی را از محبت پر سیدند قال المحبۃ شرا با صافی فلا یثیر بهیالی رجل و ان کنت
 محبت آیت صافی نیا باشد لی مرد و افی شبلی را وقت محبت حقیقی بر عالم دلش
 انشا و استیلا آورد که کفندوی دیوانه است در چهارستانش که دهند جماعتی اولیا را
 که مطلقه و لا را بر میان جان بسته بودند پیش وی شدند شبلی روی سوی ایشان

کرده و گفت شما یک سید کفند ما احباب تو شبای انجان و نال استک جفا برایشان انداختن که بت
 آن جماعت که قتل ایشان بدو بود و نال را از وی واجب دیدند جمله بر میدند شبلی او ان
 بر آورد که دروغ می گوید اگر وعصیتان در محبت من صادق است چرا ان بلای من می گویند
 درین راه مرد جان باز سرانمان باید کار هستن و امنی نیست بلاد کشیدن و بر محبت صبر کردن
پت بی مرتکب بصر جا و دانی نهی نامرده بهالم معانی نهی نامیچر ظلیل اندر آتش نشوی **و**
 چون خضر باب زندگانی نهی سخن درین مقام بسیار است خلاصه اش اینست که **بزرگی را**
 پرسیدند که چگونه بحق توان رسیدن گفت بطریقت علی مرتضی که واضح طریقت اوست
 هر که از مشایخ طریقت دولتی بوی رسیدن وی رسید و از من نماند وی باین یاد آنچه
 یافت ان امام جمعش صادق علم یافت بشیر خانی ان موسی بن جعفر علم چنانچه آورده اند
 که موسی بن جعفر در بغداد می گذشت بدو سرای بشیر رسید او از او و سر و تکلیف
 که ان آغا پر و ن می آمد گفتی که پر و ن آمد پرسید که صاحب این سرای بنده است یا آن داد
 گفت راست گفتی اگر صاحب این سرای بنده بودی ان خداوند خردتر سیدی خربه
 بشیر رسید پای برهنه ان سرای پر و ن آمد در عقب موسی بن جعفر علم می دوید تا که
 بوی رسید و بردست وی تق به کرد و بخدمت وی آمد و سجد می کرد تا اوقات **معروف**
کوخی را پدر و مادر تر سا بودنده برادران وقت که کوخت بود پیش معلمی تر سازند
 معلم و یا گفت که اعتقاد کن که خداست گفت نه خدا یکت معلم و بر این دو معروف ان
 پیش وی بگرچست و بخدمت جگر که مصطفی علی موسی رضا علم شد و بردست وی سلام

شد و دین را عقائد آن وی فرما گرفت اگر می خواهی که بحق بر شی بر طریقه اهل بیت روی
بسر می خلاق شریعت مکن که اگر خلاف شریعت کنی بحقیقت ز سبی و ظلم کرده باشی
و مردا و نیامت پشیمانی خرمی و سودی ندارد چنانکه خواجه درین حدیث فرمود
که الظلم نظامت نهان تان برای دوسه روز نه چاه و منصب دنیا ظلم کنی و خورد را دی
معرض خشم خدا نیاری بتس از آن روزی که مظلوم دست در دامن تو می زند بوم المظلوم علی
الظالم باشد من بوم الظالم علی المظلوم اگر چه ظالم را چنان مغرور کرده است که نزار خدا
می ترسد و بدان عذاب وی می اندیشد **عن ذلك الدنيا يا مفسد و با حاسی لانت نسق ملاسی**
ابن اللادسی انصفت ر عاباك في كل الايام و خفت عن استغاثه مظلوم الى الله شهر
ای بنده پر کند ز الله بتس زان روزی که سودت نکند چاه بتس وی شده تو بچرخش و سپه
ان تر جگر دون سحرگاه بتس چون تیب قضا رسد سپه ما سجت وین محشمی و سیم و زهر ما سجت
ان نیک و بدن مانده فارغ شده ام نیکت که نیکت ذکر ما سجت پس اگر ظلمه که دوه عذر
آن بخند و خصما را خشتن کردن فرمان شیطان مبر خلاف امر پر دان و خداوند جهان
مکن که خلاص امر وی عصیانست و المعصية مصيبة **خواجه فرمود** که معصیت مصیبت
است کلام مصیبتی باشد که عظیم تر از آنست محروم مانی از نعم معصیم و گرفتار شیعیان محیم
و عذاب الیم **آورد** که عقیقه بود در بلخ پسری داشت بغایت ویراد و سته داشتی و آن
پسر ظالم بود که در دهر چند که مادر وی پانصیحت می کرد نمی شنید تا گاه قضا کین بود
کشاد و پیران روزی زمین برداشت مادر بجا آمد او بنست بعد از مدتی گفت خدا و ناصب

و در آن زمان که می خواهم که ویرا بن نماهی تا یک ساعتی با خیل خیال او آرام گیرم ملاحظه آنست
 چنانکه آرام یابم شبانه در خواب دیدم فرزند خود را غل آتشین بر کردن زنجیر آتشین بر دست
 و پای تن نان نیش سرخسته عذاب و عقاب پیرزن بجز و مشید و از خواب در جت فریاد و ناله
 روی در گرفت ای مسلمانان می توانم گفت آنچه دیده ام شایع در میان به سلب مشهورات
 و لغات دوسه روز و خود را سزای دوزخی کنید **شعر** تضن الغات بمن نال مشوتها
 من الحرام و یبقی من الائم و العاد یعنی عواقب سوئی سفیها لا یضی لذة من بعد ما النار
 دیگر **خرابده** فرمود الضوک هلال البدن خنده هلالی بدنت نیرا که خنده از غلته
 باشد و از بخبری ان کار آخره **آوردند** که در براد روی دند و نای یکی بخندید دیگر برادر
 گفت هیچ خواننده که جمله خلقان بد و نوح در خواهند رفت گفت خواننده ام و این **نیکم**
 الاوار ده ما کان علی ربك حتما مقضیا گفت هیچ جا خواننده که جمله پیر و ن آید گفت نه
 اما خواننده ام که متقیان و پرهیزکاران پیر و ن آید که ثمر تجی الذین اتقوا گفت پس چرا
 ایستی و این خنده از بر لبی چپت دیگرش هرگز خندان ندیدم تا که از دنیا برت **سید**
خبیر را گفتند چگونه است که هرگز خندان نمی بینیم گفت ناد و نوح نافته و آتش از رخبت
 و سلسل و اغلال نهاده و زبانه ستعد ایستاده کسی را چگونه خنده بر آید ای
 عاتلان دنیا را ی غافلان ان کار عقیبی پرهیزید بدان دوزخ بت سید ان آتشی که اگر
 شروری در پیشه دنیا افتد نه دنیا ماند و نه آنچه در دست پس بر نفس ضعیف
 خود بیخشاید و خود را گرفتار چنین آتشی کنید **شاه مردان فرمود** و اعلموا ان لیس لهذا الخلو

الدقيق صبر على النار فارحوا نضجكم بدانید که پوست و گوشت شما را طاق آتش و وزخ
 نباشد رحمت کنید بر نفسهای خود کنید فانگردد حیرتورهاها فی مصاب الدنيا فرایتم
 جنج احدکم من الشکره تصبیه و العشرة تصبیه و الرضا عن فرستاد استه اید و تجرب
 کرده که اگر یکی را از شما خاری مجروحی کند یا بهر در آمدن خون آلودگی کند یا بتدی
 چند بر باریک نرمی رود طاقتی نمی دارد و تکلیف اذا کان بین طائفین من نار ضمیمه
 قرین شیطان چگونگی طاق در میانند و مطبق آتش بالا و نیرا هم من فرقه ظلل
 من النار و من تحتهم ظلل با سنگ آتشی و با شیطان لعین قرین گردانیده عامه ان مالک
 اذا غضب على النار حطم بعضها الغضبه و اذا حررها تراثبت بین ابوابها جوعا من زجره
 ای می دانید مثلاً که چون مالک و وزخ خشم گیر آتشی بعضی بر بعضی می گوید از خشم
 روی و اگر چه می کند از زجر و ترس و بی آتش از درهای و وزخ پیرون می جهد پس
 بدانید که خلاص از و وزخ و آتش او و نجات از مالک و ترس و اگر نسبت از ترس خدای که
 البکار من خشية الله امان من النار جهه که بکند ناظره چند آب از چشم پیش بفرستیم که
 خشم خدای را جت آب چشم فرو نشاند کل عین بکت من خشية الله لا تسها النار ابا و حق
 نعم دوست می دارد چشمهای گریان و دلهای بریان و سوزناز **مرچم** که او ترس حق
 گریانست و ان دل که زخورد هجر بیاست از معصرت و بعضی خدا نغیر است و از اهل
 نعیم و صنه رضوانست ای بنده اگر خدا پر داری و دست از کبر و منی پاک برود ای زبیر
 ی نال و می گری و زاری **کن** که ناله زار عاشقان دارد دست **فصلی و هنم**

روي عن رسول الله ص انه قال ان الله تم اذا احب عبدا امره جليل و تقول ابني احببت فلانا
 فلانا حبه فاحبه اهل السماء برامتي محبتة الى الماء فماتت به بر ولا فاجر الا احبته صدق الله و
 صدق رسول الله **خواجه فرمود** که پادشاه عالم چون بنده را دوست دارد مقتربانرا بخیر کند
 تا ایشان نیز او را دوست دارند آنکه محبت بروی آنکند تا هر نیک و خجندی که بیاسند و بر او
 دوست دار **داتا** وافی دلی باید و صافی سرری تا دوستی حق را بشاید آن آنک بنده را تا اسرار
 و بودیت بدل کشف نکرد و حقیقت محبت حق راه نیابد و علامت کشف و بودیت آنست
 که دلش با سخن او و با مری و نهی او آرام گیرد پس ستم مشظرا امر و نهی او باشد چنانکه کس کس را دوست
 دارد و در چیز صفت او کرد و یکی آنک چنان خواهد که پیوسته حدیث وی پیش او می گویند
 دیگر خواهد که خدمتی را شایسته کرد و در هر چند خدمت پیش کند تقصیر پیش پند و در
 چند که او را پیش یاد کند سوزش و شوقش پیشتر بود که آذ اسمعوا ما انزل الله و الی الرسول قرآ
 اعینهم تفهیم من الدیع ما را دوستانند که چون پیشترند کلام ما که بر رسول فرستاده شده
 است آن غایت شرفی آب از دیده شان روان شد و سماع کلام دوست در دلهایشان اشی کند
 و دلهای لرزان و دیده ها گریان می کند **سماع** برانواعست سماعیت که تن کشته سماعیت که دل کشته
 سماعیت که جان کشته **سامعی** که تن کشته آن سماعیت که ان شیطان و ان آواز او در و سر و در مطرب است
 بنه رکان دین ان بین سماع و سر می گرفته اند و گفته اند **شعر** ما را بجز از خود تمیزی دگوست
 و بین مصر خواب را عزیز می دگوست بر جسم و پا گرفتار و نغمه زدن بان می باشد سماع چیزی دگوست
سامع که دل کشته سماع و که حق و خیر تدن قرآنست **سامعی** که جان کشته خطاب خداوند رحیم و مجا

سماع شیطان به شهادت و شهوات و سیئات گفته ذکر حق و خواندن متون بکثرت حسنت و تیل
سعادت گفته سماع خطاب رحمن بسوی بهشت و درجات و کرامات گفته هر که خرد را
از سماع شیطان که آواز رود و سرود و با ناله مطربانست منزله داشته باشد چون بدوی
مرگ رسد پادشاه عالم فرشته نکات از فرشته که بروید در پیش بنده من و وصف بکشید
و نسیم فصل از برستان معرفت بشامش رسانید و نعا به شارة الاحزان و لا تحزن و لا ایشرا
بالحیة بگوش و یی رسانید و بگریید که خداوندی گوید که متوسل و اندوه معارف
کناست بسیار است پادشاهت آمرزگاریت عصیانت فراوانست خدایت رحیم و رحمت
خیرت کسافی که ترا با ایمان چندین لطف و عنایت پادشاه **شعر** غم بالطف تو بشاد مانی کرده
عمران نظر تر جاودانی کرده که باد بد و مزخ برودان کوی تو خفاست آتش سده آب زندگانی کرده
و چون **عزرائیل** جان او را ببیند آرد و جان از سینکه که محل معرفتت برتر نیاید خطاب
عزت در رسد که این جان انظار سلام مانی کشد و ان سماع لطف ما پروان آید ببقول
الله تعالی یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک بلا ضیعة مرضیة چون روح من سماع
لطف حق شعرد چنانکه مرغ از قفص پروان پردان قفص قالب پروان آید و چون کارش
تمام شود من زنگار و خویشتان از کردنی در آیند و من یاد و اولاد براند پادشاه عالم گوید
ای فرشته مکان دست بسزیم و یی من و آرید و بگریید که اگر وی بیرون من ویی و
ناصر و یار شما ام و سان ندۀ کار شما سخن را لیا که فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة اکثرون
مکریید و جنع و فزع مکتید و حضرة صاران خرد میان زارید **هان غزل** زینهار ناد و وقت

مصیبت جنج و فزع مکتید که جنج و فزع آمد فی را در دستن کردن رفتنی را باز نتوان داشت
 و فعلا خشم می گیرد و فرشتگان نمی پسندند **آوردن ده انگه** که در آن وقت که فرزند خان و خولیان
 جنج کنند ملک الموت گوید و بیا که منم الحنجع و منیا الفزع ای پچارگان که آن عاقبت غافلید خروشا
 از که می کنید من یاد و ناله از که می دارید این جنج از هر چیست این شعب از دست کیت نه
 از رزق او چنی نفسان پذیرفت و نه از عسر و ی هیچ خسران گرفت نه آمدن من با استبداد
 و رای منست نه قبض جان او با امر خدای منست تا یکی از شمار پاپیست آمدن من بر طابت
 تا از شما نام و نشانت مرابقبض جان شما فرمادت مامن بیت الا ملک الموت یقفت علی
 بابه فی کل بوم خمس مرات ملک الموت روزی پنج بار بر در هر صاحب حیوانی گذر کند
 و در چهره هر شخص نظر کند و بدر آستانه هر یک بایستد تا نقش در لید و اجس تام
 شود کار او اینست که خانه طرب را خرد اطفال را از کنار مادران در بر باید غبار حسرت
 بر رخسار یقمان نشاند معشوق را از چشم عاشق پنهان کند عاشق را از کعبه وصال بیاد
 مرگ و مفراق انجان دپس چون حال چنین است دست از دنیا بدار و برکت عقبی بساز
 ببال و جمال غم مشو **بیت** تا کی بجمال و مال دنیا نانی تو آمده که برکت عقبی سازی
 ای دیرت نه وقت آنست که جای یکپنده بنو خاستگان پر دانی **خواهد فرود** اکثر یاد کره ها
 دم اللغات مرگرا که خراب کرده و شکسته لغات و باطل کننده بنیاد حیوة بسیار یاد کند
 از دنیا و مال دنیا باندگی راضی ش و بافتنه و خرقه فناعت کند و دوستی دنیا را در دل
 جای نه هد که دوستی دنیا سر جمله کناهاست که حب الدنیا را اس کل خطیة عزیزا

بدانید که ملک واقعه عظمت و راسی هریناک و پیم ناک است بویستد انبیا و اولیا ازین
 راه تزیان و هراسان بود هاند یکی را ان بزمرگان **دیدند در طالت نزع** و پیران آن پرسیدند
 گفت اسلک طریقاله اسلکه ابا و اسکن بینا لور اسکنه ابا و اقدم علی رب لور راه ابا
 گفت براه بخواص مرتبت که هرگز نرفته ام در خانه ساکن خواصم شده که هرگز در و زبید
 ام بحضرت خداوندی می روم که هرگز و را ندیده ام **دیگری را** هم در آن حالت کربان
 دیدند آن وی پرسیدند گفت آه در میان خوفها و پرهایی بسیارم نیچانم نام **مکتان**
 عذاب روحم تقض خواهد کرد یا تریشکان رحمت نیچانم نا جواب منکر و نیکو بصورت
 خواصم گفت یا نبی دامن نار و زقیامت که نام پیران شود نامه من بدست راست خواهد
 داد تا بدست چپ نیچانم تا تران وی حسنام کران بار خواهد بود تا سبکبار نمی دامن تا بر صراط
 آسان گذر خواصم کرد یادشوار نیچانم که چون بسرد و راه رسم که من پیش فی **الجنة و قرین**
فی السعیر مرا براه جنت خواهد برد یا براه سعیر کسی را که چندین خونت و پیم بود چگونه
 کربان و نالان نباشند **آورده اند** که پیغمبری از پیغمبران پیشین با طایفه از زهاد و عباد آت
 خرد بکمرستانی گذر کرد آن جماعت از پیغمبر در خواستند که دعا کن ناحق تمام یکی را زنده
 کرد اند ناما از کیفیت مرارت مرگ خرد هد آن پیغمبر دو کانه بکنار دو دعا کرد
 مردی سیاهی سران کور بر آورد و با و انی فصیحی گفت **والله لقد است تسعین سنة فنا**
ذهبت مرارة الموت فی حلقی نو دسالت که بر دم هفتون نالنجی جان کندن از خلق من
 پر و ن شده است بگر که چه شربت است شربت مرگ که نالنجی او نو دسال بمانده است اکس

ی خواهی که سکرات مرگ بر تو آسان شود از کناهان تو بکن از طغیان و عصیان دور باش
در خبر که ملک الموت جان عاصی چنان از پیش پروت کشد که نماند که کفهای گشته شود منت
 اندامش بعد از بند جدا شود آن چهاره در غمراست صورت و سکرات مرگ که بعد توبه کردم
 توبه کردم که بیدار کنن توبه می کنی که جان بجات رسیده است اکنون توبه توفیق نیکنند غدا
 توفیق پذیرند آن چهاره آسی ان سیند بر او مراد و گوید یا حسرتی عالی ما فطرت بی جنب الله در
 و حسرتی که تقصیر کرده ام در کار خدا چه گناه کردم چرا نامه خرد سیاه کردم چرا خرد را
 بگام بد خواه کردم عزم کنار ه شد مالک آواره شد در داو حسرت آ آه از آن عاصیان من آه
 از آن محرمان من آه از آن گناه کاران بی سامان من **بشارت** حارث سمعانی پیش امیرالمؤمنین
 عابی علم آمد و گفت یا امیرالمؤمنین من ان وقت می نزنم یکی در وقت مرگ بحالت تزویج بیکه
 در آن وقت که بر صراط گذر باید کرد **دشاه مردان** گفت مترس که درین مقام دوستان من این
 باشند من حاضر باشم ایشان مرا شناسند و من ایشان را شناسم دوستان خود را بشارت دهم
 دشمنان خود را بدو نوح و این پندتا بگفت **شعر** یا حارث همدان من عیت بر نی من مؤمن او منافق
 فلا یعرفنی طرفه و اعرفه تبعیه و اسمه و ما تملأ وانت علی الصراط معترض فلا تخف
 عشره و لان **در تفسیر امام حسن** علم آورده اند که مؤمنی که فلا به علی و مؤمنان و بی کرده
 باشد چون بدر صورت رسد محمد رسول الله را بپند بر راست خرد و علی را بر چپ خرد و حسن
 و حسین را در پایین خرد و کرد بر کمر دای ایشان انه و آن مؤمن بر ایشان سلام کند و حقیت
 گوید چه آرزو مند دیجان شما بودم و چه شاد دیت مرا اکنون بدیدار شما **رسول صلعم**

ملك الموت را گوید و وصیت خدا را بجای آر در قبض روح این مؤمن ملك الموت گوید
 یا رسول الله بفرمای او را تا بگوید آنچه حق نعم و پیرا ساخت است رسول ص گوید ببالا برد
 نکر مؤمن بر نکر در مقام خود بید و نصیتهای که در وصیت میج و اصفی بنیاید ملك الموت
 گوید یا رسول الله کسی را که مقام وی این بود و شبان برکان بن یارت وی آید و زیارت
 کند وی را باشد چو نبر وی آسان فلان تکویم پس آن مؤمن بار دیگر بدان مقام خود نکر
 رسول و امیر المؤمنین و ائمه را آجا بید و مقام خود بشود و این مقام ایشان پند گوید
 ای ملك الموت زود باش و روح مرا قبض کن تا بحضرة خناه ندر کاران خود درم کبی دیدار
 ایشان مرا صبر نمایند ملك الموت روح او را با ساقی قبض کند و چون برسد دفن کند و نکر
 و نیکران برای سوال پیش وی آید آجا نیز رسول و امیر المؤمنین علی علم و ائمه را پند بقرة
 و صد دایشان جواب بصواب بگوید **حق تعالی** گوید و پیل و وضه ان رو ضهای برشت کرده
در حدیث آمده است که اول تحفه که حق نعم بگوهر مؤمن فرستد این بشاره باشد که **عقبت**
 لک و بجمع من صلی علیک ترایا مرز بدم و هر که بر تو نماند کفار در **عمر پیران** به نمان میت
 رغبت نیاید که در حدیث آمده است که هر که بر جهان مؤمن نماند کفار و چون وی
 وفات کند هفتاد هزار فرشته بر وی نماند کفارند و چو بر سر خالت وی بایستد تا پیل
 دفن کنند هر تدی که بر داشته باشد و پیرایش را طی مزود بدهند و القیراط مثل جبل احد و فیاطی
 که مانند کوه احد است **آمرد** که بناهی گوشت کافرت و دست بگفتن مرده برد ناان وی باز کند
 مرده دست بیاورد و کفن آن وی در کشید مرده پیش چون با هوش آمد باری دیگر

دست بگفتن بر دآن مرده گفتن ان وي در کشید و گفت عجب آمرزیده آمده است تا گفتن
 آمرزیده پیر و نباش گفت اگر ترا آمرزیده اند چقدر مرا آمرزیده اند گفت نه فرق برین نمان
 کردی او آن آمد که بر تن رحمت کردم و برهن که بر تن نمان گذارد **فصل سی و هشتم**
 روي عن رسول الله ص اند قاف ان ارجح المؤمنین یا تزنی فی کل لیلۃ الی جمعة فیقول موت
 بر قنار پس تم بر نیادی کل واحد منهم بصیغ **عزیز** یا اهللی و یا اولادی و یا اقربا ثقت
 اعطنا علینا بصدقة و ان کر و نانا ارجحنا علیما فی عمرنا و نانا ناله حیلنا صدق الله و صدق
 رسول **مهرت عالم از پاک** اجم مؤمنان و موحدان بدانند که هر شب جمعه ارواح مؤمنان پیش
 در سراهای خود آیند و به نظر اندوه و حسرت فتن نمان و خویشتان خود را بخوانند کای
 من نمان و عزیزان ما ای خویشتان و دوستان ما بر ما شفقت و رحمت کنید که ما در دنیا
 محکم و استواریم در محبت و غمی سختیم اگر می توانید ما را هدیه فرستید و ان برای ما صدقه بده
 هدیه آنچه در دست ما بود ما برین خیر در محبت تکدییم و ان برای ما در ماندگی خود ان پیش
 نرفتادیم لاجرم اکنون محتاج شما شده ام ما را از صید نکنید و چون کسی ان برای
 خویشتان خرد چیزی نکند فرساید بان کردند **هان عزیزان** برای پدران و مادران خویشت
 و ان برای خویشتان و دوستان خویشت چیزی می کنید صدقه می دهید بد عای بد دستان
 می فرستید که ایشان ان عمل بان مانده اند عاجز و در مانده اند محتاج صدقات و خیرات
 و دعوات شما **اندر مردی صاع** گفت شب آری به بجهو آری به بصره می شدم راه بر گورستان کرده
 چون بیان گورستان رسیدم بنشتم ساعتی چشم در خواب شد و دیدم که مرده ها شکافته شد
 و ان هر یکی شخصی بر آمد و دیدم که ان برای صریب طبیعتی و زو آمد هر یکی طبیعت خود را فرود کردند

و بگویم خود من و شدند در آخر جراحی باند جامه کهنه پوشیده و از برای وی هیچ طبقی فرو
 نیامد چنان نامید بر خوات که بگویم در و دگفتم ای جوان این طبقها چه بود و چرت
 بود که ترا نبود گفت خیراتی که زندگان از برای مردگان می کنند حتی تمه ثواب آن شب جمعه
 بدیشان می رسانند ~~مرا~~ از برای من هیچ کس خیری نکرد مرا هیچ طبقی فرو نیامد گفتم هیچ کس
 داری گفت آری من و مادری می شدیم به میخان رسیدیم من وفات کردم مادرم شریکا
 دیگر کرد و هرگز از من یاد نمی کند گفتم ما درت کجاست گفت در فلان محلت صالح
 گفت با معاد بجان محلت شدم پیش مادرا پ جرات آنچه دیدم بودم با وی بگفتم بر آن
 بگم بیت و در خانه شد و بدروه زهر پر و ن آورد و گفت بستان ایتر و از برای وی
 بصدقه ده و قبول کردم که دیگر و پرامن از من نکم صالح گفت آن شهر از برای وی بصدقه
 بخادم **بگویم** شب جمعه مسجدی شدم چون میان کورستان رسیدم بنشینم باری دیگر چشمم در
 خواب شد دیدم که کورها شکافته شد و از هر یکی شخصی بیرون آمد و دیدم که آن آسمان
 طبقها من و زآمد و هر یکی طبقی را برای گرفتند و جرات را دیدم جامه سفید پوشیده و
 طبقی من را گرفت و وی سسی من کرد و گفت خدا از تو خوشتر دباد چنانک من از تو خوشتر
 شدم و وی بگویم خود نهاد **عزیزان** از برای خویش از پیش بفرست دیگری از برای تو
 چندان از برای تو من استعد که توان برای دیگران فرستادی **مقبل** از من کند داری در
 دل دیش که پس از مرگ صیبر نشود در زمانش هر که داند نشانند بنستان در **فالت**
 نامیدی بر داد دخل بتانستان **لغنا** یا ایها المعز و **نجر** من المال الموقر و **الآثار**
 مستضی غیر محمود فریبا و **چند** اصل عشرتک بالثرات **و** **بچند** لک الوصی **و** **کلا** و **ن** **کا**

اصلاح امر فی انکساکت بکوش امر و نمانخی بکاری که نزد ابرجوری قادر نباشی **آورده است**
که زاهدی بود در بصره پیمار شد چون بدر مرگ رسید خورشیدانش کرد روی در نشسته
روی کریتند گفت مرابان نشاید باز نشاندند روی سوی پدر کرد و گفت ای پدر چه
می گویی گفت چگونگی که چون تو فرزندی بی بدبخت پدر نشکند مادر را گفت تو چرا
می گویی گفت امید داشتم که در پیری خدمت من کنی و در پیاری بر من بالین من بنشین
روی سوی من ندان کرد و گفت شما چرا می گویید گفتند زیرا که بقییم سعی و خوار و ذلیل
گشتیم روی سوی عیال کرد و گفت تو چرا می گویی گفت من چگونگی در دام این فرزندان
و چگونگی بر این یقینا که آه شاهمه ان برای خرد می گویید هیچ گاه ان برای من نمی گویید
تا که من چگونگی چشم تلخ مرگوا چگونگی جواب دم اعمال و کردار خویش را این بگفت و بگوید
و جان بداد **عزیزان** عمر عزیز خود را در راه و طرب و یاری بر روی بانفس و شیطان خرخراره
در سازید و کار آخرت بسان **یاد خواجه** که کتوف کتوف ما علم لضکم تولید و بیکیم کثیرا اگر
بماند آنچه من می دانم از احوال و اوضاع مرگ درین ساری عنان و ندان بدانند که خداید بسیار
بگریید دانید که در روز قیامت خلق را چگونگی حشر خواهند کرد پای برهنه تن برهنه عورت
لکام بر دهن ایشان کرده **اسود** یا رسول الله چون برهنه باشند در یکدیگر بگریند و با آن
پندارند لکل امری منهم بی منندشان یعنی **عایشه گفت** یا رسول الله آن روز دوستان از دو
ستان یا آید گفت ای عایشه جمله دوستهای بجان می آن روز بدشمنی بدل شد الا فلا
یوم من بعضه بعضا عدو الا المنظرین مکرد وستی متقیان و پرهیزکاران که طریقتی
در کردن داشته باشند و بفرمان خدا کردن نماند و امرهای شیطان را کردن ننهادند

ایشان نیز در سه موضع نیاید **اول** آن ساعت که حاکم عدل را که میزان اعمال است نصب کنند
که وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ بِالْقِسْطِ لِكَيْمِ الْقِيَامَةِ نداءند که گرافی پله عمارت بر سبک روحان کانه لولول میکنند
خواهند رسانید که نامان ثقات موان بینه فرس فی عیثه راضیه باخرد سبک پله عمارت بر پله
بکران جانان زندان هاویه خواهند کشید که و اما من خفت موازینیه نامه هاویه **دوم**
در آن ساعت که نامهای پوران مؤخر شد و بر مثال مقدم مرغان نماند تا باز بین و اقبال بر عینش
خواهند نشست و در حال و کم طبر مایشتهون شکار و بی خواهد شد یا عتاب سیاه که آتشیان
یاس پریده بود هم با یاس خواهد آمد و بچ کال عقاب عقابش باز خلی هستند داد که و آتیا
من او قیامت به بینه مقتول یا یقین لولوت کتابیه **سیر** در آن ساعت که درنی از آتش دفع شرح
ایند که همه گردان بریزد باد شقاوت بر خیزد خاک اوبار بر سر کردن کشتان دنیا بریزند ندا
در عرصات افتد که کجاست کردن کشتان دنیا تا با این یک کردن مقاومت نماید آوازی
آوازی از آن کردن بر آید که را فرستاده اند ناسه طائفه را کردن بسته بجزم فرستم که و کلت
بسلامت یکی آن نازل شیده که خود را معبود خویشا خنده باشد که اتسد و ن مانعتر آن است
شرایت و پادشاه بی متانی مانند را شریک و ماتند گفته اند که و کلت بن دعای الله الها
آخر دوم آن سبکی کردن کش که خواهد که چون کردن بردوش هر کس نشیند و کردت
نهند که سری بر نیر او باشد و لکل جبار عنید **سیم** آن شخصی که آن روز حساب را
حسابی برنگرفته باشند و چون وقت خدر از حسابهای باطل سیاه اندرون گردانیده باشد
که و بکل من لا یؤمن بیوم الحساب درین سه موضع دوستان از یکدیگر یاد نیاید دوستی با حق
دارند در همه مرافعات یاد دارد **د** ناز کردی فی اند کردی اند کردی فی النعمه و الرضاء و اند کردی فی الشدة

والبلا در نعمت و ذخایاد من کفید نادر شده و بلا یاد شما کنم اذکرو فی بالاخلص اذکر که با کلام
اذکرو فی بالاسلام اذکر که باسلام روی بد نگاه ما آرید در های سرای فضل کشاوه است
رخوان اجنبان نهاد و کجاست کرسنه نابرمائیده کرمش نشان کجاست تشنه نانتح منج
بر کفش نهم کجاست خسته که از با وید جفا و ها و یه و نابرا بدی نارنج اورا بدست کرم مدوا اکثر
و در سرای وصل بر سر بر سر و نکیه کنه کجا اند حریفان مجلس انس کجا اند نظریان فله
تدس والله بد عوالی دار السلام و یهدی من یشاد الی طراط مستقیم **هان عزیزا** شاد باشید ما
خوانندگان لطیفیم و پر کشیدگان قضایم ما را خواننده است بان نکر داند دوستان را در نکند **بکی**
خواننده است قدم در راه باید نهاد و طریقه دوستی و رزید **پت** هیچ روانت قدم در راه دین با **نایز**
دیده بر خط صدی اللبتین باید نهاد چون بسوی گلشن طرنی الی الله آمدی پای بر فرش ایتنا
طایبین باید نهاد **آن رده اند** که در بغداد جرافی بود که مال بسیار میراث بوی رسیده بود و
بر روی کرد آمدند و مال وی ثلث کردند و وی از سر دانشکی خراست که خرد در دجله **اندا**
بکنار دجله آمد پیشان شد ملاح را آن داد و در کشتی نشست ملاح گفت آن کجای آبی گفت
خی دانه گفت کجا خواهی رفت گفت نمی دانم ملاح با خرد گفت یا مخلص است یا گرفتار ویرا گفت
حال خرد با من بگری باوی بگفت گفت تل با نسی دجله برم باشد که فرجی بدید آید بدان جانب
برد بر کنار شط و جلده مسجدی بود در آن مسجد ساعتی بود قاضی شریبا جماعتی معتزنان دلده و بنشیند
خادمی آمد گفت خلیفه را اجابت کنید ان جماعت برخواستند جوان نیز برخواست و خرد را **در**
میان ایشان تقبیه کرد بسرای خلیفه نشسته و بنشیند فرمان آمد که فلان را ببلان می باید داد

ی باید داد قاضی خطبه بخواند و عفت کرد و دیگران گواه شدند خادی بیرون آمد و ده طبع
ز بهیاری داد و در پیش هر یکی طبعی به تاد جواز نبود خلیفه را خبر دادند گفت نامها نوشت
بودید گفتند نوشتند بودیم ماده تن را خوانده بودیم یازده آمدند گفت آن جواز پیش من
آید جواز پیش من خلیفه بردند خلیفه گفت چرا نخوانده در حرم آمدی گفت نخوانده
نیامدم گفت ترا که خواند گفت ایشان که خواند گفت من خواندم گفت مرا که شما خواند خلیفه را چنین
آمد بخط خرابش منشر و لایقی بنوشت و خلعت نیک و مرکب خاص فرمود و گفت هر که از دم
خواند صلوات چنان باشد و هر که گم ما خواند عطا چنین باید پس مخلوقی بجز حجاب مخلوقی که بود
مرا گم تر خواند چندین صلوات عطا یابد بگر که حال بگر نبود که آنجا رب العزة بجز خدا
ماری خواند که و الله بید عوالی و السلام و مهدی من ایشان الی صلوات قیم ناهت لچل
دار السلام گفت دو سه قول گفته اند یکی آنکه اصناف بنام خود کرده است که نام او سلامت
که و قیل لان اهلها سالمون من کل مکروه و گفته اند برای آنکه اهل او از رحمت و شفقت
و مکروه سلامت یافتند و گفته اند برای آنکه با قضا سلام و اطعام طعام بجا می آید
چنانکه **رسول صلوات** فرمود که انشئ السلام و اطعام الطعام و صلوا الیکم و صلوا باللیل و اناس
نیامند خلون الجنة سلام گفت چهار چیز بجای آید بجا سلامت بهشت روید و سلام را فانی
که دانید هر که رسید سلامت کنید **در حدیث** آمده است که میان سلام کننده و جواب دهند
صد جز و بر حقیقت نود و نه آنراست که سلام کند و یکی آنرا که جواب دهد **آموده اند** زاپری
بنزدیک عبدالله جمع فرآمد عبدالله ویرا عطا ی نیکو داد و در دست از مکافات آن

کوتاه بود و زی بعد از آن جمع فرمود و سید روی از وی بگردانید عبد الله پیش روی او
 رفت بروی سلام کرد گفت چرا روی از من بگردانیدی گفت آن برای آنکه تو بر من سلام کنی
 تا نزد من نه جز در ثواب و عجز ترا بود تا در مقابل عطای از من مرا فرزت مکانات عطای تو نیست
خصلت تو طعام دادنت از رسول و ایقت که هر که مؤمنی را سیر طعام کرد داند حق تعالی
 میان وی و دوزخ هفت خندق بدید کند از خندق تا خندق پانصد ساله راه باشد **و از**
محمد باقر علم روایت است که مؤمنی را سیر طعام کرد دانیدن بجز در یک من دوست داشتند تزارت
 از آنرا کردن افق مردمان گفتند ائمتی چند است گفت ده هزار **سیر** و صلوات الارحام صلوة
 الرحم ترید فی العمر صلوة رحمة بر آن یاد کند و گفت هر که برای صلوة رحمة پیش خورشید است
 حق رقم و بر آب میزند و من و صد شهید بدهد بهر گامی چهل هزار حسنه در دیوان او بنویسد
 و چهل هزار سینه شکر کند و چهل هزار درجه اش بر دارند و چنان باشد که صد سال
 خدا را عبادت کرده باشد **چهار** مر صلوات باللیل و الناس نیام نماز شب گذارید در وقتی که
 مردمان خفته باشند یکی امیر المؤمنین عالی را گفت مرا آن نماز شب صحروم کرده اند گفت
 کتابان قرآنی بر نهادند از شیعه مخلص مان باشد کسی که نماز شب نکند **و صادق علم** گفت
 بر شما یاد بماند شب که آن سنت پیغمبر است و پیغمبر است و عادت صحابان است که پیش از شما بوده اند
 نماز شب در درازان تن ببرد و روی را سفید کرد و اندر روی را جمع کند خانهای که درو
 نماز شب گذارند و قرآن خوانند اهل آسمان می در فتنه چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین
 را اگر خدای که بسلاست بهشت روید باین چهار خصلت قیام نمای **خواجه** فرمود که در بهشت

عن نماست ان بلك وانه هر واريد و آنرا چهار دراست ان آن كسيست كه با اين چهار خصلت
 قيام نمايد زيادت بر ثواب وي دهند بران اين زيادت كه فرمود **الَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحَسَنَى وَزِيَادَةً**
 و زيادت حسنه كه در برابر احسانت با استحقاقت و زيادت تفصيل پس چه كنيه
 نداشت از شهوات و لذات فاني بداريد و سر وي بچهرت او سر بيد كه لطف او در حق تو بيد
 و نعمت او در حق توي شمارت تا از ثواب آن جهان و نعمت باقي بهرست لا يزل الي محرم غايي انشا
 الله تعالى **فصل بي و نهم** روي عن رسول الله ص انه قال **كف** خذ من الدين ما صنع و موت
 العيش ما كفى و من الأحوال من و نفي و دع الظلم و الجفان فان العمر و صير و الثا **تدبير**
 و الى الله المرجع و المصير صدق الله و صدق رسول الله **رسول صلوات** بي دن ما بيد كه از دين فرا كير
 آنچه صافي تر و بي شبهه و راست يعنى ادريان مفسر حه و شرايع مترو كه را دست بدار و ملازم
 دين حق باش دست در اهل پت طيبين و طاهرين زك بر سنت و طريقت ايشان و ملازم
 مختلفه را بكذار كه اليمين و الشمال مقاتله و الطرب بن الوسطى في الجادة **آورد** كه رسول ص
 روى خطى بر جانب خرد بكشيد و گفت اين راهيست كه بر هر اهي شيطان است كه با خود دعو
 مى كند بد بين راههاي شيطان مرويد و در پيش خود خطى بكشيد و گفت اين راه را رعيت
 برين راه مرويد كه راه مست و راه خفايست كه **وَأَهْلُ خَاصِرِطِي مَنْ يَمِينًا فَأَنْبَعُوه** و لا تتبع البد
 و گفت است بر ادرم سوى بهفت تا دو و نوزده نديكي ناجي بود و ديگرى هالك سفت
 استى على ثلث و سبعين فرقة **الناجى** منهم واحد و الباقي هالك يعنى زود باشد كه انشا
 من بر هفتاد و سه فرقه شش نديكي از ايشان ناجي باشند و باقي هالك امير المؤمنين علم حاضر بود

گفت من الناجي منهم ناجي از ایشان کدام کرده باشد قال انت و شيعتك كف توشيه
 توات و شيعتك سم المعلنون انت شيعتك مم الفايرون توشيعه تواتر استکار
 و توشيعه تواتر توشيعه يابتدگان و چون روزی تيات هر قومی را با امام خرد و
 خواهنده کرد و حشر خواهند کرد که يوم ندعوا كل اناس يا اما هم هر که تولا باهل بیت
 رسول کرده باشد و بر سنت و طریقه ایشان رفت حشرش با ایشان بوده هیچ شک نیست که
 هر که با ایشان حشر کند ناجي و استکار باشند **محمد مسلم** و ایت کند از عینیه که مردی
 از اهل شام پیش محمد باقر علم آمد و گفت من مردی ام از اهل شام تولا یشای کنم که اهل بیت
 رسولید و پدرم تولا بر بنی امیه کردی و مردشمن داشتی بیدوستی من شاروی مال بسیار
 داشت و بجزان من وارثی نداشت چون وفات کرد طلب مال وی کردم بنیامتم کان چنانست
 که آنرا جای دفن کرده است گفتی خواهی که پدر خرد را بپنی گفت آری محمد باقر علم نامه بنویست
 و گفت این نامه مرا مشب به بقیع برو چون بیان بقیع روی آوازده که یا ذر جان یا ذر جان
 شخصی پیش تو آید نامه بوی ده و بگر تا پدرت را بشنماید و ی نامه بستاند ای عیبیه گفت
 دیگر روز بروتم تا بیکرم که کار آن مرد بیکار سیده است و بر دادم بر در سر راه **ابو جعفر محمد**
باقر منظر ایستاده نادستورش دهند و چون دستوری یافت در رفت مرد را چون چشم
 بر محمد باقر افتاد گفت اللهم اعلم حیت رسالته حق تعالی دانند که زبیر بنده کدام توشی
 شاید و مرط و حی را کدام دل می باید من دوش نامه ترا بقیع بردم چون آن دادم که یا ذر جان
 شخصی پیش من آمد گفت در جانی من چه می خوانی گفت رسول محمد باقرم پیشو گفت مرحبا بک و بمن

چنت من عندی نامد را بری دادم بر خوانند و گفت می خواهی که پدر خود را ببینی گفت آری
گفت ساعتی توقف کن که بعضی باشت برفت و باز آمد مردی سیاه باوی رسن سیاه در کردن
وی گفت این پدرت امادود حجیم و عذاب الیم ویران آن صورتها بگردانیده است
گفتم و بیلک تو پدر می گفت آری گفتم چه چیز زیاد بینچار رسانیده است گفت تو لا بونی امیه
ایش از دوست می داشتم و بر اهل بیت رسول فضل می نهادم لاجرم بعذاب الیم گرفتار شدم
اکنون آن مال من صد و پنجاه هزار دینار است فلان جای نهاده ام آنرا بر دار پنجاه هزار
دینار بجد بافزوده و باقی تراست یا بن رسول الله میروم تا آن مال بردارم برفت و سال
دیگر باز آمد پنجاه هزار دینار بسیار و در پیش محمد باقر نهاد و گفت من همیشه دینار
شمارم اکنون آن دوستی بنایت رسیده است و خالص شده **شعر** محضتک الموده غیر طارت
و زجر لاجری صدق الوداد و کر عاندت نیکو من عدد و نیکو لا اخات من العباد و مسا
قدمت من زاد سوا کو و نعم الزاد یوم البعث زاد پس هر چند که ممکن است در راه دین بجاء
آن و چون کار بدنیار سد سهل انگار و آسان شمار تا بر نفقت ضا و اشارت دوم رفت با شکی بود
من العیش ما کنی السباب معاش بحان مقدر که پخته است پسته که کن تراک زیادتی ها
کیان جمع کرده و بر خود داری کزان برای راحت و آسایش نفس خود چیزی از پیش خود بفرست
که مالک ماقت است و مال و ارتک مال آخرت مال تراقت که ان پیش بفرست تا وی مال وارثت
آنچه از پیش بکناشتی هرگز دیده بصیرت بشور الهی منور است او را گذاشتن جاه و مال فاق
مصورست باقیات صالحات که دستگیر و متربا درین مؤمنانست اعمال صالحه بدینی و خیرات

باقیه مالیت که اذاعات الانسان ان قطع عمل الاعن ثالث صدقه جار نیز او عالم فیض به او ولو
 صاحب بیه عمله با این **خواججه فری** که چون بنده از دنیا کناره کند جمله اعمال و کار وی منقطع شود
 مگر این سه چیز که ثواب او بدو میرساند **اول** صدقه جار به چون وقت برآمد و سادات و بر صفا
 و مفترا و بنای بقیع حیات مثل پل و رباط و مدرسه و خانقاه چه دولت باشد شریفتر از آنکه
 بنده در کور خفته و از اعمال مزه و مانده هر کس ظهور ساعت طبقهای کرامت و رحمت
 انحضرة حق فرشتگان مقرب بدو می رسانند که این ثواب گفته است که ان مدرسه و خانقا
 بنشین فقید و در ویش رسید یا ثواب آسایش و راحتی که ان بقیع اجرات ان تق به بندگان
 خوار سیم که فلان بنده بر فلان پل و رباط ساکن شد و یا در فلان مسجد و رکعت نماز گذارد
 یا در فلان سایه دیوار نشست هیچ صاحب دولت را در پیام دولت خویش این سعادتها آن
 خویش دریغ نباید داشت **دوم** از آن سه چیز که ان بنده منقطع نشود و عالم فیض به علمیت که
 از نفع گیرند سخن تصنیف کتاب و نوشتن علم و تسلیم متعلم **سیم** فرزندان صاحب که بدعای
 خیر یادی کند **عزیزان** زینهار پدر و مادر را فراموش مکنید و بز زیارت ایشان **باید دور**
حدیث آمده است که من زار قبر ابویه بیوم الجمعة و احد هساکت له حجتا بر ورة هر که بر و ز آید
 کور پدر و مادر زار زیارت کند و بی ثواب حجی میر و بنویسد **آورد** آنکه بز هر کی عاده داشتی
 که هر گاه که بگورستان شدی کور پدر و مادر زار زیارت کردی روزی بشیخی بگذشت
 و زیارت نکرد آن شب پدر را در خواب دید روی از روی بگردانید گفت ای پدر چه کرده ام
 گفت اما علمت انا الحاوره بقبر الوالدین دون الزیارة صفتت غمی دانی که بگور پدر بگذشتی

وزیارت ناکردن عقوق باشد بمنزه آفریدگار که هر که روی بکویستان ی آوی چنم بر
توی دارم تا که بیایم و من زیارت کنی بر ای داری که مرا نمیدی کردانی **ششم**
نوسید مکن مراد دلشاد مکن و ز محنت انتظار آزد مکن هر چند من از جمله قلم شام باری تو
قلمش مکن یا دم کن **دیگر خواجه نرسون** الاخراج من و فی چون از دین نرا کنی آنچه صافی تر
و بی شبه تر است اگر یار و مددکاری خواهی نایم دوی راه بر تو آسان شود برادری در دین نام
یکر که و ناکتده باشد که از دوست نزاله و حریمت پاله مرافقت طریقت جمع نتوان داشت
دوست بی و ناکم که یاری نکند برادری باید که از عالم شریعت با خبر بود با علم صلیت بود
و عقیقت النفس باشد و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و جاه و منصب دور باشد و بیان
نزد او متاسبتی و مشاکلتی تمام باشد **خواجه** میان صحابه برادری داد هر دو را که در شرف با یکدیگر
برابر بودند برادری داد و ذکر عالی نکرد **شاه** مردان گفت یا رسول الله من چه کرده ام که مرا با کسی
برادری نمی دهی خواجه گفت بدان خدای که مرا بر سالت بختان فرستاده است که نرا از برای خود
گذاشته ام که توان منی بیزلت هار و ن از من سی برادر منی و وارث منی و حلیفه منی بر است من
پس علی را با خود برادری داد و این دلیلست بر آنکه هیچ کدام از صحابه از علی ناضلت نبودند که اگر
بردی آنکس را با خود برادری دادی **آورده اند** و نری امیر المؤمنین علم در حبه نشتند بود
گفت انا عبد الله و لخره رسول الله من بنده خدایم و برادر رسول خدایم و بجز از من هیچ کس
دعوی برادری رسول نستی اند کرد و هر که کند و گوید و وعظ و ن و کذاب باشد مردی بر
خواست و گفت من نیز می گویم در حال کلوی پیش گرفته بود بیفتاد و جان بخاد **دیگر خواجه نرسون**

که درع الظلم و الجفان ان العسر قصير و النافذ بصير دست از ظلم و جفا بردار که لباس خیره کرنا
 نقد معامله با عیار اخلاص آن که نواقص بصیرت هر چه می کند می بیند هر چه می اندیشی
 می داند هیچ چیز نیز دایک او از ظلم زشت تر نیست من دار جرعت با حفظ او نخواهد بود ناراه
 جور و پیدای نسپری و خود را در معرض خشم او نیاری که از درجاة نعیمت منع کند و بدرگاهت
 بحیث رساند و ظالم از دنیا بیرون نرود تا دیگری بر وی مسلط نشود و کذات نوبی بعض
 الظالمین بمضاظالمی را حکایت کنند که سنگ بر سر در و لپیشی می زد در ویش را مجال انتقام نبود
 آن سنگ برداشت و باخورد و می داشت تا که سلطان بر این ظالم خشم گرفت و در چاهش کرد در ویش
 بیامد و آن سنگ بر آورد گفت بزکیستی و این چیست گفت من غلامم و این آن سنگت که تو بر
 سر من زدی گفت ای مرد تا اکنون کجا بودی گفت از جاهت اندیشه می کردم اکنون که در چاهت
 دیدم فرصت غنیمت شردم **پند** دل سوختگان همی سگالند مکن نادر دل شی از تنوشه اند
 اقبال ترا گوش به سنگام سخن بردست دعا بد ببالند مکن **بزرگی گوید** که غلامی در مسجدی آمد و نماز
 باخضوع و خشوع می گذارد و با همگی سخن می گفت و میرفت باخورد گفتم ازین غلام بوی آشنای
 می آید گفت ای غلام توقف کن تا ساعتی با تو حدیث کنم گفت اجازت ندارم مندا از خواجه اجازت
 خواهم دیگر روز بیامد گفتم چنان دانم که ترا بنزدیک حق نعم قدری و متعلق باشد هیچ
 خواسته که اجابت کرده اند گفت آری روزی در مناجات گفتم الهی اربی و جلا من اهل النار
 حنا و مذا یکی را از اهل دوزخ بمن نای آرز آمد که بقلان وادی روید آنچه شدم شخصی را روید
 سیاه همه اعضایی آتش در گرفته ماری عظیم بر وی پیچیده و بر می کن بدوی می درانید گفت

تو کیتی گفت حجاج بن یوسف ام از برای هر ظلم که کرده ام منوعی دیگر عذاب کرده اند امرو
از برای آنت که روزی عالی پیش من آمد بانگ بروی زدم و میرا بر بخانیده روی بخید
ان پیش من برخواست و مرادها و بد کردها **غریزان** دلی رامیازارید **ه** هان ای نهاده تر چنا
در کان حکم اندیشه کن ز ناول دل دوز در کین **ک** کز تیر تو ز جوشن بولا دیکند **د** پکان آه بگذرد
ان که آهنین **ت** تو نیازی در ویش اگر ظالمی بر تو ظلم کند میان خود و خدا باصلاح آره
مکافات آن باحضرة او کفار که او داد تو بستاند و کینه تو بکشد رجعت باحضرت او خواهد
برده **و** الی الترجع **و** الصیر که بندگیش بر میان جانمی دار و ملازم و فرمان اومی باش تا زود
نجالت و شمساری بزری و بنعم مصیم برسی بندگانی بودند که اگر بصلواتشان فرمودند با حق
بکشیدند و اگر بزکرتشان فرمودند دست بر خاق بکشادند اگر بچشان فرمودند
تدم در بیابان رضامها دهند و اگر بغواشان فرمودند سر در سیجان قضا نهادند
اگر بر صیانتشان فرمودند مهر او در میان جان نهادند لاجرم در حق ایشان این نشزین
فرستادند که **ان الذین سبقت لهم منا الحسنى اولئک عنها سعیدون** یعنی کسانی را که سبقت
برده و پیشی گرفت برای ایشان است ان ما وعده انیکوتر و آن بهشت است ان در و نوح دور باشد
و آه ان او نشنوند و ایشان در نسیمی و راحت باشند چنانک آرزوی نفس ایشان بود و هر
مرادی که بخاطر ایشان کنار در حال و ساعت بد ایشان رسد که لاخترهم الفزع الاکبر
فزع اکبر ایشانرا اندوه کن نکر دادند در فزع اکبر دو سه قول گفته اند یکی آنکه چرت
اهل ایشان قتل گیرند و اهل دوزخ در دوزخ مرکرا بصورته کوسفتندی بیارند و میان

میان اهل بهشت و دوزخ بجارتند و گویند ای اهل بهشت و دوزخ سر بردارید و مرکز ایند
 پس مرکز باشند و این نهاد در هند که یا اهل اجنه خلود و لاسروت و یا اهل انار خلود و لاکلا
 صورت ای ساکنان هر دو سر شامه مرکز مرکز خراشید و بدین بر اهل دوزخ از جمله عذابها
 سخت تر باشد **فزع** اکبر است **قولی و بیکرانت** که چون بعضی از اهل دوزخ را از دوزخ بپرانند
 آرند پادشاه عالم و سر مایه که دری دوزخ بر منافقان و کافران برینند که آنها علیهم
 موصد فی عهد ممد لیس دری دوزخ در بندند و عسودهای آتشین کنز باشی
 راطافت آن نباشد بران درها انکتد و انی عظیم از آنجا پیرون آید چنانکه دوزخیان
 از آن بتسند که بریند این جدا و ان بود بدین عظیمی که بریند درهای دوزخ بر شامه بریند
 و طبقات فری پوشیدند که هرگز نکشاید ایشان فریاد و و ایله برارند فزع اکبر
 اینست پس پادشاه عالمی و سر مایه که مؤمنان که بر جاده شریعت محمدی رفته باشند و از
 خدای ترسیده روز قیامت ترسند و ان فزع اکبر این باشند انشا الله **تم فصل**
چهارم **رویی عن النبی ص** **ک** **من خاف الله تم خرقته الله تم من کل شیء صدق الله وعدة**
رسوله من عا لمرکت که ای مؤمنان و موحدان خوف حق را شمار و دشار خود سان بدنا از
 خصله آفتنان بدانها این کردید و در حفظ و نگاه داشت حق باشید که هر که از حق صالحی
 بترسد حق نعم حبله چیزها را از او برت ساند و هر که از حق نعم ترسد او را از جمله چیزها نرساند
جمعی سرکشندگان پناه صلوات و کمرکشندگان سودا و جهالت ابرهیم پیغمبر را علم
 گفتند نولن خدایان مانی ترسی و ان مسبروان مانی اندیشی ابرهیم گفت و کتف آخاف ما

ما اشركتم ولا تخافون انكوا اشركتم بالله كفت چك نه ترم ان آنچه شما از اشريك و ايمان حق كرده
ايند و آن چيزيت كدان و نه نفع باشد و نه ضرر شما و ليتر كدان حق نعم بهتر سيدان بر آنك بد و
شريك ي آر بد و ايمان او مي كردد ايند آنرا كه در پرستيدن بر شما هيچ سلطان و پيي فرت
نفر ستاده است و اي الضريقين احق بالامن ان كنتم تصومون پس بگويد كه از اين دو فريقي
كه ما و شمايم كدام نرا و ابر ترست كه اين باشد اگر شمارا عتلي و دانشي باشد ايشان فرو ماند
و جراب نداشتند و در آن وقت كه در بت خانه ايشان رفت و بتان ايشان بر هم شكست
و بت بر كردن بت مهين نهاد چون ايشان بعيده شده بودند باز آمدند و آن حال را مشاهد
كردند و كان بر دندك ابراهيم كرده است و بر آن بخوانند و كفتند رانت فعلت هذا بالنا
يا ابراهيم تزكردي اين فعل با خدايان ما كه ايشان را بشكستي و پس بر كردن بت مهين نهادي
او بر سبيل اشركت نه و كفته اند كه مشروط كفت يعني بت مهين كرده است اگر سخن نتواند
كفت از او پرسيد ان كاسران از خجالت سر در پيش انكند ند كفتند عابت ما هو لا دين طقون
تزي داني كه ايشان سخن نتواند كفت در حال حجت بر ايشان لازم شد ابراهيم كفت ي پرستيد
آنرا كه سخن نتي نتواند كفت و ان ايشان نفع و ضرري نباشد اون با دشمار او تنك ر عا در پيچيدن
اين بتان چون كاسران ان جراب عاجز آمدند كفتند حرفه و انصر و اله تكمر سوزيد
ابراهيم را و نصره كند خبايان سخن در انز و د بهتر بود نا خطيره ساختند و مدت يكماه صيده
در وي انكند ند نا از بالا خطيره مانند كرمي بر آمد پس آتش در وي زدند و ابراهيم را در
مخبيق نهادند و شك كان محضه حق نعم بنا ليدند كه خدا و بتان را يك بتند و هر دو است

زمین می کفاری نای بر لب سوزند خوارند اما را دستوری ده ناصرتوی کنیم گفت برو
 و از وی بی پرسید اگر آن شما یاری خواهد نصرتوی کنید و اگر ترک کند بر من کند بانگش
 کفار بد پس ابرهیم را بدید داخند در میانه هوا که بانگی بخوانید رسید جبرئیل بروی
 رسید و گفت هلال من حاجت هیچ حاجتی داری گفت الیک نلا حاجت دارم ناما
 بتر نعامت گفت بکسی که داری بخوانه گفت حسبی سرالی علم بحال کسی که احتیاج داند چه حاجت
 سوال کردن باشد اگر میت و بنده حاجتمند چه حاجت که حال عرض کنم **شعر**
 سرى الله معنى السالین بفضلہ ولورین عبداً قط باجمل کسبه ففی کل ما ابغی علیہ تکلیم
 و من یجذبه مؤثلاً فرس حسبہ ان کسی میجویند چرازسد آنکه او را خدای کس باشد که
 جهان جمله برزفت شود رحمت این دلش بس باشد **پادشاه** در آن حال که ابرهیم پناه
 با جبرئیل نداد او را خلیل خود خواند و بانگش خطاب کرد یا ناز کو فی بر داوسلا ما علی
 ابرهیم ای آتش سردی باسلامت شی بر ابرهیم **عبداللہ** مبارک گفت اگر نکستی و سلام آتش
 چنان سرد شدی که ابرهیم از سردی هلال شدی پس فرشتگان فرمود که باز وی ویرا
 گرفتند و آهسته آهسته ویل بمیان آتش فرود آوردند در میان آتش چشمهای آب بدید آورد
 و انواع ریا حین از کل و زکس بر ویانند تا بجائی که پناه با او باید داد عزمتان و باید طلبید **شعر**
 الخا کر کسی بود عاتل جنز به جبار غیب دان نکند انس جان سازد کرا و که دوات او کند
 هیچ انس و جان نکند **نمود** از بالا که کوشک نگاه کرد کلستان و آب روان دید در میان
 آتش تعجب کرد و آواز داد که ای ابرهیم این مرغزار و کلستان و آب روان در میان آتش کجا

بدید آمد گفت خدای من از برای من بدید آورد گفت شخصی را با تومی ببین آن کیت گفت
آن فرشته ظالمست که خدای من از برای من بدید آورد تا صرا با وی انس باشد گفت کرد بر
کرد تو حصار آتشیت ترا فی آمدن گفت تو نام گفت پرون آبی نابکم ابرهیم پرون آمد غرق
گفت برکت خدایت خدای تومی خواهد که از برای وی و شر بان کنم گفت چه چیز می یان
گفتی گفت چهل هزار کاو گفت از تو نپذیرد مادام که بران دین باشی که هستی گفت من
هرگز دین و ملک خوار هانکم گفت دین باطل و ملک ناپایدارت بنامند و تو جاوید در
عذاب باقی آن بد بخت تشدید **عاقبتش بشکر که** چون شد پادشاه عالم برهیم را گفت
من و در بگری اگر ایمان آری ملک و پادشاهی بتو بکنایم و اگر نه هلاکت کنم ابرهیم پیغام
برسانید من و دگفت من بجز آن خورشید خدای منی دانم اگر خدای را لشکر هست که
بفرست تا حرب کنیم هر که غالب آید ملک او را بود عادت ملوک آنست گفت خدان ندانی
دانی که این ملعون چه می گوید پادشاه عالم گفت بگری تا لشکر خود را جمع کند من و در علیه
اللعنه لشکر خود جمع کرد لشکر عظیم و روی بصورتها و ند پادشاه عالم لشکر پشوا که
از جمله مخلوقات ضعیف تر است بدیشان فرستاد چندایک چینه افتاب پوشتاید
بیک لحظ کوشت و خورن ایشان بخورد و حنائل از آن لشکر و چهار پایان ایشان بجز استخوان
نماند و من و در ایشان می بگریست و ایشان تعرضی بد و نمی رسانید ندا برهیم گفت
هان ایمان می آری گفت نه پادشاه عالم بیک پشه را در میان داد تا لبهای وی را بگریزد و پشه
وی رفت و در دماغ وی جای گرفت و مضمض روی می خورد تا به بزرگی چند روزی

نغمه و از آن فریدی عظیم و برنجی عظیم بوی می رسید هر گاه چندی بر سرش نودندی
 در وقت آنکه شدی پس یکی را بعد من و نابری بالا از سرش بایستاد چندی بر سرش می زد چها
 صد سال درین بیخ و عذاب بماند تا عاقبت هلاک شدن و عذاب ابدی که نثار شد پادشاه
 عالیار هم را چهار چیز داده بود دل و تن و مال و فرزند هر چهار در رضای حق دعا کرد
 مال بهمان داد منزند بعد بقربان دل و تن با این سوزان داد دل بخوارند جهان داد حق بقالی
ابرهیم مال بسیار داده بود آنزده اند که چندان کوفتند داشت که چهار صد سنک تله
 زین در گردن پی کوفتغان وی می شدند فرزند تکان گفتند ابرهیم از برای آن چنین
 مطیع است حضرت حق که در این چندین مال و نعمت داده است پادشاه عالیو خوات که با ایشان
 نماید که طاعت و عبادت وی بنه از برای مالست جبریل را گفت برو مرا یاد کن با و ان
 خرم حق را بدین کلمات بخواند سبحانه و قسم سبحان و قدوس ربنا و رب الملائکه و الروح
 ابرهیم بشنید هفت اعصای وی ان شنیدت نام دوست در حرکت آمد من یاد بر آورد
 که این کیمت که نام دوست من بدین خوشی یاد می کند نا جان و مال معای وی کتم **دوست**
 این مطرب ان کجاست که بر کفت نام دوست نا جان و جاسه بذل کتم بر پیام دوست **دوست**
 زنده می شد و با مید و نای بار **جان** رقص می کند ن سماع کلام **دوست** ابرهیم از چپ
 و راست نگاه کرد شخصی را دید بر سر بالای پیش وی دو دید و کفت قوبودی که نام **دوست**
 من بدین خوشی یاد می کردی کفت آری کفت یکبار دیگر یاد کن تا سه یک ازین کوفتغان
 بتی بد هم جبریل یاد کرد ابرهیم کفت ای بنده خدا یکبار دیگر بگو سه یک دیگر است جبریل

یاد کرد هر کجایه و وقت ابرهیم بیشتر بود گفت ای بنده خدا یکبار دیگر یاد کن و جمله که شنید
 تراست چیریل یاد کرد ابرهیم از فوق بیستار شد **شعر** چون یاد دوست بر دل عاشق
 گذر کند او را هر ای دوست ز خرد بجز کند عاشق تو آن شناس کند بر یاد را بجلد با عشق
 او ز عشق مجازی حذر کند ابرهیم گفت جمله که شنید آن تراست یکبار دیگر نام دوست
 من یاد کن و حلقه بعدی در گوش من کن چیریل یاد کرد ابرهیم گفت که شنید آن تراست
 و من هیچ ندارم بر سبیل نذر و صدقه یکبار دیگر نام دوست من یاد کن چیریل گفت
 ای ابرهیم مرا بگو سفندان قرص احسنیا چی نیت من چیریل حق تعالی ترا با استخفاف
 دوست خرد گرفت است جای آن دار که ترا دوست گیر ندانم بر یاد کرد دوستی صادق
 و در طاعت محاصی و در عهد و وفاداری در تنگ کل نیکو کاری حق تعالی
 ابرهیم را خلیل خرد خوانند و مصطفی را حبيب خود و هر معجزاتی که اینها را بود از راه
 بود و هر چه او را داده بود و یکبار ندادند بود **در تفسیر نام حسن عسکری** و این است که
 جماعت مشرکان بجزرة رسالت آمدند و گفتند ای محمد تو دعوی پیغمبری کردی و آن
 پیغمبران دیگر فاضلتی گفت **ترج** را طرفان بود که فراموش هلاک شدند مگر آنان است
 در کشتی بودند و ابرهیم را آتش بر روی سرد با سلا مت کرد اسپه و موسی را که طوره بر بالا
 سرفروش باشند تا تکلیف قبول کردند و عیسی خرمی داد از آنچه می خوردند و دوزخیه می
 نهادند می خواهم که مانند این آیات از برای ما ظاهر کرد افی نایمانیم که تقی پیغمبری چیریل آمد
 و گفت **بارسول** الله حق تعالی فرماید که من این آیات از برای تو ظاهر می گردانم که هر کسی اختیار کنی

آنچه می میخواهند ایشان بچهار گروه شدند گروهی طوفان نوح اختیار کردند گروهی
 آیه ابرهیم گروهی آیه موسی گروهی آیه عیسی آنان که آیه نوح اختیار کردند خواه فرمود
 ایشان که در پس کوه پو تبیس شدند و آنجا آیه نوح را مشاهده کنند و آنان که آیه ابرهیم را
 اختیار کردند گفت پر و ن مکه روید بصحرای انانک آیه موسی را اختیار کردند گفت پر
 خانه کعبه روید و بنشینید انانک آیه عیسی را اختیار کردند سر و را ایشان ابو جهل امین
 بود رسول علم گفت شما پیش من آیید تا ایشان باز آیند پس آن طایفه برتند چون ساعی
 برآمد انانک آیه نوح اختیار کرده بودند می آمدند آواز کلمه شهادت برکشیده و از دل
 پاک مسلمان شده می گریستند و می گفتند یا رسول الله ما چون در پس کوه پو تبیس شدیم
 آب بر سر کوه برآمد آب دیدیم که از زمین برآمد و از آسمان فرود آمد ما بر سر کوه شدیم آب بر
 کوه برآمد تا تر دیات بود که غرق شویم علی را دیدیم بر روی آب و در کوفت باوی گفتند که
 بخواهی طلبی دست در ما نیند ما دست در ایشان زدیم ما را از آن میان پیرون آورده اند
 و خلاص یافتیم **خواجده** گفت اهل بیت من کشتی نجات اند هر که پناه با ایشان دهد در دنیا از
 بلاها خلاص یابد و در عقبی از آتش و در نجات **شعر** ال النبی سراج اصناف الوری
 و لمن یلوی ذبهم اعز مالی فهم السفینة و الخلود بحجة و حیرتک الدنیا کلمة ال و کاعانة
 النبی مخاطباً لک فاقظ بنصیحتی و منال یا ایها المذنب ویراک لک راعباً بفرمونت عن محبة ال
 پس آن قوم که آیه ابرهیم خواسته بودند می آمدند و ایشان نیز آن کلمه شهادت برکشوده
 بودند و مسلمان شده گفتند یا رسول الله ما بر و ن مکه بصحرای شدیم دیدیم شعله های آتش

که از زمین برآمد و از هوائ و دآمد و کرد بر کرد ماهمه صلوات بر آتش بود نزد یک بود که مایه بود
در هوا صورت زنی پشاند سرپوش فرو گذاشت گفت اگر بجایه ای طلبید دست در اینجا
زنید مادست در آن جامه زدیم ما را از آتش بیرون آورد **خواجده** گفت آن دختر من **فاطمه است**
فرداء قیامت دوستان خود را از دوزخ جدا کند و از آنجاست که او را فاطمه نام کرده اند
درین بودند که آن جماعت که آیه موسی خواسته بودند آمدند ایشان نیز گفتند یا رسول الله
ما پر امن کعبه بنه شیم خانه را دیدیم که از جای برخاست و بر بالای سر ما داشته شد تا پیش ما شیم
که بر سر ما خواهد افتاد حمزه را دیدیم که آمد نیزه در دست سر نیزه بر خانه نهاد تا خانه با جاوت
رفت **خواجده گفت** از دوستی حمزه محمد و الش راحت تم شد و قیامت او را بدین کرامت دهد
نادوستان خود را از دوزخ خلاص کند و دور کرد اند آنکه خواجده ابو جهل را گفت مسلمان
می شوی گفت مرا معلوم نیست تا ایشان این آیت بحقیقت دیده اند یا خود در خیال ایشان
آمده است مرا آن آیه عیبی خبر ده خواجده گفت خبر دم ترا امروز مرضی بر بیان در پیش داشتی
و می خوریدی برادر است آمد از بخیلی که داشتی دامن بر سر آن مرغ نهادی تا که برادر است
برقت و اکنون آن مرغ نیم خورده در خانه نهادی و ده هزار دینار مردمان در پیش رفت
و تواندیشه خیانت می کنی گفت ازین هیچ نیست جبرئیل حاضر بود رسول گفت برو
آن مرغ بریان و مالهای مردمان بیاور و سیصد دینار از آن ابو جهل لعین نیز بیاور خواه
خدا و نجات مالها را بخزند و مالشان بدیشان داد و دست بران مرغ بریان نهاد بفرمان
حق تعالی زنده شدند و تصدیق رسول کرد در آنچه گفته بود **پس رسول علم** ابو جهل را گفت

مسلمان شو تا این سید دینار بتو دم آن ملعون گفت سلمان نشوم و مال خود بیکرم خوات
 تا آن صره زهر بر دار آن مرغ درو بود و بر بام ساری برد تا بر در و ایشان صفت کردند و آب
 جهل امین خاشا و خاسر بر خوات و بر وقت این معجزات از خواجه کاینات غریب و عجیب
 تیمت الانبیاء علی جلاله قدر هم تبع و جبرئیل لدیه غلامه صلی الله علیه و آله لا ینزلک ابدا علی
 من السلام سلام **و رعد** آمده است که روز قیامت خون هر چه کسی سران خاک بر نیامده
 باشد پادشاه عالم جبرئیل را فرمان دهد که براق را پیش جیب و صغی من بر ناز نشیند و ^{نیل} میکا
 را که بعد تاج بر ناز بر نههد و اسرافیل را فرماید که قضیب بر ناز دست گیرد و رضوان فرماید
 که دو حله بیرون تاد بر پیشد ایشان نداند که تربت رسول کجاست که همه عالم فاع صف صند
 شده باشد صی ناکاه عسی دی بینندان نیز که آن زمین براید جبرئیل کو بد آن تربت محمد آ
 و بگردید کرستن سخت میکایل کو بد این که در آن برای چیت کو بد آن براء آنکه این ساعت
 محمد حال امت از من پرسد و من نیبم که چکیم پس بد سر تربت رسول شوند که بر کافنه شود
 خواجه همچو آناب که از مشرق سر برزند سران خاک بردار د جبرئیل را پند کو بد ای جبرئیل
 مرا بشارت ده که بد یا رسول الله اینک براق آوردم کو بد ای جبرئیل مرا بشارت ده که بد یا رسول
 الله اینک تاج آوردم و حله آوردم کو بد ای جبرئیل چه جای ناجت و حله است مرا از امت من
 خبر ده مگر ایشان را در د و زخ بگناشته یا در دست زبانه رها کرده که بد یا رسول الله بجز و جرد
 مبارک تو که سران خاک بر آورده است هیچ کس دیگر بر نخاسته است پس خواجه حله در پرستد
 و تاج کرامت بر سر نههد و قضیب عنایت بر دست گیرد و خواهد که بر براق نشیند براق دور شود

جبرئیل کو بیدای براق نمی دانی که کیت که بر تنی نشیند که بعد دانه سید اولین و آخرین است اما
 امر و زخم خدای تم در رسیده است بغایت و ولایت شفاعت اوراست و اهل بیت او را می
 خواهم که مراضان شفاعت کند **خواجه** و مراضان کند و بر و نشیند بعد از آن خلقتان بر خیزند
 پادشاه عالم برسد ما بد نانا جی و حله و نافت از ناقبای بهشت پیش **امیر المؤمنین علم** بر نانا جی
 بر سر عهد و حله در پوست و نافت بر نشیند و پیش رسول آید رسول ص فرمود که لوی حدیث
 من باشد آنرا بعلی دم پس هر دو بر مصافت بر گذر یو چون به انبیا رسیم که بید چه بزرگوار
 دو بنده انعام کرد و فرشته اند چون به فرشتگان رسیم گویند و پیغمبر مرسل اند پس
 درجه مرگ و سبیل است در میان درجات انبیا بنهند چو ماه که در میان ستارگان
 بر دهن بر درجه خرد بنشینم و عالی بیگ پایه فر و ناز من خلقتان گویند لهذا بن العبدین
 ما اگر ما عالی الله خوش این دو بنده را چه بزرگوارند و کرامی بر خدای عز و جل نماند از
 حضرت عزت چنانکه جمله خلقتان بشنوند که هذا جیبی محمد و هذا علی طریقی لمن اجها
 و ویل لمن ایخصها این جیب من **محمد است** و این ویلی من عالی خوش آنک ایشان زاد و ست داشته
 است و وای بر آنک ایشان از دشمن داشتات این نعا چون بدستان عالی رسد و وی
 ایشان سفید و نورانی شود و چون بدستان رسد سیاه و ظلمانی گردد پس رضوان
 خازن بهشت و مالک خازن دوزخ کلید بهشت و دوزخ بیاورند و در پیش من بنهند
 من به عالی دم و گویم برو و دستان خرد را در بهشت کن و دشمنان را در دوزخ و الله اعلم
فصل چهل و یکم که وی عن النبی ص انه قال من احب ان یكون اقرب الناس نلیته کل

عال الله صدق الله وصدق رسول الله خواجه کنین و فخر عالین می فرماید که ای مؤمنان و مومنان
 اگر می خواهید که کارهای شما بی منت بخارگان ساختند و پرداخته باشند و هیچکس بقتله و کشت
 شما نرسد کار خرد با خرید کار خرد بخارید یاری از و خواهید و دل جز بفضل او مبتدید و در کل
 احوال توکل بر کرم او کنید توکل چیست نا امیدي از خلقان و امید بجزرة حق ابرهیم پیغمبر حکیم و
 فرمان الله تم اسمعیل و هاجر را بکبر بردها جری عریقی ضعیفه و اسمعیل طفل شیر خواره و آنجا
 که امروز نمن مست بنهاد و هنوز خانه نبود و در آن وادی ذی زرع نه انبسی بود و نه حلیم
 خواست که باز کرده ها چو کفت یا نبی الله ما را می که می کنای و بمنده مان که اینجا اوردی کفت
 بمنده مان الله کفت باز کرده که او ما را ضایع نکند **دین** دارنده بندگان چه پنداشتند ای
 ضایع نکند دار تو بگذاشته کان مبر که اگر ضایع رها کردی که ضایع نکند در صعب الاسباب
 و کریم در احسان و جود در بستی دری ذکر بکنشاید مفتوح الایواب ابرهیم باز کشت ها چه
 خرماي چند داشت و تندی آب در بن مشک برد آنرا بکار برد چون وقت نوال آفتاب رسید
 تشنگی برایشان غالب شد که ذک از تشنگی ریخی دی پیچید و دل مادرش از غمی سوزید
 بگوه صفایرد و ید تا هیچ آب بی بند هیچ آب ندیدند و در وید و بر و شد هیچ این نا هفت
 بار حق تمام آن هفت بار دو دیدن آن ضعیف را کفی از آن کان حج کرد ایند بار هفتم که از نطق
 نرسید شد روی بجزرت حق آورده کفت ای چاره بری بی چارگان وای فریاد رس در
 مانند کان هنوز در این مناجات بود که آن جناح نجات چیریل بگوشش هوشش رسید که مال را

در زیر قدم اسمعیل بر زمین زد تا آب بر جوشید و گفته اند که قدم اسمعیل را بر زمین مالید
 ها چه چرن تکل بر کم حق تم کرد حق تم کار او را کفایت کرد و من بی کل علی الله فهو حسب
حاجت اصم را اندیشه سفری پیش آمد اهل خود را گفت چه قدر نفقه می خواهید که برای شما
 بگذارم گفتند آن قدر که از عمری کفاری گفت عجب مسئله آوردید من نیخام که عمر شما
 چند است گفت با انکس گزار کمی داند چون حاجت بر وقت جماعتی زن آن که در جوار او بودند
 باسم شخصی بری در آمدند و گفتند حاجت بر وقت و ترا نفقه بگذار گفت غم مخور بیدار کنان اگالا
 للفرق و ما کان رضا کا حق و منی خورنده بود و منی دهنده بنزد **مالک وینا گرفت**
 سالی حجی شدم بر تنگ کل چون به میان بادیر رسیدم مردی را دیدم دست و پای بسته کلانی
 را دیدم که از هوا در آمد و بیک نانا بنفشه گرفته و بر سینه وی بنفشه و بنفشه پارچه پاره می کرد
 و در دهن وی می نهاد آنکه پرید و آب آورد و بدهن وی فرو کرد من آن تعجب کردم
 بنزد بیک وی شدم و حال پرسیدم گفت حجی شدم دزدان مرا بگرفتند و مالو ببردند و دست
 و پایم بستند و بگذاشتند سرد و تر کردند بودم امید آن خلق بربیدم و پناه با حضرت حق
 آوردم و گفتیم ای دست گیر در ما که کان دستگیر حق تم این کلانغ را بر کاشت تا نان و ابروی رسد
مالک گوید دست و پایش بان کشودم و هر دو می رفتیم بنزد بیک چاهی رسیدیم آهوا بازاد بید
 کتاب می خوردند آب از برای ایشان بر سر چاه آمده بود چون ما را بید بید بر میدند ما بر چاه
 شدیم آب در قعر چاه دیدیم گفتیم خداوندا آهویان که نذر کوع کنند و نه بجز دان برای ایشان آب
 بر سر چاه آوردی و ما را دل و سر منی باید آواز آمد که ایشان اعتماد بر ما کردند و شمارد لورین

شمال باد لوی و برین کفایت ایم و کار ایشان کفایت کرده من کان لئاله مردی بنزدیک **شاید**
 آمد گفت عیال بسیار دارم و به معیشت تنگ دستم گفت برو و هر کار و زنی بر خدای نیست
 از خانه بیرون کن **چند** گفتند و زنی می طلبیم گفت اگر می دانید که بجای طلب کنید کشند
 از خدای خواهد چه گفت اگر پندار بدید که شمال و شمال را می شنوده است خواهد دید گفتن در خانه شویم و توکل
 کنیم گفت التجربه من انحطرات تجربه با خطرات قالوا فما الحیکه قال ترك الحیله كفتند حیل
 چه گفت دست از حیله بداشتن و دل از اغیار برداشتن **فراص** گفت در تبه بنی اسرائیل
 می شدم جوانی را دیدم که بی زاد و راهی رفیق کفتم گجای روی گفت بگم کفتم بی زاد و راه
 ی روی گفت با ضحیت الیقین الذی یقدر علی حمل السموات بقدر عمد لا یقدر ان یتقلی
 الی مکه بشیر زیاد گفت ای ست یقین آن خدای که بتواند این آسمانها را بی ستون بدارد نتواند
 که ملاهی زاد بگرداند کفتم فتواند **دیگر** که در بادیه کوفی را دیدم که بی زاد و راهی رفت
 کفتم زاد و راهی گجای اشاره با سمان کرد خواستم که ویرا امتحان کنم کفتم من باره تشنه ام اگر
 شربت آب بودی و بی دست به سواد را نکرد و قد حی آب فرا گرفت بیرون در آنجا انگه
 و بچینانید و پیش من داشت من تعجب کردم کفتم یا رجل این ما به ان گجای بافتی گفت از کوه
 فی الخلوای یدکر و فی فوالضلایة در خلوتش یاد می کنم نادریا نام یاد می کند **شعر**
 مردان رهش زنده بجان دگرند مرغان هواش زایشانی دگرند **مکتوب** بدین دایره **ایشان** کایا
 پر و ناز و کون از جهانی دگرند و من یتوکل علی الله فهو حسبه هد که توکل بر خدای کند خدای
 او را بس است و در کفتم حمایت و حرز را حمایت خودش آرد و هر زنی دهد و بی از جای

که در حسابش نیاید **آورده اند** که در مدینه سقایی بود و نری در مسجد رسول آمد و رسول
این آیت می خواند که **ق ما من دابة فی الارض الا علی الله من قها سقا سقا** بپیداخت و گفت
چون حق تعالی در زمینها را رسان کرده است ملاکار کردن هرگز است بروم و عبادت کم سه
شبان و نماز عبادت می کرد چندی نیافت خراب بر وی غلبه کرد در خراب و پراش رفت
دادند بیست سال زنده بود که هرگز نشسته و گریسته نبود **آورده اند که چون فاطمه علم**
پیمارش نام امین گفت اگر واقعه افتد و فاطمه در گذرد من بیکر و نرد در مدینه مقام نکنم
پس چون فاطمه علیها السلام در گذشت ام امین روی بیکه نهاد بی زانو و حلای رفت
و چون بمیان بادیر رسید تشکیکی بر وی غلبه کرد و وی سوی آسمان کرد و گفت خداوند
ی دانی که من خادسه دختر رسول تق بودم و آن برای دوستی وی و هواداری از مدینه
پروان آمدم مرا تشنه رهای کنی در حال سطلی از هوافر و گذاشته شد ام امین بیاشامید
هفت سال گریسته و تشنه نشد و آن دوستی و هواداری او و اهل بیت رسول را
و رسول و پسران و بیست و هشت بشارة داده بود و گفته که ام امین نیت از اهل بیت پس اگر
بهشت می خواهی و حور و قصور و قدم در راه دوستی ایشان نهادن **شعر**
مچو مردانت قدم در راه دین باید نهاد **دیده بر خط هدی للنفیقین** باید نهاد **دختر عصیان**
خود که سوخته خواهی می **دختر عشق و محی** و آستین باید نهاد **رحمة للعالمین** را که می خواهد
طیب **مهر مرآل** پس بر نیکین باید نهاد اگر سعادت دنیا و عقبی می طلبی او لاد و اعتقاد و اقربا
رسول را از افترا بیاورد و جمله دوستان خود دوست قرار **درد ز سیر احام حسن** **عسکری علم**

آورده است که در وی شی بود صالح صاحب عیال و اطفالش بی برکت و بی ثمر بودند
 برفت و در می کسب کرد و از برای ایشان طعامی خرید در راه پیردی و زنی رسید از فرزندانش
 رسول که بغایت گرسنه بودند گفت ایشان اولیترند بدین طعام که از فرزندخان رسوایند طعام
 بدیشان داد و شرمی داشت که دست تهی بخانه رود و متحیر در کوچهای کشت ناگاه یکی بوی
 رسید از مصر مکتوبی بوی داد و صرعه ز پانصد دینار گفت پسر عمت فلان و فانت کرده صد
 هزار دینار بری بانرکانان مکه و مدینه دارد و املاک و اسباب بسیار از وی مانده
 و بغیر از تو وادتی دیگر ندارد و این پانصد دینار نقد بر دهنده بستان مرد بپندد و بخانه
 بر دوشابه مصطفی و مرتضی را در خواب دید که گفتند چرن فرزندخان ما را از فرزندخان خود
 برکنزیدی ثقیلترین اهل مدینه است که دریم و بانرکانان در خواب دیدند که آن مال که بر ثبات
 پیش فلان برید که حق اوست و والی مصر نیز در خواب دید اسباب و املاک فلان را بفرش
 و برایش بپندان فرست که حق اوست پس همه مالها پیش او آوردند باز دیگر مصطفی و
 مرتضی را بخواب دید که گفتند چرن فرزندخان ما را از فرزندخان خود برکنزیدی در
 دنیا ترا گزرت که دریم و در عقبی حق تقم بهر حبه ترا هزار کوشک بیا فریبه است نابغات
 که احسان با فرزندخان رسول چکر نه است محبت او لاد الرسول و سیلة الی نیل رضوان و ملا
 مؤبد فراه المن ایدی مودة عترة بصدق و اخلاص و عزم مؤکد **بادوستی** ایشان عمل
 صالح نیز می باید که **سَنَ كَانِ يَرْجُو الْفَتَاءَ رَبِّهِ فَيَعْمَلُ عَمَلًا صَالِحًا** عمل صالح می کن و پیوسته
 تا اگر ذکر حق می باشی که حق تقم در بعضی از کتابهای خود گفت که انامع عبیدی اذ اذکر فی منی

ذکر فی فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکر فی فی ساد و ذکرته فی ملا و خیرنه و من تقرّب
الی شرافتت الی ذراعاً و من تقرّب الی ذراعاً تقرّب الیه بانفا و من اثنای شیئا اتیته هرکه
و من اثنای بقرات الارض خطیة اتیته بشلها نعضة مالم یثیرت فی شیئا میفر ما یدک من
بابنده و خورد هرکه مرا یا دکت در میان قوم من او را یا دکت در میان قومی بهتر از ایشان
هرکه من نزدیک آید بقدر بری من بوی نزدیک شوم بقدر آرمشنی هرکه بقدر
ارشی نزدیک آید من نزدیک شوم بوی بقدری بازی هرکه من آید برفتن من بوی
آیم بد و چون هرکه من آید بر بری زمین کنه من بوی آیم بفضرة مادام که من شرف
نیار دیکر که چه لطف و کرست که در حق بنده می فرماید **ذوالنون مصری** که بگوید که عجبی بر
کنار من و دنیل می رفتم کژدی را دیدم که بتجلی زنت کفتم همانا درین سرایت در عقب
وی برستم چون به کنار من در رسید باستاندنی از آن آب سر بر آورد و پشت بجاست
ناک کژدم بر پشت وی بنشت بزغ آن را از آب بکزدانید پاک خای که این کژدم را بی سفینه
رها نکردی چون از آن آب بکشت و بر نهاد و باز کشت کژدم دو بدن گرفت من
نیز در غضب و پی برستم تا بزین درخت جوانی ست خفته بود و ماری بر سینه وی آهنگ
دهن وی کرده کژدم بر پشت مار جت و ویرانشی بز دو بکشت من از آن تجب نمودم
با و از این بدتای کفتم یا نائبا به الخلیل یحیی من کل سور بندت فی الظلمه کیف نیام الحیب
من ملک پائنده منه و نایب النعم جوان با و از من از خواب در جت با وی حکایت کرد
وی بگرسیت و تن به کرد چرن لطف و ی باستان چنین است بنگر که باد و ستیان

چگونه باشد **آمده اند** که روزی صحابه در پیش خواجه بزانشی حوست در آمده بود و یکی
 از هوا در آمد و بر بالا سر ایشان می پرید و بانگ می کرد خواجه که طیب در آمد لها بود
 بر آوید گفت این چهاره را که سرختمت و چه ویرا که از وی جدا کرده است یکی از صحابه
 گفت من یا رسول الله گفت هیچ ترا نی که بشفاعت من ویرا ها کنی آن مرد بموجب اشاره بنویس
 بچه آن مرغ را رها کرد مرغ با چه بنشاط هر چه تمامتری پرید و در هوا پر وازی نمود **خواجه**
 گفت الله الطیف بمباده من هذا الطیر برلده و حق تم هزار بار به بندگان خود مهربان تر است
 آن آن که این مرغ بر چه خود بجلال الهی که چنان که مادر شفق کوزک رضع خود را در
 کناری نهاد و شیر می دهد و بنازی پروردگار ایشان احسان شیر نوال و افضال می دهد
 با طعم بکر که چه خطاب می کند **عبدی اما انصنی احب الیک بالنعمة و نمتت الیک**
بالعاصی خیری الیک مترک و شرت الی صاعده و لا یزال ملک کریم یا نبی عنک فی کل یوم
و لیلۃ یجلی قبح یا بن آدم لو سمعت و صفک من عیزک و انت لا تقم من الموصوت لاساعت
 الی صفت ای بنده ضعیف چاره انصاف نمی دهی هر چند از من نعت پیش از ترجم
 و معصیت پیش هر چند از من نیگویی زیاده از تو بد خوبی زیاده هر سر و زان من رویت
 نواز تو خطای تو هر ساعت از من لطف بی انجان از تو معصیت بی گناه هر روز فرشته
 صقرب از تو بد شکایت پیش من آمده و دیوانهای پر معصیت آورده و ترا شرم ندهنده من
 اگر صفت خویش از کسی بشنوی و نغانی که موصوت گست او را بدشتی گیری من که
 جباری بی عیب می بینم و می دانم و می پرستم و خلایق را از تجسس نمی کم و توان من شرم نمی داری

و از عذاب من نمی ترسی لطفه و کرم من با تو است که اگر تدم در راه نهی و اب هوارای
کنی و بر مرکب طاعت سوار شوی هر عیب داری بر خلفان پیوسته و بفرمای که در و کناره
کرده باشی از گناه نزار صویب که دانه نافر دانه بر تن کوهی ندهند بمعصیت و از لوح محفوظ
ذلات ترا محو کنم و با تو در حساب طریق مساحت و مساحله پیش گیریم **آورده اند** که چون بنده
مؤمن از صراط بگذرد حق تعالی نامه سر بهر بری دهد در آن نامه نوشته که عبدي فلان
ما انعلت و لغت استعجت ان اظهر عليك فاذهب فقد غفرت لك که دي آنچه کردی و
از کرم خرد و انباشتم که آنرا بر تنی چاکم بر و که تل بسیار نزدیم و بر تو رحمت کردم **آورده اند**
که هر زنی بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله چه کنم که گناهان بسیار دارم **فراجه گفت**
حق تعالی عفو کند چون تو بگویی **گفت** چکم یا رسول الله که حفظه آنرا نوشته اند گفت حق تعالی
از یادشان بر دوش نوشته را محو کند که بخواند **گفت** یا رسول الله آن زمین که گناه در و
کرده ام چه کنم که بر من کراهی دهد گفت حق تعالی زمین را در بدل انخان ده که یوم تبدیل الارض
گفت چه کنم که آسمان سایه افکنده است گفت آسمان در روزی که یوم نظری السماء کقطی التجلی
لکب گفت یا رسول الله این همه سهاست باشم ساری و حیا که مرا باشد از حضرت عزت
چه کنم **فراجه** بگمایت و گفت و یا حیدر من الله سر داء قیامت پیران از بصیرات حاضر آید
که گناه کرده باشد حق تعالی کوید ای پران شرم نداشتید که با مویرهای سفید گناه کردید
اگر شارا شرم نبود من امر و شرم می دارم که شمارا با مویرهای سفید عذاب کنم بر و بید که بر شما
رحمت کردم **هان ای بنده ضعیفان** در گناه مانوسید صباش که رحمت من بسیار است که رحمت

وسعت کل شیئی اگر حرفت تو بر معصیت است صفت من رحمت و مغفرت است تو حرت خود
 دهانی کنی من صفت خود چکن زدها کنم اگر طاعت کنی از آن معنی ما کار از معصیت توبه
 کنی من از آن تمام فصل و کرم من با تو آنست که بوقت گناه جاهلت خواندم که آنکه کان ظلوما
 جبرلا نا از گناهت عفو کنم بوقت شهادت عالمت خواندم که خلق الانسان صغفانا ان نقضیه
 در گذرم منم که معصیت بسیارم ای ان العفو الرحیم **آموزه اند** که در سر و زکات پیشین
 مردی بود ظالم و قتال نمود و هفت خون بناحق کرده بود در دلش افتاد که توبه کند
 بصومعه زاهدی شد که نزد و هفت خون کرده ام اگر توبه من قبول باشد یا نه گفت
 نه اگر بر نفس خود دست کرده گفت چون بد و زخ خلام زنت باری او را نیز بکشم تیغ در
 نهاد و او را بکشت و بدوی صومعه دیگری شد که نمود و هشت خون بناحق کرده
 ام اگر توبه بکنم توبه من قبول باشد یا نه گفت دوی را باش تا باقی تو سوخته نشوم و بر این
 بکشت همچو بین ناصد خون شد بصومعه دیگری شد که صد خون بناحق کرده ام اگر توبه
 کنم توبه ام قبول باشد یا نه باشد گفت باشد کعام گناه باشد که از رحمت و بی بچست بود گفت
 توبه کردم اما چه دانم که توبه من قبول باشد یا نه گفت درین راه که می روی دو دیهات
 یکی از آن مسلمانان که آنرا بصره خوانند و یکی از آن کافران که آنرا کفیره خوانند می دانی که
 بصره کعامت و کفیره کعام گفت نه گفت برو اگر بدیه مسلمانان شدی توبه من قبول است
 و اگر بدیه کافران رفتی توبه من قبول نباشد آن مرد در رفت تا بسره دو راه رسید **عقبا**
 روی بدین دیه می آورد و ساعتی بجان دیه می کر بیت و منی دانست که بکعام رود ملک

الموت بیامد و روح ویرا قبض کرد و فرشتگان عذاب گفتند روح وی ما بریم که تنال
بود فرشتگان رحمت گفتند ما بریم که توبه کرده بود و خطاب عزت در رسید که به پیمانید
تا یکدام دیر نزد یکدیگر بود روح او را بعلی بن رسانیدند بتوبه بی طاعت بتوبه باطاعت چگونه
باشد و اگر ترک دنیا کنی و روی بحضرت مولا آری سعادت حاصل شود که هرگز بشناوت
مبدل نگردد **فصل چهل و دوم** روئی عن رسول الله ص ان فاق من انقطع الى الله كفا
والله نعم كل مؤتمه و رزقه من حيث له يحتب صدق الله و صدق رسول الله رسول صل
ی فرساید که هر آن بنده که پشت بدنی کند و روی بحضرت حق آورد حق تمام مؤمنه و بر کفایت
کند و روزی دهد ویرا آن آنجا که در حسابش نباشد **آورده اند** که در ویشی بود صاحب
صاحب عیال بغایت بی برکت و بی نوال و پیشه و هنری نداشت روزی عیال با وی
مخصوصت کرد که تا کی بی برکت و بی نوالی بروی من و روی کن و مزدبستان در ویش
برفت و طهارت ساخت و در مسجد رفت و ناغان شام عبادت کرد نمان شام با خانزاده
عیالش گفت چه آوردی گفت کار عزیزی می کردم گفت فردا مزد دور و نره بدیم
دیگر و نربگاه نربخرات و مسجد رفت و عبادت می کرد چون وقت نمان شام رسید
با خانزاده نش گفت چه آوردی گفت کار عزیزی می کردم گفت فردا مزد سه روز
بدیم روز مسجد رفت و عبادت می کرد چون وقت نمان پیشین رسید پادشاه عالمه
فرشته را فرمود تا اگر سفندی و خرواری آرد و سی و پینار نره به ساری او برد و عیالش را
گفت این عین فرستاده است که این مزد سه روز نره شوهرتست چون شهرت بیاید که

که عزیزی گوید که کار زیادت کردان ناما نیز مزد زیادت دهیم مرد را این حال خبر بود
 چون شب در آمد مرد دست تھی بدی سرای آمد شرم داشت که در خانه رود چون وقت
 دیر شدن صری سرای باز کرد شوهر را دید استاده گفت چرا در نمی آیی گفت منتظر مر
 ثاعزیز مزد سه روزه من بفرستد گفت بیا که عزیز مزد فرستاد و بسیار فرستاد پس کت
 ای مرد این عزیز چه کس است که بر سه روزه کار چندین مزد می فرستد گفت این عزیز آن
 بزرگوار است آن پادشاهیست که ناگرده را مزد می فرستد و کرده را بیشتر دهد حال و قصد با
 زن گفت زن نیز بیدار و هشیار شد و هر دو روی بطاعت حق آورده اند ناصری
 یکانه روز کار خدشده اند پس ای درویش دست از شهوات و لغات نافی بجار که دنیا و نعمت
 دنیا را بقای نیت فضل و کرم پادشاه را در حق منی شارات نرا از جمله محامد قات بر کنز بید است
 و بر جمله موجودات تفضیل نهاده و لغت که منافی آدم احسان و زمین که خلقت یافتند نور
 آفتاب و ماه سیاه کردند ستارگان را فرو برانند که اذا الشمس کرهت و اذا النجوم انکدرت پادشاه
 عالم در بعضی کتب خرد گفته است که خلقت جمیع العالم لکرم و خلقت کوهی همه عالم برای شما
 افزیدیم و شما را از هر خرد آفریدیم **آورده اند** که مردی دیدار بس کرد داشت روزی در آینه نگاه
 کرد تعجب با خودی گفت حق را چه حکمت بود در آفریدن روی زشت من از میان آینه
 آواز شنید که حکمتی فی خلقت محبتی فی تلبک در خلق کردن تو محبت منست که در سترتی
 سرشت است ناده عیبری بر وی تفتدای درویش صورت معرفت خراست است
 و پادشاهان پادشاهان شناسند اشاره این بشاره در کلام مجید است **و کذلک جعلنا**

خَلَابِيَتٌ وَجَمَلٌ مَوْلُو كَا خَطْبٌ ثَابِرٌ كَتُّ وَبِكُوَاكِبٌ ثَوَابٌ مَزِينٌ كَرْدَانِيْدٌ مَرْتَبَةٌ شَاعِظِيَّتٌ اَكْر
ظَاهِرَتَانِ خَاكِيَّتٌ بَاطِنَتَانِ اِنْ عَالَمٌ بَاكِيَّتٌ وَدُرٌّ وَكُرْنٌ مَجْمُوعٌ اَكِيَّتٌ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِيَتْ
اِحْسَنِ تَقْوِيْمٍ هَيْفَتٌ قَبِيْهَةٌ خَضْرَاءٌ بَرَكِيْدَةٌ وَبِكُوَاكِبٌ ثَوَابٌ مَزِينٌ كَرْدَانِيْدٌ وَهَيْفَتٌ دَايِرَةٌ اَشْرَبًا
بِكَمِيْتٌ وَوَحْيَالٌ لَامِيَاتٌ لَانْصَبٌ كَرْدُوْمٌ شَيْدٌ عَالَمٌ اَلَايٌ رَامِدٌ وَرَكْرَدَانِيْدٌ وَصَاةٌ اَسْمَانٌ بَهَائِي
رَامِصُوْمٌ وَكُرْنٌ بِالْجَمَالِ اِيْشَانِ مَنُوْمٌ هَجِيْجِيْ رَا اِنْ بِيْنِ مَرْجُوْدَاتِ بَرِيْبِيْنِ تَشْرِيْفِيْنِ مَشْرُوْفٌ نَكْر
دَانِيْدَةٌ كَرْدَانِيْدٌ فَاحْسَنٌ صُوْرَةٌ كَرْدَانِيْدٌ تَرَا اِحْسَانٌ خَرِيْبٌ وَنِيْكَوَا اَمْرٌ بَدُوْهُ اَسْتَكْبَرٌ هَرَجِيْزٌ كَرْدَانِيْدٌ تَرَا اَشْبِيْه
كَتَنَدُ تَرَا اِنْ خَرِيْبِيْنِ وَنِيْكَوْتَرٌ بَاشِيْ هَرَكْرَدٌ وَوَحْسَمٌ تَرَا بَرَكْسٌ تَشْبِيْهَةٌ كَرْدَانِيْدٌ وَوَصْفٌ قَاصِرٌ بُوْدُوْنِ
كَسْبِيْنَا كَرْدَانِيْدٌ وَآنَكْرَا بَرُوِيْ تَرَا بَكَا نِ تَشْبِيْهَةٌ كَرْدَانِيْدٌ وَنَا دَا نِ بُوْدُوْ كَا نِ كَرْدَانِيْدٌ مَرْتَبَتِيْشِ مَرْتَبَتِيْشِ كَا نِ اَشْدُ كَرْدَانِيْدٌ
اِنْ كَرْدَانِيْدٌ وَوَعَارِضٌ تَرَا بَشِيْبَةٌ وَعَاجٌ تَشْبِيْهَةٌ كَرْدَانِيْدٌ وَدَلْرٌ بَا وَعَاجٌ شُوْرَانِيْكِيْ كَرْدَانِيْدٌ
آتَلُ تَرَا لِيْسَرٌ وَوَاغِيْدٌ كَرْدَانِيْدٌ اَنْدِيْشِيْدَةٌ كَرْدَانِيْدٌ وَخَرَامَانٌ كَرْدَانِيْدٌ اِنْ كَرْدَانِيْدٌ خَرَانِيْدٌ حَطَاكْر
وَوَاغِيْدٌ رَخْتٌ بَرَا اَسْمَانٌ مَاهٌ كَرْدَانِيْدٌ صُوْرَتٌ كَرْدَانِيْدٌ اِنْ اَبٌ اِحْتِرَا نِ كَرْدَانِيْدٌ سَرَقَلُوْ اِنْ اَبٌ نَكَاةٌ دَارِنَدُ
دَرِ تَارِيْجِيْ تَشْتَلِنَدُ اَوْ دَرِ تَارِيْجِيْ سَهْ كَا نِ كَرْدَانِيْدٌ فِيْ ظَلْمَاتِ ثَلَاثٌ نَارِيْجِيْ شَبٌّ وَشَكْرٌ مَادِرٌ وَرَحْمٌ
صُوْرَتِيْ نَكَاةٌ كَرْدَانِيْدٌ جَمَلَةٌ صُوْرَتٌ كَرْدَانِيْدٌ اِنْ اَنْ عَاجِلِيْتٌ اِنْ رُوِيْ تَرَا نَسِيْحَةٌ بِيْجِيْنِ بَرِيْبَتِيْه
اِنْجَا كَرْدَانِيْدٌ وَوَصْدَتِيْ كَرْدَانِيْدٌ دَرِ پِيْشِ مَسَالِ رُوِيْ تَرَا نَسِيْحَتِيْ اِنْ كَرْدَانِيْدٌ كَرْدَانِيْدٌ وَوَقَلْمٌ بِيْكَسْتَنَدُ
صُوْرَتٌ كَرْدَانِيْدٌ بَهْ اَلْتِ صُوْرَتِيْ بَرَا اِنْ نَدِيْ مَعْنِيْ اَوْ اَلْتِ صُوْرَتِيْ بَرَا اِنْ وَبَا اِحْسَانِيْنِ مَعْنِي
اِنْ پَارَةٌ پِهْ دُوْ چَشْمٌ بِيْيَا بِيْدِيْ كَرْدَانِيْدٌ اِنْ پَارَةٌ اَسْتَخْرَانِ دُوْ كُوْشِ شُوْرَانِ اِنْ بَرَا اِنْ كُوْشِ نَبَاتِيْ كُوْشِ
اِنْ قَطْرَةٌ خَرْنِ دَلْ دَانَا تَرْتِ تَرُوْشَالِ كَرْدَانِيْدٌ اِنْ اَسْمَانِ عَالَمِ اَسْمَانِ وَنَاعِدَةٌ بِنَا قُوِيْ نَهْنَدُ وَهَرَجِيْ

بالانزلی و نندی کاهندا و قاعده کوشک و جود تو بر ساقهای بار بیک تق نهاد و هر چه بالا برت
 ستیز کرد تا بجای که این بنا بیت چنانکه او بکس نماند فعل او نیز با فعل کس نماید **مرجه** در این
 جهان بزمک آفرید در نهاد مختصر ترتیبیه کرد سزیم اینانی الاثاق و فی انفسهم فی الاثاق شمس و
 فی الاثاق حس و فکر فی الاثاق کواکب و نجوم و فی الاثاق عجایب و علوم و فی الاثاق بروق حافظه
 و فی الاثاق عروق و راجحه و فی الاثاق جبال شامحه و فی الاثاق امال راسحه سرت بر مثال
 آسمانست سمع و بصر بر مثال شمس و قمر از آنجا که آب است تا حلق مق پست و هشت منزل بیازید
 و در هر منزلی ستاره از عروق ملجا ترکیب کرده دلت بر مثال زمین آفریده است و بر
 ذکر نقشه میرا فرموده تا آخر شرحید در و نشان کرده که او گشت **کتب** فی قلوبهم الاکامیان پس ای
 بنده ما گاه در آفاق عالم تفکر کن و گاه در نفس خود نظری کن تا نظیر آن و اخلاقیات
 ترا بمرت ما رساند درین آسمان که سر پرده صفت سمان و نشین ر و جانیا است نظری کن تا
 آیات صنع ما را مشاهده کنی بدین دو کوی زرین نگر در میان فلک در خم چو کان نقد سیر
 اندکده ایم یکی را بر و ز می کرد ایم و یکی را به شب هر یکی را منزل ساخته است و دیگر را منزل نهاده
 نداین را نه هر آن که در منزل او تصرف کند نه آن را رخصت آن که بیک محظدر مقام این توقف
 کند که لا الشمس یبغی لها ان تدرك القمر هر یکی را برای می آفریده و ششلی بدی حواله کرده
 ای آفتاب تو که دخای عالی لشکر و جو دخر در پرانده کن بعضی با عنایه فرست تا میرها
 خام بخت کند بعضی را بروق زمین فرست تا هر یکجا دانند باید عنان جانان کید و از حرم
 دل زمین بر و در نا و میان نود و بعضی در ستدای ماه ترا پست و هشت منزل نقشه بر کرده

و متدره منازل نافر ز نغان آدم اجل وام و سرپوشیدگان عدد ایام خود بیجانند که و **شکل**
عده السین و الحساب ای ستارگان شمار هری کتید بندگان ما را در ظلمات بروید
که هو الذی جعل لکم النجوم لتتدول بها فی ظلمات البر و البحر در باب دنیا هدایت تو
خاست در باب دین کی طلالت تو خواهد کرد در دنیا ستاره را هر تو کرد در دین هر ستاره ^{را}
ر هر تو کند که جعلناهم ائمه یهدون بام تا چشم به ستاره داد که دلیل اوست و راه روان
از دلیل چاره نه اگر ستاره را بینی و با او راه راست بزوی ستاره را چه نیان اگر امام را بینی
و برواقت ما کنی بر وجه نقصان نه توبه تویی معرفت او قبول باشد و بطاعت و عبادت
آورده اند که رسول علم در منا ایستاده بود با خلفان بسیار و علی در پیش وی گفت **شأ**
الناس هذا علی بن ابی طالب سید العرب و الرعی الاکبر و الایلی الاکبر هر قائل السارقین و مس
صنی بمنزلت هارون من موسی الا ان ابی بعمدی یحب الله و رسوله و یحب الله و رسوله لا یقبل
الله التوبه من تائب الا یحبه علی سید عربست و وصی اکبرست و شن ترین همه طلانت
کشنده خار حیانست او از من بمنزلت هارونست از موسی الا انک بعد از من پیغمبری نیست
او خاتم رسول را دوست دارد و خاتم رسول او را دوستی دارند حتی تم توبه به هیچ تائب را
تبول نکند مگر بدوستی او **حسان را گفت** برخیز و درین معنی چیزی بگو حسان برخیز
و گفت لا یقبل التوبه من تائب الا یحبه علی بن ابی طالب حب علی واجب و لازم **ه**
فی عنق الشاهد و العائب **بنده ما** چون از نظاره آسمان فارغ شدی بتظاره زمین آیت
نادلایل بکمال تدبیر ما بینی در صمیم زمستان اگر بصر گذر کنی عالم بینی پر شده جهانی که سته

کشته در خستان برهنه شده چون روزی چند برآید و ولایت سرما پسر آید معمار قدرت
 ما آن مملکت خراب شده را آراسته و پرآسته کرد اند تا چون نظر کنی جهانی جوان و ناز و بیوی
 طاروسان صنع بر اطراف باعنها صفت زده عروسان صنایع در نخاس خانه بیایع جلوه داد
 نایح زرین بر سر زکس نهاده مرتفع نیلگون در تمامت بنفشه چیده قلاوه مرجان بر گردن ارغوان
 بسته کل قباهی لمسی در پسته سرور دار بنزد و برانگنده **تامل فی ثبات الارض و انتظاد**
الی انار ما صنع اللیک عیون من بحین فانتارت کان صداتها ذهب سبیک علی غص الزیج
شاهدات بان الله لیس له شریک **چون در آسمان و زمین تفکر کردی در نفسی خود نیز بگفت**
 و حق را پیشناس طاعت او دار و طاعت رسول او و طاعت او لول الامر که یا ایها الذین آمنوا
 اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اول الامر منکون **آیه و ده** اند که چون این آیه رفت و آمد جابر
 گفت یا رسول الله او لول الامر کیستند که حق تم طاعت انسانا با طاعت تو و طاعت خود نیز
 کرده است گفت یا جابر هم خلفانی و ائمة المسلمین بعدی اولم علی بن ابی طالب ایضا
 خلیفهای من اند و امام مسلمانانند بعد از من اول ایشان علی آنکه حسن و حسین آنکه علی بن
 الحسین آنکه محمد بن علی که در تشریح معلومست بیاق و تقوا را بدینی یا جابر و چون و پرا
 بدینی از من سلام برسان بعد از آنکه بگفت نام برد تا بگفت رسید گفت این مردی بود
 که نامش نام من بود و کنیتش کنیت من بود حق تم بردست و بی مشارق و مضارب زمین
 را بگشاید او را غیبی بود که با آن غیبت بر او است او ثابت نماید مگر مؤمنی که حق تم
 دل او را با ایمان امتحان کرده بود جابر گفت کفتم یا رسول الله شیعه او را در غیبت او با او

انشعاع باشد گفت باشد همچون انشعاع مردمان به آفتاب و اگر چه ابری در پیش او آید چون
 ظاهرش در جهات را بر داد و عدل گرداند بعد از آنکه بر ظلم و جور شده باشد **شعر**
 متى سطلع الشمس المنيرة فلا هدى فقتل عن بين الضلالة اجدعاً يروح به الدين الحنيفي غالباً
 و يصبح حد الظلم بالعدل امرعاً **جابر گفت** حق نعم خدا بر علم را در یافتن رومی پیش
 زین العابدین علم تشسته بودم پسرش محمدان حجره زنات بین و ن آمد و او کوفت بود چون
 او را بدیدم کوفت میان پشت من بلین دیدم ای کوفت رومی قرآن کن رومی قرآن کرد
 گفتم پشت بر من گردان پشت بر من گردانید گفتم شما را رسول الله است برب الکعبه بخدای
 کعبه که شما را رسول خدای داری گفتم تن و جان من خدای تو باد چه نام داری گفتم
 محمد گفتم محمد باقری گفت آری یا جابر برسان پیغام خدای رسول خدای گفتم مولای من
 رسول خدای مرا بشارت داد که نزد من یابم و گفتم چون و کیل در ایام سلام منش برسان
 یا این رسول الله خدایت رسول خدای تو سلام می رساند گفت علی خدی رسول الله السلام
 ما دامت السموات و الارض عليك يا جابر يا ابا عبد السلام جابر گفت من پیش وی آمد و شدی
 کردم و آن وی مسأله های پرسیدم و رومی وی از من مسأله پرسید گفتم بخدا که من در
 نمی رسول خدای منم که گفته است ایشان ان شاء الله باشد ایشان را میاموزد از ایشان آموزید
 امام محمد باقر گفت راست گفتم خدای رسول خدای تو انیت احکم صبیاً یعنی ما در کردی
 علم و حکمت داد کل ذلک بفضل الله علينا و برکتش **فصل چهل و نهم** رومی عن رسول
 الله ص **آیه** وَ الَّذِي حَرَّمَ عَلَىٰ أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَّمَ عَلَىٰ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ

حرمان علی اهل الله صدق الله وصدق رسوله **خواجہ فرید** کہ دنیا حرامست بر اهل آخرت و آخرت
 حرامست بر اهل دنیا و دنیا و آخرت حرامست بر اهل خدا یعنی دنیا داران چون هست ایشان
 همه بر دنیا باشد و عمل آخرت نکنند ایشان را در آخرت نصیبی نباشد و آنان که عمل آن برای
 خوف و دین و طمع بهشت کنند اهل آخرت اندازند و زخشان اینم گردانند و بهشتشان
 برسانند و آنان که سر بهست فرو نیارند و کمر طاعت و عبودیتش بسته باشند بر خوف
 از دین و طمع بهشت از برای آنک سزاوار تر است که او را پرستند و آنها که او را پرستند
 مستربان حضرت و خاصان درگاه و بوبیت اند مؤید باشند بتایید حق منصور باشد
 بنظر حق حق تم هر چه مراد ایشان باشد بوی رسانند و نصرتشان کند بجهت چنانکه نعمت
 کرد به ابرهیم و حجت وی بر قومش ظاهر گردانید که در ملک جحشا آنها ابرهیم علی قریه
 نادر مقام مناظره با عمر و دکت ربي الذي يحيي ويميت خدای من آن خدایت که مرد
 زنده کند و زنده را بمیراند من و دلمین انقائت جمل و کین گاه خدایت خطاسو عی کسب
 خصم ای انما خست گاه از کز او لاف احیاء امرات و امانت احیای ز دین آن ملعون بزرگ
 نابود و نغای بیاری و مردن یکی را رها کرد و دند و یکی را بکشت گفت برهان احی و امیت اینست
 ابرهیم صلوات الله و علیه بجانست که آن نقصان عقل آن ملعون بر کالت می دانند که احیاء عباد
 از انشاء حیوة بود دانست که دلایل وی را چه عقل را ادوات نخواهد کرد و نیز اندیشید
 که بناد که بر حاضران آن طرفی بطریق دیگر انتقال کرد که عجزش و در ادوار عالم حس
 چون آفتاب روشن کرد ایند گفت فان الله یاقی بالشمس من المشرق فانت بهما من المغرب گفت

خدا و پروردگار من آن خدایست که شاه بازن زمین بال آفتاب را هر روز از آشیان مشرق
 پروازی دهد و ترا که می توانی از کره مغرب بیاوردی و ز پر و زنده این شمع خوش سوزن برین
 آینه دل فروز و نورشان قدرتش چندین سال از کریمان مشرق نمودند ترا که می توانی از کافران
 دولت را بفرمای تا از شطردامن مغرب بنماید چون حجت صاحب ظلت و روشنی آفتاب
 گرفت و بپره و مد که فته آن کافران معاند در ناب افتاد و چهره شد حجتش منقطع گشت
 میخیزند و مانند که فیهت الذی کفند و ابرهیم خراست که بطلان دعوی او ظاهر کند تا او را
 ترمش بمانند که آنچه کرد احیا بنورد و وی سوی آسمان کرد و گفت رب ارنی کیف یحیی
 المرقی کنت خدا و نعا بن نای که مرده را چکر بنزنده می کنی تا خاک شهرت از بصیر صیدت این کرد
 دلان برخیزد که مرا خرد معلومست که تو توادری بر کمال صانع ذوالجلال **شعر**
 تعالیت یا ذالطویل عن وصفه واصفیه نزهت یا ذالمن عن کل مدحیه فمن غاب یومانیه
 نال سعادته ومن غاب یر ما علم آب بشترة در سبب این سوال قریطه گفته اند **منع بابش**
 و بشنویکی انت که جبرئیل علم بشاره داده بود ابرهیم را که تراز محرمان سر پرده ظلت
 و باز یافتگان بارگاه محبت خراجه برد و نداد و اتخذا الله ابرهیم خلیلا بکوش پاگان کنبند
 اخضر و ساکنان بساط اغبر خواهند رسانید ابرهیم گفت ای جبرئیل صبح دولت گت
 طلوع کند و این شب انتظار چه وقت به پایان آید جبرئیل علم گفت این سعادت و تقی ساعت
 نماید که بدعا و تقمردن نده شد ابرهیم صدق بار انتظار کشید و از جام اصطبار مرارت صبر
 نامایر طابانتهی طاق شد و وی سوی هفت طاق هلا کرد و گفت رب ارنی کیف یحیی الموت

خداوند تا بنی که مرده را چگونه زنده می کند **فاد** اول تو من گفت تو بیان بخاری قال بانی
 لکن لیطین تبلی خداوند تا ایان دارم ولیکن نادلم آرام گیر دک تو را بدوست خود گرفت و خلیل خود
 خواندی بنده خوشترم خوان که بشاهی بریم کسی را که تو پروان دهی شایسته **شعر**
 فای بند کرت مشغول عن البشر ولست انساک یا سمی و یا بصری لوان عینی البیت الدهر ناظره
 حتی الزمان نلو تشبع عن النظر **قول دیگر آنست** که ابرهیم گفت خداوند مرا عالم الیقین حاصلت
 که بصدرة و کمال خود مرده زنده می کنی ایسای خوام که آن عالم الیقین عین الیقین کرد که
 این دولت مرا سو عود است که و لیکن من الموقنین خلیل الله را عالم الیقین عین الیقین بود
 اما ای الله را جمله چیزها عین الیقین بود زیرا که ما رت علوم او این و آخرین بود بجز آن و
 کسی دیگر دعوی او کشف العطاء مان دولت یقینا نکرد بجز او کسی دیگر نگفت که سلفی
 ما درون العرش ابرهیم با درجه نبوت و مرتبه خلقت از حق تم خواسته است که از شیعه
 علی باشد چگونه **در حدیث آمده** است که پادشاه عالم چون ملکوت آسمان با ابرهیم خود ابرهیم
 بجانب آسمان تکذبت نوز می عظیم دید گفت خداوند آن نوز چیست گفت صفوت و بر
 کزیده من **محدث است** گفت در پس روی آن نوز می دیگری بدیم گفت نوز برادر او و وحی او
 علی بن ابي طالب است گفت خداوند آن نوز می دیگری بدیم نزد یک بران هر دو نوز گفت
 آن نوز فاطمه است دختر محمد که بنزد یک پدر و ش هرات دوستان خود را از آتش و نوز
 جدا که ما در نوز نغان از شیر جدا کند و از برای اینست که ویرا فاطمه نام نهاده اند گفت خداوند
 دو نوز دیگری بدیم گفت آن دو فرزند آن ایشان حسن و حسین اند گفت پادشاهان نوزی

دیگر کرد ایشان برآمده است گفت آن نور نه اما مانند از فرزندان رسول که همچنان می ماند
در زمین گفت خعاد نغان را های بسیاری بدیم از که و ایشان گفت آن شیعه و مجاب
علی اند و شیعه و مجاب فرزندان او گفت خعاد نغان را به چه چیز شناسند گفت به پنجاه
بایت رکعت ناز کردن و انگشتری در دست راست داشتن و بسم الله الرحمن الرحیم در نغان
بلند گفتن و پیش از رکوع تسبیح خواندن و سجده شکر کردن ابرهیم گفت خعاد نغان را از
شیعه علی و فرزندان او کردن حق قسم رسول ما را خیر داد و در وقت آن فرود می افتاد و آن
من شیمتد ابرهیم از جا و به بقلب سلیم زهی بزرگوار سی علی **ذ** دل نکیر و بوی ایمان
ناباشد زان او لب نیابد طعم جنت ناباشد خوان او **قرنی و بیکر است** که ابرهیم در صحف فریسی
و صحف انبیا خوانده بود که من در بهشت بر سر بر سر و سخت جنت نشسته باشد مرغان ببیند
که در هوا پر و ان می کنند بر منی نکند بخاطرش در آید که کاشکی بریان بودی نازان وی نناه
کردی در حال بادی بنزد و سر و پر وی ببیند از مرغ بریان پیش من فرود آید تا
چندانک خواهد از وی تناول کند چون دست باز کرد روح بقفص قالب آن مرغ در آید
و به پرد ابرهیم خواست که در دنیا مثل آن معایند ببیند گفت رَبِّ اَنْزِلْ كَيْفَ تَخْتِ الْمَوْقِفَ
پادشاه عالم گفت فَخُذْ مِنْ اَنْبِئَةٍ مِنَ الطَّيْرِ اَي ابرهیم چهار مرغ بگرد و بکش **عبد الله عباس** گفت
طاووس بود و کرس و کلاغ و خر و و در و ایچی و بیکر کرس بنود کبر تر بود اهل اشارت
گفتند اخصاف این مرغان از برای آنست که طاووس مرغ باز بخت است و کرس دراز عمر و
کلاغ حریص و خر و س شوقی یعنی این چهار مرغ بکش طاووس را بکش و طمع از زینت

دینا بردار که کس را بکش امید از درازی عمر بر کلانگ را بکش کلوی حرص و آن بر و خرد و س را
 بکش مرغ شهوت را بر و بال بکن و بر و ایقی دیگر که گوشت است کبوتر را بکش و الفت از همه جهان
 بر این هم این چهار مرغ را بکش و پاره پاره کرد و اجزای ایشان با هم دیگر برایت و بهفت
 قسمت کرد و بر سر هفت کوه به نهاد و سرهای ایشان در دست نگاه داشت و ایشان را بجز آن
 اجزاء پراکند و مختلط ازین کوه بان کوه می شدند حتی تم حیوة در ایشان آفرید بتاختن پیش
 ابرهیم آمدند ابرهیم سر یکی بر تن ایشان می نهاد ملتیم می شد و می پرید اختصار سر مرغی دیگر
 باز می نهاد تن از آن سرد و مرغی شد و التیام می پذیرفت و اعلام ان الله عزیز حکیم بجانم حق
 تم عزیز و حکمت هر چه کند بخت و صلاح کند دوست از عزیز کند دشمن از احوار
 و دلیل کند انبیاء و رسول بعضی بر بعضی تفضیل نهاد ابرهیم را حله مکت پریشانند مرغی
 را در حبه مناجات رعد و راج لولا که در برش کند صد و مرسل و سید انبیاش کند همد
 معجزاتی که جمله انبیاء داده بود و بد و والاش داد **آورده اند** که روزی صحابه در نزد حضرت
 رسالت ذکر طعامهای کردند تا ذکر گوش در میان آمد **خواجه کنت** مدتیست که گوشت نخور
 ده امر یکی از انصار کو سفندی داشت بخانه شد و کوفند را بکش و بریان کرد و به پسر
 داد نا حضرت رسالت آورد خواجه بفرمود نا همد که در مسجد بود عهد را بخوانند گفت
 بسم الله بگوید و بخورید و استخوان مشکیند چنان کردند چون فارغ شدند خواجه بفرمود
 تا استخوانهای وی جمع کردند و در دست بجان فرو داد و گفت بر خیز بفرمان خدای
 تم کو سفندی شده و مرغی بخانه نهاد آن پسر نیز در عقب وی برقت پدرش از خانه

بیرون آمد و گفت این کوفته انداز آن کیست که بر کوفته های ما نهد گفت به خدا که این کوفته
 ماست که رسول از برای ما زنده کرد مرد بجزرت رسالت آمد **خواجه گفت** هدیه تو ببارید
 حق نعم بر تو رحمت کناد و جزا و شتاب آن بهشت کرامت کناد **زیدان تفرگفت** چون
 رسول جم هفت تنک را بر کف دست نهاد آن تنک ریزها بر کف وی تسبیح می کردند
 بر دست حسن نهاد و بر دست حسین همچنان تسبیح می کردند **جماعتی** صحابه حاضر بودند
 بر دست دیگرانی نهادند تسبیح نمی شنیدند عمر گفت یا رسول الله چگونه است که
 بر دست بعضی تسبیح می کنند و در دست بعضی تسبیح نمی کند گفت بر دست پیغمبری تسبیح
 کند یا بر دست وصی پیغمبر و عترة پیغمبر معجزات جز اینها و او صیبا کسی دیگر را نباشد ایشان
 عزت مند و خلفای منند هم حج الرحمن عترة احمد ائمة حق لاکن جان و آتش
فصل چهل و چهارم **و ی عن رسول الله ص انه قال من تواضع لله رفعه الله و من تکبر و ضمه**
الله تم صدق الله و صدق رسول الله خواجه کونین و غیر عالمین می فرماید که هر که تواضع کند
 خدا را عزت و تنگی پیش آرد پادشاه عالم و بیار جمع قدر و بزرگ مرتبه گرداند و هر
 کس که تکبر کند و گردن کثی نماید پادشاه عالم و پراخوار و ذلیل گرداند و فرموده است که
الکبر یأبور کائی و العظیمة اناری فمن نازعنی واحدا منها القیمة فی النار کبر یار و ابنت
 و عظمت از آن منت یعنی بزرگ و بزرگوار ی لایق حال نیست هر که در یکی از این دو
 با من منازعت کند و بیاد در و رخ اندازم آنانک منازعت کردند بچشم و عذاب ما گرفتار شود
 تا درون ملعون فرمان نبرد خسشتش کردیم و از آب به آتش رسیدید یوم صنادید قریش قصد

حبیب ما کردند تا در غار غیبت رفت ما عنکبوت ضعیف را به پرده داری او فرستاد بر
 ناسرا ایشان دفع شد در راه ما عنکبوتی مبارزی کند پشه شش سالاری کند سوحاری دلیلی
 کند سوری مذکری کند سکی مسجی کند سکی عاشقی کند آبی فرمان برداری کند کزانه
 آن که با ما کردن کشتی کند هر که با از خط فرمان پروان نهاد اینجا از سر براید و آنجا از پا در آید و نکون
 سار بد و زخمش در اندازند و هر که تقاضع و شکستی دارد اینجا چون قدم یونس بر سر آید و
 آنجا پای ببرکت کرامت آرد **قُلْ لَّا كُنْتُ قُرْبِيَّةً فَتَفْعَلُوا بِإِيْمَانِي إِلَّا اقْتُمُوا** یونس کتبا **أَمْ تَوَكَّلْتُمْ**
عَنْهُمْ عَذَابَ الْآخِرِي فِي الْحِكْمَةِ الذنبا سیغرماید که اهل هیچ دهی و شهری بنود که ایمان آورده اند
 وقت آنکه عذاب آید بیدند که آن ایمان ایشان از دوست داشت مگر قوم یونس را و آن چنان
 بود که پادشاه **عالم یونس نبی** را بشهر نیتوی فرستاد که اسوزن آنرا موصل خلتند نامرگشتگان
 سودای ضلالت و کم گشتگان بیجا جهالت را هجایت کند و کعبه ایمان و معرفت
 خداوند رحیم و رحمن رساند یونس علم ایشان را دعه کرد و گفت ای قوم از سر کفن و معصیت
 برخیزید و در زمان یزدان برید متابعت شیطان مکنید آن قوم در مقابل روی استهزا و **تَخَنُّنًا**
 ظاهر که **دند یونس علم** چهل روز ایشان را بجزاند کس متابعت نمود بحضرت عزت بنالید
 فرمان آمد که چهل روز دیگر بخوان اگر ایمان نیارند بلا و عذاب فرستیم یونس علمی و هفت
 روز دیگر و نماند و قوم جفا کردند چون بلا نزدیک آمد و از هفت سه روز پیش باقی ماند
 یونس از شهر پرورد رفت و قوم را بکفایت چون چهل روز تمام شد عذاب و عقاب در موصل
 پیداشد و بر سر ایشان سایه آنکند شهر را نس از آن ابر ناخوش جستن گرفت قوم یونس چون امانت

عذاب بد بدند بر سیدند ملک شهر مری عاقل بود گفت یونس را طلب کنید طلب کردند نیافتند
گفت اگر یونس بیکناشت و مارا بیکناشت برحق کدشت و کناشت اکنون دو انبیت الایم
و شکستی پیش گیریم که و نایده کند در حال حیت رها یا پلا مهادر پوشیدند جمله روی
بصورتها دند مردان از زنان جدا شدند کردگان را از مادران دور کردند حیوانات
بانگ بر آوردند خلقان در ناله آمدند آن سعلری انخاست جمله کلبه شهادت بر زبان
را دند پیران مناجات دلسوز آغاز کردند جزانان تریبه واستغفار پیش آوردند همه
روی تصرع برخاک نهادند از کفر و عصیان پشیمان شدند قومی سر بر آوردند و کفشتند
خداوند یونس مارا گفته بود که بتدکان آن او کنید تا مستحق ثواب گردید ما بتدکان تویم
بچارگان و در ماندگانیم مارا از منفان عقاب و چنگال شاهین عقاب آزاد کن قومی دیگر
گفتند خداوند یونس مارا گفته بود هر کجا در مانده بیدید بفریادان رسید ما مقبولان
قریبیم جزان تو فریادری نباریم بفریاد ما پس چون مناجات دلسوز ایشان تمام شد
در حال برآهت مناجات در رسید موکل قدر زمام صاعقه ان سرایشان بگردانید محاب
عذاب برقت و ابر رحمت آمد **بیت** دعا چنان سر اخلاص و صدق گوید مرد **خدا**ی عزوجل
زود مستجاب کند **انا** الصیت امرضا فی محجبه **فادع** الاله باخلاص تجد فرجا **هو** المغیث
الذی فی کل مهلك **یرید** عن دعا **مخلصا** حرجا **چون** تو در محنتی فرو مانی **جزیر** فضل
خدا دو امطلب **مرهم** درد ها خدا باشد **مرهم** خود جز از خود امطلب **یونس** علم در رفتن
از میان قوم دستوری نخواسته بود و گانش چنان بود که حق تعالی قدر با وی مضایقه

نکند و عتاب نفرماید چون بسا حل در یار سید جماعتی در کشتی می نشستند و بی نین در کشتی
 نشست عتاب سبحانی در رسید و پور بی نور را وند مان آمد تا کشتی را در اضطراب آورد
 و امواج بالا ظاهر کرد و نیند و نزدیک آمد که کشتی غرق شود ساکنان کشتی گفتند درین
 کشتی صاحب ملاقت یونس گفت منم گفتند مگری که مال امید نجات بدعا ی تست گفت
 من خود را بهتر از شما نیخاتم گفتند قرعه ن تیم هفت بار نعه بنام یونس برآمد قسائم نکات
 مِنَ الْمُحْضِينَ خواستند که بریل در دریا انان ند ماهی دیدند بیامد بهر جای کبیونس
 رای بردند همان می آمد دهن باز کرده یونس که موکل حکمت گفت مراد دهن ماهی اندازید
 بریل بدریا انداختند ماهی و برافرو برد خطاب آمد ماهی را که او طعمه تو نیست زینهار تا
 او را بنیان زاری **آمده اند که ماهی** چهل شبان روز چیزی نخورد تا یونس را زحمتی نرسد
 لاجرم تا قیامت نام او بماند **آمده اند که آن ماهی را ماهی دیگر فرورد** و آن ماهی را
 ماهی دگر او در شکم ماهی محسوس بود حق تعالی شک ماهیان را چون ابکیته کرد و نیند و آن
 ماه هفت دریا بگردید تا او عجایب هفت دریا بدید چون او را بقصر دریا رسانید تسبیح
 اصل دریا شنید او نین بموافقت ایشان چهل شبان و نین کلمات بر زبان می رانند که لا
 اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین آواز جعفر بان ملا اعلی رسید گفتند خداوند
 او از معروفات از جای مجهول می شنید خطاب آمد که بنده من یونس است با وی عتاب
 کردم و در شکم ماهی محسوس کردم معتقد بان حضرة حق شفیع شدند ماهی بر لب دریا
 آمد و دهن باز کشاد و یونس را بر لب دریا نشانند ضعیف گشته و گوشت نازک شده پادشاه

عالم درخت کد و بر وی بایند تا یونس در سایه وی آرام گرفت و بزکوهی را فرمان داد تا او را
شیرینی داد تا که قتی بی ی باز آمد و وی یونس غایب شد چون باز آمد درخت کد و خشک
شده بود یونس دل نرسد شد خطاب عزت در رسید که ای یونس از برای درخت
کد و دل نرسد شد یونس دل نرسد می شد ی کد زیادت از صد هزار خلق ملایک می شدند
اگر من هزار گناه کار را بر بیا مرزم دوست تری دارم از آن که یکی را عقوبت کنم بر و بنزد
دلیک بنده کان من که ایمان آورده اند و در آرزوی دیوار بنایند موم وی هر طرفی می رفتند
و نشان وی از هر یکی می جستند وی گفتند اگر وی را بینیم که هر چند موش بر میان جان
بعدیم خاک قدمش بشوئیای دیدیم در کشیم **شعر** تا رایت شم را بحر آید آخر زان کوشده یارم فر
آید آخر این دلوتی که در چیده انما ختام **نویسیدیم** که پر بر آید آخر **یونس** حکم فرمان روی بشه
آورد در راه پیرشانی رسید از وی شیرخواست شبان گفت تا یونس از میان ما برفت ان
آسمان باطن نیارید و گیاه از زمین نرسد پستانها خشک شده است یونس اشاره بگوشند
کرد که آنرا در پیش از پیش وی برد **یونس** دست در پشت کوشند نهاد در حال پستانش پر
شیر شد شبان گفت مگورتی یونسی گفت آری برو و موم را خبر کن گفت یا نبی الله ملک بشه
منی مرده است که هر که خبر یونس پیش من آرد مملکت بوی دم و سلطنت بوی سپاهم
اشای حجتی و بیعتی و برهانی مرا تصدیق کند و عاده وی چنانست که هر که دروغ گوید
و پرا بکشد در آن موضع درختی بود و سنگ یونس گفت این درخت و این سنگ از برای تن
کوهی دهند شبان پیش پادشاه آمد و ویرا خبر داد گفت برین چندی کوهی بیت داری گفت

آری یونس سنک و درخت را گواه کرده است که از برای من گواهی دهند پادشاه جماعتی را
 گفت بروید با وی بسر دیک آن سنک و درخت اگر گواهی دهند او را پیش من آرید و اگر
 نکرندش بجزیند برفند پیش آن سنک و درخت گواهی دادند شبان گفت سوگند بر شما
 می دم نه بر نس اینجا بود و مرا پیغام داد بملک آن سنک و آن درخت گواهی دادند او را پیش
 پادشاه آمد و تد پادشاه دست وی گرفت و برجای خود بنشاند و مملکت بوی سپرد و بطلب
 یونس فرستاد و درخواست تا بر او دریافت گفت بگر خدای را که بر او دل رسیدم و مقصود
 حاصل شد آخر دلو بارز وی خویشین رسید و آنچه از فدای خواسته بروم بمن رسید ملک یونس را
 بشهر آورد رعایا جمل با استقبال آن معصوم شدند و ایمان تازه کردند و شرایع قبول نمودند و آن
 شبان چهل سال پادشاهی کرد و آن پادشاه عاقل صمد عمر در خدمت پادشاه یونس می بود و ملط
 حق پسری برد و ترک دنیا کرده برد چون دانست که دنیا تا پایدار و نسبت با آخر هیچ نیست
خواجه فرموده است که ما الدنیا فی الاخرة الا كما يجعل احدكم السبابة فی الیم فلینظر ینظر یرجع
 دنیا در جنب آخره چنانست که کسی آنکست بدو یا اثر و برد از آن دریا چید بانکست وی
 باز کرد اس بن مالک گوید روزی رسول بر حصیر لیثین خفته بود و آن در پهلوی
 وی اش کرده بود یکی از صحابه در آمد آن بدید بگریست گفت یا رسول الله کسری و
 قیصر بر حصیر بود و دریا خسپند از نعم و تد بر حصیر لیثین که لهم الدنیا انک الاخرة حیث و آتی
آورده اند که عیین علم بدی می رسید که اهل آن ده تاست برجای مرده بودند و همچین بر روی
 زمین دفن ناکرده عیین گفت ایشان چشم حجام مرده اند همچین بیکیار حرامیان کفند

یا روح الهی خواهیم که حال و کار ایشان بدانیم تا ما آن نکیم عیسی علم دو کانه بکنار داری
داد یکی از آن جماعت آرد داد عیب و گفت حال و قصه شاکرینه بود گفت اصحنا فی
عاقبة و امینا فی الهادیه با محاد بسلامت و عاقبت بودیم شبانگاه بهایه گرفتار شدیم
گفت ها و به جهت قلاب بحار من النار فیها جبال من النار گفت در یابست از آتش
که در و کوه هات از آتش گفت چه چیز شمار به با و یه رسانید گفت دوستی دنیا و عبادت
طاغوت گفت دوستی دنیا شمار تا چه حد بود گفت چنان که کوفت مادر را دوست دارد
که هر گاه روی بوی آرد شاد شود و اگر بر کرد و دشمنان شود گفت چگونه است که آن
میان خلعتان تر جواب دادی گفت ایشان را در دوزخ کردند و کامهای آتشین بر سر کردند
و فرشتگان غلامان و شهاد بر ایشان مکر کرده و من ازین دیدم بکار و شغلی آمد
بودم چون غاب در رسید من نیز گرفتار شدم مرا بر کنار دوزخ از درختی در آوریدند
اندمی تریم که اگر من و افسم در دوزخ اندم عیسی علم بیاران تکبریت و گفت بر مزبله
خفتن و نان جرمین خرماد با سلامت، دین بهتر باشد از تصرف در دنیا کردن و چنین
عذابها گرفتار شدن و اگر این نتوانی باری دست گیری در ماندگان و پچار گانی
کن ناجاة و خلاص یابی امین یا رب العالمین **فصل چهل و پنجم** روی عن البی
صانه قال اذا کان یوم القیمه یجمع الله تم اهل الجنة صفوننا اهل النار صفوننا فلیظن
رجل من صفوننا اهل النار الی صفوننا اهل الجنة فیقول یا ولاد انما نذکر یوم کنا
اصطنعت الیل فی الدنیا معرونا فیقول یا رب ان هذا اصطنع الی فی الدنیا معرونا فلیظن

الله عز وجل خذ بيده وادخله الجنة صدق الله وصدق رسول الله **مهتر عالی فرماید** که چون
 روز قیامت باشد حق نعم بفرماید تا اصل بهشت را صفت صف بدانند و اهل دوزخ را
 صفت صف مردی از صفرت اهل دوزخ نظر کند بردی که در صفرت اهل باشد
 گوید ای فلان یاد داری که در دوزخ دنیا با تو من فلان روز یکویی کردم گوید یاد دارم
 پس این بنده گوید خدای تعالی دانی که وی با من یکویی کرده است پادشاه عالم گوید
 بنده من برو و دست ^{تو} بگیر و به بهشت برتابند کان ما را معلوم و محقق شود که نجات
 نیکو کار بر درگاه ماضی نیست بگریه که احسان بایند کان خدا چو کند است **آورده اند**
 که عبدالله مبارک سالی حج رفته بود شبانه در خواب دید که رسول ص او را فرمود که
 بگویند رو و بهرام که ما از من سلام برسان و بگو که من فردا از قیامت تری شفاعت خواهم کرد
 عبدالله پیش بهرام که رفت و گفت از نیکو ما چه کردی گفت دختری چند داشتم و پیری
 چند ایشان را بیکدیگر دادم گفت بهتر از این خواهم گفت دختری داشتم از همه نیکوتر او را بزین
 خود کردم گفت بهتر از این خواهم گفت زناری چند سپید کردم ناهر که آن دین ما بیدار
 می رسد آن بر میان بی بندد عبدالله گفت هیچ چیز کرده که در دین ما چیزی بود گفت آری
 در همسایگی من زنی در ویش است که زکافی یتیم دادش عروسی من بخانه من آمد
 و چراغ در گرفت و پیرون رفت و بنشانند و بارها چنین کرد مرا چیزی در دل آمد بعب
 وی بر فرستم چون بخانه در شد که زکانش گفتند ما را چه آوردی گفت شرم داشتم که از دست
 بادشمن شکایت کنم من بدانستم که ایشان محتاج طعمای اند از هر چه در خانه ساخته بودم

طبعی بر نهام و بجان سرای بردم عبدالله مبارک گفت یا فتم آنچه می جتم اکنون بدانند
پس نام دارم گفت آن که گفت آن **محمد مصطفی** ص بر اسلام می رسانند و می گوید فرد از قیامت
ترا شفاعت خواهد کرد بهرام بگرابت و گفت بک خیر در دین شما ضایع نیست در بیع که
عرض ضایع کردم اسلام بر من عرضه کن عبدالله مبارک اسلام بروی عرضه کرد بهرام سلمان
شد بهرام بک با آن همدن غنیمتها خیری که کرده بود پیش دلیک حق تم ضایع بنود چندین سال
که بتدکیش در میان بندی و در روزی پنج بار روی محضه او می آری و خیرات می کنی و
صدقات می دهی از کم کجا ضایع کنارده و هر چندی که کنی و صدقه که دهی یکی را ده
عرض ده که من جتار یا حسنة فله عشر امثالها و در بعضی دست که بت باشد **پیت**
کسی نیک بیت بهر دو سرای که نیکی رسانند جتای خدای ای برادر قصر دین بنیاد کن
وز که م آن قصر را آباد کن مستحسان از حرمان باز خرد در دستان را بدرمان شاد کن
که تنی بدنی حترین سرور دار و ردلی یابی خراب آباد کن عاجز محرم دیدی مال بخش
دی کس مظارم آمد داد کن **آورده** آنکه ابرایرب انصاری اعرابی دید بر سر تربت رسول علم گفت
خداوند حاجتی این تربت که مرا چهار هزار درم بجا بیاوریب گفت این چه دعاست که می گفت
که من از رسول شنیده ام که هر که بر سر تربت من دعا کند و آمرزش خواهد حق تم او را بیا
مزد این چهار هزار درم چه خواهی کرد گفت هزار درم قرص دارم و هزار درم می
خرام که زنی کنم و هزار نفقه کنم و هزار دیکر اسب و سلاح خرم و در راه خدا جهاد کنم
ابرایرب لب تافی داشت بدون از ده هزار درم بهر وقت چهار هزار با عرابی داد چهار

هزاره مسایگان و چهار هزار بدر و ایشان و آن روز روزی داشت چندان بکفایت که
 وجد انطاری دکتد شبانه چون بمان شب برخاست سدی که دید در پیش محراب نهاده بر
 هر یکی نوشته که و ما انعم من فی فی حیاضه بدانست که خدای تعالی برای وی فرستاده است
 سر کبیه بکشد در هر یکی چهار هزار درم بود و در یکی رفته دیدم نوشته که دو از ده هزار
 درم در راه ماموت کردی و از ده هزار دینار و ت فرستادیم و در بهشت دو از ده هزار
 کوشک بنا کردیم چون با اخلص کردی از تو پذیریم انما یتقبل الله من المتقین تا بدانی که هر که
 نیکی کند با خدا کرده باشد که ان احسنه احسنه لافسکر و **روزی** سالی سوال می کرد حسین
 عالی علم حاضر بر دگفت می دانید که چه می گوید گفتند نمی گوید که من رسول تمام اگر چیزی
 بد همد برای شما بر گیرم و آنچه بر من و اگر بن ندهید دست نمی بیاچارم **آن روز** که یکی را دست
 تنگی بدید آمد و بر آگفت شد پیش حسین علم را و اگر در خزینه وی چیزی هست بتر دهد
 و غنیمت داند پیش حسین عالی علم رفت و سوال کرد حسین عالی علم خزینه دار را فرمود که
 هزار دینار زبر ببری ده خزینه دار ببری داد مرد بدبخت نیک از بد جانی کرد خزینه
 دار گفت بر خیز که چیزی نهند و ختم مرد گفت آب و روی فر و ختم امام حسین علم گفت
 راست گفت هر چه پس از او دهند در عوض آب و روی وی بیفتد **شم**
 ما اعناضن باذل وجهه بسؤاله عوضا لوالی نال الغنی بسؤاله و اذا السؤال مع التوال و زینته
 ریح السؤال و ختم کل نزال حسین عالی علم بمتر مرد که هزار دینار دیگر ببری داد و دست
 و دست در زیر مصلی کرد و هزار دینار دیگر ببری داد و گفت آن هزار اول از برای سوال

بود و هزار دوم از برای آب و روی و هزار سیم از برای آنکه پیش ما آندی و از ما سوال
کردی ایشان در آن روی آن بوده اند که کسی از ایشان سوال کند و چیزی خواهد وی سوال
نیزی دادند و در تفسیر **امام حسن عسکری** که روی رسول ص روی بسیار آن کرد و گفت
که عام بایک دوش از شما خود را از برای برادر مؤمن پنهان داشته است تا شرم زده نشود و بعد از
آن کار وی بیاخته است **شاه مردان** گفت من یا رسول الله گفتی دانم که تو بودی یا علی ^{را}
خبر ده از آنچه تو کردی تا بتواتر کند و اگر چه هیچکس از مشرق تا مغرب بتواتر نماند
و فضایل تر حاصل نتواند کرد **شاه مردان** گفت یا رسول الله دوشی گذشتم مردی را از انصار بود
بر من بله پوستهای خربزه و خیار بری پخته دانستم که سنهاست و تخم است که مرا پند ناان
من نخل و شمر مار نکردد باز گشتم به خانه شدم و دو قرص که از برای من پخته بودند آن
جهت افطار پیش وی بردم و گفتم این قرصها بستان و هر چه ترا آید و بود از طعامها
و میوهها به بیفت آن چیز پاره از وی بشکن و در دهین نه که حق تمام آن پاره قرص را با آن
چیز کردند که ترا آید و بود چون بوی دادم شیطان بر او سوسه کرد که این قرصها باز بر که
بدین مرد دادی و شاید که او منافق باشد با شیطان چه او کردم و گفتم اگر او اهل آن
نباشد من اهل آنم و از حق تم بخواه ترا او را مؤمن مخلص کرد اند پس گفتم خداوند بجا آمد
و آل محمد که او را مؤمن و مخلص کرد آن مرد را دیدم که بر روی و لافقت او و سجده کرد گفت
تجالت چمت گفت ای علی در دل من شکی و شبهتی بود این ساعت حجاب برداشته و بهت
و در منخ را بمن عنی دند آن شک و شبهه از دل من زایل شد **خواجده** گفت ای علی حق تم ترا بقدا

هر حبه آن قرصها در بهشت درجه کرامت کرد بن کزن از دنیا و آنچه در دست و بت روزی
 قیامت جدا کند صورتها از کائنات و مخلص را از منافق و پاکان از ناپاکان **و رسول صلعم**
 که اثنای آن روز بری و خیر من آنکه بعدی یقظی دینی و یختر مسعدی علی بن ابی طالب برادر
 من و وزیر من و بهترین کسی که بکنار من لبس که و ام من بکنار د و وعده من راست کرد اند
 علی بن ابی طالب است **از حسن علی** که چون رسول علم از دار فنا با دار بقا انتقال کرد
 امیر المؤمنین علم نهاد داد که هرگز بشود یک رسول و وعده ایست یا دینی دارد بهیابده
 از من طلب بدار پس هر که می آمد و آن معتاد درم و دینار که طلب می داشت امیر المؤمنین
 علم دست در نیر مصالی کرد و بیرون می آرید و جانگس می داد خیر بجز رسید ابو بکر را
 گفت اگر تو نیز ضامن دین و وعده رسول شوی همچنان بیای می گوی می یابد ابو بکر نیز
 بقول وی نهاد داد خیر شاه مردان رسید گفت ز و د بود که بر آنچه کرد پیشان شود دیگر
 روز ابو بکر با جماعتی مهاجر و انصار نشستند بود اعرابی در آمد و گفت کدام یک است از شما
 که وصی رسول است اشاره فلان ابو بکر کردند گفت تو همی وصی رسول گفت آری گفت بسیار رضا
 شتر که رسول از براء من همان کرده است ابو بکر به عمر نکرد است عمر گفت از وی طلب که اعرابی
 جاهل باشد اعرابی گفت بخاک تو وصی و خلیفه رسول ندستی سلمان و نیز پیشی شامردان
 بر د شاه مردان چون چشم بر اعرابی افتاد گفت اسلام آوردید تو و اهل بیت تو اعرابی گفت کرای
 می دم که تو وصی رسولی شط این برده است میان من و رسول آری اسلام آوردیم **شاه مردان**
 حسن را گفت تو و سلمان با این اعرابی بندگان وادی رو بید و نهاد رده که یا صالح یا صالح

چون تل جواب دهد بگو که امیر المؤمنین ترا سلام می رساند و می فرماید که آن هشتاد و نه
که رسول از برای اعرابی ضمان کرده است بسیار ایشان بدین وادی شدند و حسن علی او از
دار جواب آمد که لعل بان رسول الله حسن علی بنام برسانید آواز آمد که سماع و طاعة
در حال زمام نافته از زمین برآمد حسن علی آنرا فر گرفت و بدست اعرابی داد و گفت
بسوی من کشید و می گفت من مثلک یا امیر المؤمنین دعا و ثنا می فرموان اعرابی بگفت
و بر رفت راست گفت اعرابی از کدشت رسول او را مانده و همت ایندو لایستی صفت
و فی یومنا و من نکح و لیس من طاب اصلاک الذی خبثا **فصل چهل و ششم** در وصیت
عن النبي ص انه قال من صام من ما من رجب استرجب رضوان الله الاکبر و من صام
یر ما من رجب لم یصف الواصفون من اهل العا و الارض ما له عند الله من الکرامة و من
صام ثلثة ايام من رجب جعل الله بینه و بین الناس خندقا طوله مسيرة سبعین عاما
و من صام اربعة ايام من رجب عموی من اربع بلاد من الجنون و الجذام و البرص و قنقه
الدجال و من صام خمسة ايام من رجب غفرت له ذنوب خمین عاما و من صام ستة ايام من
رجب غفرت له ستین عاما و من صام سبعة ايام من رجب غلقت علیه سبعة ابواب جهنم
و من صام ثمانية ايام من رجب فحقت له ثمانية ابواب الجنة و یقال له او دخل من ای ابرایها
و عدت و من صام تسعة ايام من رجب دخل الجنة بغير حساب و من صام عشرة ايام من
رجب جعل الله له قرة حتی یر علی الصراط کالبرق الخاطف و الريح العاصف صدق الله و صدق
رسوله **رسول ص می فرماید** که هر که اول ماه رجب روز به بار در ضای خدای آسمان و زمین

ببتد و هر که رضای او در یافت از سخط او امن شد قدر دای تیات از آتش دوزخش بر هاند و بنیم
 مقیم برساند و هر که دوم روز و نوزده بخارد حق تمام و را چندان ثواب بدهد که محاسبان آسمان
 و مستقر نیان زمین از حصر و عدان عاجز آید و هر که سده روز و نوزده بخارد حق تمام میان او
 و میان دوزخ حجابی بدید کند که طول آن هفتاد ساله راه باشد و هر که چهار روز و نوزده
 بخارد از چهار بلایش امن گرداند از دیوانگی و پستی و گری و فتنه آخر الزمان و هر که پنج روز و نوزده
 بخارد از رجب پنجاه ساله کنا هاش بیامرزند و هر که هفت روز و نوزده بخارد هفت دری
 و نوح بروی بریند و هر که هشت روز و نوزده بخارد از رجب هشت دری بهشت بروی
 بکشاید و هر که نوزده روز و نوزده بخارد بی حساب به بهشت رود و هر که ده روز و نوزده بخارد
 از رجب حق تمام درجه بیست صد یقینش کراست کند و هر که یازده روز و نوزده بخارد در آن ساعت
 که اهل عرصات بر صراط ترسان و لرزان باشند حق تمام او را فتنه دهه تابر صراط بگذرد
 کالبرق الخاطف و مرجع العاصف و هر که دوازده روز و نوزده بخارد بصاعت بوسیله دوازده
 امام مجل متبول رسانند و از انعمه و ایت که هر که باین روزها که گفتیم ایام پشتر رجب
 بیند دم و چهار دم و پانزدهم روز و نوزده بخارد در روز پانزدهم سورتهای که معین است و دعای
 که معروفست بد عارام داود بخواند **پادشاه عالم** ده کرامتش از نوابی دارد **۱** در عمرش برکت
 کند **۲** در مالش بیفتلاید **۳** عیالش را نگاه دارد **۴** کنا هاش را بیامرزند **۵** حسناش مضاعف گرداند **۶**
 سکرات رب بروی آسان گرداند **۷** که بر روی روشن گرداند **۸** از در کات دوزخش نجات دهد **۹**
 و بدرجات بهشتش رساند **۱۰** ترازوی حسناش کران بار گرداند **بنکر بدید که** باندک تکلیفی چه

تشریحی دهد بر روزی چند ایام معدود است که اسالی می فرماید چندین ثوابها وعده
می دهد و از **صادق** روایت که هر که اول روز را زجیب روزه بخورد بهشت و پیرا واجب
شود و اگر یک روز تا نیمه ماه روزه بخورد شفاعت وی قبول کند در مثل عد در سینه
و مضر و هر که یک روز تا آخر جیب روزه بخورد و پیرا از پادشاهان بهشت کردارند
و امیرالمؤمنین علی گفت هر که یک روز تا اول رجب روزه بخورد حق تمام میان وی
و میان دو مزخ حجابی بدید کند که عرض و کثافت وی از مشرق تا مغرب بود و ثواب روز
یک ساله اش بنویسد بهشت و پیرا واجب شود **رجب** را از برای تعظیمش رجب خوانند
زجیب تعظیم باشد **در خبرت** که رسول را پرسیدند رجب چه باشد گفت نام جویست
از بهشت آب و از شیر سفید تر است و از عمل شیرین تر هر که روزی از ماه رجب روزه
بخورد خجای تم او را از آن جوی آب دهد **شعبان** را از برای آن شعبان خوانند که
تثعبینه اجزات خرها در و پیا شود **رمضان** را از برای آن رمضان خوانند که بر صفت
الذئب کناها را بسوزد **شوال** را از برای آن شوال خوانند که شتران آستان را در آن ماه
شیرن پاروت شدی **ذوالقعدة** از برای آن ذوالقعدة خوانند که در وقت دگر دندی و
قتال کارزار نکردندی **ذوالحجه** از آن ذوالحجه خوانند که در و حج کنند صاحبهای که صلاح
و نافع خلقتان بدو منسوب و منوط است دو از ده که در آن عده الثمور را شاعشره شمر
عدد نقبای بنی اسرائیل دو از ده بودند و بیستام اثنی عشر نقیبا چشمهای آب که بر دست
موسی کشاده شد دو از ده بود فانقرت منه اثنتا عشرة عینا بخانه موسی و قوم و پیرا راههای

در یادوان ده بودند **پیشوایان و متان ائمه** دوان ده بودند که اکایمه من بعدی اثناعشر اولهم
 عالی و رباعهم عالی و ثمانهم عالی و عاشرهم عالی و آخرهم مهدی اما مان پس از من علیت دوازده
 اول ایشان عالی است و او عالی مرتضات و چهارم ایشان علیت و او سید عماد و اصفیات
 هشتم ایشان عالی است و او عالی بن موسی رضات دم ایشان عالی است و او عالی نقی و زین
 ائقیات آخر ایشان مهدی و او باز پسین خلفانت **پادشاهی** پادشاهان و ملک ملکان
 دو فلک آفریده است فلک آسمان و فلک زمین فلک دنیا و فلک دین فلک آسمان را باده و فلک
 بیاراست که وهو الذي جعل الشمس ضیاء و القمر نورا فلک زمین را بافتاب رسالت و ماه
 امامت آراسته گردانید چنانچه **خواجه فرمود** یا علی انا الشمس وانت القمر یعنی من آفتاب فلک
 زمینم و تو ماه حق تمام در رسالت رسول فرمود که انا ارسلناک شاهدا و معشرا و تذریشتمه
 انوار فلک دنیا همه عالم رسانید که زوایت بی الارض بتو سرچها اثار انوار فلک دین
 بهمه اطراف مشرق و مغرب رسانید که زوایت لی الارض تاریت مشارقها و مضاربها آفتاب فلک
 دنیا چون بفریب فرو شد ماه بر مثال شاه بر تخت نیابت نشیند که و جعل القمر فیمن نورا
 آفتاب فلک دین چون بفار غیبت ائمه صیبت و انهم میستون فرو می شد ماه امامت یا عالی انا
 الشمس وانت القمر را بر تخت خلافت نشاند که یا عالی انت وصی و خلیفتی من بعدی در
 فلک دنیا دوان ده برج کراست بدید که در ناسب هدایت راه و ان باشد که و علامات و بالغم
 هم یهتدون در فلک دین دوان ده برج امامت بدید که در ناسب هدایت جهانیا نازند
 که علامت امامت یهتدون با مرنا تفصیل دوان ده برج دنیا یکی حمل تا پت العمل شریکی

شرتاد و زلفك بد و باقی شود یکی جوهر اناجوار همه بدی باشد یکی سرطان ناسر بر سلطان
 آسمان آید یکی اسد ناچند خسر و ستارگان را جلوه دهد یکی خریده تا نوزده ستارگان شود یکی
 بیات ناباط خزان بکتراند یکی عقرب تا صلح اقرب و ابعده بد و متوسط شود یکی کان ناامان
 ساکنان سر پرده خال کردد یکی بن خاله تا قوله عطار دشود یکی دلوت تا سنبل علوز حل بد
 ظاهرش ردیکی حریت نامنزل ثبوت مشتری کردد و تفصیل روان ده برج دین بشو **علی**
 نار عایت معالی بد و متعالی شد یکی **حسن** تا فلاد و محاسن بدست او مشغول کردد که والذی
 انتموم باحسان یکی **حسین** تا صحیفه حسنات اهل ایمان به محبت او زیاد شود که للذین
 احسن یکی **زین العابدین** تا نالک معرفت بنور عبادتش مزین کردد که وزینه فی قلوب بگردد
 یکی **بها** تا شهرت محامد مدد معالی او رونق کمال یابد که العابدون الاحمدون یکی
صادق تا نور صدف او شعاع جمع صادقان آید و کونواع الصادقین یکی **کاظم علم** تا ناطقات
 بر بیت او محفوظ بود که و کاظمین الفیض و یکی **رضا علم** تا متعلقان حجه ایمان را بنفش رضا
 دهد که رضی الله عنهم و رضوانه **یکی تقی** تا جواهر حد بدست هدایت در سلك تقوی
 کشد یکی **تقی** تا خاک قهر در دیده هر شتی باشد که فتنه شتی و سعید **یکی زکی** تا ازلت دولت شیده
 باب عصمت خرد پاکیزه که دانند که بطهر هم و بیشتر که هم **یکی تایم الامجد** تا ابرام قسط و عدل قیام
 نماید که او را العالوت تا بالقسط صاحب الزمان نایدیده زمان بطهر بر او روشن شود که
 لولم یستقم من الدنیا الی یوم واحد لظول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمہ کاسمی
 و کنیتہ کنیتي یلا الارض قسطا و عدلا کاملت ظلمها و جورا در ظلمت بر یاد در ظلمت عبور و

نداشت که تازی دلیل و راه بری بکنار د چندین هزار ستاره را بر جبهه و دلیل نژک و ایند تا
 بدان مهتدی شری که لغت و ابها فی ظلمات البر و البحر از کرم کجا و ادا در که ترا در ظلمت
 شبست مستغرق امی علی ثلثه و سبعین قریه تازی دلیل و راه بری بکنار د تا بر ملک دنیا
 ستاره ثابان بود در فلک زمین کوکب در افشان بود چون کوکب امانت را از زمین برداره
 ستارگان آسمان را فرو بریزند زیرا که اینها امان اهل آسمانند و آنها امان اهل زمین که
 الجرم امان لاهل السماء ما یعدون و اذا ظلت الارض من اهل یثی اهل الارض ما یعدون **آوردند**
 که سلمان و خواص صحابه از حضرت رسول سوال کردند که مقام یونین از تنی که خواهد
 بود و ناطقه در حکم که خواهد بود گفت انکس که امشب ستاره از قطب آسمان جدا شود و بجانه
 و ی مندره آید آن شب صحابه بر با مهار رفتند و هر یکی جسم نهاده تا اشاره بجانه کرد و نا
 گاه ستاره از قطب آسمان جدا شد و بقابیت روشن گشتند ز صره بود بجانه و ز صرافه و آمد
 فلذلك قولتم و الجرم اذا هوی **متفقان** گفتند الا ان محمدا مثل فی علی محمد در حق عات
 که راه شد حق نعم ببتاره تم پاده کرد که الجرم اذا هوی ماضل صاحبک و ما عنی و گفته اند
 که مراد به نجم شریات مجاهد گفت مراد نجوم آسمانست که لفظ جنس است و معنی جمع که عکس گفت مراد
 نجوم رجومند ستارگانی که شیاطین را بدان رجم کنند هر نجمی از آن رجومی است و جمنا صارجما
 للشیاطین **صالح گفت** نجم قرآنست بیانه فلا اتم بواقع الجرم حق نعم متزان الجرم خواهد برای
 آنکه نجم و شمس ستاد آیه پس از آیه و سوره پس از سوره **اخفش گفت** مراد به نجم نبات زمینست
 بیانه و الجرم و الشجر یسجدان عرب هر درختی که آنرا ساق بناکد نجم خوانند **ابو حمزه** تالی گفت مرا ستارگانست
 که بر عهد قیامت برین دیده شود که از الکواکب انقشرت و قلی و یکراست که مراد ستارگانست که

در نیم شب آن فروری و در حق تمام بسبب آن وقت بد و قسم یاری کند بنده و من یا منزه که در
آن وقت بنزیر کوار برخیزد و مرکب طاعت را برانگیزد و در میدان اخلاص جریان نماید بیکر که چه
منزلت یابد **و در تفسیر امام حسن عسکری** آمده است که پادشاه عالم پیش از و جرد آدم با ملائکه
ملکوت و ساکنان حضرت چرونت گفته بود که مرابنده خواهد بود که مقصودان همه
کاینات و جرد اوست ملائکه مدتها در انتظار و جرد محمد نشسته چون ذات مقدس احدی
از چیز عدم بمقام و جرد آمد ملائکه فریاد بر آورده اند که خداوند که منظر جمال او
نشسته بودیم و چشم بدایجان مبارک او باز بسته پادشاهان مشاهده جمال محموی ما را بنای
پادشاه عالم سفیر حضرت جبرئیل امین را فرمان داد تا محمد را چهار سالگی از پیش دایه اش طاهر
بر برد و بمقام ملکوت برد و ملائکه عرض داد تا مقدر بان حضرت مشاهده جمال او دید
ها بی خردی در آن محل که دانیدند حلیه که دایه مصطفی بود چون محمد را در کنار خود ندید
فریاد از نهاد وی برآمد کریان و دوان بنزدیک عبدالمطلب آمد که محمد را نخی دانفری
یا بر عبدالمطلب تیغ بر گرفت و همه شب در مکه جت چون وقت بسوز رسید بنی هاشم را جمع
کرد و سوگندی خورده که چون صبح در آید اگر محمد با دیده نیاید بدین تیغ هر که بدشمنی
ما منتم باشد سرش از تن جدا کنم چون صبح صادق برآمد ستاره از قطب آسمان جدا شد بنات
روشن و هر ساعتی پیش دایه تری شد تا که بدر خانه کعبه فرو آمد آنجا شدند محمد را
دیدند چون ماه تابنده و خورشید رخساره پس اینست که حق تعالی قسم می کند که حق تعالی
اذا هوی یعنی بحق محمد که از آسمان بن زمین آمد بر مثال ستاره نابان قوی دیگر است که براد
هم محمد است بوقت بان آمدنش از مصر حج رفتن سبحان الذي امرني بقبده كيلان المسجد الحرام

باز آمدنش و النجم اذ هصری و گفته اند که مراد دل رسولت اذ هصری اذ انصرفت عما سوی الله
 یعنی بحق دل رسول که از هصر چپ دور و ن ماست اعراض کرد و بهیچ منزل فرو نیامد که ما زانج
 البصر و ما طغی کاه بر و پیش سوختی خورد که و الضحی کاه ببولیش که و اللیل اذ ابحی کاه بر چو
 یادش که و النجم اذ هصری لکل بی فی الانام فضیلة و جعلتها مجموعة لمحمد کاه هو اسی للنبین **فأ**
 به تختم الذکر الجلیل و بندهی **ه** هذا انا بة الرحمن فی ظلمة الردی و لو لا کفنا و الی الحق فهندی
 و امتدند اخرجت خیرامة من الناس باطوفا لامة احمدي **ه** ماه عکسی ز روی نیایش
 چرخ رمزی ز وقتد و الایش **ه** ساعد صبح و ستیانه نکند **ه** بهر ظن حال پای غضبایش
 در مضیق جهان نیکبند **ه** شه مهر سر اسایش **ه** در محیطان بان نی آمید
 قامت قربت تدلایش **ه** هفت در بند آسمان بکشاد **ه** بند نمالین آسمان ساییش
 و گفته اند که نسبت به ستار کافی که بوقت مولود مصطفی از آسمان بزین آمد تدان شی کسید
 از مادی بزین آمد ستارگان آسمان از آسمان بزین آمد از مادرش **امنه** و ایت
 که شب مولود مصطفی ستارگان چنان نزدیلت شد تد که کفتم مکر بر سر ما خراشد
 افتاد **عبد الطلب میگوید** می گفت ما اگر مه من صولی و ما اجله من جیب علی رب العالمین
 چه کرای بنده ایت و چه بزمر کرار دو سبقت ضغایل جل جلاله حق نعم هر پیغمبری را معجزه و
 بعد از آن بود که پاره بنسبت کشیده بودند و تحمل داد او رسالت کرد محمد هفتاد و دو دعوت ناکرده
 و رحمت ناکشیده جمله کائنات را فرسودا سر بر خط وجود او نهادند زیرا که محمد مقصود بود و
 دیگران مقاصد محمد بود دیگران مرید **بت** اندک ما را دوست دارد دیگرست **ه** و اندک او را دوست دارد

تولی دیگر آنست که چون صدی کاینات و خلاصه موجودات هجرت کرد و از مکه مدینه
آمد و مسجد بنا کرد و مهاجران هر یک در پهلوی مسجد خانه ساختند و در مسجد کثافت
چون اسلام قوی شد جبرئیل آمد که حق تعالی فرماید که درها که در مسجد کثافت اند برآورید
جماعتی از صحابه گفتند همانا این خطاب با ما نباشد اول کسی که ساژان کرد که در بر آورد
شاه مردان بود **دخراهم** بحجرت فاطمه و آمد گفت ای عالی این خطاب با تو نیست زیرا که توان معنی
و من از تو که انت معنی و انا منک **عباس** آمد که مرا چه می فرماید گفتی گفت در بر آوردت جرات
که در عالی را کثافتی گذاری و دری مرا برمی آری گفت ای عم صحر خدا را که در نه چیل
حاضرات می فرماید که ای عم رسول خدایا اگر به بینی من زان عالی را بنزدیک خدای
تم و محل شریف او را بنزدیک فرست کنان معترب و بنزکی کار او در اعلی علیین آنچه
ایچای بقی اندکی شری اگر اصل آسمانها و زمینها عالی را دشمن دارند حق تعالی همه راهدار
و اگر جمله کائنات عالی را دوست دارند حق تعالی ایشان را توفیق ایمان کند و برایشان
رحم کند و دوستی عالی در هر تراز و که نه در حج آید بر جمله حسنت او **عباس** تسلیم کرد
و راضی شد جبرئیل رسول را خبر داد که جمله فرشتگان بر عباس صلوات دادند از برای
تسلیم و رضا نصیبت عالی را **عمر** پیش رسول آمد و گفت اجازت هست که سوراخی بکنی
که در جهال قوی نکریم گفت نه گفت مفتحار یک چشم گفت نه منافقان چون دیدند در
علی را بکناشت و درهای دیگران بر آورد گفت الا محمد ضل فی عالی محمد در حق عالی کبراه
شد حق تم آیه فرستاد که و الیم اذا هوی ماضل صاحبک و ما غری **رسول** بر منبر آمد و

گفت الله ماسد فی ابوابکم ولا تخت باب علی بل الله سد ابوابکم وفتح باب علی بخدا که من نضر بود
 که در نهایی شمار آید و در روی علی را بکنارند پس حکم خدای را کردند نهید تا چشم خدا و عتقا
 و بی که قتل نشود **فصل چهل و پنجم** روی عن رسول الله ص انه قال من صام یوما من
 شعبان اطفا صومه غضب الله و هو ن الله علیه احوال یوم القیمة و له عند انظاره و مثل
 دعوات استجابات صدق الله و صدق رسول الله **مهرن عالمی فرمایند** هر که یک روز از ماه شعبان
 روزه بخارد و خشم خدای را بستاند پادشاه عالم و پیران احوال روز قیامت این کرد اند و در
 وقت روزه کشاندنش سه دعا استجاب بود شعبان شهر رسول الله شعبان ماه رسول خلاصت
 خلت آن که روزه های این ماه بتعب و صیام بسیار در حرمت رسول خدای نگاه دارد
از صادق علم روایت که رسول ص در اول روز ماه شعبان بفرمودی نامنادی کردندی
 که ای اهل لیب من رسول خدایم بشان ماه شعبان ماه مغت رحمت خدای بر کسی باد که برابر
 ماه من یاری دهد امیر المؤمنین علی علم گفت تا منادی رسول شنیدم هرگز روزی از ماه شعبان
 از من فرست نشد **وصاوت ۴** فرموده است که هر که اول ماه شعبان روزه بخارد بهشت و پیرا واجب شود
 البته و اگر در روزی روزه بخارد پادشاه عالم بد و نکرد و نظرش دایر بد و باشد تا که در
 دنیا باشد تا که بهشت رسانند و اگر در روزی روزه بخارد چنان باشد که خداوند جل جلاله
 راز یاریت کرده باشد زهی دولت و سعادت که باشد ما را **پیت** در سایر رحمت تو خورشید شیم
 و ن لطف تو بکجاست جا و بد شیم جز فضل تو امید نداریم بکس **صدقت** که آن فصلی تو صید شیم
و در تفسیر امام حسن عسکری آورده است رسول ص فرمود که چون اول روز باشد از شعبان یاد

شاه عالم بمشرب ما بد نادر هائی است که بشایند و درخت طوبی را فرمان دهد تا شاخها پدید
فرود کنار رود و منادی از حضرت عزت نکند که ای بنده کان خداست در بین شاخها
زیند تا شمارا به بهشت رساند و پرهیزید از آنک دست در شاخهای زقوم زیند که شمارا بدوزخ
رساند و گفت بجان خحای که مرا بر سالت بخلقتان فرستاده که هر که درین ماه نماز سنت
بکنار دست در شاخی از شاخهای طوبی زده باشد و هر که عفو کند از مظالم دست در
شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که او ای بر دست در وی بشود و از وی تخفیف
کند دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که ظلمی از مؤمنان باز دارد دست در
شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که بذكر خحای مشغول شود و نعمتای او را بشکر گزارد
دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که بمیاده پیماری رود دست در شاخی
از شاخهای وی زده باشد و هر که تعزیت کند صحبت زده را دست در شاخی از شاخهای
وی زده باشد با این همه نادرست در دوستی علی نزنند و تنگ نکند و تیر از دشمنان دست او
در شاخ طوبی محکم بنی و هر که رضای پدر و مادر حاصل کند دست در شاخی از شاخها
وی زده باشد و هر که چیزی کند از خیرات دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد
با این همه نادرست در دوستی علی نزنند و تنگ نکند و تیر از دشمنان او دست او در شاخ
طوبی محکم بنی و طوبی او را بهشت نرساند و گفت بجان خحای که مرا بر سالت بخلقتان
فرستاده است که هر که درین ماه نماز فریضه صلیح کنار دست در شاخی از شاخهای نند
زده باشد و هر که عاقبت شود در پدر و مادر دست در شاخی از شاخها و زده باشد و هر که تپمی

را چنانکه دست در شاخه از شاخهها ز قوم زده باشد و هر که حرای را بر تکب شده باشد دست
 در شاخه از شاخهها ز قوم زده باشد پس جهد کنید تا درین ماه بنه کرار دست در شاخ طرف
 زیند نه در شاخ ز قوم صفت بلند دار بدت تیب راه آخرت کنید و دم در راه حق فهمید نغاسی
 در دل آرد آب حسی در دیده آرد و یقین داند که هر چه می کنید او می بیند و هر چه می
 اندیشید او می داند **بزرگی** که بد و نسی عزم کنای کرده بود و راه می رفتم بجاقته واعظی
 و سیدم اول سخنش این بود که ای آنک بر کنای عزم کرده و در دل پنهان کرده آنکه دل آرد پنهان
 می داند چون این بگفت بیفتماد و پشوش شدم چون با هموش آمدم توبه کردم ان بند و اعظی
 انفسکم او تخضره بحاسبکم به الله اگر کنایه آشکارا کنید و اگر پنهان بدان حسابان خواهند
 کرد خداوند جل جلاله **شعر** شربت همه دارای فلک می داند که سوسوی بوی و ربک برکت می داند
 کرم که بنزق خلق را بنزری با او چه کنی که یک بیک می داند یا منیری مدد البروض جناحها
 فی ظلمة اللیل الیهم الالیل ویری عروق بیناطها فی بجزها و الملح فی تلك المظار الخلد
 اغفر لعبد ناب من فرط استده ما کان منه فی الزمان الاول **از شاه مردان روایت** که گفت
 یکی از فضیلت این ماه آنست که رسول ص یکی را بغیر فرستاده بود و ز بد بن حارث را بر ایشان
 امیر کرده در بان آمدن ایشان ترفی افتاد رسول ص پریشان خاطر گشت جریل علم آمد و پرسید
 را خبر داد که ایشان ظفر یافتند بر دستان بکر ماتی که در ماه شعبان ایشان را حاصل شد و با
 رسول گفت بر کرد پس چون ایشان را بنزد دلیک مدینه رسیدند **خواجه** استقبال ایشان کرد
 ز بد حارث را چون چشم بر رسول افتاد خود را از شناخت پنداخت و دست و پای رسول را بویسه

از پی وی عبد الله واحد و از پس وی دیگران رسول علم گفت خیر دهید یا از آن
کرامتی که حق بخارا داد گفتند ما رسول الله ما چون دشمن گفتار رسیدیم هزار مرد پیر و ن آمدند
بجز ما چون ایشان با چنان نمودند که پیش از آن نیستند و سه هزار مرد در شهر بگذاشتند
ما چون ایشانرا اندک دیدیم دلیر پیش ایشان رفتیم و بر ایشان حمله کردیم ایشان بهزیمت با شهر شدند
و در بهشتند و ما بر در شهر نشرو ن آمدیم و از سکر ایشان غافل چون نیم شب بگذشت ایشان
در شهر باز کردند و ما را تیر باران کردند و از لشکر ما چهار کس پیدار بودند زید بن حارثه
بریک جانب لشکر نمانی کرد و عثمانی خوانند **عبد الله بن رواح** جانب دیگر **قیصر بن عاصم**
از جانب دیگر و شبی بغایت تاریک ما ایشانرا می دیدیم که با ایشان حرب کنیم ناگاه روشنی
دیدیم که از دهن **قیصر بن عاصم** **پروان** شعله آتش روشنایی از دهن فناده بن نعمان
برآمد چون روشنایی ز هره و مشربی و روشنایی از دهن عبد الله بن رواحه چون
روشنایی ماه و یغری بغایت روشن از دهن پد همچون روشنی آفتاب و لشکر گاه ما
روشن شد بصدرة حق تمام ما ایشانرا می دیدیم و ایشان ما را نمی دیدند تیغ در ایشان نهادیم
و بعضی را بکشتیم و بعضی را بجز و ح کردیم و بعضی را اسیر گرفتیم و بشهر ایشان در شدیم و ما
و سرزن نعمان ایشانرا غارت کردیم مظفر منصور با کشتیم **خواجه** فرمود که آن نر هلا
بسبب عملهای ایشان بود در غرة شعبان عبد الله رواحه با پدر و مادر یکی کرده
بود و فناده بن نعمان دیدی که بر دست او بود بگزارد و زید بن حارثه که سید قوم و افضل
ایشان بود آن کرامت دید از اعتقاد نیک وی بود در حق اهل پد من در آن روز نظر

وی بردشمنان منافق پیش وی آمد و گفت ترا نظیر و مانند نیست در اهل بیت و صحابه
 رسول ص زید سخن ویرا بروی رد کرد و گفت چنین نیست من ترا خبر دهم از اعتقاد خود و
 چون رسول مرا پیر خوانند مردمان مرا پیر محمد خوانند می چون حسین علی علم در وجود آمد
 من کفتم و یکم را پس محمد خوانند زید را من کلامی رسول خوانند کفتم مرا من کلامی محمد و علی خوانند **قرآ**
 فرمود که آن نور ویرا از این اعتقاد نیکو بود و فتیله اوقات بر دست وی نور بود و بر
 چپ وی نور بود و در پیش وی نور بود آواز آن مؤمنان تمام نور باشد که یسعی نور هر
 بین ای بیم و با یانهم نهی نور کرامی ماهی که این ماه شعبان است که در بین ماه شبست که آن
 شب نیمه است **و در حدیث آمده است** که من احیاء الیلة النصف من شعبان امریت قلبه هر که
 شب نیمه شعبان را زنده دارد هرگز دلش نبرد **و خواجه زبیر** که ان الله حفصاء فی لیلة القدر
 من شعبان اکثر من شعر عقم بنی کلب پادشاه عالم **شیت نیمه شعبان** را زنده دارد هرگز دلش
 نبرد بعد دسویاهی که سفندان بنی کلب عاصیان را از آتش و نزع آزار کردند آن شب
 شبست که باهی کنایه می آرزند بتوبه جریده محو کند بقیای انعامی می فرمایند به سجودی
 جودی می فرستند منادیان از حضرت عزت آواز می دهند که ای عاصیان بیاید تا بیاوریم
 ای سرکشگان بیاید تا براه بهشتتان بریم ای مجروحان جراحت کنه بیاید تا بریم رحمت
 بر جراحندان نیم اگر زنده درین شب نغمی بزنی اگر بیچاره و هشیار می توبد بیاید
 و قطره چند آب آن دید به بار آتش دنیا را آب کشد آتش عقی را آب چشم کشد علی اخروی
 درین شب که شب برائت سعادتت فرستد شب نفع در جانت شب محرمی است شب

شب مبارک شب با عظمت و رفعت جهد کن درین شب آشنا باشی نه بیکانه دوست باشی
نه دشمن آورده اند که در بغداد مردی زنی را دوست می داشت و مدتی بر محبت و مشقت
وی بود و بر سر آمد و متا در می گفت تا اتفاق افتاد که شب در راه بهم رسیدند مرد خواست که مراد
خود از و حاصل کند زن گفت در بیغ باشد که همه آشنا باشند و ما پیکانه مرد گفت راست گفتی
مرانی این جنات را آمد هر دو پای بر سر هوای نفس نهادند و از یکدیگر جدا شدند و روی
بجزه حق آوردند و تاب و ز طاعت و عبادت می ذکر دهند با صدا و پودر دست آن دختر
گرفته پیش مراد آورد و گفت که دوش مصطفی را در خواب دیدم که مرا گفت دختر پیش نلانیس
بر و با وی عفت شرعی کن و دختر بوی ده تا بجای که هر که بر ضای حق پای بر سر نفس
هوا پرست نهد و ترک حرام کند پادشاه عالم در دنیا حلال بوی رساند و در عقبی
بهشتش گرامت کند که تا اسمن خاف مقام ربه نهی النفس عن الهوی فان الجنته هیت
المایهی هر که در شہوات و لغات بر خود به بندد و از بیخ ماد و مری کند مایهه آن کنیم
که مراد وی بود **سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب** چون در عشق ساکونت ترک فان تو
مان کردند از طلب دنیا بی تیا نمودند که خدمت ما بر میان بستند لاجرم در دنیا سلا
مشان فرستیم که از اجازت الذین یؤمنون با ائشان فقل سلام علیکم و در آخره برایشان سلام
کنیم که سلام قولا من رب رحیم **ام شریک قدم در راه** زیارت دوست و انهاد بیکر که چه
منزلات یافت **مستغ با پیش و پیشو ام شریک** از مکر وی مبدیه نهاد تا بخدمت و زیارت
رسول رود در راه جهودی همراه او افتاد پرسید که بجای مری گفت بنیایه پیغمبر آخند

الزمان جهود را بخت آمد و هیچ نکت پاره ماهی شور بام شریک داد ام شریک بخورد چون
 روز بکر ماه رسید تشنگی بروی غالب شد از جهود آب خراست گفت آیت ندم نا بجز کافر
 نشوی ام شریک گفت معاذ الله این صرکن نباشد جهود فرو دادند و مطهره آب در زیر پیر نهاد
 ام شریک نیز بر جانی دیگر رفت و بدشت چون ساعتی بر آمد رگه دید آن هوا فز و کناشت
 فرا گرفت و آب بیاشامید و بنهاد جهود از خواب درآمد و گفت دانم که بیعت تشنه شده
 باشی بجز کافر و شرام شریک گفت من بی زارم از تو و از آب تو اینک مرا آب فرستادند جهود نگاه
 کرد و آن رگه آب بدید گفت بنده که بقصد زیارت رسول می رود او را تشنه نمی گذارد این
 دین حقست و این رسول حق جهود در حال کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد ام شریک
 چون بشنید بیک مدینه رسید جبرئیل علم آمد که یار رسول الله پادشاه عالمی فرماید که ام شریک
 بز زیارت توی آید استقبال وی کن **خواجه** یا استقبال وی بیرون آمد ام شریک را چون
 چشم بر جمال با کال مصطفی آمد گفت یار رسول الله اگر همه دنیا ملک من بودی منخای خادی از
 خادمان تو کردی ولیکن مرا چیزی نیست نفس خود را بگو بخشیدم مرا قبول کن **خواجه** ترفعت
 کرد جبرئیل علم آمد که ویرا قبول کن و این خاص تراست که زنی بی مهر خود را بگو بخشید ترا طلال
 بود و این آیه او را که **وَإِنَّمَا مَوْجِدُكَ أَنْ وَهَبْتَ نَفْسَ اللَّيْلِ أَنْ يَبْتَئِكَ إِذْ أَلْفَ لَكَ مِنْ دُونَ
 الْمُؤْمِنِينَ** ام شریک قدم در راه با خلاص نهاد بگو که چه مرتبت و منزلت یارت از مهاجران
 هر که هجرت او را با خلاص بود مرتبه و منزلت یارت که دیگران نیافتند در آن وقت که رسول هجرت
 کرد جماعتی که ایمان آورده بودند در مکه مشرکان ایشانرا مانع می شدند در مکه از هجرت

کردن یکی از آن جماعت صریح روی بود ایشان را گفت من مردی ضعیف و پرم آگرم اینجا
باشم و اگر نه شمارا از من نفع و ضرری نباشد هفت هزار دینار ملک منت بشمارهای کنو
مرا اجازت دهید تا بروم و پیرا اجازت دادند چون بحضرت رسالت آمد **خواجه گفت ای**
صیب دلت بان مالها نیت که بکناشی گفت یا رسول الله یک ساعت که در روی توئی نگرم
و در روی برادرت عالی بن ابی طالب بنزدیک من بهتر است از دنیا و هر چه در دنیا است
خواجه گفت حق تم ترا چندان مال و ملک و نعمت در بهشت کرامت کرده است که خانان
بهت از حصر و عدان عاجز آید بسبب اعتقاد خوب که تراست **و در تفسیر امام حسن**
عسکری عم آورده اند که **حجّاب بن اکارث** را مشرکان در مکه مقید کرده بودند قید بر پای
غالی بر کردن بحضرت حقیقت الید و محمد و عالی و الش را بشفیع آوردند پادشاه عالم بکمال
تذره خرد آن قید را سبجی کرد ایند در زیر ران وی و نقل را ششیری حسابیل کرده وی تیغ بر
کشید و گفت بگر بید که حق تم از برای محمد و آل محمد چه آینه ظاهر که داند هر که پیش
من آید بدین تیغ و پیرا پاره پاره کردانم کسی پیش وی رفت وی نیز هجرت کرد هجرت برود
نوعت هجرت خاص و هجرت عام هجرت عام آنست که از هر چه ترا از آن نپی کرده اند
دور باشی که المهاجر من اهجری ما نهی الله تم اگر بیک چندی در میان غفلت سوار
کرده وقت آنست که پشیمان شوی و بر مرکب طاعت سوار شوی و در میان اخلاص جولان
فای تا آنجا که عنایت از لطف و لطف از نیلی است خط غصبران در نامه عصیان و لوح
طغیان ترکشد و بکمال کم خرد بر تو رحمت کند **فصل چهل و ششم** که وی عن رسول الله

صانه فاك و تداهل رمضان لو يعلم العباد ما في رمضان لتمت اتي رمضان الستة كلها
 فقال رجل من خراعة حدثنا به يا رسول الله فقال علم ان الجنة كثرين من راس الحول
 حتى اذا كان اول يوم من شهر رمضان هبت ريح من تحت العرش و صفقت ورق الجنة فيظفر
 الحور العين الى ذلك فيقطن ياربها اجمل لنا من عبادك في هذا الشهر ان راجا تقرا عيننا بهم
 و تقرا عينهم بنا ثم قال علم فها من عبد يصوم رمضان الا و لا يح زوجه من الحور العين في خيمة
 من درجته بما فاته الله تم في كتابه فقال حور مقصدرات في الخيام صدق الله و صدق رسوله
این حدیث که روایت کردم حدیثیست بس شریف و مرزبیت بس لطیف جوهریت بس کرامت
 نکته ایست بس بلند پایه فضل ایست از گوشه نبوة صیوه است از باغ جلالت پر توتیت از چرخ
 رسالت که روایت کرده اند از آن صاحب دعوة اذع الی سبیل ربك با حکمت تحفه از ارجح
 چشمه اسرار و تاین ماه عالم شاه بنی آدم و اسطه عقد اصطنی **محمد مصطفی صلعم** این مهتری که
 شد از مناقب او بگوشت رسانیدم چون مرکب میون هلال رمضان بپک بنترک وجود
 رسید رایت اظلمه شهر عظیم سایه بر جهان انکند در بارگاه رسالت پشت باز داده بند
 جلالت آن درج و ما یطق عن الهوی ^{وان} جوهران هو لا و حی یوحی بر سر یاران نشاری کرد
مزمود که اگر کریمه کان احد و امتان احمد تنبیه یا نمندی ان سعادت که درین ماه
 مساعدت می نماید اگر بدانستند ی که سلطان رحمت د و الجلول و کرم باد شاه لوزیل و لا
 بیزال در هر شبی و روزی از شها و روزن های این ماه عظیم و موسم شریف چند کند
 کار عاصی را از حصین درک الاسفل دوزخ با صج اعلی علیین بهشت می رساند اگر این

حالت ایشان را تصور بودی آری و شان بودی که همه رمضان بودی و رمضان گذشته
در خواستندی از مشاطه قدرت تالیق خطه این نوع و سوس صور الر و پیورین پرده غزیه
نشدی که این خسرو سید الشهور رمضان رخت رحیل از خطه زمان بر نداشتی و تراشیدی
بارگاه و انظر والر و نیز می کند ی عزیزان این ماه نه خورد هر چه مانیت نه هر چه سلطان
نه هر دیده او را نتواند دید هر نظری پر امن سر دقات او نیارد کردید و سینه مغزرت
کنه کار است پروانه رحمت جان سپارانت **پیت** ای دل چراندازی زین رحمت فراوان
کایز دجا فرستاد ماه عزیزین مهان دانی که این چه ماهت بگذریده الهت سوزنده کناهت هک
ساجدانت در آن حال که **خواجبه** فرمود که اگر بعد کان خفا قدر مقدم رمضان دانستی
صواره شتاق قدم رمضان بودندی **روی** از قبیله خزاعی حاضر بود ازین جرعه در
نشاط آمد از این جام سرست شد فریاد برآورد که ای ساقی بنم امایی و ای شامه شادمانی
و ای مریح حکیمان و ای مفرح عکینان این شربت اول را جرعه و این بجل را تر جانی فرمای
خواجبه از آن لب و دندان که در چشمتین فرمود که آن خلد برین و سراجیه علیین آن
آرام جان حق جو یان و آن راحت افزای یل کو یان آن مغز را من و ایمان و آن نمک را اهل
ایان را مشاطه قدرت سال بسال نیور می بدد و می آید رسیدن این موسم همایرنا
و چون ماه رمضان روی نماید بادی از مهیب لطف پرور و خندان بهشت نهد اعضان و آرزو
داد و حرکه آید و حواله عینان بهشت از آن نیم راحت افزای در نشاط آید فریاد برآید
که خوار و تعابکانی بطلق ترا رسد وحدت و تنهایی صفت است مخلوقات را بی جفتی بفرستد

که و من کل شیء خلقنا و جین دلالت رحمت را بفرست نامیان ما و روزی در آن ماه رمضان
 و سیاحتی سازد و اجمل آن من عبادت از و اجا چون خواجه ایشان بس محبت سر بها
 فروخی آورد که مانع البصر ما را با است او پس ندی باید پادشاه عالم گوید بفرست عزما و جلال
 تدوی ما که هر کدام بنده که درین ماه شریف و سیم عظیم بشرا بطبعی و مراسم انکسکی
 قیام نماید ما حوری از حران بهشت در جاله او کنیم و حوری از حران بهشت در قباله او
 آوریم و در قضا و صحرا و جنة عرضها کمرض السماء و الارض او را سپرده زینم و در سر اینها
 فی جنة عالیة بر سر بر ملکوتش نشانیم و در سر و نقیات هفتوز بار بنواب نارسیده قطعش
 پوشانیم و بانواع اعزاز و اکرام بمقام و منزلتشان رسانیم **در حدیث** آمده است که روز قیامت ماه
 رمضان در صورتی آرنند در غایت خزی و بلند ی بخارند و خلعتها بهشت از جامها برآند
 و استخری چندان بروی انکند که این ماه رمضان است بسا کس که از وی نیک بخت شده است
 و با کس که بد بخت گشته است پس فرمان آید که هر مؤمنی که تعظیم او کرده است و حرمت او
 نگاه داشته و امتثال او امر حق کرده است و اجتناب نواهی وی ازین خلعتها برگیرد و در
 پوشد مؤمنانی که طاعت کرده باشند در ماه رمضان بیایند و از آن خلعتهای در پوشند
 و روزی بهشت آرنند جماعتی دیگر بیایند و از آن خلعتهای در پوشند و روزی بهشت آرنند
 جماعتی دیگر بیایند که ایمان ایشان نیکوتر بوده باشد و یا در ماه رمضان کناه نکرده
 کرده باشد و مرتکب تنبلی شده از آن جامها برگیرند و در پوشند در حال آن جامها بر
 ایشان پاره های آتش شود و رشتها و آن ماران و کز و ماران ایشان را میوزاند و ماران و کز و ماران

میکنند و میز یاد بر آورند که خجانه نوا این جامها بر تن صاحب آتش سوزان و ماران و کژدمان
شد و بر تنها و دیگران نبود آواز آید که ایشان در ماه رمضان طاعت و عبادت کردند
و شامتی و فجوهر و معصیت ایشان از خدا ترسیدند و شامتی سیدید ایشان ظلم کردند
و شامتی کردید لاجرم ایشان در بهشت بانصیم مقیم خواهند بود و شامتی در و زنج بنام
ایم **پیت** ای بدنیا دین خود بفر و خسته **وی** باقی نفس خود را سوخته **نیت** اندر باغ عورت
طاعتی **وز** کنه آن خرمی اندوخته **وز** نان و روز و مزه هستی بی خیر **بر** معاصی مچونک آموخته
با چنین اعمال با شی روی **حشر** با شیاطین در جهنم سوخته **مسکین** بنده در این ماه از بیض نفل
الهی بی بهره مانده پچاره کسی که در این ماه خط غفرت در نامه عصیان و لوح طغیان آید
این ماه ماده نایبانت روز بازار عاصیانست توبه بیار قطره چند آب از دیده بهار **شعر**
از سینه وی بر آن آخر تاکی **وز** دیده بی بار آخر تاکی **شعبان** در جبه کشت و اینک رمضان
ای غافل روز کار آخر تاکی **ای** مؤمنان مایده کرم نهاده است **وز** خزان نم آماده دوری
دعوت کشته از آن بی بهره ماندن بد بختی عظیم باشد ان کلز ابهار و ناهای نشان بوی
ناشیدن حرمانی بگرفت باشد هر شب از این ماه بز که در متادی از حضرت جبار نهای
کند که هیچ کناه کاری هست که از منزش خواهد نای پر بیامرز و هیچ توبه کننده هست تا
توبه وی قبول کند هیچ حاجتی هست که حاجت خود عرضه دارد تا حاجتش روا کند و بگرم
و لطف خود تمامی خواهد رفت و در خواب مانده خرم خفته که خواب غفلت باشد هر که
مهر و خواب برد خفته پچار باشد پچاریش خواب باشد هر که سر بر عتبه بی نیازی او نهاد

نیاز نماند هر که دست در عروه کار سازی او ز دانه هیچ بر او باز نماند هر که دل بردوستی او نبرد
 سابقه لطفش داد که ان الذین سبقتم لهم منّا الحسنی هر که تن در کار او داد نزلش فرستاد نزل
 من غفور رحیم هر که مهر دوست بار دهد بقتد الطوفان بی شمار دهد عزیزان جهه کینند
 نادرین ماه بز کواری و نزه نیکو بخارید و روزی که آنست که دلهارا از غل و غش و حسد ظلی
 کنید و ن باز از ان غیبت و بهتان و عیب سلیمانان نگاه دارید چشم را از نامحرم فرو خرابانید گوش
 زبان سماع لغو و پوس ده و لهن منزهه دارید دست را از شوکر فتن لقمه حرام کشیده دارید پایت
 را از رفتن جای که نباید رفت باز دارید هر گاه که چنین کردید و روزی که دایه این
 تشریف یابید که الصوم لی و انما چیزی به روزی که روزی که روزی که برای من دار حزای او من
 می دم ثواب او من می رسام فی الصوم جوع و فی الحجج جوع در روزی که سگی است و در
 کر سگی رجوعت با حضرت او موسی که سینه شد با حضرت او کردید که رب انی لیا انزلت
 الی من خیر فیتر موسی نان خواست و عیسی خزان که ربنا انزل علینا سائده من السماء محمد غفران
 خواست که غفرانک ربنا و الیک المصیر **آورده اند** که رسول ص گفت خداوند عیسی را سائده
 فرستاد ای امت مرا چه فرستادی خطاب آمد که ای محمد است عیسی شکم پرست بودند
 و امت تو خدا پرست ایشانرا خان نان فرستادم امت ترا خان ماه رمضان بران خان سده
 قرص بود و بر خزان رمضان سده است او لش رحمت و میانش مفرقه و آخرت آن ادی
 ان آتش دو رخ بران خان غسل بود برین خان **خلد و للصائم فرحان فرحة عند الاقطار و فرحة**
عند لقاء الملك انجبار بران خان مای بریان برین خان دل بریان روزی که در آنست که بران

او سر که بود برین خان سر که انابت نایبان بر شکستن نفس نافرمانت **عزیزا** ماه رمضان
 پند صفت موصوفت اوله رحمة و اوله سطره مغفرة و آخره عتق من النار دهه اول
 دهه رحمت دهه دوم دهه مغفرت دهه سیم آن آتش و زخ ماه رمضان
 از برای آن سه صفت موصوفت که بتدکان خجسته کرده اند نهم ظالم لنفسه و نهم شمس
 و نهم سابق باخیرات اک زطالی تزیبه بسیار و اگر مقتصدی عذری بخجراه اینک مغفرة
 و اگر سابق کار بر دار اینک آن آدی از آتش و زخ سابق جنبش امام معصوم نیست **از صدق**
علم و ایت که این آیه در حق ما و فرزندمان است و ظالم و درین آیه آنست که امام را نشانه
 باشد و مقتصد آنکه شاخته باشد و سابق خرد اما است و کفایت آنکه منهم عابد با عبادت
 پس معنی آیه تفرات کتاب الذین اصطفینا من عبادنا چنین است که ما کتاب را برایت
 بگمانی دادیم که ایشان از بتدکان خرد برکنار بیده بودیم آن بتدکانی که بعضی از ایشان ظالم
 نفس بودند و بعضی مقتصد و بعضی سابق باخیرات ما سابق باخیرات را برکنار بریدیم و بعلم
 و کتاب خاص که دانیدیم و این سابق کیست بتول رسول ص **شاه مردان** و امیر همدان
 علی بن ابی طالب علم که ناضلترین و عالمترین همه خلفا است بعد از رسول الله **عبد الله**
عباس گفت که ای شب امیر المؤمنین از برای من باد بسم الله را تفسیری کرد از اول شب تا آخر شب و از عبد
 الله عباس و عبد الله مسعود و ایت است که مراد باین کلمات که حق تمام فرموده است **لَوْ كَانِ**
الْحَرَمُ مَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي وَ دَرَانِ آيَةٍ كَمَا لَوْ كَانِ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَ الْحَجْرُ مَبْدُوهٌ مِنْ
بَعْدِهِ سُبْحَةَ أَيْحَرُ مَا نَفَدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ فَضَائِلُ عَلَيْهِتِ مِ فَرَمَائِدِهِ كَمَا كَرِخْتَانِ رَوِي

زمین قلم باشند و هفت دریا معاد و کلمات خدا بر بنویسید یعنی فضایل علی قلمها گسته کرد
 و دریاها نیت کرد و کلمات او یعنی فضایل علی علم نوشته نکرد **و در حدیث آمده است**
 که خواجه فرمود که خلق الله من نور و جده علی بن ابی طالب سبعین العت ملک لیستغفرون له
 و الحبیبه الی یرم القیمة کفت حق نعم از نور روی علی بن ابی طالب هفتاد هزار فرشته
 آفریده است تا اول و درستان او را استغفاری خواهند تا بقیامت **و در حدیثی** معراج رسالت
 که خواجه کت که شب معراج در آسمان چهارم خانه دیدم از یا قوت سنج جبرئیل کفت
 ای محمد این پت المعصم است حق نعم این خانه را پیش از آسمان و زمین آفریده است پنجاه هزار
 سال درین خانه و نماز کنار در آنجا شدم پادشاه عالم جمله انبیاء را جمع فرمود و جبرئیل
 ایشان را در پس من بلاشت چون از نماز فارغ شدم ندا آمد از حضرت عزت که ای محمد ازین
 پیغمبران پرس که ایشان را پیش از تو برای چه فرستاده بودم **سَلُّوا سَلَاتَنَا قَبْلَ أَنْ نُرْسِلَنَّكُمْ مَعَهُ**
الرَّسُولُ فَإِذَا أَنْبَأَكُمْ رَبِّي قَبْلِي نَقَّالَتِ الرَّسُولَ عَلِيٌّ وَلَا يَتِيكَ وَلَا يَتِيَّ عَلِيٌّ بِنِ ابْنِ طَالِبٍ ای
 رسولان خدای حق نعم شما را پیش از من بچند فرستاد گفتند بدوستی تو و ولایت علی بن
 ابی طالب زهی بزرگی و بزرگوار می علی **آورده اند** که در عهد وی آب فرات در کوفه
 زیارت شد تا مجدی که مردمان آن عترت رسیدند پناه به شاه مردان آوردند امیر المؤمنین
 علی علم بکنار من است آمد و دو کانه بکنار دو قضیبی در دست داشت در آب زد فرو نشاند
 که ماهیها بدید آمدند ماهیها بزمیر المؤمنین علی علم سلام کردند چنانکه جمله خلفان
 حاضر بشنیدند جری و مار ماهی بزمیر المؤمنین سلام نکردند علی را از آن پرسیدند کفت حق

تم پاک و حلال را در سخن آورد تا برین سلام گفتند نه حرام و پلید را **بافر علم گفت** مردی بار
ماهی را بگرفت شاه مردان گفت بگرید بنی اسرائیلی را که فتدات مردانکار کرد امیر
المؤمنین گفت پنج روز دیگر دو دی از سر و دماغ این مرد برآید و بمیرد پنج روز برآمد چنانکه
شاه مردان فرموده بود و دی از سر و دماغش برآمد و بمرد چون برآید دفن کردند
و خلفان بر سر خاک وی حاضر بودند **شاه مردان آمد** و کلمه بگفت و پای فراگویی زود
گورش کافتند و آن مرد برخواست و می گفت هر که بر علی زد کند بر خدا و رسول زد
کرده بود شاه مردان گفت با کوشش آن مرد با کوشش کوشش بر روی راست کشت زینهار
که تا او را با صحابه برآیند که حق تمام او را با انبیا و رسول برآید کرده است و نفس رسول خوانده
است و شیعه و یل تاج بجهنم بر سر نهاده خلعت بجهنم پرشید هر چند که رنگهای هفتاد
نمک از خم بجهنم می خیزد اما محبوب بجهنم رنگ سفید آمده است **علیکم بالحجة البيضاء**
الناجی منهم و احد سفید رویان آمدند که و اما الدین ایضت و وجهه هفتی رحمة الله ان
یجاست که شاه مردان را که پیشروی ایشانست تأیید الفخر المجلین می خوانند پس آری خواستی
که فرود سفید روی باشی بر طریقه او برو و متولابد و کن اگر امید نزاب و رضای حق می داری
عمل صالح کن که نهن کان بر جوار القاء و به فلیعمل عملا صالحا **فصل چهل و نهم** روایت
عن رسول الله صراحتا قد خیر الناس من طالع عمره و حسن عمله و شر الناس من طالع عمره
و نساء همه صدق الله و صدق رسول الله **تاجات** ملکه عبودا پادشاهان و مردان کار اجرت
کافی که شمع محبت تو در سینه های خردافر و خسته اند و بجهت مردانی که با تمش شوق تو سوختند

و محبت بندگانی که عمر خود در طلب رضای حق باخته اند که نهال امثال اهل ایمان را بنوازند و
 از هزار فیض فضل خود آراسته گردانند بلبل کلین فصاحت را بدوام ذکر خود بر سر و جویبار
 حیوة ماسرینده در تکارخانه دل مارا که بنقش اولتک کتب فی قلوبهم الا ایمان مزین که در آن
 و از بال و سراسر شیطان و سیلاب زین عصیان نگاه دار بر کات مزاید معانی کلمات خزانه
 کاینات بر روش کار حاضران و غائبان مؤمنین و مؤمنات در رسان هر که در بلای و
 محن و جور چابری و حسد حاسدی و مکر مکاری در مانده است فرجی و مخیر و
 خلاصی و مناصی بارزانی دار یا الله العالمین یا خیر الناسمین **روایت** از آن ماه روی و الضحی
 سیاه روی و اللیل از ابجدی بر کسبیده سواد و دعات بربک و ما اقلی پسندیده و الاخرة خیر لک
 من الاوی شغانت کنده و لکرم یعطیک ربک فرضی پرورده و الراجدک یقیما فادای
 راه نموده و وجدک ضالافهدی محتم و وجدک غایبنا غنی یتیم نواز ناما الیتیم
 فلا تقهر کار ساز و اما السائل فلا نهر صاحب نعمه و اما بنعم ربک فحدث **این خواهد که شمر**
 از نعمت او بگوشت رسانیدم می فرمایند که بهترین مردمان از جمله خلفان آنهاست
 که عمر در آن یابند و همگی عمر خویش در موافقت شریعت و سنت و طریقت بسر آرند
 و بدترین مردمان آنانند که عمرشان در آن بود و مسائله شان نه بر موافقت شریعت
 و سنت و طریقت باشد پس جهد کنید تا آن طایفه بهتر باشید نه از آن بدتران و عمر
 خود ضایع مکنار که من ضیع یوم حرثه ندیم ایام حصاده هر که وقت کشت کردن را ضایع کرد
 در آن وقتی که دیگران بری دارند بدست او جز حسرت و ندامت چندی دیگر نباشد پس امروز

که در سه براف شرع را در دیده عقل کش و بپای بدان قید دام محمد رسول الله بیرون مکن و سر بپوش
 دنیای دوزخ که دامگاه شیطان است شروع مدار و کار آخرت بساز اگر قره آنت نیت که بکلی
 دست از دنیا بگری باری طاعت عقبی را معصومتر دار همت از خواجه گزین باید آنت
 که دینی و عقبی را بر وی عرضه کردند هیچ هر دو انقضات نکرده که مراد وستی تو پس لا جز
 دوست کاسی ماه شب چهارده شمی خوانند که طه ما انزلنا کاه آنت بشمی خرات که در ایا
 صبیلا کاه بر جودش سوگندی خورد که و انجم اذا هوی کاه بر وی و مویش که و الضحیٰ باللیل
 اذا بجی ما و دعت ربک و ما قال ای جبرئیل ما از اشقیات تو طاعت برسد خواجه را کنت
 اشقیاق من بیشتر بود من بنده ماسرم و ما نکتک الا بامر ربک اگر مشکان ترا غناک
 که داسیدند شادان و خرم باش که پادشاه عالم از غایت محبت سوگندی خورد که تو دوست
 و برکنزیده و بی و برکشیده و بی و تاننده باشی و حی از تو منقطع نکرود و چون باقر
 رحی آخره ترا بهتر از دنیا باشد که و الاخرة خیر لك من الاولیٰ من در ابر جمله با نبیا و مرسل
 مستدم باشی و در ز بر لوی تو باشد و فرودا که خلق را بعلها جزا دهند عاجز شوند و کس
 بند و عذر خواهشان که هست عاشقان ترا صد هزار نفی این در وی خوب تر بخشد کما
عبد الله عمر گفت روزی رسول ص این آیه بخواند که حق تعالی از ابرهیم حکایت کرد گفت
 تَبِعَنِي فَاٰتَمَّنِي وَ مَن عَصَانِي فَاَنْتَكُ عِقْمٌ رَّجِيمٌ و این آیه از عیسی حکایت کرد که و اَرَبُ
 تَعْبُدُهُمْ فَاَنْتَهُمْ عِبَادُكَ و اِنْ تَعَفَّرْ لَهُمْ فَاَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ و دست برداشت و گفت
 رَبِّ اَسْتِصِي حَقِّ تَعَمُّرِ جِبْرِئِيلَ عِلْمًا مَرْتَدًا و گفت من فرود اقیامت رضای تو مجرم در

امت تو و این آیه آورده که **وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى** رسول گفت لا رضى و واحد بين
 استى فى النار من رضى نشوم که يك کس از امت من در دوزخ باشند **آورده ماند که روزی**
 شاه مردان امير المؤمنين علي علم اهل کوفه را گفت شما که اهل عراقيد ميگوئيد که اميد
 دارين آيتى از قرآن اين آيه است **كُلُّ يَاعِبَادِىَ الَّذِيْنَ اسْرَفُوْا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ كَفَتُوا** يا اير
 المؤمنين ما که اهل بيتيم می گوئيم که اميد دارين آيتى اينست که **وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ**
فَتَرْضَى زيرا که مراد بدین آيه شفاعتت در رسول هر کس رضى باشد که يك کس از امت
 وي در دوزخ باشد **در حديث معراج** است که پادشاه عالم شب قرب و کرامت بار رسول
 خطاب کرد که ای پسندیده و کنزیده من از من چه می خواهی گفت امت گفت هفتاد
 هزار بتو بخشيدم ديگر چه می خواهی گفت امت گفت هفتاد هزار ديگر بتو بخشيدم
 ديگر چه می خواهی گفت امت گفت هفتاد هزار ديگر بتو بخشيدم ديگر چه می خواهی گفت
 امت گفت ای محمد خواهی گفت امت گفت کويد پادشاهان بخشنده تو بي و خواهند من
 چند وجه در میان چه کار دارم درای خواص هر که هست و هر چه هست گفت
 ای محمد اگر همه پنجم رحمت من بدید اید اما عزت و قربت تو بنزد يك ما بدید نياید اکنون
 ثلثي بتو بخشيدم و دو ثلث در میان نهادم تا من دراي قيامت که تو می خواهی من می بخشم
 تا خلقت از قربت و عزت تو بنزد يك ما ظاهر و عيان شود زهی سعادتى که ما را است
 که چون نایق پيشواى داريم که داد و آنچه ما داريم چه منشور شفاعت او بگفت دارد چيستيم
 اگر جرم همه عالم تن نهاي من دارد **الْحُجُودُ يَفِيَا نَارِي حَتَّى يَسْجُدَ وَ تَمَّ نَسَبَتَا بِرَسُولِ**

از ابتدای کار خود برو تپاس کند و خوش دل باشد فرمود که نه خدای ترا جای داد که جدت
را بر تو مهربان گردانید **خواجده صنوبر** قدم در این عالم نهاده بود که پدرش زخم خورد و آنچه
اجل شد و چون بیجان جهان خرابید و دو سال بران پیش بر نیامد که مادرش روی بکوشه شد
نهاد جدش عبدالمطلب گفت بیا که توتیای چشم منی و راحت دل و آسایش جان منی
و پرل با خود گرفت و از جمله فرزندان خود برگزید و چون هفت ساله شد عبد
المطلب نیز از دار دنیا با دار بقا انتقال کرد و ابو طالب بنم خوارگی او قیام نمود **صداقت**
فرمود که چهل رسول را از پدر و مادر پیغمبر کند گفت تا متولا و تربیت وی خدای کند
مجاهد گفت عرب در سری را که بی هستا و بی نظیر بود و پیغمبر خوانند معنی آنست که ترا یکی
اصل دنیا با قدم با خدی دگر نتم و از برای خودت برگزیدیم **پیت** در عالم حسن طاقی جنت
در بحر صلاح که ناسفت قیامی انصاف بده که در همه روی زمین آنکس که از او سخن توان گفت **توی**
و وجدت صلا فریدی نه ترا بصال یافت از معالوم نبوت و احکام شریعت ترا هدایت
کرد و عالم گردانید ما کنت تدیری ما الکتاب و اللادیان **ابن عباس** گفت مرا و آنست که رسول
کودک بود در بعضی از شغاب بگردان که در ابرو جمل بوی رسید دستش گرفت و بشرد
جدش عبدالمطلب آورد حق نعمت نهاد بوی که بر دست دشمن بنزدیک جدش **ریا**
کعب الاخبثا گفت که حلیه که دایه مصطفی بود چون حق رصاع بوی رسانید از قبیله بنی سعد
روی بکه نهاد چون به بطیای مکه برآمد او انی شینه که هستی الل یا بطیای مکه که امرون
بها و ضیا و جمالش عالم برآمد حلیه گفت خواستم ناطهارتی سانم محمد را بنهادم چون فارغ شد

او را ندیدیم خبر یاد بر آوردیم پس پیمانشد گفت ترا چه رسیده است حال و قصد باوی بگفتم گفت
 بیا که بتز دیگ هبل رویم که بت بزرگت آبخاشدیم پیکر دیت ورامد وگفت این زن را
 کردی صنایع شده است نام وی محمد مارا بدو راه نهای چون نام محمد بر زبان راند هبل وهر
 بتی که پیمان وی بودند نکونار شدند آواز آمد که ای پخیز دو سرشون نخانی که هلاکت این **بتمها**
 بدست محمد خراهد بود پر بر جای بلزید وگفت ای زن دل فارغ دار که محمد را فدای
 هست که نگاه دارنده اوست چون خبر کم شدن محمد **ابو طالب** بقصد **المنطلق** رسید برخاست و طراوت
 خانه کعبه کرد و روی سوی آسمان کرد وگفت **شمس** یارب والدی محمد **ردالی** و انخذ **عذیبا**
 یارب ان محمد الن بوجدا یصبح قریشا کلام میداد آواز آمد که محمد برادی تمام است **ابو طالب**
 آبخاشد خراج را دید چون ماه تابنده و خورشید رخسند **آن** کر زبان او سپهر ماه شقی گرفت
 خورشید از خجالت رویش عرق گرفت طایوس باغ سدره که در علم و شجاعت از منتها بیاید
 از وی سبق گرفت **و وجدک** عاللان اغنی **نه** ترا در رویش یانت بمال خدیجه ترا نکرت کرد
در حدیث **سراج** که خراجیه گفت شب **سراج** پریر دیدیم نوزانی جبرئیل گفت پدر تو آوست
 بروی سلام کردم وگفتم حمد خدا بر که مرا چون تو پدری داد وی گفت حمد خدا بر که مرا
 چون تو پسر می داد گفتم **نزان** من فاضلتی گفت **نه** **نزان** من فاضلتی زیرا که بتو بیخ چیز کرامت
 کرد که با من نکرد **اول** آنکه مرا بعز و ناز بر بهشت برد و بذل و خواری پیرون کرد و ترا
 است بعز و ناز آبخا آورد و بجلمت کرامت بازی کرد **دوم** آنکه من ترک سختی کردم و دیت
 سال می کریم ناز او اهل بیت ترا شفیع بنیادم **نوب** من قبول نکردند **سیر** آنکه مرا جفتی

وادرچن حواکه بسبب وی مرا از بهت بیرون کرد و ترا حضتی داد چون خدیجه که بسبب
وی تل ترا بکر کردانید که در وحدت عالمنا غنی **چهارم** من ترک سختی کردم نام من در
حبریده عاصیان ثبت کردند تا که ذکان و امامان در محراب نابقیاست می خوانند که تعقی
آدم ربه نعزی و نام تل با نام خود متبرین گردانید تا در شبانه روز پنج بار بر سر سینه ها و
سنا رهای گویند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله **پنجم** آنکه از فرزندان
آنانک غیر امت تواند از هزار یکی برهت روند و دیگران بدو مزخ و از امت تو هزار
یکی بدو مزخ رود و دیگران برهت و اما الیتیم ثلاثه پس ای محمد چون یتیم بوده
یتیمی خریدار یا دکن یتیم را باز مزین و قهر مکن و خوار مدار که کار یتیمان سخت نازکت و دل
ایشان بحر و حست از مردن پدر ایشان **خواجه** گفت از آنکه الیتیم اهلن عرش الرحمن لیکن
چون یتیم بگرید عرش خدای بلند از کبری او حق تعالی گوید ای فرشته تنگان کیست که
یتیمی را رنجاند و می گریاند گویند پادشاهان انا ای بر حقیقت تو می گوید ای فرشته تنگان
کواه باشید که هر که ویران ساکن کرداند و رضای وی بجوید و نداد و قیامت رضای وی
بجویم و در **حدیث** آمده است که هر که دست بسری یتیمی فرومالد بهر سری که از زیر دست
ابرد و دو سیرا حنه بشیند و مکفاری که اندو می بدول یتیمی رسد **چهارمین** یتیمی سرانگنده پیش
سده بوسه بر روی فرزند خویش **یتیم** را بگرید که نازش خرد و کر خشمگیر دکه نازش برود و آنکه
السائل و لا تنهه اگر سائلی بر تو سوال کند و از تو چیزی طلب کند مالی یا عالمی یا ناک بر وی در
اگر مال خواهد بوی ده اگر علم طلبد بوی آموز و اگر چیزی بوی ندی جواب خوش باز

ده **خواجده فهمید** که للسائل حق ولو جاء علی فرس سایل را گفت اگر چه برابر است ابرهیم ادھر
 گفت نیک مردانی اند سالان پدری خانهای مای آیند وی گویند که شمار هیچ مت که آزا
 برداریم و بمنزل بریم تا بوقت رسیدن شما باشا رو کنیم چون حق تم نصبتا بر رسول شمرد و گفت
 و اما بنعمه ربك فحدث بعمه خدای خود حدیث کن آزا بان پوش و آشکارا کردن رسول
 گفت الخبزت بالنم شکر حدیث نعمت کردن شکرست **داود پیغمبر علم** گفت خداوندانفت
 تو بر من چندات گفت ای داود نعمت من بسیار است اگر خواهی که شکر همدجای آری
 نتوانی ای داود نفس من را که داود نفس فرو گرفت هم آن بود که هلاک شد در چریل
 آمد و گفت ای داود همه دنیا از آن تو باشد و گویند ثانی بدو نابکارند که نفس بر آری
 بدی گفت بدم گفت اگر نبی خواهند بدی گفت بدم گفت اگر همه خواهند بدی گفت
 بدم گفت شبان وزی پست و چهار هزار تقصیرات هر یکی نعمت است از نعمت خدا پر
 بجائی و شکر نعمت حق چنانکه می باید نتوانی اما چون دانی که این نعمت از رست و حدیث نعمت
 کنی شکرش کرده باشی و خواهی فرمود که هر کرا عطای دهند باید که مکافات کند و اگر نتراند
 او را باز گوید و حدیث آن کند شکرش کرده باشد و اگر نکند آن زده **فصل چهل و نهم**

روی عن رسول الله ص ان قد حاکیا عن الله عز وجل عجب المن بی کیف یشکل علی غیری یا محمد
 من یشکل علی واستعان بی اعطیته قبل ان یسألنی واستجبت له قبل ان یدعونی وحفظه
 عند کل امة وعاهد و فتنه و بایة صدق الله و صدق رسول الله **مهرت عالمی فرماید** که در شب
 اسری بی واسطه از حضرة کبریا ندا آمد که ای محمد عجب می دارم از آنک بمن ایمان آورد بوقت
 من افترا بر یکی کند و بعد آن اعتماد بر عین من کند هر که من کل بر من کند و یاری از من خواهد

پیش از سوال او را عطا دهم و بدش از استعانت یاری کنم و پیش از آنکه مرا بخواند و پرا بجا
کم و از همه آفتش نگاه دارم دست فتنه ان و بر بندم بلا ان و بگردانم پس چو
بند و هر چه در ماند ملاذ و ملجا و خود جز در نگاهار نماند خلاص و مناص جزان و بخوبی
حق تعالی او را از آن در ماند کی و فرجی و از آن و رطه مخزجی با زرافنی دار چنانکه مادری
موسی نزل بر و کرد و حق تعالی فرزندش را از آب و آتش نگاه داشت **ستم با شایع** بعضی
ان بین قصه با توفیق بر کم اصحاب تفسیر و ان باب تفسیر چنان گفته اند که فرعون در
خراب دید که آتش از بیت المقدس بر آمد و خانه وی و خانه قبطیان در کسرت و
بسخت و خانهای بنی اسرائیل را هیچ تعرض نرسانید معبران را بخواند و از ایشان پرسید
گفتند ان بنی اسرائیل پسری در وجود آید که هلاک تو و هلاک مملکت تو بردست
وی باشد فرعون پلید بفرمود نامردان بنی اسرائیل را از زنان جدا کردند و جماعت
را بر کاشت بر زنان حامله ناهر که پسری آورده می کشند چند سال برین بر آمد قبطیان
فرعون را گفتند که پران بنی اسرائیل بر دند و پس از ان ایشان را فرمائی بکشند نسل ایشان
منقطع شود کس نیا شد که ما را خدمت کند ایشان بنی اسرائیلی را ببندگی گرفته بودند فرعون
بفرمود که یک سال بکشند و یک سال نکشند در سال امن که می کشند هر دن در وجود
آمد و در ان سال که می کشند موسی و قصه ولادت وی چنان بود که عمران پدر موسی
مؤمن بود و ایمان پنهان داشت و خدمت فرعون می کرد و از جمله خاصان بود و گاهها
و معبران گفتند که ما را کان چنانست که این پسر از پشت عمران خواهد بود فرعون عمران را
گفت نخی اهر که یک خطه از من غایب شوی و فرمود نایب در پیش وی خراب کند شی

عمران بر سر بالین فرعون خفته بود حق تقم فرشته را فرمود نازن و بر برداشت و پیش
 وی برد عمران از خواب درآمد نزلادید بر سر بالین فرعون با وی خلوة کرد چون فارغ
 شد فرشته و بر برداشت و با ساری پر وزن عمران حامله شد خرد در شهر افتاد که زن
 عمران حامله است فرعون گفت نباشد که عمران بدست محظه از من غایب بنوده است کس
 فرستاد تا بگریزد که دل پایست مادر شد **قصه** چون موسی بزمین آمد کاکش تکان از اثر
 شد تا بدرخانه آمد و مادر موسی بز سید گفت خداوند این طفل را بتوی سپارم ویرانگا
 دار تنور آتش می نانت الهامش داد بعد که ویران تنور انداز و تدره مارا بپین طفل را
 در تنور انداخت و گفته اند که در تنور نهاد که هنوز آتش نبود خواهرش بجانت که موسی
 در تنور است تنور را آتش برانز و خت سره تنکان فرعون از در و بام درآمدند و خانه زیر و زور
 کردند هیچ ندیدند و کسی موسی تنور نشد که شعله آتش از و بری آمد باز گشتند و بر نهد
 مادر موسی بر تنور دید که دل را دید که با آتش بازی می کند روی بر خاک نهاد که ای
 پادشاهی که کسی بر تنور این نکرد و نکند که طفلی چون قطره آب را از آتش نگاه می دارد خاکش
 بر سر که ترا انداخت و چیر ترا بخزند **شعر** ای دلبر عیار ترایار توان بود **عنه** های تر با تو خریار توان
 بایا دتوقن درستم چیرخ توان بود **بانا** م توان در دهن مار توان بود **با** بوی کل وصل تو عمری نکسا
 از دست فلک با دل پر خوار توان بود **با** پریش و دلخاری لطف تو همه عمر بر لبه تیار تو پیمار توان بود
 مادر موسی را علم از تنور بیرون آورد و هفته بجلیت پنهان می داشت شب هشتم به
 سرش خطاب رسید که طفل را در انداختی و بعضی از عجایب و تدره ما بدیدی در آب انداز و

بعضی از عجایب و تدبیر ما بدیدی در آب انغاز و بعضی بدایع حکمت ما بین فالقنه
فی الیم آن شیر زن دل یافت دانست که وعده او کج نبود تا بوقی بساخت و شکافها بقیر استوار
کرد و جگر کوشه خو در دران تا بروت نهاد و در سر و دینیل مصر انذاخت باد در آمد و آن
تا بروت را در سر بود و بیان سرای فرعون در آ و در آیه مؤمنه بر شط نیل با کنیزکی ایستاد
بود چشم او بران تا بروت افشاد بعضی مود نا پیش او مردند و بشکافت نسیم صورت و رواج
محبت بشام او رسید طفل در وی آویخت دل آیه از مهر بر سپید و برادر کنار نهاد فر
عون گفت چیست گفت قره عین لی و لک روی شنای چشم من و تو شاید که ما را سود کند بند
زندگی گیریم که لایق آنست که فرزندان پادشاهان باشد و برادر کنار فرعون نهاد فرعون
چون موسی را در کنار گرفت موسی دست بر آورد و ریش فرعون گرفت و بدیگر دست طیغنه
بر روی فرعون زد و فرعون خواست که بر او بر زمین زند آیه در جت و برادر بر بود
فرعون گفت بکنار تا بکشم که این طفل آنست که حکما گفته اند که دولت من در سر کار او شود
گفت آخری کی کوئی پنج روزه است اگر خواهی که بجایی که او نیک اند بفرمای طشتی
پراخکر و طشتی چهارهس بیارند از آنجا که کیاست بنویست بود خوات که دست بجواهر برد چین
دست او بسوی آتش کشید تا آخکر بر گرفت و در دهن نهاد و سرز بانس بسوخت و کربان
شد و دستش نسوخت زیرا که بجان دست طبایحه بر روی فرعون زده بود آیه پیر و شاه
آغاز کرد موسی شیر کس نمی خورد خواهش آمده بود می دید گفت شمارا دلالت کم و راه نایم سیر
اهل پستی و خانگی که تکفل وی کند گفتند بای پیامد و مادر موسی را بیا و مرد مادر موسی نگاه

کرد طفله خود را دید در قهاط عن چیده خواتن زنان بردست گرفته از سوال شرمی کردی
 بوی مادر بشنید دهن باز کرد و اجنت شیر کرد ایشان مادر موسی را نمی شناختند و پیرا با یکی
 گرفتند و موسی را بوی دادند انا را و او ایلت ظاهر شد هر که بر ما تو لا کند چنین باشد **شعر**
 من الله استعن فی کل امر فان الله للعاجی عجیب هر المولی یجب لمن دعاه و من یرجراسری الموت ^{غیب}
 ای مادر موسی تو کل کردی پسر را از آب و آتش نگاه داشتیم و بردست وی دشمن را
 از آب با آتش رسانیدیم که اعز تر از ما دخلوان را زهی طرفه حالی که موسی را با آتش افزاده بود که
 مقام و منزل او بود تنو آتش و اگر بتلا و امتحان فرعون برد طشت آتش و اگر شب تشریف
 رسالت بود شعله آتش آنس من جاب الطور نار اما آنچه با آتش اقتاد طرفه تزیود بانک جمع
 نداشت کار بچارگان و در و نکذاشت چشمه آب از پراوی از سنت پرون آورد که نا فخرت
 مندا نشت عشره عینا و در در بای آب را بر صورت بوی متر دند که و کان کل فرقی کالطود
 العظیم ای موسی اگر تروزی بر سر چاه صد بن آب دهی که تشکی کو سفندان شعیب بعان
 سر اگر شود سبب مزید آشنایی کرد **قصه** مدین و وادی امین را **بشعرا اول** قصه اینست که
 و لها بلغ شده و استروی اینه حکما و علما موسی چون بغایت قوه خود رسید و آن چهل سال
 باشد ما ورا حکمت و علو و شریعت دایم موسی بمصر درآمد برهنه کام خفاتی از اهل شهر آن
 میان زمان شام و خفتن است فوجد فیها رجالین یقتتلون و مصدر را یافت که با یکدیگر
 خصومت می کردند یکی از شیعه و یکی بنی اسرائیلی و یکی از دشمن وی یعنی از قبطیان
 قبطی بنی اسرائیلی را می گفت که هینم یطبخ فرعون بر بنی اسرائیلی چون موسی را بدید فریاد تو

موسی بر سبیل مدافعت مستحق بروی زرد بر مقتل وی آمد و عمرش بروی بس آمد موسی ایشان
شد و گفت این خصومت ایشان از عمل شیطان بود که به سبب آن قتل واقع شد بر سبیل خضر
و انقطاع با خدای خرد گفت رب انی ظلمت نفسي کفرتانده که حق قلم ویرا اعلام کرده بود
که وی مستحق کشتن است و فرموده بود که تا آخر قتل وی کند بر سبیل ندبیه وی
تجلیل کرد و ترک سنت کرد از برای آن گفت که ظلم کرده ام بر نفس خود یعنی نقصان ثواب
خرد کرده ام و گفت تا عفت لی فغفر له انه هو الغفور الرحیم حق تعالی بسیار نرید او را فاجع
فی المدینه خانقا پس موسی در بامعاد آمد خامیفت و ترسان از آنک جراشکار شد و نهاد که
ویرا نقصان کتبت ترسان و دل ننگ می رفت همان بنی اسرائیلی را دید که تبطی دیگر وی را
گرفته بود وی را بخانید چون موسی را دید فریاد خواست موسی گفت انک لغوی بین
تو مردی جاهل و نادانی هر یحیامن هر روزان برای تو خصومت خراهم کرده و روی بدینا
آورده تا بنی اسرائیلی را از دست تبطی برهاند تبطی چون اول ملاحت موسی شنید و زخ
دیده موسی دیده بود پنجاهت که می آید تا ویرا بزند گفت از دیدن ان بقتلونی کائنات
نفسا بالامس می خراهی که مرا نیز بکشی دی روز یکی را بکشی تو نمی خراهی الا انک جبار باهی
در زمین و نیخراهی که از صلحان باهی موسی چون این بشنید بگذاشت و بر رفت تبطی بمانت
که مرد دینه را او کشته است بر رفت و فرعون را خبر داد فرعون جماعتی را فرستاد تا موسی را
بگیرند یکی از شیعه موسی گفته اند که جبرئیل بود که گفته اند که شعرون بود بیامد و موسی را
خبر داد که ان الماریه و ان بل بقتلک فاخرج الی الک من الناصحین ای موسی فریم یا یکدیگر بشناید

کشتن می کنند از شهر پرون رو که من تر از جمله نصیحت کنانم موسی علم خایف و ترسان از شهر
 پرون رفت و روی پیدین نهاد و راه نیمانان عسی رنی ان بهدیخی سوار السبیل حاتم فرشته
 را ناره بوی نمود موسی زادی تعاش کیه و برکت درختان می خوراد تا که بمیدین رسید
 چاهی بود که جماعتی شبانان آب از برای کوسفندان از آنجا بر می کشیدند و فرو ترا ایشان
 دوزن را دید که کوسفندان خرد را بازی راندند گفت چرا شما کوسفندان خرد را آب نمی دهید
 گفتند ما دوزن ضعیفه با مردان مزاحمت نتوانیم صبر کنیم تا ایشان آب دهند و بروند موسی
 گفت هیچ چاهی دیگر نیست کفشد چاهی دیگر هست مزونک سنگ بزراک بر سر آن نهاده است
 که چهل مردی باید که آنرا بردارند گفت بمن نماید بوی نمودند دست برد و سنگ از آنجا باز کردند
 گفت دلو و رین دارید کفشد بگفت هیچ آب دارید کفشد اندکی در سنگ است گفت بمن
 دهید بستر و در دهن کرد و بچنابید و در چاه ریخت آب چاه بر سر آمد تا کوسفندان
 ایشان به پای خدیو بر چاه آمدند و آب بخوردند **معجزات شاه مردان** مثل این آورده اند و اینست که
 امیرالمؤمنین علی علم بصغیرین می شد بصحرا می فرود آمد ندانند بیک بصیرت راهی یارا
 وی گفتند یا امیرالمؤمنین علی اینجا نزل می فرمائی و اینجا آب نیست گفت من شما را آب
 دهم شیر تر از عسل سرد تر از برف و صافی تر از یاقوت پس روی کرد بموضعی و مالک
 و قوش را گفت بکاوید سنگی ظاهر شد طلقه وی همچون سیم می درخشید گفت این سنگ
 بردارید قریب صد صد قق که کند که بردارند نتوانستند **شاه مردان** گفت دور شوید
 و دست در آن حلقه زد و آن سنگ را از آنجا برداشت و چهل کز پنداخت آبی پاشد چنانکه

و بی من موده بود جمله لشکر آب بجا پس آن سنگ را بر سر آن چاه نهاد و خاک فراوی
کرد راهب از بالا صومعه آن بدید فریاد برآورد که مرا از اینجا فرو گیرید فرو گرفتند
و پیش شاه مردان آوردند امیر المؤمنین را چشم بروی افشاد گفت شمعون راهبی گفت
آری صادر مرا نام نهاده است و هیچ مخلوق را بر این اطلاع نبوده گفت بروی پیغمبر
گفت تمام کن گفت از بین چشمی برسی نام این چشم را حواس است و از بهشتت میدهد و سینه
و صی پیغمبر از بین چشمه آب خورده اند و من آخرین او صیام راهب گفت همچین یا تم در
همه کتب انجیل و کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد و با امیر المؤمنین علم جنتین
شد و لول کسی که شهادت بیانت او بود امیر المؤمنین علم از برای او بگریخت گفت المرء
مع من احب راهب با ما بود در روز قیامت و در نیک ما بود در بهشت **آمد پیر با بر قصه**
پس آن دو زن که موی که سفندان ایشان آب داد دختران شعیب بودند چون با خانه
شدند شعیب گفت چو نیست که امروز زودتر باز آمدید حال و قصه باز گفتند شعیب
یکی را گفت بروی بران جان تا مردش بد هم نجات از احدی استی علی استیاد پس یکی از
ایشان پیش موسی آمدند در حالتی که ششم زجه بود روی پوشیده گفت پدرم ترا می خواند
تا نزد تو رسد موسی در پی روان شد و اگر صر و سرة بتودی رضی که در آن وقت بسوی
کیاه از پروی شکر اومی توانست دید که هشت روز بود که نان نخورده بود **قصه موسی**
چون پیش شعیب آمد حال و قصه خود با شعیب بگفت شعیب گفت بشاره باد ترا که از دست
ظالمان خلاص یافتی که فرعون را بر زمین ما دستی نبود قالت احدیها یا ابیت استا جره یکی از

دختران پدر را گفت اول بزرگی که بهترین مردیست که من ویرا بجزد کبری مردی با قوت و
 امانت برد گفت قوت وی از کجاست نا ختی گفت از آنجا که سنگی که چهل مردی باین
 که از سر چاه برآورد وی نه بار داشت و بی بداحت و امانت وی از آنجا شناختم که با
 چاه مراد من بچید او مرا باز پس داشت و در پیش گرفت تا در انجام من نکرده شیب
 موسی را گفت ای اربدان انکلی احدى اینتی هائین می خواهم که یکی را از این دختران
 بنود هم بر آنکه هشت سال مرز دوری کنی اگر ده سال تمام کنی این تبرعی باشد از تو
 موسی گفت میان من و توست این دو اجل هشت سال یا ده سال هر کدام که بپر بر من ترا
 بر من عداوت و حرجی بنود شعیب دختر مهین که نامش صغیر بود موسی داد موسی
 ده سال و پیرش بانی کرد و بعد از آن از شعیب اجازت خواست تا بمصر شود بنی یاره
 مادر و خواهر شعیب اجازة داد موسی اهل خدی در او مالی که داشت برداشت و
 روی بمصر نهاد چون بوادی این در آمد شبی تاریک بود و راه مخوف و هواسرد
 و باران می آمد صغیر را که دختر شعیب است فریاد برآورد که مراد در وضع جلی ریختند
 موسی خواست که آتش برافروزد هر چند که آهن بر سنگ می زد و سنگ بر آهن در نمی
 گرفت و آتش بیرون نمی آورد تا بیره صلابت موسی شعله زدن گرفت سنگ و آهن بر
 زمین زد او از آمد که ای موسی ما از من الش باز داشتگانیم انس جز بفرمان خدای پرورد
 نیاید هر آنی که در عالم است اسب فرو نشانده اند موسی صغیر فرمود ماند از دور آتشی در نظرش
 آمد آنس من جانب الطورینا را پس دو بدن گرفت صغیر را گفت ای موسی کجای روی گفت

من غیر و مرامی برندی نمی دو آن مرامی دو آنند **شعر** هر سوی مرا تا کی دو آنی **زهد**
زهری مرا تا کی چشانی **کهی** تا بر تم انغانی بد ریا **کهی** بر تخت فرس نوز نشانی
که آن مصرم سوی مدین فرستی **که** آن مدین بکوه طور رخانی **که** آن بر شیب و دختر او
ماده سال فرمای شبانی **شبانی** را کجا این و تد ر باشد **که** تزی واسطه و پرا بخانی
پس آنکه بر کنار طور سیناه **شراب الفت** و صل چشانی **معروف که خجی** را حکایت کند
که شبی در آنستان سردان مسجد باز آمدن نشنیدن فریاد بر آورد که مراد در وضع رنجه
می دارد **معروف** و **روشنایی** طلب می کرد نیافت روی سوی آسمان کرد و رفت
خواه تعاپر که خجی را با سوی برابر نتوان ساخت مراقبت و تحمل اینها کجا باشد این
پایه معتد بان حضرت **تت** با ناته و فقر هم نشینم کردی **بی** خویش و تبار و بی قیوم کردی
این مرتبه معتد بان دری **تت** آخر چه خدمت این چنینم کردی **نکلاً** آنها چون مرئی
بر آتش آمد درختی را دیدن پایان تا بالا سبزان و آتش سفید از رخته آواز نسیم
فرشتگان شنید مرئی عظیم دید برتسید و تیج **فر** ماند پادشاه عالم دلش
متری کرد ایند آواز آمد که من حواء ند توام نسلین از پای خود پر و ن کن که تو بودی
مستد می تا بر که این وادی بقدم تو برسد اصل اشارت کفند که نعل کنایت از اهل
یعنی دل خود را از شعل اهل و ولد فارغ کن **وَأَنَا أَخْرَجْتُكَ مِنْ تِلْكَ بَرَكَةِ بَدِيمِ** برای بیوت
بِسْمِ وَكُوشِ مَنَادَارِ تَأَسَّرَ بَشِي وَحِي كَرْدَانِ أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا عِبْدِي وَأَمْرُ الصَّلَاةِ
لِي كَرِي منم حقای که جنان من خدای نیست مرا پرست و در عبادت کسی را شریک من مگردان

نان بپای دار برای یاد کردن برادر و مرا چیزی دیگر نیازی نایا دکنم ترا مدح و شنای خود
 و گفته اند که معنی اتم الصلوة لذكری که هرگاه تران از گذشته بیا آید که نکرده آنرا بکنان
 و التفتیر لذكر صلواتی بخندون المصنات بیان این تاویل قرآن رسالت من کسی صلوة
 انام عنها فليصلها اذا ذكرها **القصه** پادشاه عالم گفت **و ما نالك بيمينك** چیست
 آنچه بدست راستت گفت عصای منست و چوب دست منست گفته اند سوال از برای
 آن کرد تا موسی را انبی بدید آید با سخن حق گفت این را چه کنی گفت بران تکیه کنم در وقت
 رفتن و در وقت استراحت بروی سرار شرم و برک از درخت نزور بزم از برای کوسند
 و برادرین عصای حاجتهای دیگرست گفته هیدت بر موسی مستزلی شد ز بانئن سخن
 منقطع گشت این سخن بر سبیل اجمال گفت **ابن عباس** گفت حاجتهای وی آن بود که در راه
 با وی سخن گفتی تا انش بر وی و هر جا که طعام بخاشتی بر زمین زوی آنچه ویرا با بستی
 از نوت و طعام آن روز از زمین برآمدی چون تشنه شدی بر سنگ زدی چشمه آب از
 وی بر چو شدی و چون آفتاب گرم بروی در زمین فرو بردی در حال شاخ بر کشیدی
 و برک بیاوردی و سایر آنکندی و هر میوه که ویرا از زمین بودی ان وی بدید آمدی و چو
 بختی او را ببینی کسفتد بخاشتی و چون چاه رسیدی دلور رسن وی بودی
 عصا چاه فرو گذاشتی دراز شدی و آن شعبها بر شکل دلور شدی تا آب بر آن رودی و در شب
 تا نیک بزمین منور بر دی مانند در مشعل روشنای ان وی بتانقی اینست معنی نبی
 فيها ما رب آخری **پادشاه عالم جل جلاله** موسی را گفت القها این عصا را بینداز بینداخت ماری

گشت بزیرک سلف فرو می برد و درختی شکست و بر طریقی می شتافت موسی بن سید حق
تم گفت ویرا بیکر و مژس موسی این سخن بشنید چنان دلیر شد که دست در مار زد و او را
بر گرفت اهل اشارت گفتند چون موسی عصای بیخداخت و مار می گشت بن سیدان وی
و بیکر چختن آمد حقه تم گفت ای موسی این نه آنست که می گفتی هی عصای دیدی کسی را
که از عصا و چوب دست خود ترسد و گریزد گفت بار خدا یا این چه حالت گفت این از
برای آنست که گفتی بروی نیکه کنم نایدانی که نیکه را اعتماد جز بر من نتوان کرد آنکه حق
تم و بیل پتیری داد و گفت بنزد یک فرعون شو او را دعوت کن که طاعتی شده آ
و پای از حد خود و زبان ناده است **فصل پنجاهم** موسی عن رسول الله ص آتیه
عاب من جمع است خصال نعتد جمع خیر الدنیا و الاخرة من عرفت الله و اطاعه
و من عرفت الشیطان و عصاه و من عرفت الدنیا و ترکها و من عرفت الجنة فطلبها و
من عرفت الحق فاتبعه و من عرفت الباطل فرفضه صدق الله و صدق رسول الله
رسول علم می ندهد باید که شش خصلت که هر که آن شش خصلت را جمع کند خیر
دنیا و آخرت جمع کرده باشد **اول** آنکه خدا را بشناسد و طاعتش دارد و طاعت فدای
بی طاعت رسول مقبول نیاید و بی طاعت او لوا الامر که معصومانند زیرا که حق تعالی
طاعت خرد را با طاعت ایشان قرین کرده است که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم **دوم** آنکه شیطان را بشناسد و فرمان وی نبرد شیطان دشمن است آنکه
فرمان تعان آدم را و گفته است با حق تم در آن وقت که ویرا لعنت کرد که من از پیش و پس

و راست و چپ فرزند آدم درایم و ایضا نژاد سوسه کم و منقش پیش از ایشان شاکر نیایی چنانکه
 پادشاه عالمان گفتار وی خیر داد که **لَا تَقُولُوا لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْحَيَاةِ الْآخِرَةِ قَوْلًا مَعْرُوفًا**
وَلَا تَجْعَلُوا لَهُمْ سَبِيلًا پس عاقل آنست که فرمان شیطان بنزد خود خادان امر هر چند نکند
سیم آنست دنیا را بشناسد و ترکش کند که چون می پندد با کسی و فانی کند **ششم**
 نژاد نیا همی گوید شب و روز که همان از صحبت پرهیز پرهیز مده خورد را فریب زند و بوی
 که هست این خنده من کرید آویز و دستی دنیا جمله کنا هانت کعب الدنیا را
 کل خطیة **و خواجه** فرمود که دنیا ساری بلاد و عنایت نیکوترین مردمان آنست که بدو
 رغبت نکند و بد بخت ترین مردمان آنانند که بدو رغبت کنند **عبدالله عباس** علیه
 گفت پادشاه عالم سه فرشته را در سه مقام بجایست است یکی را بکه و یکی را بدینه
 و یکی را در پیت المقدس آنکه در سکاست نخای کند که هر که فریضه از فرایض حق تم از
 دست بدارد نصیبی از رحمت حقان وی فوت شد و آنکه در مدینه است نخای
 کند که هر که سختی از سخن او رسول از دست بدارد نصیبی از شفاعت رسول از وی
 فوت شود و آنکه در پیت المقدس است نخای کند که هر که دنیا را بر آخرت برگزیند او ترین
 شیطانست در دوزخ **چهارم** آنست بهشت را بشناسد و طلبش کند و طلب وی ایانت
 و عمل صالح و تقوی و پرهیز کاری **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ**
جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ أَمْ يَأْتِيكُمْ
 آنست حق را بشناسد و پس روی کند **ششم** آنست باطل را بشناسد و آنرا فروگذار و مراد بحق

و باطل راه حق و باطل است راه حق که راست راه علی و مشرکان معصومان و ی و بولار
 ایشان و بنابر نشان ایشان **شعر** که هر علی در دل و جانت بنود از دین محمدی نشانت بنود
 ایشان عشری اگر نباشی یقین از دوزخ جاودان امانت بنود راه علی آنست که بخاشاید
 نیارند و خدا پر عا دل دانند ظلم و قبیح با او حواله نکنند و بیتر و بر و انکار ندقم موسی
 به بیته خواستند که ان الله چهره موسی از برای قوم سوال کرد بنکر که چه بد ایشان رید
 و حال چگونه بود **سنتع باش** و بسخورد که با جاء موسی لیسان شاه کلمه زبده پادشاه عالم
 موسی را وعده داده بود که او را کتابی دهد که حجتی باشد ایشان را و ذکر می و شرفی و
 میان ایشان اید چون وقت آمد موسی تقاضا کرد **حق تعالی** تو ریت موسی فرستاد
 گفتند ما چه دانیم که این کلام خدات یا کلام بعضی از پیش ما را با خود بیا تا کلام حق بشیم
 و بدانیم که این سخن حقت موسی علم بدستوری حق از ششصد هزار مرد که قوم ویست
 بودند هفتاد هزار مرد اختیار کرد و از آن هفتاد هزار هفت هزار و از آن
 هفت هزار هفتصد و از آن هفتصد هفتاد را اختیار کرده اختتام موسی سببین
 رجلا لیسان ایشان با خود بگردد ^{میان} طور هر مرد موسی و آن جماعت هفتاد حجاب بدید
 آمد موسی در اندرون حجابها و ایشان پرورن **حق تعالی** با موسی سخن گفت موسی از حجاب
 پرورن آمد گفت سخن شنیدید بگفتند کلامی شنیدیم ندانیم تا سخن که برد ما را همان
 است بایست و زایل نشود تا خدایا رعایت نهیم **قالوا لئن نؤمن لک حتی نزل الله جره موسی**
 گفت خدایا ندای دانی که ایشان چندی کویید و این آنست که **حق تعالی** از آن خبر داد **یَسْئَلُ لَعَلَّ**

الْكِتَابِ أَنْ نُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَتَسْأَلُوا مُوسَى أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا إِنَّ اللَّهَ جَاهِلٌ بِمَا
 عِلْمُكَ لَمْ يَكُنْ يَدْرِي قَوْمٌ كَقَوْمِكَ رَبِّي أَنْظِرْ لِيكَ جَوَابَ آيَاتِي لَعَلَّكَ تَتَّقِي لَعَلَّكَ تَتَّقِي لَعَلَّكَ تَتَّقِي
 إِلَى الْجَبَلِ لَكُنْ دَرَانِ كَوْنُكَ وَأَنْ كَوْنُكَ بُوْدَانِ جِهْلًا كَوْنُكَ بَلَدًا تَرَاكَ بِرَجَائِي خَرْدَ بَانَدَ وَطَانَتِ
 تَجَلِي نُوْرٍ مِّنْ أَمْرٍ مَّرْتَبَانِي دِيْدَ كَوْنُكَ تَجَلِي رِبِّهِ چَرَن تَجَلِي كَرْدَ وَنُوْرٍ عَرَشِ ظَاهِرَتِ كَرْدَ
 پاره پاره شد صومی پشوش شد و پشوتاد **و هب بن سینه** گفت چون موسی سوال رؤیت کرد ابری
 برآمد و رعدی و برقی برخواست و حق نعم فرشتگان آسمان را گفت بر و بد و بر موسی
 اعتراض کشید تا چیر این سوال کرد فرشتگان روی موسی نهادند از جانب کوه ناز
 هر جانب چهار فرشتگ بگرفتند فرشتگان هر آسمان بصورتی دیگر با هیبت و عظمت
 که صومی نشانست که در ایشان نگاه کند **آورده اند** که فرشتگان آسمانی ششم که من و آسمان
 لباس ایشان آتش بود در دست هر یکی درختی از آتش همچون درخت خرما صومی علم را
 خرف پچا شد گفت بار خدا یا بنده ات پسر عمر را فرود مکنار پادشاهان ناز تا از بین بیفت
 جات بکناره آرم یا نه اگر بروم بسوزم و اگر نروم بچیم **پوست** بدو پایی در افتادم که پایانشی
 بنیم بدردی مبتلا گشتم که در مانت غیبیم **خداوند** یار من باش و بلطف خدیش مرا دریاب
هر که را تیر باشی خوار نیست هر که را لطف از تو باشد زار نیست **روح را در کوی امرت جا نیست**
عقل را با سر حکمت کار نیست عاشقان معانس بی ما پیراه در غمت جز دیده و در بار نیست
 در خردی دار اید اندر راه عشق هر که آید تیغ بر خود زار نیست **پادشاه عالم** فرشتگان آسمان
 صغیر را گفت حجاب بردار بید و اندکی از من بر عرش موسی نماید ایشان حجاب برداشتند فلما

تجلی رُجبه چون تجلی کرد و از نور عرش اندکی ما شا الله ظاهر شد و نور بر کوه نازت کوه پاره باز
گشت و هر سنگ و درختی که در پیرامون آن کوه بود کردی و آتشی درآمد و آن هفتاد کس را که
دیجار خواسته بودند بسوخت و موسی بهوش بیفتاد چنانک پنخاری که روح از تنش
برفته است که وَ تَحَرَّ مَوْجِي صَعِيْقًا حَقِّ نَعْمٍ بِالطَّمِّ وَ رَحْمَتِ خُودِ مَوْسَى رَادِرِيَانَتِ فَلَمَّا
لَمَسْنَا قَ چو با هوش آمد گفت بار خدایا توبه کردم و ایمان از سر گرفتم و من او این
کسانی ام که ایمان آرند بجائک تزلزلتوان دیدن ای عجب موسی از قبل خود بلکه از کوه نادان
سؤال و بپز کرد جواب بنص قرآن لَنْ تَرَانِيْ اَمْدٌ وَ حَالِ بَرِيْنِ جَمْدِ رِفْتِ كَسْتِيْدِي مَوْسَى
بهوش بیفتاد کوه پاره پاره شد آن جماعت بصاعقه برسختند نغانوز آنجا که دیجار حیثی
باشد که پند و که تواند دید که مانند لیکن نفی مستقبل را بود و قیامت مستقبل است پس
در قیامت نیز نتوان دید و ویت را با استقرار جیل معلوم کرد و استقرار بنور پس رفت
نیز نیاشد **ابو یزید بسطامی گفت** چون گفت و کرمی مشبه در معنی استوانیان شد
دل خرد را بعرض فرستادم گفتم ای عرش از ذات پالک حق خبر داری عرش گفت هزار
بار از دل تو شناقتم عرش از ذات او همان خبر داد که فرقی نری همان خبر داد که شریا
ماه همان خبر داد که ماهی ماهی همان خبر داد که ماه **رباعی** ای عین بقا در چه بقای کنده
برجای کنده گام جای کنده ای ذات توان جا و جهت مستغنی آخر تو کجایی و کجایی کنده
دقت یافت شاه مردان گفت هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ فَقَالَ اَنَا عَبْدُ مَا لَا تَرْتِيْ كَفْتِ خَدَا رَادِيْدِي
گفت کی پرستم خدایا که ندینم او گفت چگونه دیدی گفت لازمه مشاهده العیان و لکن

و لكن تدركه القلوب بحقائق الایمان كفت چشمها نبینند او را بشاهده عیان دلها دریابند
 بحقیقت ایمان **شعر** هم عمتل ز کت تن نشان ی جوید هم فهم ترا کرد جهان ی جوید
 ای راحت جان و دل عجب می مانم تو در دل و دل ترا بجان ی جوید موسی چون از مناجات نارغ
 شد حق تم کفت یا موسی ای اصطفیتک علی الناس برین لایق و بکلا پی ای موسی من تران
 جمله اهل زمین بر کنز بدم و اختیار کردم بانگ تر از رسول اهل زمین کردم و ترالجن کفتن
 با خود مخصوص کرد ایندم آنچه ترا دادم از شرف نبوت و حکمت و شریعت و صعقت بنان
 و برین نعمت از جمله شاگردان باش **عبدالله عباس** کفت از جمله شاگردان باش و بر دوستی محمد
 آتش کفت خدا و تا محمد کیت کفت آنک نام او بر ساق همش نوشته ام پیش از آنک آنخان
 زمین آفریدم بدو هزار سال و پیغمبت و صفتی و حبیب منت از جمله خلقان و پروردوست
 تر دادم موسی کفت خدا و تا محمد نزدیک تو این منزلت دارد هیچ است باشد که از است او
 ناضل باشد کفت ای موسی فضل است او بر است و دیگر هیچون فضل منت بر جمله خلقان
 موسی کفت خدا و تا محمد از امت او گردان و کاشکی من ایشان زاید بدی کفت تو ایشان زینبی
 اما اگر خواهی او از ایشان بتو بخواهم حق تم کفت ای است محمد او آن آمد از صلب پدران و
 رحم مادران که لیلک لیلک اللهم للبیف حق تم کفت ای است احمدان رحمتی سبقت غضبوت
 رحمت من سابق شد بر غضب من و عزم من پیشی کفت بر عقاب با اشارت ابدوم پیش از آنک
 از من خراستید و اجابت کردم پیش از آنک مرا بخزایت چه میاریدم پیش از آنک در من عاصی شوید هر که
 روز قیامت آید از شما که حاجی دهد که من یکا ام **محمد** بنده رسول منت و پیرا بهت فرستم

و اگر چه کنا هشت زیاده از کف در یابود و اول قول و ملاکت بجانب الطور اذ نادیناه **فصل**
نجاه و یکه روی عن النبی ص انه قال الموعظة من الله وان الصبر یاتی علی قدر
شدة صدق الله و صدق رسول الله **خواجده کورین** و خرد عالمین می فرماید که معونت و نصرت
و یاری و قوت در همه احوال از حق تعالی باشد و شکیبایی هر کس بر آن زمانه محبت و امانت
و ی دهد چنان محنت و بلا ی انبیا پیشتر بود لاجرم قوه صبرشان نیز پیشتر بود چنانکه انان
ابوب ر یعقوب **سنح** باش ناشه از قصه یعقوب و بیت الاحزان و ی و از یوسف و احوال
چاه و زندان و ی با تو تفتیر کنم اصحاب تفسیر و ارباب تفتیر گفته اند که شی یوسف در کنا
پدر خفته بود در خواب و دید که آفتاب و ماه تاب و یازده ستاره ان اربع عز خورشید فرود
آمدند و وسیل سجده کردند بر یوسف از خواب و آمد و پدر را خبر داد که انی را نیک
احد عشر کربا و الشمس و القمر ایهم لی ساچدین **یعقوب** گفت ای پسر کوش دار تا برادر
نشنوند با که اشطان ایشان را وسوسه کند و بران کند که بانق تو کیدی و مکر می کنند یکی
از آن برادران پچار بود و بشتفت و برادر را خبر داد گفتند ما سعی کنیم تا اضافت یات
لان میان بر کریم پس برادران مجسمی ساختند و سخنها پرداختند و هر یکی حلیه و مکر
اندیشیدند و رای چنان دیدند که آن دیباچه **لطف الله** و آن سناری حشمت و جاهل
در قعر چاه انداختند پیش پدر آمدند که ای پدر وقت بهار است جهان خوش و خرم شده
است هر گجا نظر کنی نوری بخیزد هر گجا کز بر کنی سر نوری بخیزد هر گجا مودی طبری و هر
هر عصبی خشی و بر هر سنگی و نیکت مرغان در شعب عاشقان در طرب عارفان

در طلب درین بهار یوسف چون نگار را با ما بصحرای فرست ارسله رضاعا یرتبع و یلیق
 یعقوب گفت ای جانان پدر شایان ده برادر پدید بر وید و یوسف را بدید و خود بکنارید
 که بهار و تماشای پدر شما دیجار یوسف است گفتند ای پدر یوسف را بهر بازی بریم و باز آیم
 و میان آریم گفت ای جانان پدر مرا فرط شفقت و کمال مودت شما در حق یوسف معلومست
 اما می ترسم که شایان می سفول شوید و گرفت ستکار قصد یوسف چون نگار کند انی لیخبرنک
ان تذهبوا به و اذخاف ان یاکله الذئب گفتند ای پدر یوسف را به بازی بریم این چه حکایت
 است ما مردان کارزار و شجاعان روز کاریم گرفت را چند زهره باشد که پهل من دامن یوسف
 کرد و یعقوب در ماند یوسف را دستوری داد و چند کوزه طعام در سینه نهاد و پاره
 راه با ایشان گرفت و گفت یوسف مرا تشنه و گرسنه ها مکنید و بر وی شفقت و مهربانی
 بجای آرید قبول کردند یعقوب یوسف را در بر گرفت و سر و سر و لیش بوسه داد و باز کردید
 یکی از برادران ویرا بر کردن نشانند تا که از چشم پدر ناپدید شد و ویرا بدین ساخت آنکه ویرا دستا
 ی دادند هر گاه برادر وی ویرا بر دی در برادر وی دیگر که بختی آن برادر نیز ویرا بر دی
 ویرای زدند و می ناخشنده تشنگی بر وی غلبه کرد آب خواست گفتند ما خربت خواصم بختی
 است کی ویم یوسف ن از زاری گریست و می گفت ای پدر خجرت داری که با یوسف تو چه
 می کند عشر ای باد حدیث من ز سر کی و ببر و ز سوز دل و شعله در کی و ببر و ز زانگ ز طال
 من تمام که نیست اینگ من و حال نسخه بر کی و ببر این حال سخت مانده است بحال حسن و حسین
 نارسول در حال حیوة بود تعظیم و توقیر ایشان می کردند چون رسول علم از دارنایهار بقنا

رحلت کرد یکی از هر تامل دادند تا هفتاد پاره بجزان وی جدا شد و یکی را با هفتاد و نه
با خاری و زاری شریسته شهادت چنان دیدند **القصة** یوسف را بر سری چاه آوردند و پرهمن
از سرش کشیدند و دستاش به بستند یوسف گفت ای برادران اگر مراد چاه خواهید آنگاه
پراهن بن بکنار بید تا عورت پوش من باشد در حال عادت و دستم بکشاید تا اگر جانبری
نصدم من کند از خود دفع کنم گفتند آن آفتاب و ماه و یازده سپاره را بجوی که ترا بجهه کوه
نا دست بکشاید و پرهمن در تن پوشانند پس رخی در میان وی بستند و منزه گذاشتند
و چون بنه چاه رسید رسن بریدند جبرئیل را خطاب آمد که یوسف را در یاب جبرئیل
پلک پریدن پیوست رسید و سگی از میان چاه برآورد و یوسف را بران سنگ نشد
و پرهمن از حیرت بهشت در وی پوشانید و احوالی که بر سر وی خواست رفت و برآورداد
القصة چون برادران یوسف را در چاه انداختند بزغاله را بکشیدند و پراهن یوسف
را خون آلوده کردند و شبانگاه فریاد کنان روی سوی پدر نهادند یعقوب چون فریاد
و ایلام ایشان شنید گفت آه حادثه افتاده است بدش ایشان باز رفت چون یوسف
را ندید و خروش و سر را برآوردند که یا ابا اننا ذهبنا نقتنق و ترکنا یوسف عند
منا عننا ناکله الذئب ای پدر ما برقتیم تا یکدیگر را سابقه و پیشی کیمیم و یوسف را بنزد
مناع گذاشتیم گرفت ستم کار و برآورد و پرهمن خون آلوده را بر پدر نمودند یعقوب
پراهن بستند و بر سر و چشم نهاد و ببویید و پرهوش شد و پفتاد چون با هوش آمد گفت آه
از آنچه می ترسیدم همین رسید **پت** می ترسیدم من از فرات شب و روز جانان دیدم از آنچه می ترسیدم

یعقوب در پنهان نگاه کرده هیچ جا در دیده ندیده گفت عجب کردی بوده است که یوسف را بدرید
 و پنهان را ندید ایشان فرمود مانند یعقوب گفت بل سولت لکر انفسکم بیه که نفس شما
 کار را بیاریات در چشم شما پس از آمدن کار من صبر است که صبر کنم و صبری نیکو کنم و یاری
 از حق خواهم یوسف سه روز در آن چاه بود روز چهارم کاروانی می گذشت که از میان
 مصری شدند بنزدیک آن چاه فرود آمدند مردی را باب فرستادند نام او مالک بن الزعر
 مالک دلو فرو گذاشت یوسف دست در رسن زد و از چاه برآمد مالک چون یوسف
 را دید در غایت حسن و جمال قلب یا بشری هذا غلام ای بشاره و خوش دلی
 من و گفته اند بشری نام رفیق و یی بود این کوزک بضاعتیت کویم که اهل این آنرا با
 دادند تا از برای ایشان بفرستیم و پیرا پنهان داشتند و عادت یهود آن بود که هر روز
 بهم چاه آمدندی و یوسف را آواز دادی درین روز بیامدند و آواز دادند هیچ جوابی
 نشنیدند کاروانی دیدند من و آمده در میان کاروانی گفت یوسف را می جت
 تا که بیانت برادران را خریدار تا که بیامدند و به هیچ درم مالک فروختند و در آن ساعت
 که پیرا بال می فروختند یهود مالک را وصیت می کردند که این غلام را بیکو دار که بنان
 پرورده است و دست عاطفت بر سر وی دار پنجاه شتند که به بیستی خواهد ماندند ^{نستند}
 که همه بنده او خواهند شد و دیگر برادران گفتند که پیرا نگاه دار که بیستنده است و دروغ
 زن مالک و پیرا بشری نشاند و هر وی بمصر نهاد بر کذا را ایشان کو مر مادر یوسف بود یوسف
 چون بنزدیک تربت مادر رسید عرق محبتش بجنبید عرق از جنبین مبارکش روان شد

روان شد خورشید را از بالا شتر بیخاقت و پر سر تربیت مادر بنت تربیت عهد
صباحش یاد آمد قطرات عبرت چون باران نیسانی بر رخ گلبرگ بستانی ریختن گرفت
آواز آمد که یا اماه از نعی راسک و انظر فی اینک از زمین خدا آواز برآمد که اصبره و صبا
صبرت الا بالله یوسف بر فی من انامل بر صحیفه خاک نقش کرد که هر که جز و پر دست را
از دست جدا کند **آورده اند** که شصت سال بران بگذشت و آن نقش انکت یوسف را
با دو آب محو نکرد که ایمان مؤمن بقلم و تدبیر حق نوشته شده که او انکت کتب فی تالویم
الایمان اگر هرگز بسا دوسواس شیطان و سیلاب ذنب عصیان نکردد هیچ عجب نباشد
پس چون آواز رسیدن تامله بمصر رسید عزیز مصر با او برین نظر و پیرون آمدند و الله
یوسف را پیش او آورد و گفت بنکر بد تا قیامت این کل بستان عصمت و در در یاد کرامت که
آفتاب تابان نصاب از رخسار او می طلبد آب حیوة لذت و راحت از لب نوشین و دهان
شیرین او می جوید مروارید و مرجان متدر و قیمت از لب و دندان او می یابد بهای
و بی چند است **عزیز گفت** اگر راست خواهی قیمت عدل این غلام هزار جان مقدرات
پس در قیمت و بی گفت و کوی در میان آمد تا بران متراکزت که عزیز او را برابر بر زمین
و مشک و حریر بجزید و بخت بردن ترا گفت و پراکرای دار و جای نیکو اگر می مشواه عی
آن تیغ نشاید که ما را نسفی کند و آن و بی نیکو بی بینیم ز لچارا چون چشم بروی افتاد و الله
عشق یوسف در دل سوخته اش افتاد صبح در یابی عشق کشتی صبرش را بعد از بند جا
کرد یوسف را با خود دعوت کرد و را و ددته القی هو فی بیتها **ابن عباس** گفت از جمله

مرا و دست او آن بود که با یوسف می نشست و می گفت چه نیکوست این موی تو گفت او را
 چیزی که در خاک ریزیده شود موی باشد گفت چه نیکوست این موی تو گفت در خاک
 پوشیده شود گفت ای یوسف عشق تو آتش در دل من زد آن آتش را بنشان گفت اگر آن
 آتش را بنشانم با آتش دوزخ که فشارشم **القصه** زنان مصر ناوک ملامت از کان کان برآشاند
 ز لیجا انما سخن که گفت که ز لیجا غلام خود را کنیزک شده است بهر مانی که در آردی از تو
 که بخشن عشق خود شنیدی بهر سویی که رفتی از مطربان حدیث محبت خودش بگویش
 رسیدی ز لیجا و عرق ساخت و یکی را بنزدیک آن ملامت گفت که کان فرستاد که بیاید
 تا با همدیگر انگشتی بر نمک ز نیم ناهرمت نان و نمک باشد که دیگر نمک ملامت بر جرات
 من نریزد بیایدند و ز لیجا بفرمود تا خوان بسیار دند و هر یکی را کار دمی و ترنجی
 داند و گفت من این غلام را که در بین خانه است خواهرم گفت تا پیر و ن آید هر یکی پاره
 ترنج بر مید و بوی دهد و یوسف را گفت اخرج علیهن یوسف چون شفته پرده
 برداشت آن زنان فریاد برآوردند بجای ترنج دستهای بریدند جامهای دریدند فریاد کردند
 که این چه جبال با کالت آتش در جان ما زدای این چه حالت **منکامه** خوردشید ز رخسار
 تو بیکت **باز** آنچه سرو ز رفتار تو بیکت **هر** تعبیه لطف که در تار کلی بود **تند** رش
 ز دواج گل رخسار تو بیکت **هر** رونق ناموس که لعل و کهری داشت **باز** ناعده لعل شکر
 باری تو بیکت **جمله** پهوش شدند چون باهوش آمدند دستها بریده دیدند جامها
 در دیده دیدند ز لیجا گفت مرا بردن من رسید اکنون بگفت بریده خود نکند این آن **سخت**

که مراد عشق او سعد و مرغی داشتید تا کت نذالکن الذی لئن نبینه آن ز ناز بر وی رحمت
آمد پیوست را گفتند چراوند مان غنی بری گفت فرمان خدای رهاکم و فرمان وی
بر من نلیجا گفت اگر فرمان من نبرد بهتر مایم در زندانش کنند پیوست روی از ایشان
برگردانید و روی سوجی آسمان کرد و گفت رب العین احب الی خدای نذالکن
دوست دارم از آنچه ایشان مرایان می خوانند در حال نلیجا پیش شوهر خود رفت و گفت
این غلام کنعانی را روزی چند در زندان کنی تا حدیث من نکند و نگوید که پرا با خود
دعوت می کرد که من بسبب وی رسوایی شهر بشدم عزیز پیش ملک شد و گفت مرا غلامی
است از وی کناهی در وجود آمده است بفرمای تا برادر زندان کنند ملک بفرمود
تا بری ای جرم و گناه در زندان کردند آری محبت و بلا از هر دو ستانست که البلاد
موسکل الانبیاء نوبالاصیاء نوبالاولیاء نوبالامثل فالامثل **نقص زندان پیوست و خلاص**
زندانش بسیار است مجامع آنست که پادشاه بی نیاز کریم بنده توان کار آن کل بتان عصمت
و در دریا کرامت بعد از حبس و زندان بجای رسید که اهل مصر که بر تاسمتش
بر میان جان بستند حلقه خدمتش در گوش کردند عرصه کیتی در تحت تصرف وی
نهادند و ز صامه مامور حکم حل و عقد و قبض و بسط وی شد قضاوت برادران را
از کنعان بیاورد و حاجت در صفت نیاز مندان پیش تخت وی بداشت تا قصه بیان عرضه
داشتند که مسنار اهلنا الضمیر طلع کواکب دلربایی و ای مرکز اولاد زیبایی فرزند نذال
یمتر هم نیرکان خلیم بواسطه حاجت خدمت آمدیم سپاه تخت بر ولایت نهاد

ماستولی شده است یوسف چون نام پدر بشنید گفت کی باشد که این شهادت من را با سایر
 رصال مبدل کرد **د شعری** بینم در حجر بست یکاری در که هنگام غم شکست یکاری در که
 هرگز برادر وصل بینم خود را در خدمت تو نشسته بکار در که یوسف از احوال یعقوب تعصب
 کردن گرفت برادران کفشد فرزند ی داشت یوسف نام کردی در آمد و ویرا بجز در
 در منقش و آرم از وی رفته در پت الاخوان اندر هم ساکن شده است چشم از
 کریتن در منقش جمال درست سفید کرده **آورده اند** که یعقوب همه روز ذکر یوسف
 می کرد و بی یوسف نمی بود و نه بان حضرت در رسید ای یعقوب که فرزند یوسف
 بر زبان را بی این منقش را زیاد کرده و از دیگر یوسف صحر و م کرد و ای یعقوب به حال
 رفتی و در فریبان و رفیقان یوسف نکم یستی و زار زاری که یستی و زمان آمد که در
 ایشان منکر بر سر راه خانه ساخت تا هر که بروی گذر کند که بد که این پدر یوسف است
 نام یوسف بشنود دل شاد شود و بسیار آمد چون شب در آمدی ردا و اسمعیل بر آنکند
 عصی خلیل بدست که رفتی چندان بگم یستی که پیوست شدی یعی یوسف را بخواب
 دید خواست که نمر ز ند یادش آمد که فرمان نیت لب بر من نهاد طاقش طاق شد
 پیوست شد بیفتاد بن بان حال می گفت **روی** چو مت بخواب بینم هر شب جان را
 ز غمت خراب بینم هر شب **پس** شوم ترا بینم هر شب **بر آتش** غم کباب بینم هر شب
 فرمان رسید که ای یعقوب بجلال و متد من که اگر ده فرزند تو مرده بودی بدین
 صبری که کردی زنده می کردم **آورده اند** که روزی جبرئیل بزیرت او آمد گفت ای

جبرئیل مرا می باید که ملک الموت را بر زمین ملک الموت بزیارت وی آمد گفت ای قابض
ارواح بعتر و جلال محای که با من تفتد بر کنی که جان یوسف تبصن کرده گفت نه کن
چون زنده است کجاست گفت ای یعقوب دانای اسرار خبر می دهد جبرئیل این
می داند و نمی گوید من چگونه خبر دهم **قصه** یوسف بنور و در ابرار از اطعام دهه
و بضع عثمان در بارشان نهند نفس فریاد بر او مرد که ای یوسف مگر حدیث مگر و از
پدر جدا کردن و در خاک کشیدن و در چاه انداختن و به چیده درم فروختن و بران
بندی که در کردن کردن منرا موش کرده نه منرا موش نکرده و اما از نسبت یعقوبی کی
سزد که من بر تخت عزت نشسته ملوک و ار و ایشان بر خاک مذلت افتاده مجاز
وار من اسرو زان کنم که عزیزان کنند و گریان **قصه** چون حال با جان رسید که
برادران و پیرانش ناخندند شمساری کشیدند یوسف گفت لا شریب علیکم السلام
بر شما امر و ز سر من نشی بیست یعقوب الله لکر کرم یوسف را مشاهده کنید گناه برادران
کردند او عذر می خواهند آورده **آنکه حق تعالی مقربان ملا اعلی را گفت انتظار و ا**
لی کریم در کرم یوسف نظر کنید حق خودی بخشید و حق من بخشیده می داند
و می گوید و هوار حواله همین هر گاه که کرم یوسف چنین است کرم الا کرم بین چگونه
باشد اگر گناهان ما به بخشید و عفو کند هیچ قریب و عجیب نباشد **شعر**
نه یوسف که چندان پلای دید و بند **چو کارش قوی گشت و قدرش بلند** کنه عفو کرده
ال یعقوب را که معنی بود صورت خوب را **بگردان بدشان مفید نکرده** بضاعامت

مزاجانشان رو نکردند ز لطفت مبین چشم دارم نیز برین کر بصاعت بخش ای عزیز
 پس چون کار برادران بساخت بکار پدر پرداخت گفت از هر جا بقسمی هذا این
 پرهن سرا بپرو بر سر وی پدرم سه تاپنای بوی باز آید چون پراهن از مصر پرون
 آوردند بوی یوسف بشام بعقوب رسید گفت ای لاجد بیج یوسف ای فرزندان
 بوی یوسف ی ایام ز کام منو قزایل خواهد شد بوی وصال می آید زهی زیبا پرهنی
 که پرهن یوسف برود **صنای پای که در جهان مشتملت** از پرهن چت طریقت خجالت
 هان دامن آستین و چیت و فشان **کان دامن و آستین** حایرند **دلت محققان گفته اند**
 که یوسف را بطریق وحی معلوم شده بود که چون پرهن بعقوب رسید پدینای
 بوی باز آید انکه گفت و انتی باه لکم جمعین لطافت این کلمات بشنو که پدر نمی
 کند می گوید جمله اهل بیت خود را بسیار پدید یعنی اگر کویم پدر را بسیار پدید حرمت
 باشد و اگر کویم و سیرا بکنار پدید شقتی باشد قاعده شریعت است که محب بنزدیک
 محبوب رود **و القصة** بعقوب باهشتاد کس از عزیزان و پدیدگان کار ساخته شد
 و رویا بهر نهاد چون بنزدیک رسید یوسف را فرمان آمد که با استقبال پدر برو
 رو نهنام و وحشم جمع کن آراسته پیش پدر و تا به پند که مادر حق بند و زاده خود
 چه لطف کردیم یوسف سیصد هزار سوار بر نشانند و فرج و فرج سوار آراسته پرون شدند
 هر فرجی که رسیدی بعقوب پرسیدی که ای جبرئیل این یوسف منست کفایتی نه
 گفت پس یوسف من کفایت گفت آنک ز بر چتری عصمت و علم عزت می آید

پس ناگاه جمال با کمال یوسف آفتاب و از آن نلک سیادت طالع شد یعقوب را چون چشم
 و نظر بر جمال با کمال او افتاد خود را از بلا و اب در ناخاست یوسف نیز خود را از لب
 در آن کند یکدیگر را در بر گرفتند و از شادی پریش شدند سلاطین ملکوت و ساکنان
 حضرت جبروت گفتند خداوندنا هیچکس را ازین دوستی بود یعقوب را با یوسف
 فرمان آمد که عجب دارید ازین دوستی بجلال و عزت ما که حضرت ما را با هر یک از
 امتان آخر الزمان هفتاد بار چندین دوستی است که این یعقوب را با این یوسف
 بود خوار سخنان و اب یعقوب و یوسف و پیغمبر هم کنان را بهره مند کرد **دان آید**
نسخه پنجم و دوم و یوسف عن رسول الله ص انه قال قال عز وجل يا محمد لو انك
 اخلايق نظر والى عجائب صنعى ما عبدوا عيني ولو انهم وجدوا حلاوت ذكري
 في تلويهم لن سراياي ولو انهم نظر والى لطائف بري ما شتموا بيتي سراي صدق
 الله وصدق رسول الله **خواجه کایات** و سرور موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل
 الخفيات و فرمایند که پادشاه عالمی فرمایند که اگر خلقان در عجایب صنع منظر
 کردند غیر من این پند میدند و اگر حلاوت ذکر من در یافتند در گاه مرا
 ملازم کردند و اگر لطفت من بر چشم بصیرت بدیدند یعنی من مشغول
 نشدند مضمون حدیث آنست که بنده ملازم در گاه او باشد و خود را بصیرت
 مشغول نگردد و دل در نبرد و عمر نبندد و پیوسته ذکر او باشد اگر دولت
 و نعمت خواهد از حضرت او خواهد اگر عزت و حرمت جوید از در گاه او جوید عزیز

آنست که عزت از وی یافت سلطان آن باشد که سلطنت از وی بدارت و هب لی ملک لایقی
 الاحدین بعدی سلیمان سلطنت از وی خواست لاجرم منشور نصرت کنونی خاک در کف
 کنایت او نهاده زمام انقیاد لشکر با او را بقبضه ایالت و رعایت او داد دیوان پادشاه را
 اسیر تدبیر او کرد جان شیاطین از هیبت عزتیت او میلرزید لاجرم جلد سر بر خط فرمان او
 نهادند و کار او ساختند که یغما کنان کسایا من محاربت و غارتل و دل سلاطین بخت
 آدم از سطرآت او می ترسید لاجرم خط فرمان او بر سر می نهادند که ای التی الی کتاب کرم
محمد بن کعب گفت لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ بود پست و پنج فرسنگ او میان بود و پست
 پنج فرسنگ جنبان را و پست و پنج فرسنگ و حشر را و پست و پنج فرسنگ مرغان را از برای وی
 بساطی ساخته بودند از زر و مابر لیم یک فرسنگ در یک فرسنگ و او را سر برین در سریت
 بر میان بساط نهادند و سه هزار کرمی از زر و سیم کرد بر کرد ایشان پنهان بر کسبهای
 زرین و در پس ایشان عالمان بر کسبهای همین کرد بر کرد ایشان آدیان و در پس آدیان
 جنبان را از بالاسر ایشان مرغان پر در پیش دندی با در امر کردی ناشاد و آن برداشتی
 با مداد یکماه راه بر وی و شبانگاه باز آوردی که غد و هاشم و رویا حهاشدر باد را
 زهره دم زدن سه غبار را یاری بر خواستن نه صیغ فوقه ترقع و نضاعده آناب را
 در میان کرم نافتن نه جمله طیور بر بالایی شاد و آن وی پر در بر و هر یکی را جای
 معین بود و منی محاکم شت بودی مثل رسید صر حبه که رئیس و پیشوای مورچگان
 بود بالایی بر آمد و آن داد مورچگان که بخانههای خود شریک ناسلیمان و لشکرش شمارا

نکشد و در زیر پای نیارند و ایشانرا از شاخه نباشد ثالث نملته یا اینها التمل او خطوا ساکن
لا یخطئکم سلیمان و جترده و هو لا یشر و ن باد سخنش را بکوش سلیمان آورده سلیمان از گفتار
وی بخندید کس فرستاد و وی را بخواند و گفت این سخن چرا گفتی گفت من مهمترم بر میزان
نصیحت رعایا واجب باشد و من عذر شما بخواستم و گفتم و هو لا یشر و ن و گفته اند که مورچه
گفت من حطم نفس نخواستم حطم دل خواستم ترسیدم که دلها گرفته کرد و بنظر در
ملک تو را از تسبیحی که ایشانراست باز ماند سلیمان گفت عظمی مرا و عظم کوی گفت دانی
که پدرت را چقدر داد و خواندند گفت بکوی گفت لاندوی چرخه فرد معاومت
جراحت خود کرد و سود و دوست داشته گفت دانی که چرا یاد را و زمان تو کرد گفت
بکوی گفت تا بدانی که ملک تو و ملک همه دنیا بر باد است و هر چه بنای وی بر باد بود
پایچار بنویسد سلیمان گفت بار خدا یا امر الهم ده تا شکر نعمت تو کنم آن نعمتی که بر من کردی و هر
پدر و مادر من کردی آری هر که بر پشت مرکب باد پای سوار شد از خطر
خالی نباشد بساط عمر را ماتند شاد روان سلیمان بر باد نهاده و منتها ز بر خاکت پیش
ان آنک مشرب به آب حیوتت تیره کرد و بانس مجاهده خرمن حرص و آنرا بسوزد و در مسأ
حضور خانه نهاد خرد را بنور ذکر حق بر افروز عمری که چون بادی گذرد بهاری بیاد او گذرد
خورد و انفسی ز ذکر خاموش مکن در ذکر حدیث عین در کوش مکن در یاد خصایصی خود را
و آنکه چون شناختی فراموش مکن فنفسه الطیر و نری سلیمان بر تخت تکیه داده و شاهزادگان
ی گذشت فرجه در میان اظلال اجنه طیبور بدید آمد آفتاب از آن فرجه روشنی فرو

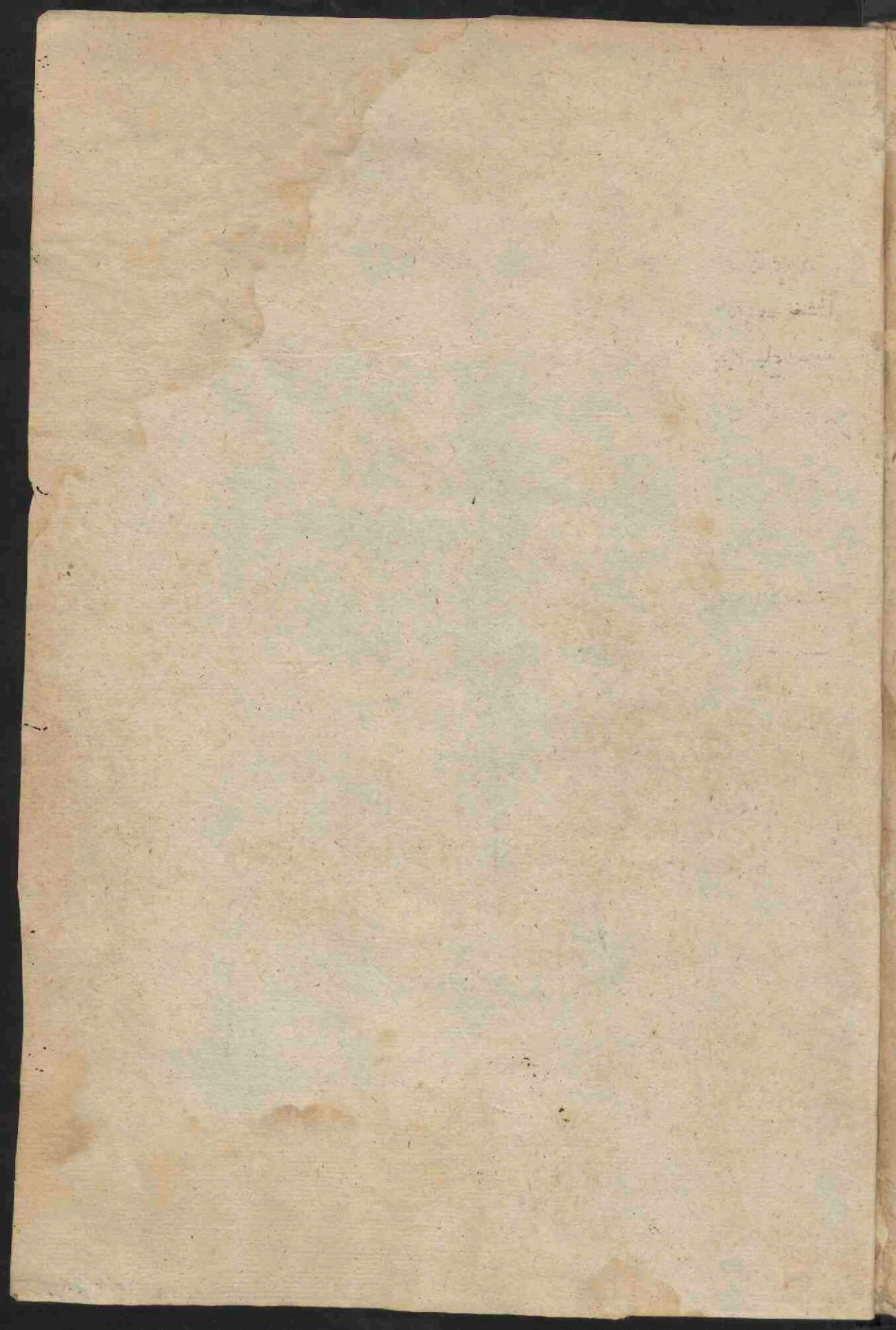
گفت سلیمان بر نکریت جای هد هد را خالی دید طلب کرد نبات و سبب رفتن هد هد
 آن بود که سلیمان از مشغول دید گفت یک ساعت مه و اندر روم و در طول و عرض دنیا
 در نکریم در هوارفت و از چپ و راست نکریت بنویسند و دید از آن بافتیس پارت
 بوستان رفت هد هد دیگر او دید آن هد هد از وی پرسید که انجای آبی گفت از شما
 و با سلیمان بودم گفت سلیمان کیت گفت پادشاه چون نه افس و وحشت و طیرن و از کجایی
 که سلیمان شناسی گفت ازین ولایت گفت پادشاه این ولایت کیت گفت زنی است نام
 وی بافتیس او را ملک عظمت و واژده هزار فایده دارد هر فایده را هزار سوار اگر
 خواهی بیا و ملک او را بگرهد هد هد برنت ملک و پادشاهی و خدم و حشم بافتیس را بیدید
 باز گفت چون سلیمان ویرا طلب کرد نبات گفت لَا عَدُوَّ بَدَّ عَدَاؤُهُ يَأْتِيهِ الْوَلَاةُ وَبِحَسْبِهِ
بِالطَّانِ مَبِينٍ عقاب را گفت ویرا طلب کن عقاب هوا کرفت هد هد را دید که از
 جانب بین می آید عقاب خواست که چنگال بوی زند او زینهار خوات عقاب گفت مگر
 از تن دید و وعید سلیمان خبرتاری و از عقاب نمی ترسی گفت سلیمان چه فرموده گفت
 فرمود که عذاب سختی کم یا هلاکتی کم یا حجتی روشن بیا و گفت باکی نیست که من حجت
 روشن دارم با آنک حجت داشت می ترسید می لرزید آه از آن روزی که کناه کاران و عاصیان
 بی حجت و بی برهان در پیش خداوند بدارند هد هد را از بحالت سردر پیش مانده که و گو
 تری از الجرمون تا کسوار و سم هد هد را پیش سلیمان بردند پر در پای انداختند بتواضع
 و ندانست سلیمان دست دراز کرد و سرش را بگرفت و پیش خود کشید و بانگ بر وی زد که

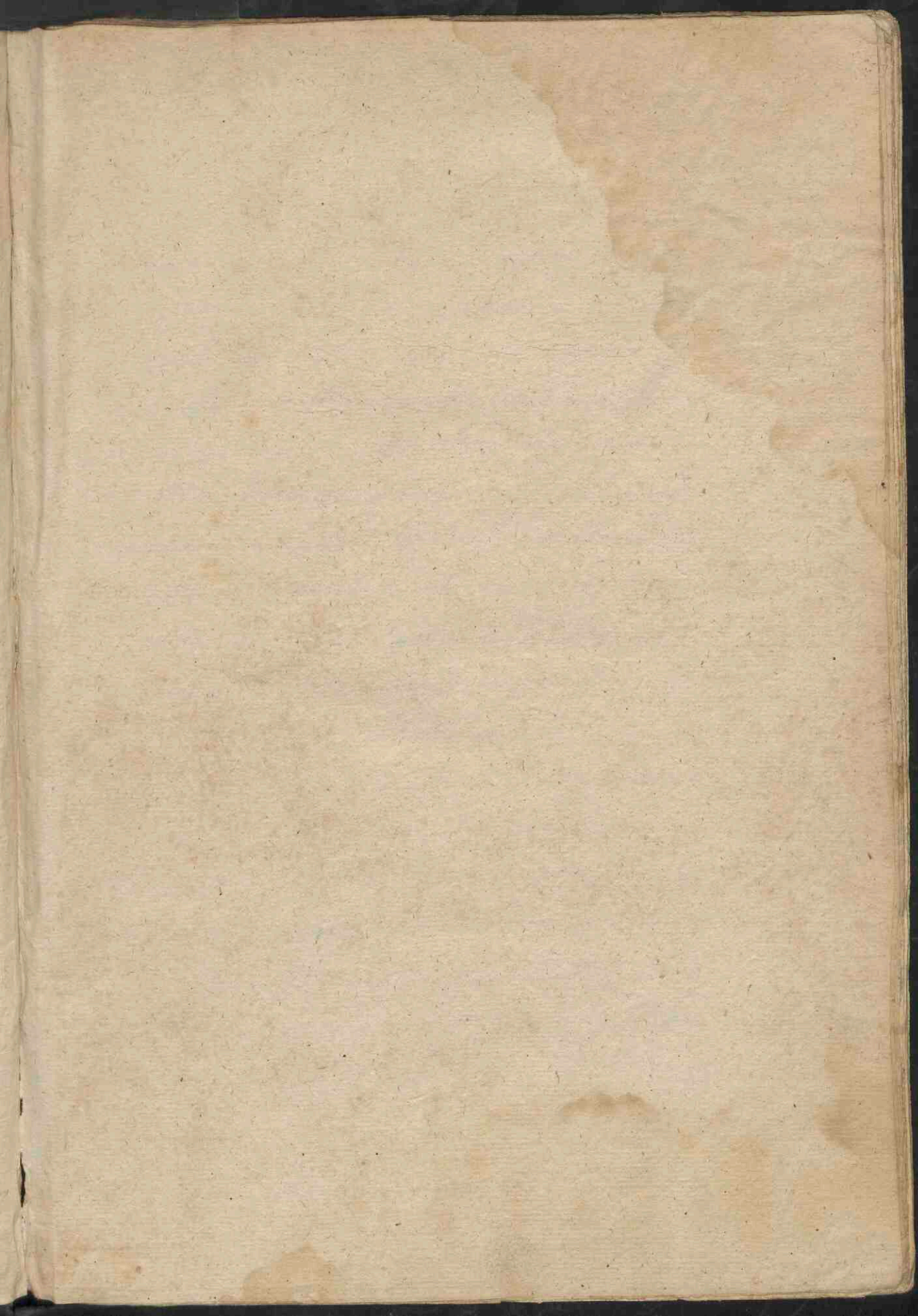
کجا بروی من امروز ترا عذاب کنم که هیچ مرغ را نکرده باشم هدهد گفت یا نبی الله عاجز
دارم پیش تو آمده ام بر خفا منّت افتاده **شعر** باز آمده ام چو عاجزان بروی تو
اینک سرو تیغ هر چه می خواهی کن اما باز اندیش از آن روزی که ترا پیش حق بجایند سلیمان
چون این سخن بشنید روزی پیش پیر دگشت دست از وی بیانت گفت آخرت کجا بروی گفت
یا نبی الله بشر ستانی افتادم نظیره آب تمامت در طبقه حدقه بلقیس بدیدم خواستم که فر
بت آم سلیمان گفت با ضمیر گویت گفت زنی است در دست بلقیس ابلهین مانده تخی
دارد که هیچکس ندارد دین آن پاه روی آفتاب پرسیدند سلیمان گفت به کرم کدبان
سخن تو راستت یا دروغ نامه نبوت و مهری از مشک بروی نهاد و گفت اذهب
بکتابی همامه همد را گرفت و پیش از آنکه عادتش بود برفت **هدهدی** دیگر
بروی رسید بننگی و رویا بدید گفت این چه ترفیضت و تکبر گفت چرا کنم که من روی
خدایم خلعت او در بر من تاج او بر سر من نامه او در دستار من پس هدهد بسیار برقت و بر
در چینه نص بلقیس نشست و آن سوراخی بود که آفتاب در گوشه شکری افتادوی هدهد
هد بالهارا بر کشاد و سوراخی را چنان بگرفت که آفتاب در وی نیفتاد چون آفتاب در
بر آمد بر یکرید مرغی را دید راه آفتاب بگرفت نامه بر سینه وی افتاد بلقیس نامه
را بگرفت **بهر نگاه** کرد مهرا میان در دلس عبید بنز کاف قوم خود را بخواند و گفت یا
ایها الملک رانی النبی الی کتاب کریم ای مهرا ن و اعیانان لشکر بمانند که نامه بنز کوار بن انداخته
اند تا چنانکه نامه را بنز کوار گفت گفته اند برای کرم و شرف صاحبش گفته اند برای آنکه

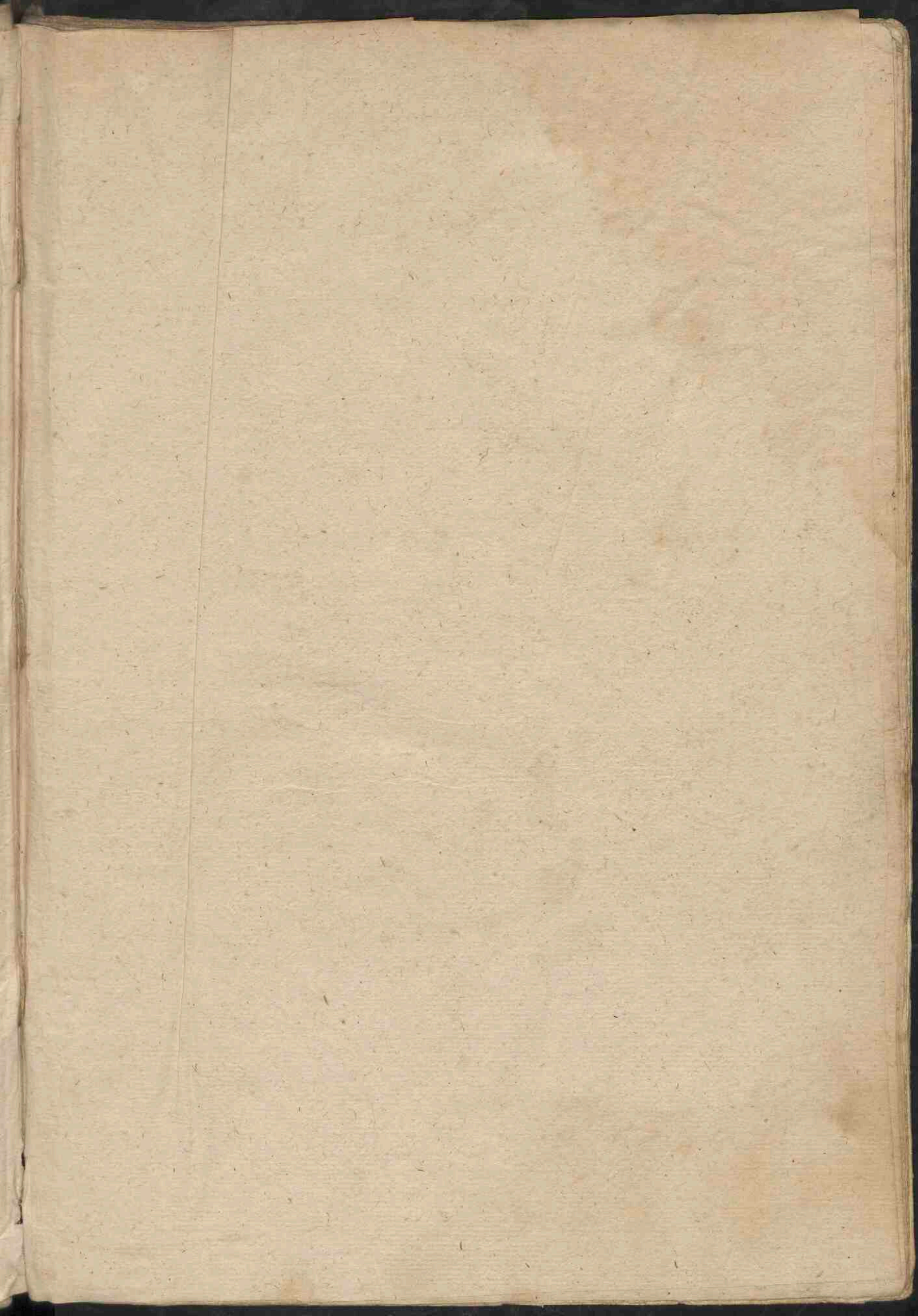
مهر بن نهاده بود و از اینجاست که خواجه فرمود که اکرم الکتاب ختمه و گفتند انداز اینجا که او را
 اولش بسم الله الرحمن الرحيم بود این از سلیمان است و در نوشته است که بسم الله الرحمن الرحيم
 الا تقبلوا علی و اتقوا سلیمان باید که بر من کردن کشتی نکند و بزیر کجی بخوید همه پیش من
 آید کردن نهاده و اسلام آورده بلفطین گفت ای مهتران و اشراف قوم من چه فتوی می
 دهید و چه مصطلحی بینید گفتند مردان روز و شجاعان کار نداریم فرمان تراست هر چه
 فرمایی امثال آن کنیم بلفطین چون این سخن بشنید و گفت رای شایسته و رای من صلح و
 صلح بهتر باشد از حرب و شما دارید که پادشاهان چون در شهری و دهی را و تد آن شهر را بقتل و غلبه
 خراب کنند و عزیزان آن شهر را ذلیل و خوار گردانند مصطلح من ایت است که چیزی خواستیم و بهر دستم
 و احوال باز دادم و **هوب بن منه گفت** پانصد غلام و پانصد کبیر فرستاد همه را بیک رنگ جانده
 در پوتید تا بر سلیمان مشعبه شود و اسبان نازی بازی نهایی مرصع و پانصد خشت زهرین
 و سببین و تاج مرصع با انواع جواهر و در یقتم ناسفته و مربع سفته در حقه نهاد و نامه نوشت
 و در آنجا یاد کرد که اگر تو بخبری و صدق کن که غلامان کدامند و کینز کان کدام و بگو تا در حقه
 چیست و رسول را گفت چون بگویند بگو تا ناسفته را سوراخ کند و کج سفته را بشند در
 کشد همه پیشتر پرید و سلیمان را خبر داد سلیمان جینا را بفرمود تا خشتی زهرین
 و سببین را ست کردند و چنانک می دان او بود خشتها را تماخضند و بهر سو داناسبان
 از در پابر او بردند که آن نیکوتر نباشد و همه از اینهای زهرین بر نهاده و بدو وصف
 در میان بیجان باشند و بعد مود نا چهار هزار کبری زهری و سببین بر راست و چپ او

بنهادند و علمابنشدند و جنیان در پس آدمیان و سباع در پس ایشان و مرغیان بر بالای
 ایشان پر در پر نهاده و سولان چون برسیدند اسبان را دیدند بدان نیکی بی بر سر خشتها
 زمین و زمین بجایند آنچه ایشان دیدند در چشم ایشان حقیق آمد چون سباع را بدیدند
 بتسیدند گفتند بگذرید که ایشان جز بزمان سلیمان کسی را ضرر نرسانند چون بدیوان
 رسیدند از نظر هولناک و پیمایشان فریادها کردند گفتند بگذرید و **مترسید القاصه** چون
 پیش سلیمان رسیدند ایشان را پرسید و کشاده روی و خندان در روی نگاه کرد و نام
 بلقیس عرض کرد و سلیمان گفت ختم بیا و بر پد بیا و روند جبرئیل سلیمان را خبر داد
 سلیمان گفت در روی دو درند یکی سفته و یکی ناسفته و مهر بکج سفته گفتند رات
 کفقی بفرمای ناسفته را رسته در کشند و ناسفته را سوراخ کند سلیمان گفت کیت
 که این سفته را رسته در کشد و کر مکی سفید آمد و گفت من ریمان در دهی گرفت و
 جانب رفت و از جانب دیگر پروت آمد **گفت کیت** که ناسفته را سوراخ کند گفتند کار بلند
 است ویرا بخوانند بیاید و سوراخ کرد و غلامان و کنیزکان را بیاورند و فرمود تا
 دست و روی بپوشند کنیزکان آب بر باطن ساعد نهادند و غلامان بر ظاهر ایشان از آنکه
 جفا کرد و صدیها باز پس فرستاد و رسول را گفت بگویی که مرا مال شما حاجت نیست غرض
 من آنست که شما بدین و طاعت من در آید اگر آمد بدین یکی را که نیامد بدین یکی
 فرستم که شما را طاعت آن نباشد رسول برفت و احوال باز گفت **بلقیس** بیانتست
 که سلیمان پیغمبر است و کس را طاعت مستقامت او نباشد بفرمود تا تخت را در خانه نهادند









Hs.
1 E 20

Codd. mss. orient.

N^o 44

Ms. I

Ms. N. 20

G E S C H E N K
VAN
DE VROUWE WEDUWE
VAN DEN HEER HOOGLEERAAR
J. C. SWIJGHUISEN GROENEWOUD.

1471 (*Orient. 44.*) Charta. 4^o. 230 ff.

as-Sabziwári (Abu-Akí al-Hasan ibn-Mohammed), Liber cui titulus:
Maqábího'l-qolub Persice.

Aetas auctoris, qui nomine *Sabími* innotuit, in codd. H.-Khalifae, v. ed. V, p. 573, non notatur. Est liber Schiiticius paraenetici et didactici argumenti, in 53 capita divisus, quorum ex. gr. 1um agit de praestantia formulae: *lá iláha illa lláho*. In ultimo capite de historia Salomonis Codex abrupte desinit.

Codex fuit Hadr. Relandi (v. Index MSS. post librum ejus de religione Mohammedica n. XXIV), postea v. cl. J. C. Swijghuisen Groenewoud. Donum Viduae ejusdem v. cl.

